



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

درس نوح البیان
عزیز آیت اللہ عظام شیرازی

اخلاق اسلامی

درس البیان (خطبہ مستقیم)

جلد دوم

پبلیشر: اکبر خاں الہ آبادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین)

نویسنده:

اکبر خادمی اصفهانی

ناشر چاپی:

نسل جوان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) جلد ۲
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۹	فهرست مطالب
۳۰	۲۸ و ۲۹. رکوع و سجده های طولانی پرهیزگاران
۴۲	۳۰_ طلب آزادی از عذاب رستاخیز
۴۲	اشاره
۴۷	فلسفه آزادی
۵۴	شاخه های اسارت و آزادی
۵۸	۳۱ تا ۳۴. برنامه روزانه
۵۹	۳۱_ حلم و بردباری
۵۹	اشاره
۶۰	کارآئی و نقش بردباری
۶۷	مراتب حلم
۶۸	ثمرات حلم
۶۸	نمونه هائی از سرگذشت بردباران (حلماء)
۷۳	نظر خواجه نصیرالدین طوسی در مسئله غضب
۷۵	۳۲_ علماء
۷۵	اشاره
۷۹	نکاتی در مورد علم و جهل
۹۱	۳۳_ ابرار
۹۱	اشاره
۹۲	مقام ابرار

- ۹۵ اهمیت آیات فوق
- ۹۷ ابرار چه کسانی هستند؟
- ۹۸ نشانه های ابرار
- ۱۰۰ ۳۴_ اتقیاء
- ۱۰۶ ۳۵_ وجود خدا در تمام ذرات وجودشان
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۸ ارزش خوف
- ۱۱۰ منشأ خوف
- ۱۱۲ ثمرات خوف
- ۱۱۴ علائم خائف
- ۱۱۵ انواع خوف
- ۱۱۸ ۳۶_ قیافه پرهیزگاران
- ۱۱۸ اشاره
- ۱۱۹ نکته
- ۱۲۶ ۳۷ تا ۴۰. ترس از مسئولیتها
- ۱۳۴ ۵۳_ نشاط در مسیر هدایت
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۴۷ خوف از عمل
- ۱۵۱ ۴۱ و ۴۲. از ستایش دیگران بیمناکند
- ۱۶۰ ۴۳_ نشانه های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین
- ۱۶۶ ۴۴_ پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند
- ۱۷۰ ۴۵_ با ایمانی مملو از یقین
- ۱۷۰ اشاره
- ۱۷۲ نشانه های مؤمن با یقین:
- ۱۷۶ ۴۶_ پرهیزگاران در کسب دانش حریصند
- ۱۸۴ ۴۷_ علمی آمیخته با حلم

- ۴۸_ میانه روی در حال غنا ۱۹۰
- ۴۹_ خشوع در عبادت ۱۹۸
- ۵۰_ آراستگی در عین تهیدستی ۲۰۸
- ۵۱_ صبر در شدائد ۲۱۶
- اشاره ۲۱۶
- فرهنگ صبر در اسلام ۲۱۷
- فلسفه صبر ۲۲۰
- ۵۲_ پرهیزگاران طالب حلالند ۲۲۴
- ۵۳_ نشاط در مسیر هدایت ۲۳۵
- اشاره ۲۳۵
- نشاط چگونه حاصل می شود ۲۳۶
- چرا در عبادت بی نشاطیم ۲۳۷
- ۵۴_ پرهیز از طمع ۲۴۰
- ۵۵_ در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند! ۲۴۸
- ۵۶_ ۵۷_ شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او ۲۵۶
- اشاره ۲۵۶
- فضیلت شکر ۲۵۹
- «ذکر» و فضیلت دوام آن ۲۶۲
- ۵۸_ ۵۹_ شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال! ۲۷۲
- اشاره ۲۷۲
- عوامل غفلت: ۲۸۱
- عوامل بیداری ۲۸۷
- نشانه های افراد غافل ۲۹۵
- عواقب غفلت ۲۹۷
- ۶۰_ پرهیزگاران در جهاد با نفس ۳۰۳
- اشاره ۳۰۳

۳۰۹	مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه
۳۰۹	مشارطه
۳۱۲	مراقبه
۳۱۸	محاسبه
۳۲۱	معاقبه
۳۲۲	مجاهدت
۳۲۴	معاتبۃ (توبیخ نفس)
۳۲۷	۶۱ و ۶۲ _ توجه به باقی و زهد در فانی
۳۲۷	اشاره
۳۳۱	زهد در اموری که باقی نیست
۳۳۲	علامات زاهد
۳۳۴	زهد مقدس اردبیلی
۳۳۷	۶۳ و ۶۴ _ آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار
۳۳۷	اشاره
۳۴۱	وَالْقَوْلُ بِالْغَمَلِ _ هماهنگی گفتار با کردار
۳۴۳	آفات علم بی عمل
۳۴۸	آفات عمل بدون علم
۳۵۱	۶۵ _ کوتاهی آرزوها
۳۵۱	اشاره
۳۶۱	درمان طول آرزو
۳۶۲	قصر امل (کوتاهی آرزو)
۳۶۷	۶۶ _ کمی خطا و لغزش
۳۶۷	اشاره
۳۶۸	عوامل خطا و لغزش
۳۷۳	فوائد مشورت
۳۷۴	خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)

- ۳۷۷ ۶۷_ خشوع قلب
- ۳۷۷ اشاره
- ۳۷۸ علامت خاشع
- ۳۷۹ ۶۸_ پرهیزگاران و قناعت طبع
- ۳۹۰ ۶۹_ کم خوری و اعتدال در غذا
- ۳۹۰ اشاره
- ۳۹۸ مقدار کم خوراکی
- ۳۹۹ فوائد کم خوری و مضرات پرخوری
- ۴۱۰ ۷۰_ سهولت در برخوردها
- ۴۱۴ ۷۱_ محافظت از دین
- ۴۲۰ ۷۲_ خاموش کردن شعله های شهوت
- ۴۲۴ ۷۳_ مهار کردن قوه غضب
- ۴۲۴ اشاره
- ۴۲۷ علاج غضب
- ۴۳۱ حکایت
- ۴۳۲ حکایت
- ۴۳۴ ۷۴_ ۷۵_ همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند
- ۴۳۴ اشاره
- ۴۳۴ شرح:
- ۴۳۴ تعریف خیر و شر
- ۴۳۸ مصادیق شر:
- ۴۴۴ ۷۶_ در میان غافلان از ذاکران است
- ۴۴۴ ۷۷_ و در میان ذاکران از غافلان نیست
- ۴۴۴ اشاره
- ۴۵۱ فرق منزل تفکر و تدبّر:
- ۴۵۲ فوائد ذکر:

- ۷۸ _ ۸۰ _ سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران - - - - - ۴۵۷
- اشاره - - - - - ۴۵۷
- انتقام: - - - - - ۴۶۰
- عفو و گذشت - - - - - ۴۶۲
- ۸۱ _ کار زشت از او دور است - - - - - ۴۸۳
- اشاره - - - - - ۴۸۳
- داستانی عجیب از انسانی خودساخته: - - - - - ۴۸۹
- ۸۲ _ گفته های او ملایم است - - - - - ۴۹۵
- ۸۳ _ ۸۴ _ بدیهای پنهان و نیکیهای آشکار - - - - - ۵۰۱
- اشاره - - - - - ۵۰۱
- معروف و منکر - - - - - ۵۰۲
- معروف در قرآن و روایات - - - - - ۵۰۳
- ۸۵ _ ۸۶ _ نیکی اش رو آورده و شرش رخ برتافته! - - - - - ۵۱۱
- ۸۷ _ خونسردی در شدائد و مشکلات - - - - - ۵۱۵
- ۸۸ _ در برابر ناگواریها شکیبیا - - - - - ۵۲۳
- ۸۹ _ در موقع نعمت سپاسگزار - - - - - ۵۲۳
- اشاره - - - - - ۵۲۳
- صبر در برابر شداید و ناملایمات - - - - - ۵۲۴
- صبر در آئینه عرفان - - - - - ۵۳۱
- حکایتی عجیب - - - - - ۵۳۳
- و فی الرخاء شکور - - - - - ۵۳۶
- حقیقت شکر - - - - - ۵۳۹
- علت عدم شکرگزاری مردم - - - - - ۵۴۰
- کیفر کفران نعمت - - - - - ۵۴۲
- ۹۰ _ به خاطر دشمنی ظلم نمی کند - - - - - ۵۴۵
- ۹۱ _ به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود - - - - - ۵۴۵

- ۵۴۵ اشاره
- ۵۴۸ حکایت
- ۵۵۲ ۹۲_ اعتراف به حق
- ۵۵۸ ۹۳_ در امانت خیانت نمی کند
- ۵۶۴ ۹۴_ فراموشکار دستورات الهی نیست
- ۵۶۸ ۹۵_ کسی را با لقب زشت نمی خواند
- ۵۷۲ ۹۶_ عدم ضرر به همسایه
- ۵۷۲ اشاره
- ۵۷۵ همسایه بد
- ۵۷۸ فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)
- ۵۸۲ ۹۸_ مصیبت زده را شماتت نمی کنید
- ۵۸۶ ۹۸ - ۹۹ - وارد باطل نمی گردد و از دایره حق بیرون نمی رود
- ۵۹۲ ۱۰۰_ هرگز از سکوت غمگین نمی شود
- ۶۰۱ ۱۰۱_ صدایش به قهقه بلند نمی شود
- ۶۰۱ اشاره
- ۶۰۳ عواقب زیاد خندیدن
- ۶۰۶ حکایت
- ۶۰۸ ۱۰۲_ انتقامجو نیست
- ۶۰۸ اشاره
- ۶۰۹ دو نامه تکان دهنده
- ۶۰۹ نامه ابودر به حذیفه
- ۶۱۰ نامه حذیفه در پاسخ ابودر
- ۶۱۴ ۱۰۳_ نفس او در زحمت
- ۶۱۴ ۱۰۴_ مردم از او در راحت
- ۶۱۴ ۱۰۵_ خود را برای آخرت به سختی می اندازد
- ۶۱۴ ۱۰۶_ مردم را در آسایش قرار می دهد

- ۱۰۷_ کناره گیری اش از روی زهد است ۶۱۹
- ۱۰۸_ معاشرتش توأم با مهربانی است ۶۱۹
- ۱۰۹_ دوری اش از روی تکبر نیست ۶۱۹
- ۱۱۰_ نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست ۶۱۹
- اشاره ۶۱۹
- روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد! ۶۲۱
- تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان ۶۲۲
- حکایت ۶۲۴
- «فهرست منابع» ۶۲۹
- درباره مرکز ۶۴۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: خادمی اصفهانی، اکبر

عنوان قراردادی: نهج البلاغه . خطبه همام . شرح

عنوان و نام پدیدآور: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) / تالیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی)؛ با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی.

مشخصات نشر: قم: نسل جوان، 1385.

مشخصات ظاهری: 2 ج.

شابک: دوره 964-6275-36-2؛ 120000 ریال (دوره، چاپ دوم)؛ 270000 ریال (دوره، چاپ چهارم)؛ ج. 1: 964-6275-37-0؛ ج. 2: 964-6275-38-9

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر توسط ناشرین متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1388).

یادداشت: ج. 2 (چاپ سوم: 1388).

یادداشت: ج. 1 (چاپ چهارم: 1391).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام -- نقد و تفسیر

موضوع: تقوا

شناسه افزوده: مکارم شیرازی، ناصر، 1305 -

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام. شرح

رده بندی کنگره: BP38/0423/خ 16 1385

رده بندی ديويي: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: م 85-16592

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

اشاره

علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق.

[نهج البلاغه، برگزیده، خطبه همّام]

اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین): با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی؛ تألیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی). قم: نسل جوان.

2ج.

(ISBN 964-6275-36-2 (2VOL.SET

(ISBN 964-6275-37-0 (VOL.1

(ISBN 964-6275-38-9 (VOL.2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر قبلاً توسط مطبوعاتی هدف و انتشارات مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام منتشر شده است. کتابنامه.

1. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر.

2. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق - خطبه ها. 3. تقوا

الف. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، نهج البلاغه، خطبه همّام، شرح.

ب. مکارم شیرازی، ناصر، 1305 - ج. خادمی اصفهانی، اکبر. د. عنوان. ه. عنوان: نهج البلاغه، برگزیده خطبه همّام، شرح.

297/9515

BP 38/042 خ16

1385

کتابخانه ملی ایران 16592-85م

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) - جلد دوم

مؤلف: اكبر خادم الذاكرين (خادمی اصفهانی)

ناشر: انتشارات نسل جوان - قم خیابان شهدا - تلفن 37743118

شمارگان: پانصد دوره دو جلدی

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ انتشار: 1391 ش

صفحه و قطع: 608 صفحه - وزیری

چاپ و صحافی: نینوا - قم، تلفن: 37232501

شابک ISBN - 964-6275-37-0 964-6275-38-9

شابک (دوره دو جلدی) ISBN - 964-6275-36-2 964-6275-36-2

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم

به همسرش، به مادر فرزندان، به یار و غمخوارش، به حامی و پشتیبانش، به او که اگر نبود همتایی نداشت.

تقديم

به دخت رسالت، همسر ولایت و مادر امامت

ص: 3

28 و 29. «رکوع و سجده های طولانی پرهیزگاران»-----11

30. «طلب آزادی از عذاب رستاخیز»-----33

فلسفه آزادی-----28

شاخه های اسارت و آزادی-----35

31 تا 34. برنامه روزانه-----39

حلم و بردباری-----40

کارآیی و نقش بردباری-----41

مراتب حلم-----48

ثمرات حلم-----49

نمونه هایی از سرگذشت بردباران-----49

نظر خواجه نصیر الدین طوسی در مسئله غضب-----54

نکاتی در مورد علم و جهل-----60

مقام ابرار-----73

اهمیت آیات فوق-----76

ابرار چه کسانی هستند؟-----78

نشانه های ابرار-----79

35. وجود خدا در تمام ذرات وجودشان-----85

ارزش خوف-----87

منشأ خوف-----89

- ثمرات خوف-----91
- علائم خائف-----93
- انواع خوف-----94
36. قیافه پرهیزگاران-----97
- نکته-----98
- 37 تا 40. ترس از مسئولیت ها-----105
- راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر-----117
- متهم کردن نفس-----124
- خوف از عمل-----126
- 41 و 42. از ستایش دیگران بیمناکند-----129
43. نشانه های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین-----137
44. پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند-----143
45. با ایمانی مملو از یقین-----147
- نشانه های مؤمن با یقین-----149
46. پرهیزگاران در کسب دانش حریصند-----153
47. علمی آمیخته با حلم-----161
48. میانه روی در حال غنا-----167
49. خشوع در عبادت-----175
50. آراستگی در عین تهیدستی-----185
51. صبر در شدائد-----193
- فرهنگ صبر در اسلام-----194

52. پرهیزگاران در طلب حلالند-----201

53. نشاط در مسیر هدایت-----213

نشاط چگونه حاصل می شود-----214

ص: 6

- چرا در عبادت بی نشاطیم-----215
54. پرهیز از طمع-----219
55. در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسند-----227
- 56 و 57. شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او-----235
- فضیلت شکر-----238
- ذکر و فضیلت دوام آن-----241
- 58 و 59. شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال!-----251
- عوامل غفلت-----260
- عوامل بیداری-----266
- نشانه های افراد غافل-----273
- عواقب غفلت-----275
60. پرهیزگاران در جهاد با نفس-----281
- مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاقبه-----287
- مراقبت-----290
- محاسبه-----296
- معاقبه-----299
- مجاهدت-----300
- معاتبه (تویخ نفس)-----302
- 61 و 62. توجه به باقی و زهد در فانی-----305
- علامات زاهد-----310
- زهد مقدس اردبیلی-----312

63 و 64. آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار-----315

هماهنگی گفتار با کردار-----319

آفات علم بی عمل-----321

آفات عمل بدون علم-----326

ص: 7

65. کوتاهی آرزوها-----329
- درمان طول آرزو-----339
- قصر أمل (کوتاهی آرزو)-----340
66. کمی خطا و لغزش-----345
- عوامل خطا و لغزش-----346
- فوائد مشورت-----351
- خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)-----352
67. خشوع قلب-----355
- علامت خاشع-----356
68. پرهیزگاران و قناعت طبع-----357
69. کم خوری و اعتدال در غذا-----367
- مقدار کم خوراکی-----375
- فوائد کم خوری و مضرات پر خوری-----376
70. سهولت در برخوردها-----387
71. محافظت از دین-----391
72. خاموش کردن شعله های شهوت-----397
73. مهار کردن قوه غضب-----401
- علاج غضب-----404
- 74 و 75. همگان به خیرش امید وار و از شرش در امانند-----411
- تعریف خیر و شر-----415
- مصادیق شر-----415

76. در میان غافلان از ذاکران است-----421

77. در میان ذاکران از غافلان نیست-----421

428-----فرق منزل تفکر و تذکر

429-----فوائد ذکر

ص: 8

78 تا 80. سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران-----435

انتقام-----438

عفو و گذشت-----440

81. کار زشت از او دور است-----461

داستانی عجیب از انسانی خود ساخته-----467

82. گفته های او ملایم است-----473

83 و 84. بدی های پنهان و نیکی های آشکار-----479

معروف و منکر-----480

معروف در قرآن و روایات-----481

85 و 86. نیکی اش رو آورده و شرش رخ برتافته-----489

87. خونسردی در شدائد و مشکلات-----493

88. در برابر ناگواریها شکیبیا-----501

89. در موقع نعمت سپاسگزار-----501

صبر در برابر شدائد و ناملایمات-----502

صبر در آینه عرفان-----509

حکایتی عجیب-----511

حقیقت شکر-----517

علت عدم شکرگزاری مردم-----518

کیفر کفران نعمت-----520

90. به خاطر دشمنی ظلم نمی کند-----523

91. به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود-----523

92. اعتراف به حق-----529

93. در امانت خیانت نمی کند-----535

94. فراموشکارِ دستورات الهی نیست-----541

95. کسی را با لقب زشت نمی خوانند-----545

ص: 9

96. عدم ضرر به همسایه-----549
- همسایه بد-----552
- فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)-----555
97. مصیبت زده را شماتت نمی کند-----559
- 98 و 99. وارد باطل نمی گردد و از دایره حق بیرون نمی رود-----563
100. هرگز از سکوت غمگین نمی شود-----569
101. صدایش به قهقهه بلند نمی شود-----577
- عواقب زیاد خندیدن-----579
102. انتقامجو نیست-----583
- دو نامه تکان دهنده (نامه ابوذر به حذیفه)-----584
- نامه حذیفه در پاسخ ابوذر-----585
103. نفس او در زحمت-----589
104. مردم از او در راحت-----589
105. خود را برای آخرت به سختی می اندازد-----589
106. مردم را در آسایش قرار می دهد-----589
107. کناره گیری اش از روی زهد است-----593
108. معاشرتش توأم با مهربانی است-----593
109. دوری اش از روی تکبر نیست-----593
110. نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست-----593
- روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد-----595
- تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان-----596

حکایت-----598

فهرست منابع-----603

ص: 10

«فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُقْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفِهِمْ وَرُكْبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ»

ترجمه: متعین در پیشگاه الهی به رکوع می روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می ساینند.

شرح: وقتی آن گونه که ذکر شد آیات خدا را تلاوت می کنند و می شنوند، باید این گونه نیز خضوع و خشوع کنند و به رکوع روند، و اعضاء بر خاک مالند، و گویا این اعضاء را فرش زمین می کنند. اینان برای خدا این اعضاء را بر خاک می گذارند و غیر او را در این عمل شریک او نمی گردانند؛ زیرا که خود فرمود: «أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا».(1)

روایت است که معتصم عباسی از امام جواد(علیه السلام) درباره این آیه سؤال کرد و حضرت فرمود: «هِيَ الْأَعْضَاءُ السَّبْعَةُ الَّتِي يَسَّ جُدُّ عَلِيَّهَا»: آن (مساجد) اعضاء هفت گانه ای هستند که سجده با آنها صورت می گیرد.(2)

به نام خدا

ص: 11

1- سوره جن، آیه 18.

2- منهاج البراعة، جلد 12، صفحه 127.

به مناسبت ذکر رکوع و سجود روایاتی درباره فضیلت آنها ذکر می کنیم:

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «عَلَيْكُمْ بِطُولِ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا أَطَالَ الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ هَتَفَ ابْنُ لَيْسَ مِنْ خَلْفِهِ فَقَالَ يَا وَيْلَهُ أَطَاعَ وَعَصَيْتُ وَسَجَدَ وَابْتُئِنْتُ: «بر شما باد به طولانی کردن رکوع و سجود؛ زیرا وقتی که یکی از شما رکوع و سجده خود را طولانی کند، ابلیس ندا دهد از پشت سر او، وای بر من، اطاعت کرد و عصیان کردم، سجده کرد و ابا نمودم».(1)

امام باقر (علیه السلام) نیز فرمود: «مَنْ أَتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ يَدْخُلْهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ»: «کسی که رکوع خود را تماماً با جای آورد و حق آن را ادا کند، وحشت قبر به او راه پیدا نکند».(2)

بیش از همه شیطان به مسئله سجده حساس است، زیرا او به وسیله همین سجده رانده شد، و در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده که سجده را طولانی کنید که عملی سنگین تر بر ابلیس نیست که ببیند انسانی در سجده است، زیرا او امر به سجده شد و عصیان کرد.(3)

چنانکه در روایات آمده طولانی کردن سجده از آئین ائمه و سنت توبه کنندگان است و سجده گناهان را می ریزد، چنانکه باد برگ درختان را سجده نهایت مرتبه عبادت فرزندان آدم است.(4)

در روایتی چنین آمده: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ»: «نزدیکترین حالت بنده به خدا وقتی است که به سجده می رود».(5)

ص: 12

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده «رکع».

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده «رکع».

3- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 161؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 383.

4- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 598، ماده «سجد» اصل عبارت چنین است: «قد ورد ان طول السجود من دين الائمة (عليهم السلام) و انه من سنن الاوابين و الله من اشد الاعمال على ابليس و يحط الذنوب كما يحط الريح ورق الشجر».

5- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 599 _ 598.

خاندانی که ما را امر به طول سجده کرده اند، خود به قدری در سجده فرو می رفتند که پیشانی و زانوهای آنها پینه می بست. امام باقر(علیه السلام) می فرماید: در مواضع سجده پدرم آثار سجده و برآمدگی و تورم نمایان بود و هر سال دو مرتبه آنها را قیچی می کرد، در هر مرتبه پنج ثنات بود و او صاحب ثنات نامیده می شد. (1)

در جای دیگر امام باقر(علیه السلام) فرمود: «پدرم هرگاه نعمتی ذکر می شد، با آیه ای که در آن سجده بود قرائت می گردید، یا خداوند دفع بلا و کید از او می کرد، یا از نمازش فارغ می شد، یا اصلاح بین دو نفر می کرد، در همه اینها سجده می کرد و اثر سجود در تمام مواضع سجده اش نمایان بود؛ و از این رو او را «سجّاد» می نامیدند». (2)

امام سجّاد(علیه السلام) گاهی در بیابان به سجده می رفت و هزار مرتبه می فرمود: «لا إله إلا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا إله الله ایماناً و تصدقاً». (3)

اینها در مورد سجده جسمانی بود؛ البته سجده کامل، ضمیمه شدن سجده جسمانی با سجده نفسای است. در روایتی از مولی علی(علیه السلام) آمده: «سجود جسمانی قرار دادن اعضاء هفت گانه با خشوع قلب و اخلاص بر زمین است ولی سجود نفسانی فراغت و دوری قلب از امور فانی و روی آوردن با آخرین همّت به سوی امور باقی و کندن لباس کبر و خودپسندی و قطع علائق دنیوی و مزین شدن به اخلاق نبوی(صلی الله علیه و آله) است». (4)

پس ای عزیز! سعی کن لا اقل از سجده جسمانی به معنی واقعی که مولی فرمود محروم نشویم که آن آب کننده وزر و وبال و گناهانی است که بر پشت ما سنگینی می کند. رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) در خطبه ای که به مناسبت ماه رمضان ایراد فرمودند،

ص: 13

1- بحار الانوار، جلد 46، صفحه 6؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 358 (ثنات: مواضع پینه بسته در اثر سجده).

2- بحار انوار، جلد 46، صفحه 6؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 384.

3- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 166؛ میزان الحکمه، جلد 4، ماده «سجد».

4- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام) و میزان الحکمه، جلد 4، ماده «سجد».

چنین گویند: «ظُهُورُكُمْ ثَقِيلَةٌ مِنْ أَوْزَارِكُمْ فَخَفِّفُوا عَنْهَا بِطَوِيلِ سَجْدِكُمْ»⁽¹⁾ «پشتهای شما از گناهان و اعمالی که وزر و وبال است، سنگین شده، پس با طول سجده هایتان از آنها بکاهید».

از این روایات استفاده می شود که در نماز و عبادت خلوص و توجه لازم است، اصل عبادت حضور قلب است، نمازی که با گفتن تکبیرة الاحرام، طوفان افکار و تندباد اندیشه ها ذهن را مشوش کند، میوه ای است که به جز پوسته، بهره ای ندارد. این چه نماز و حضور قلبی است که در آن گمشده ها و فراموش شده ها را پیدا کرده و به ذهن می آوریم! این نماز گرچه اداء وظیفه و تکلیف است ولی در مقبول بودنش جای حرف است. اداء وظیفه تا نماز مقبول بسیار فاصله دارد. چه بسیار نمازهای ما که صحیح است ولی مقبول نیست! ظاهراً با تمام ارکان و اجزاء و شرایط است ولی پوسته ای زیبا است که مغزی در درون ندارد. نماز می خوانیم و می گوئیم چرا در خود تغییری نمی بینیم، در حالی که نمی دانیم نماز مؤثر و نمازی که ما را از فحشاء و منکر دور می کند و به خدا نزدیک می کند، نماز با لب و مغز است! (الصَّلَاةُ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)⁽²⁾

آیا نمازی که آلوده به ریا است، نماز است! آیا نمازی که به دنبال آن می گوید عَجَبَ نمازی خواندم، عجب رکوعی، عجب خلوصی، نماز است! منشاء این عَجَبِها، عَجَبُ است.

آیا نماز ما نمازی است که در روایت فرمود همچون نهری است که روزی پنج مرتبه خود را در آن شستشو می دهید و مسلماً اگر کثافتی در بدن شما بود مرتفع می شود. «قال الصادق (عليه السلام): لَوْ كَانَ عَلَى بَابِ أَحَدِكُمْ نَهْرٌ فَأَغْتَسَلَ مِنْهُ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ هَلْ كَانَ يَبْقَى عَلَى جَسَدِهِ مِنَ الدَّرَنِ شَيْءٌ؟ إِنْما مَثَلُ الصَّلَاةِ مَثَلُ النَّهْرِ الَّذِي

ص: 14

1- الرسائل، جلد 4، صفحه 227.

2- سوره عنكبوت، آیه 45.

يَنْقَى، كُلَّمَا صَلَّى صَلَاةً كَانَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ إِلَّا ذَنْبَ أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ مَقِيمٌ عَلَيْهِ»⁽¹⁾ امام صادق(عليه السلام) فرمودند: «اگر درب خانه یکی از شما نهری بود که هر روز پنج مرتبه خود را در آن می شست (یعنی پنج مرتبه از خانه خارج می شد و از درون نهر باید می گذشت) آیا چرکی بر بدن او باقی می ماند! همانا مثل نماز، مثل نهری است که پاک می کند (کثافات روحی را) هرگاه نمازگزار، نماز بخواند، آن نماز کفاره گناهان او است مگر گناهی که بر او بماند و او را از ایمان خارج کند (مثل این که چیزی به بدن انسان باشد که با درون آب رفتن زایل نمی شود و انسان را از تمیز بودن خارج کرده است). آیا نماز ما چنین است، آیا نماز ما پاک کننده رذائل اخلاقی ما است یا موجب سیاهتر شدن و دوری از خدا، چنانکه برای بعضی چنین است!»

آیا متوجه هستیم که اصل نماز خشوع و خضوع است، نزدیکترین حالتی که بنده به خدایش نزدیکتر است، حالتی است که بیشتر در خشوع است و آن سجده یعنی پائین ترین حالت در نماز است که این پائینی خود، بزرگی است، زیرا پائین آمدن برای خدا، بزرگی در نزد او است، آیا می دانیم علت عظمت سجده، خضوع آن است؟! آیا می دانیم چرا باید بر زمین و خاک سجده کرد، هشام بن حکم از امام صادق(عليه السلام) پرسید بر چه چیزی می شود سجده کرد، فرمود: سجده جایز نیست مگر بر زمین یا آنچه از آن می روید، الاّ این که مأکول (خوردنی) و ملبوس (پوشیدنی) باشد»، گفتم فدایت شوم علت چیست؟ فرمود: «سجود خضوع برای خداوند عزوجل است، پس جایز نیست بر مأکول و ملبوس، زیرا فرزندان دنیا و دنیاپرستان بنده و عبید مأکول و ملبوسند (گویا بر آنها سجده کنند) و سجده کننده برای خدا، جایز نیست پیشانی خود را در سجده بر جای سجده دنیاپرستانی گذارد که دنیا فریشتان داده است، و سجده بر زمین افضل است، زیرا نشان دهنده تواضع و

ص: 15

خضوع بیشتر برای خداوند است. (1)

آیا می دانی مفهوم سجود چیست؟ سجودی که تنها در نمازهای واجب یومیه 34 بار انجام می دهیم این سؤال را از مولی علی (علیه السلام) کردند، فرمود: وقتی سر بر زمین می نهی، یعنی (مِنْهَا خَلَقْتَنِي) از این خاک خلقم کردی وقتی سرت را برمی داری، یعنی (إِلَيْهَا تُعِيدُنِي) به سوی همین خاک مرا باز می گردانی، و وقتی از سجده دوم برمی داری، یعنی (مِنْهَا أُخْرِجْتَنِي) از همین خاک بیرون آوردی و سجده دوم را که می کنی (وَمِنْهَا تَخْرُجُنِي تَارَةً أُخْرَى) از همین خاک یکبار دیگر مرا خارج می کنی. (2)

پس ای عزیز حال که این معارف آشکار شد، دقت کن در عظمت خداوند و کوچکی خود و این که نماز با خضوع و خشوع موجب استفاده تو است، نه افاده خدا، زیرا او خدائی است که آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و اشجار و تمامی جنبندگان ساجد او هستند، حتی از نظر تکوین ملائکه و جن و انس سجده کننده برای اویند.

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ) (3)

سجود، تفسیر شده به غایت خضوع و ذلت و اطاعت، خواه، با اراده و یا بدون اراده.

موجودات به دو دسته تقسیم می شوند: 1_ موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل نیستند، مثل جمادات و گیاهان و حیوانات (جمادات و گیاهان اراده ندارند و حیوانات هم اراده و اختیار ناشی از تعقل، ندارند). اینها چون اراده

ص: 16

1- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 147؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 386.

2- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 139؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 382.

3- سوره حج، آیه 18.

ندارند که مخالفت پروردگار کنند، همگی خاضع و مطیع او هستند.

2_ موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل، هستند مثل ملائکه و انسانها، اینها دارای دو جهت هستند:

الف) جهت غیرارادی: مثل جریان خون در قلب و رگها یا پالایش خون در کلیه ها، قلب و کلیه و دستگاه گوارش و امثال آن، از این نظر که موجودی تکوینی هستند، همانند جمادات و گیاهان و حیوانات، با زبان حال تسییح و اطاعت خداوند می کنند، حتی کافر هم از این نظر مطیع فرمان الهی است.

ب) جهت ارادی: از این جهت، ملائکه، باز مطیع هستند؛ چون در ساختار وجودی آنها شهوت و غضب نیست، سرپیچی از فرمان الهی ندارند؛ ولی انسانها چون دارای شهوت و غضب هستند، دو قسم می شوند: عده ای مطیع و عده ای نافرمان. و به همین جهت در آیه ای که ذکر شد می فرماید: بسیاری از مردم «كثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» مطیع و خاضع هستند و بسیاری (بواسطه سرپیچی) مستحق عذاب می شوند «كثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ».

در آیه 49 «سوره نحل» نسبت به ملائکه تصریح می کند که (وَلِلَّهِ يَسَّ جُدُّ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُسْتَكْبِرُونَ). البته جن ها هم مثل انسانها هستند، زیرا اراده داشته و مکلفند و مطیع و عاصی دارند.

حال به مناسبت این که این فراز خطبه اشاره به نماز شب پرهیزگاران و در رکوع و سجود بودن آنها است اشاره ای هم به فضیلت نماز شب کنم، در فضیلت نماز شب همین بس که صاحب میزان الحکمه هفت آیه از آیات قرآن را ذکر کرده که اشاره به نماز شب و فضیلت آن دارد، در کنار این آیات، روایات معصومین (علیهم السلام) مملو از فضائل این عبادت است، در وصایای پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) به مولانا علی بن ابیطالب (علیه السلام) آمده که چهار مرتبه فرمود: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»: «بر تو باد نماز شب و لازم کن بر خود نماز

در جای دیگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: آنقدر جبرئیل مرا به نماز و عبادت شب و شب زنده داری سفارش کرد که گمان کردم بهترین افراد امت من هرگز نمی خوابند. (2) یا در حدیث دیگر فرمود گمان کردم بهترین افراد امت من شب را نمی خوابند مگر مقدار کمی را. (3)

در روایتی امام صادق (علیه السلام) فرمودند: خداوند زینت حیات دنیوی را مال و فرزند قرار داد، و نماز شب که هشت رکعت است و بنده مؤمن در آخر شب می خواند، زینت آخرت است. (4)

نماز شب شرف مؤمن و موجب مباحات و افتخار خداوند است، خداوند مباحات می کند به کسی که نماز به تنهایی در شب می خواند، (5) و سجده می کند و چه بسا در سجده به خواب می رود، خداوند به ملائکه گوید: «انظروا الی عبدی رُوحه عندی و جسده ساجدٌ لی»: «نگاه کنید بنده مرا که روحش نزد من و بدنش سجده کننده به من است». (6)

ابن عباس گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در ضمن حدیثی فرمود: هر مرد یا زنی موفق به ادای نماز شب شد برای خدا قیام کرد و وضوی شادابی گرفت، و نماز برای خدا به نیت صادق و قلب سلیم و بدن خاشع و چشم گریان خواند، خداوند پشت سر او هفت صف از ملائکه قرار دهد که تعداد هر صفی را غیر از خداوند احصاء نتواند کرد، یک طرف صف در شرق و طرف دیگر در مغرب است و زمانی که از نماز فارغ

ص: 18

1- میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 333؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

3- کنز العمال، خیر (21425)؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

4- بحار الانوار، جلد 83، صفحه 126.

5- بحار الانوار، جلد 3، صفحه 488، از امام صادق (علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

6- بحار الانوار، جلد 84، صفحه 259؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 419، از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله).

شد، خداوند به عدد آن ملائکه درجات برای این نمازگزار نویسد. (1) در روایتی دیگر انس گوید شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که می فرمود: «الرَّكْعَتَانِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»: «دو رکعت نماز در شب بهتر است، نزد من، از دنیا و هر آن چه در آن است». (2)

جابر بن عبدالله انصاری گفت شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که می فرمود: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا إِلَّا لِأَطْعَامِ الطَّعَامِ وَالصَّلَاةِ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ»: «خداوند، ابراهیم (علیه السلام) را دوست و خلیل نگرفت مگر برای اطعام طعام و نماز شب در حالی که مردم در خواب بودند». (3)

امام امت در کتاب چهل حدیث خود در ذیل این حدیث چنین گویند: «اگر نبود برای نماز شب جز این یک فضیلت کفایت می کرد، ولی برای اهلش و آن امثال من نیست، ماها نمی دانیم خَلَعَتْ خَلَّتْ چه خلعتی است، و دوست گرفتن حق تعالی بنده را چه مقامی است، تمام عقول عاجز است از تصوّر آن، تمام بهشت ها را اگر به خلیل دهند، به آن ها نظر نکند، تو نیز اگر محبوب عزیز یا صدیق محبوبی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت کنی، و به جمال محبوب و لقاء صدیق از آنها مستغنی گردی با آن که این مثل خیلی بی تناسب و فرق بین المشرقین است». (4)

آری بی خبران از این حالات چه ادراکی و بهره ای دارند، بی خردان قیام در شب و با معشوق حقیقی راز و نیاز کردن را بی خردی می پندارند، آنها را با این وادی چه کار، آنها در زندگی مادی دنیوی غرقند و از راز عشق و رمز محبوب و جلوه

ص: 19

1- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث (10293).

2- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث 10295.

3- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث 10294.

4- چهل حدیث، صفحه 177.

دوست چه دانند، از آنها بگذریم و به سراغ خود آئیم، آیا ما درک نماز خلیل الرحمن را می توانیم بکنیم؟ آیا نماز او مثل نماز ما بود؟ او عرض حاجت به جبرئیل امین فرمود و ما حاجات خود را از شیطان هم بشود می طلبیم، ما وقتی با محبوب دنیوی سخن گوئیم از خود بی خود شویم، چگونه او با معشوق ازلی و ابدی از خود بی خود نشود، نماز شب به قدری نزد خدا محبوب است که ثواب آن را خود داند و بس، امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«ما مِنْ عَمَلٍ حَسَنٍ يَعْمَلُهُ الْعَبْدُ إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعَظِيمِ خَطَرِهَا عِنْدَهُ فَقَالَ: تَسْتَجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

(هیچ عمل نیکویی نیست که بنده آن را انجام دهد مگر این که ثواب آن در قرآن آمده، الا نماز شب، زیرا خداوند ثواب آن را به خاطر عظمت آن در نزد خودش بیان فرمود و (در قرآن) فرمود: دور می کنند پهلوهای خود را از خوابگاهها (کنایه از این که از رختخواب برمی خیزند) و با ترس و امید، پروردگار خود را می خوانند، و از آنچه روزی آنها کرده ایم انفاق می کنند، پس هیچ کسی نمی داند، چه سرور و روشنی چشمی برای آنها در نظر گرفته شده است، (این) جزای عملکرد آنها (و نماز و نیایش شب) آنها است».⁽¹⁾

این «قرّة العین» و روشنی دیده که مایه سرور شب زنده دار است چیست که خداوند ذکر نکرده، اگر از ثوابها و باغهای بهشتی است، که می توانست مثل جاهای دیگر و اعمال دیگر بیان کند، معلوم می شود پاداش آن از سنخ این پاداشها نیست که گوشزد کسی توان کرد، خصوصاً برای اهل دنیا، فهم ما از درک نعمتهای آنجا کوتاه است و تمام این دنیا در مقابل تار موئی از حور العین بهشتی نیست، بلکه مقابل تاری

ص: 20

از تارهای حله های بهشتی که برای اهلش مهیا شده نیست.

امام امت در ذیل این روایت می فرماید: «ای وای به حال ما اهل غفلت که تا آخر عمر از خواب بر نمی خیزیم و در سُکر (و مستی) طبیعت باقی هستیم بلکه هر روز بر مستی و غفلت ما می افزاید، جز مقام حیوانیت و مآکل و مشرب و منکح آنها چیز دیگری نمی فهمیم، و هر چه می کنیم گرچه از سنخ عبادات هم باشد باز برای اداره بطن و فرج می کنیم... ولی باز ناامید نباید شد، ممکن است پس از مدتی بیداری شب و انس و عادت به آن، خدای تعالی کم کم دستگیری فرماید و با یک لطف خفی، خلف رحمت بر تو بپوشاند، ولی از سرّ عبادت مجملاً غافل مباش و همه را به تجوید قراءات و تصحیح ظاهر فقط مپرداز، اگر نمی توانی مُخَلَّص شوی، لااقل برای آن قره العینی که حق تعالی مخفی فرموده بکوش و یادی از فقیر عاصی حیوان سیرت که از همه درجات به حیوانیت قناعت کرده _ اگر مایل شدی _ بکن، و با توجه به خلوص نیت بخوان «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ»: «خدایا دوری از دار فریب و (این دنیا) را روزی من گردان و رجوع به سوی خانه همیشگی و آخرت و آمادگی برای مرگ را قبل از رسیدن فوت نصیب من گردان. (1)

ص: 21

1- چهل حدیث (امام خمینی)، صفحه 179 _ 178; دعای آخر کلام این عارف بزرگ مأخوذ از مفاتیح در اعمال شب 27 ماه مبارک رمضان است.

«يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فِكَاکِ رَقَابِهِمْ»

ترجمه: از خداوند متعال آزادی خویش را (از عذاب رستاخیز) طلب می کنند.

شرح: این عبارت گویای نتیجه اعمال و عبادات شبانه پرهیزگاران است که همانا نجات و رهائی از آتش دوزخ و عذاب است، آنها این همه مشقّت و رنج شبانه را برای وصول به حق و نجات از غضب و خشم الهی انجام می دهند، در یکی از دعاهای ماه مبارک رمضان نیز می خوانیم: «وَمَنْ عَلَيَّ فِكَاکَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ» (و بر من رهائی از آتش دوزخ را منت گذار) و این لطفی است که به هر بی سر و پائی نشود.

در اینجا به مناسبت «(فِكَاکَ رَقَبَةٍ يَا فِكُ رَقَبَةٍ)» لازم است بحثی اجمالی از آزادی و رهائی از اسارتها و قیود در زندگی داشته باشیم. رهائی از اسارتها دنیوی که مقدمه ای برای رهائی از اسارتهاى اخروی و در آتش گرفتار شدن است و به عبارت دیگر رهائی از آتش دوزخ نمایانگر رهیدن از چنگال گناه و هوی و هوس و شیطان و خرافات و آداب و رسوم غلط و ظلم و بیداد و استکبار است.

در جاهای بسیاری از قرآن تعابیر گوناگونی در رابطه با نفی اسارت و اثبات

آزادی وجود دارد(1) که همگی نشان دهنده اهتمام قرآن بر رهایی و آزادی انسانها است، درباره پیامبر(صلی الله علیه وآله) می فرماید: (وَيَصْنَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ): «پیامبر بارهای گران و زنجیرهایی که بر (دوش و گردن) آنها است برمی دارد».(2)

«إِصْر» در اصل به معنی حبس است و اگر به بار سنگین اطلاق شده برای این است که بار سنگین، انسان را حبس و مانع از فعالیت او می شود و اگر به عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر (اصر) گفته می شود به خاطر محدودیتی است که برای انسان ایجاد می کند.(3)

پیامبران و جانشینان آنها آمدند، تا عوامل حبس و سلب آزادی را از بشر بردارند و با باز کردن غل و زنجیر اسارتها، نسیم آزادی را بر روانهای فسرده و فرسوده بدمند، و نغمه حریت را ساز کنند، زنجیر جهل و نادانی، بت پرستی، تبعیضات و زندگی طبقاتی و غیره را از دست و پا و دوش و گردن این انسان بردارند.

«أَغْلَال» جمع «غُلّ» و بنابر آنچه از موارد استعمال آن استنباط می شود زنجیرها و قیدهایی بوده که گاهی بر دست و پا و گردن می گذاشته اند، در قرآن در موارد مختلف استعمال شده است: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ - إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ - وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ.

در سرروه بلد که مواهب ظاهری و باطنی خداوند را بیان می کند می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ * وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةً * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْ خَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسًّا كَيْنًا ذَا مَثْرَبَةٍ»: «آیا برای او (انسان) دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به خیر و شر هدایت نکردیم، ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا نرفت، و

ص: 24

1- سوره البلد، آیه 13.

2- سوره الاعراف، آیه 157.

3- تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 398.

تو نمی دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده است، یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی به خاک افتاده را». (1)

خداوند سه عضو مهم برای شناخت و معرفت را نام برده، و سپس به نعمت باطنی و وجدان و فطرات اشاره کرده که به سبب آن از درون جان، خوبیها و بدیها را درک می کنیم، و وجدان انسان گواه است که: «هدیناه النجدین».

از این گردنه انسان با این وسائل نگذشت، چه میدانی منظور از گردنه «صعب العبور» چیست فک رقبه و آزاد ساختن گردنها از طوقهاست این هدف انبیاء (علیهم السلام) و اولیاء الهی بوده است، رهائی از این اسارتها و گردنه ها در دنیا، رهائی از گردنه آخرت را به دنبال دارد.

در حدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده: «إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةَ كَوْدًا لَا يَجُوزُهَا الْمُتَّقِلُونَ وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أُخَفِّفَ عَنْكُمْ تِلْكَ الْعَقَبَةَ»: «پیش روی شما گردنه صعب العبوری است که افراد سنگین بار از آن نمی گذرند، و من می خواهم بار شما را برای عبور از این گردنه سبک کنم». (2)

آیا این فک رقبه در آیه فقط اشاره به بردگی است؟ ظاهر آیه چنانکه مفسرین گفته اند، چنین است و جا دارد بگوییم، چقدر بر ضد اسلام فریاد زدند که بردگی و برده داری را تجویز کرده، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بردگی را نفی نکرده است، چقدر بی اطلاعی است اگر کسی کلمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در ترغیب به آزادی برده ها ننگرد، و چقدر بی شرمی است که بنگرد و ساکت باشد، و یا انکار کند، کلمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه (علیهم السلام) مملو از امر به آزاد کردن برده است، حتی اسلام برای کفارات، آزادی برده را به عنوان کفاره ذکر کرده است و کسی که در تاریخ تتبع کند، بر او پوشیده نمی ماند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از هر فرصتی برای برده زدائی و آزادی انسانها استفاده می کرد که او برای این مبعوث شده بود.

ص: 25

1- سوره البلد، آیات 8 تا 16.

2- مجمع البیان و تفسیر نمونه در ذیل این آیات آورده اند.

در مورد این که چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ابتداء برده داری را ممنوع نکرد، وجوهی ذکر کرده اند، از جمله این که اقتصاد عربستان در آن زمان روی برده می گشت، و این امر به غیر از مختل کردن وضع مردم چیزی را به دنبال نداشت، مصلحت ایجاب می کرد یک مرتبه چنین نکند، بلکه به تدریج برده داری را نفی کند و وجه دیگر این که اگر کسی شرایط عربستان را در آن زمان ملاحظه کند، هیچ راهی بهتر از عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای نگهداری بردگان نمی یافت، فقر حاکم بر مسلمانان و کمبود کار اجازه نمی داد که بردگان آزادانه عمل کنند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) هر چند نفری را در اختیار ثروتمندی قرار می داد، تا به ازای کار، بردگان اداره شوند، وجوه دیگری نیز گفته شده که این مختصر گنجایش بحث گسترده را ندارد؛ امید است دوستداران این بحث به کتابهای مبسوط و مستقّلی که در این زمینه نگاشته شده مراجعه کنند.

البته اسلام نظرش به آزادی جسمی تنها نیست، اهتمام آن برای رهیدن از بردگی نفوس بسیار بیشتر از رهیدن از بردگی اشخاص است، برده هوای نفس بودن بسیار خطرناکتر از برده انسانی بودن، و رهیدن از آن مشکلتر از رهیدن از این است.

مولی علی (علیه السلام) در نامه 31 نهج البلاغه به فرزند خود امام حسن (علیه السلام) که عصاره اخلاق را به تمامی معنا بیان می کند چنین می فرماید: «و لا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكِ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا:» «و بنده غیر از خودت مباش در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است». اطلاق کلام مولی بندگی بت نفس را هم شامل می شود که بت نفس بسیار خطرناکتر از بت چوبی و سنگی است.

هرچه می کنیم خود به سر خود می کنیم وگرنه خداوند ما را آزاد آفریده و می خواهد آزاد باشیم و آزاد رویم، گذشتن از این گردنه و عقبه ها راحت نیست، قرآن تعبیر به «اقتحام» فرموده «فَلَا- اِقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ» «اقتحام» در اصل به معنی ورود در کار سخت و خوفناک است (مفردات راغب) یا داخل شدن وگذشتن از چیزی با شدّت و مشقت است، (تفسیر کشاف) و این تعبیر خود گویای سختی کار است و چه باید

کرد که بهشت پیچیده به مشکلات است، و آتش دوزخ پیچیده به شهوات که این سخن مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که می فرمود پیامبر (صلی الله علیه وآله) مکرراً چنین می گفتند إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ. (1)

در فرازهای قبلی اشاره شد که (ارادتهم الدنيا فلم يريدها) «دنیای هوس برای آنها می آید و آنها با صبر پذیرای اویند» دنیا دام بر سر راه آنها گذارده و می خواهد آنها را اسیر کند ولی (فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ) برای آزادی خود فدیة می دهند تا از بند اسارت نفس رهائی یابند آنها لحظ ای حریت خود را، در زندان هوس نمی بینند نفس آنها در برابر هیچ ظالمی و بزرگترین ظالمها یعنی شیطان و نفس اماره سرخم نمی کند گرچه جسم آنها به بردگی و زندان و اسارت کشیده شود، چنانکه دیدیم با یوسف صدیق (علیه السلام)، آن پیامبر خدا چه کردند ولی تن به اسارت هوی و هوس نداد، و در چنگال گناه گرفتار نشد، بردگی و زندان و اسارت را پذیرفت، ولی اسیر نشد و زبان حال و مقال وی چنین بود: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» (2): «خدای من زندان برای من بهتر است از آنچه مرا به آن دعوت می کنند» (زیرا که زندان بودن جسم راحت تر از زندانی بودن روح و حریت، در چنگال هوی و هوس زنی مثل زلیخا است).

برای توجه دادن به اهمیت آزادی در مکتب آزادیبخش اسلام، دو حدیث از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) و پرچمداری آزادی ذکر می کنم:

1_ «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ أَحَدَثَ دِينًا أَوْ اغْتَصَبَ اجْبِرًا أَوْ بَاعَ حُرًّا؛» «خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر کسی را که دین جدیدی از طرف خود بیاورد، یا اجرت اجیری را غصب کند یا فرد آزادی را بفروشد». (3)

2_ «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ جَحَدَ مَهْرًا أَوْ اغْتَصَبَ اجْبِرًا أَوْ بَاعَ حُرًّا»

ص: 27

1- نهج البلاغه، خطبه 176 صبحی و خطبه 175 فیض الاسلام.

2- سوره یوسف، آیه 33.

3- بحار الانوار، جلد 103، صفحه 166؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 203.

حُرّاً؛ «خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر کسی که انکار مهریه کند، یا غضب اجرت اجیر و کارگری کند یا فرد آزادی را بفروشد».(1)

از ضمیمه کردن این دو روایت روشن می شود که اولاً: خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر اینکه حقی از کارگر یا حق همسر یا حق آزادی از کسی گرفته شود، و ثانیاً جرم غضب این حقوق به منزله جرم کسی که دینی را از طرف خود بوجود آورده، و تشریح و بدعتی گذارد، و در برابر دین خدوند ابراز دینی کند. یعنی در نزد خداوند سلب حقوق و آزادی انسانها امری نابخشودنی است.

در روایت دیگری از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده که خداوند فرمود سه نفرند که روز قیامت دشمن آنها هستیم، یکی از آنها کسی است که انسان آزادی را بفروشد و از بهای آن استفاده کند.(2)

این گونه روایات بهترین دلیل بر اهمیت مسئله آزادی و نفرت اسلام از سلب آزادی است، آری پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مردم حرّیت داد و آنها را از گرداب فساد به ساحل فلاح رسانید، و کجایند آن کوردلانی که آن اتهامات را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) زدند، خواستند و مهر برده داری و ظلمت اسارت را بر صحیفه نورانی وی زنند!

فلسفه آزادی

فلسفه و ریشه علاقه انسان به آزادی الهام گرفته از وجدانیات او است، گرچه برهانی و استدلالی نیز هست، انسان، علاقمند به آزادی است چنانکه علاقمند به زیبایی است، او دوستدار گلی زیبا می باشد، و هرگز به دنبال استدلالی برای این دوستی نیست، یک مسئله فطری و وجدانی است، این گرایش به آزادی نه تنها در انسان که در تمامی موجودات زنده نهفته است، حتی گیاه هم تمایل دارد آزادانه به هر سو

ص: 28

1- مستدرک، جلد 2، صفحه 508.

2- میزان الحکمه، جلد 1، باب الاجارة.

رشد کند و محصور کردن آن در محیطی منافقات با طبیعت آن دارد، و چه بسیار دیده شده محصور کردن آن موجب پژمردگی و خشکی آن می شود. شما اگر پرنده ای را در قفسی از طلا حبس کنید، و به او برسید و پرستاری کنید، باز می بینید روز به روز پژمرده تر و ضعیف تر می شود، و چه بسا خوانندگی خود را فراموش می کند، معروف است اگر پرنده ای آزاد باشد و حبس شود، خواندن را فراموش می کند، اینها که می بینید می خوانند پرنده گانی هستند که از ابتداء در قفس به دنیا آمده اند، شما در باغوحش می بینید همه چیز فراهم است، و مصونیت برای حیوانات وجود دارد، ولی آنها رنجوراند، و عمرشان کوتاه، در حالی که اگر در میان جنگل و در دسترس حیوانات درنده باشند و طعمه آنها قرار گیرند ولی باز چون آزاداند شادابتر و قویتر و چه بسا عمرشان طولانی تر است.

در داستانها مطالبی گفته اند که مؤید و شاهد این مطلب است، داستان آن بازرگانی که به هند رفت و طوطی را گرفته در قفس کرد معروف است، با این که بسیار به او توجه داشت ولی طوطی از اسارت رنج می برد و در نهایت با یاد گرفتن درسی که دوستان او توسط آن بازرگان به او تعلیم کردند، خود را به مردن زده و رها شد.

چرا حیوان با تمام خطرات جنگل پذیرای آزادی در جنگل است، و حاضر به حبس نیست، چرا انسان و حتی گیاهی از سلب آزادی رنجور شده و می میرد؟

نکته مهم این است که شکوفائی استعدادهاى هر موجودی در مسیر تکامل، هرگز با حبس شدن او حاصل نمی شود پیمودن این مسیر بدون آزادی ممکن نیست.

آزادی هدر دادن نیروها و سرمایه ها نیست، بلکه وسیله شکوفائی و بارور شدن استعدادها است.

از این جا آزادی منطقی و معقول از غیر منطقی و نامعقول جدا می شود، تفاوت آزادی اسلامی با آزادی غربی روشن می گردد؛ آزادی در منطق عقل و اسلام عبارت از آزاد بودن برای پیمودن مسیر تکامل و به فعلیت رسیدن استعدادها و

شکوفائی خلاقیت‌ها است، اما آزادی شهوات و اسیر شدن انسان در چنگال هواها و پستیها که مایه هدر رفتن آب حیات و عمر و نیروهای انسان در باتلاق رذالتها و بیچارگی‌ها است، نه جنبه منطقی، نه عقلی و نه اسلامی دارد.

آزادی در دنیای امروز چنان توسعه پیدا کرده که شامل برهنگی زنان، ایجاد بدترین مراکز فساد و روابط نامشروع، تجاوزها، تعدیها و اهانتها شده است، و کار را به جایی رسانده اند و محدوده آزادی را به حدی گسترش داده اند که به قلم نویسنده هم حق داده اند که در راستای وقاحتها و زشتیها هر چه می‌خواهد بنویسد، به مقدسات میلیونها مردم توهین کند و مبارزه بر ضد آن را مبارزه با آزادی تفکر و اندیشه و قلم می‌پندارند، مبارزه با سلمان رشدی را مبارزه با آزادی می‌دانند، در حالی که او نه تنها به مسلمانان بلکه به تمام جهانیان اهانت کرده، زیرا او به حضرت ابراهیم (علیه السلام) که پدر همه ادیان آسمانی است توهین کرده، ابراهیمی که مورد احترام تمامی پیروان ادیان آسمانی است.

آنها نه تنها محکوم نکردند بلکه خود فیلمی به نام (آخرین وسوسه‌های مسیح) ساختند که خدا می‌داند چه نسبتهای ناروای ناموسی و غیرناموسی به این پیامبر الهی دادند، این چه آزادی است؟! آیا اگر چیزی به قیمت نابودی انسانیت و همه ارزش‌های وی تمام شود باز هم در محدوده آزادی است، آیا در محدوده اعلامیه حقوق بشر است که سازمان حقوق بشر حمایت از چنین آزادی‌هایی می‌کند؟ جواب این سؤال را به هر آزاده‌ای وامی‌گذاریم که وجدان بهترین قاضی است.

این گونه آزادی، آزادی نیست، این نابودی ارزشها است، این پایمال کردن نیروهای است که می‌تواند در پشت سدّ اراده جمع شده و آینده ساز فرد و جامعه باشد، اگر انسان مسؤولیت دارد و اگر وسائل ترقی برای او فراهم شده، و اگر فلسفه آزادی تکامل است، باید آزادی او محدود در چهارچوبه‌ای منطقی باشد، و به بیان دیگر دو نوع آزادی داریم: حیوانی و انسانی.

آزادی حیوانات جنگل و درندگان غیر از آزادی انسان است، و ای کاش آزادی بعضی از این انسان نماها به اندازه حیوان بود، کدام حیوان درنده و وحشی تا وقتی گرسنه نشده به حقوق دیگران تجاوز کرده، و حقوق دیگران را پایمال کرده است! حیوان تا گرسنه نباشد دیگری را طعمه خود قرار نمی دهد، تا به او ظلمی نشود حمله نکرده و از خود دفاع نمی کند؛ اما متأسفانه بسیار می بینیم افراد و حکومت‌هایی را که چگونه فقط برای ارضاء شهوات نفسانی و حبّ جاه و مقام و قدرت طلبی و زورگوئی به حق دیگران تجاوز کرده، و چه بسا در کشوری کودتا می کنند، چنانکه دیدیم آمریکا و قیحانه در میان دیدگان مردم جهان پاناما را اشغال نظامی کرده و حکومتی را سرنگون می کند، آیا حقیقت آزادی و حرّیت همین است، آیا حرمت حریم آزادی این است؟! نه هرگز! این آزادی غربی مشتمل بر انواع اسارت‌ها است، شهوت را آزاد گذارده، و ثمره و محصولش فرزندان نامشروع، بیماریهای آمیزشی خطرناک مثل سوزاک، سفلیس و بدتر از همه که بیماری دنیای صنعتی - شهوی، امروز باید نامید بیماری ایذر است، بیماری ناشی از روابط نامشروع، و کار به جایی رسید که ارمغان این آزادی قرن بیستم را دیدیم، و آن مشروعیت بخشیدن به اعمال زشت و پلید همجنس بازان بود، مدعیان آزادی بی شرمانه در مجلس قانون گذاری خود حق تشکیل خانواده به دو مرد را دادند، و اعلان کردند، چون این عمل رواج یافته و نمی توان این همه را از مزایای خانواده محروم کرد، پس حق و مزایائی را که به یک زن و شوهر داده ایم، باید شامل این افراد (پست) هم بشود، و چه بی شرمانه آن روحانی نمای مسیحی (چنانکه در تلویزیون هم به نمایش گذاردند) خطبه عقد بین دو همجنس باز را اجراء کرده!! آیا این دستورات و تعالیم حضرت مسیح (علیه السلام) است آیا او مجوّز عملی است که به سبب آن قوم لوط هلاک شدند، آیا او برخلاف فطرت و طبیعت اصیل انسانی حکم کرده است؟!

آری باید غرب بپذیرد که دستاورد آزادیش پرونده های قطور در محاکم

قضائی باشد، چگونه انسانی که نمی داند پدر او کیست شخصیت و اصالت پیدا کند، چگونه این حقارت را جبران کند، باید حقارت خود را با قلدری، هفت تیرکشی، چاقو زنی و آدمکشی و گانگستری بدست آورد، و باید به دادگاه کشیده شود، باید ذلت نفس را با خودکشی ها و محرومیتها جبران کند و...

چگونه این موجودی که نام خود را انسان می گذارد، حق به خود می دهد چنین کند، در حالی که در منزل خود چنین حقی را به گیاه نمی دهد، یک درخت را باغبان در مقابل نور، هوا، آب و مواد غذایی قرار می دهد، و حتی زمین را شخم زده و نرم می کند تا ریشه آن آزادانه حرکت کند، و گیاه آزادانه رشد کند، اگر باغبان دید که درخت کج شده، یا از لب دیوار به خانه همسایه می خزد یا با درختان دیگر درگیری پیدا کرده سریعاً او را مهار می کند، با چوبی آن را مستقیم می کند و شاخ و برگ زیادی آن را می زند، زبان حال درخت این است که من آزادم هر جا بروم و کج شوم، ولی باغبان منطقی، این آزادی را حق درخت نمی داند با چوبی او را راست می کند و گوید آزادی تو در مسیر تکامل تو است، نه در مسیر کج شدن و انحراف، هر وقت بخواهی سرمایه های خود را در مسیر کج مصرف کنی جلوی تو را می گیرم، و اگر راست نشدی تو را با اژه متوقف می کنم، گویا این مسئله به این واضحی برای دنیای امروز حل نشده، به آنها گفته می شود چرا شہوتها را رها کرده اید، گویند آزادی است، چرا ظلم و ستم می کنید گویند آزادی است و هزاران چرا، چرا را با کلمه زیبا و پرمفهوم آزادی جواب می دهند، کلمه ای که اگر زبان داشت فریاد می زد مرا هم به اسارت کشیدید، و از ظلم در حق من هم فروگذار نکردید، این چه آزادی است که به قیمت فرورفتن ملتی در منجلاب فساد است، می گویند مسئله حجاب و آمیزش زن و مرد حل شد، با کدام الگو و معیار حل شد و با چه قیمتی؟!

فریاد اسلام، فریاد آزادی است، همانگونه که نقل شده سرور آزادگان حضرت سید الشهداء (علیه السلام) در زمین کربلا خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: «إِنَّ لَمْ يَكُنْ

لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ»: «اگر دین هم ندارید و اعتقادی به مبدأ و معادی ندارید شما انسانید لا اقل در دنیای خود آزاده باشید!»

فکر نکنید فساد و تباهی و اسارت‌های نفسانی امروز پیدا شده که اولیاء خدا و ائمه (علیهم السلام) ما هم از این گونه امور در زمان خود می‌نالیدند؛ مولی علی (علیه السلام) در خطبه 129 نهج البلاغه چنین می‌فرماید: «هر جا به مردم می‌خواهی نظر کن، آیا غیر از این می‌بینی که فقیری از فقر رنج می‌برد، و شکیبائی ندارد، و از آنچه خدا به او داده راضی نیست، یا ثروتمندی که شکر نعمت به جا نیاورده، کفران نعمت می‌کند، یا بخیلی که بخل به مال خدا می‌ورزد یا متمرّد و سرکش که گویا گوش او برای شنیدن مواعظ الهی سنگین شده است» سپس می‌فرماید: «أَيْنَ خِيَارِكُمْ وَ صَدِّ لِحَاؤِكُمْ وَ أَيْنَ أَحْرَارِكُمْ وَ سَمْحَاؤِكُمْ! وَ أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ وَ الْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟ أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيَّةِ وَ الْعَاجِلَةِ الْمَنْغَصَةِ؟ وَ هَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِي حَثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّامِتَانِ إِسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذِهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ؟ فَأَتَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: «کجایند نیکان و صالحان و آزادمردان و بخشندگان شما و کجایند مراعات‌کنندگان در کسب کارها و پاکان در کردارشان؟ آیا همگی کوچ نکردند، از این دنیای پست و سرای درد و رنجی که عیش‌ها را می‌شکند و آیا شما افراد پست و کم‌مقدار جانشین آن بزرگواران نشدید، شما آنهایی هستید که لبها (و دهانها) نمی‌خواهند حتی شما را مذمت کنند، یعنی آن قدر شما را خوار می‌دانند که نمی‌خواهند ذکری از شما شود حتی اگر مذمتی باشد (و برای این مصیبت باید گفت) إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». (1)

از این کلمات مولی (علیه السلام) به خوبی روشن می‌شود که: مسئله آزادی و حریت که ریشه بسیاری از صفات اخلاقی است و این که آزادگان در قید و بند این دنیا نمی‌توانند بمانند و از این رو به سرعت در صدد کوچ کردن به دار آزادی هستند، از

ص: 33

ویژگی فرد آزاده عدم توجه به این دنیا است. مولی علی (علیه السلام) در جای دیگر از نهج البلاغه می فرماید: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِعُوهَا إِلَّا بِهَا»: «آیا آزاده ای نیست که این دنیائی را که مانند ته مانده طعامی در دهان است دور انداخته، برای اهلش واگذارد؟ همانا برای روانهای شما بهائی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت نفروشید». (1) آری رهائی از دنیا و جلوات آن انسان حرّ می طلبد.

و نیز از کلام مولی علی (علیه السلام) واضح شد افرادی که نمی توانند در مسیر اخلاق انسانی سیر کنند، جانشینان ناخلفی برای احراراند که حتی لبها از ذکر و یاد آنها مضایقه دارند، کنایه از این که اینها برخلاف مسیر فطرت خود شنا می کنند، اینها برخلاف تکوین و آفرینش حرکت می کنند، اینها کسانی هستند که شکوفه آزادی را به دست پژمردگی سپردند، اینها کسانی هستند که در آسمان حرّیت ستاره ای ندارند، اینها کسانی هستند که سوسوی فطرت را به خاموشی سپردند.

خالق آزادی تکوینی به ما داد و در راستای آن با تشریح خود آن آزادی را تداوم بخشید و از ما خواست تا تشریحاً آزادی در مسیر زندگی را تطبیق با آزادی تکوین و ابتدای خلقت کنیم، او آزادی را در جهت عبودیت و تکامل داد، (يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ) (2) «ای بندگان مؤمن من، زمین من گسترده است هر جا می خواهید بروید ولی در مسیر عبادت من، سرزمین من برای بر باد دادن نوامیس مردم و کشت و کشتار و فساد آزاد نیست! و چه زیبا است، عبودیتی که عین حریت است! چه تماشائی است «عبد» بودن برای آن مولی! چه عزّتی است بنده خدا بودن و چه فخری است که او ارباب این بنده باشد» (الهی کفی بی عزّاً أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا) «این عزت و تاج سر برای

ص: 34

1- نهج البلاغه، کلمه 448 فیض الاسلام و 456 صبحی صالح.

2- سوره العنکبوت، آیه 56.

من بس که تو خدای منی و این افتخار برای من کافی است که من سر بر فرمان و عبد تو هستم».

شاخه های اسارت و آزادی

برای اسارت می توان شاخه های بسیاری در حدّ هر صفت رذیله و روش نادرست به حساب آورد، از جمله اقسام اسارت می تواند از اسارت در چنگال هوی و هوس و گناه و معصیت، تشریفات، آداب و رسوم غلط، قیود دست و پاگیر امور ازدواج دخترها و پسرها، اوهام و خرافات و صفات رذیله اخلاقی مثل طمع، بخل، حسد و غیره نام برد؛ و در مقابل آزادی از هر یک از اینها، شاخه ای از آزادی است، اینها اموری است که هر انسان در طول زندگی به خوبی با روح خود لمس می کند.

انسانهایی که به دنبال امیال نفسانی بوده، و نفس بر گردن آنها ریسمانی افکنده، و به هر سو می کشد، یا فردی که در گرداب گناهان غوطه‌پور است، چگونه ادعا می کند، آزاد است، و طعم آزادی را چشیده است؟! آزاد آن است که اگر طوفان هوا و هوس و شهوات به او روی آورد او طوفان شکن باشد، نه طوفان شکننده او، باید چون یوسف (علیه السلام) تن به هوسهای زلیخاها نداد، چنانکه یوسف (علیه السلام) تن به او و به مقاماتی که ممکن بود، بواسطه مرادده با او به دست آورد، نداد، او به بردگی رفت و به زندان افتاد ولی آزادی خود را به زندان نینداخت، زبان حال و قال او این بود که «(رَبِّ السَّجْنِ أَحِبَّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ)»: «پروردگار من زندان محبوبتر است برای من از آنچه مرا به سوی آن می خوانند»، زندانی تن بهتر از زندانی روح و حریت است که آنها می طلبند.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «يُؤَسِّفُ الصَّدِيقُ الْأَمِينُ لِمَ يَضْرُرُّ حُرِّيَّتَهُ أَنْ أُسْتَعْبَدَ وَ قَهَرَ وَ أُسِرَ...»: «یوسف راستگو و امین، حرّیتش با بردگی و اسارت خدشه

خداوند این گونه افراد را به عنوان الگو برای ما معرفی کرد، تا حجت بر ما تمام شود، و بدانیم می توان چنین بود، نگوئید پیامبر بود زیرا تا چنین نشد پیامبر نشد، و نظیر یوسف صدیق (از این جهت) در افراد عادی هم برای اتمام حجت بوده و هستند و خواهند بود.

در خطبه ای از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) (که درباره ماه رمضان ایراد فرمودند) چنین می خوانیم: «... ایها الناس انّ انفسکم مرهونهٌ بأعمالکم ففکّوها باسّ تغفارکم...»: «ای مردم روان ها و نفسهای شما در گرو اعمال شما است، پس با استغفار و توبه رهایشان کنید...»(2).

آری نفس ما و حریت آن در گرو اعمال ما است، اعمال زشت و گناهان ما غل و زنجیرهای دست و پای نفس ما هستند که با استغفار باز می شوند و نفس آزاد می گردد.

انسانهایی که دچار تشریفات و تجملات غلط و چشم و هم چشمیها شده اند، و اگر خانه آنها کذائی و مبلمان آن بهمانی نباشد، کسر شأن احساس می کنند در حقیقت مرده اند و خود نمی دانند، آداب و رسوم غلط که می گوید شأن من نیست به دیدن فلانی روم، زیرا بزرگترم یا با این سن و سال نمی شود به نزد کم سنی رفت و علم آموخت، یا حتماً باید هدیه من که برای فلانی می برم، بالاتر از هدیه او باشد، که منزل مبارکی من می آورده و غیره، زنجیر بردگی است که با دست خود به گردن خود افکنده ایم و شرایط سخت ازدواج که خود پیش پای خود گذارده ایم، و جامعه را از نعمت ازدواج محروم کرده و دخترها و پسرها را به مراکز فساد کشانده ایم، چیزی جز بند نیست که به دست و پای خود بسته ایم، مهریه های سنگین و توقعات

ص: 36

1- بحار الانوار، جلد 17، صفحه 69؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 351.

2- وسائل الشیعه، جلد 4، صفحه 227.

زیاد و این که داماد حتماً دکتر و یا مهندس و دارای منزل و ماشین باشد یا عروس بسیار زیبا و از خانواده ثروتمند باشد، همین ها موجب شده به بدبختی بیفتیم و دختران و پسران ما به راه فساد روند و آبروی خانواده ها بر باد رود و تا این قیود دست و پاگیر در برابر ما باشد و توجه به صداقت و شرافت و دیانت و عفت عروس یا داماد نشود و محور انتخاب جمال و ثروت باشد باید در این گرداب دست و پا زنییم و از این اوضاع بنالیم؛ تا وقتی اوهام و خرافات و رمل و اسطرلاب و فال و فالگیر و کف بین سرنوشت ما را تعیین کند، باید جامعه ای عقب مانده باشیم، تا وقتی ضوابط و عقل بر ما حاکم نیست باید اسیر باشیم، تا زمانی که صفات رذیله مثل طمع و بخل و حسد و غیره حاکم بر ما باشد، عبد اینها هستیم، و چه خوش فرمود مولی الاحرار علی (علیه السلام) «لَا يَسْتَرْفِقُكَ الطَّمَعُ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»: «مواظب باش طمع تو را برده خود نکند که خداوند تو را آزاد قرار داده است».(1)

مرحوم الهی قمشه ای در ذیل سه فراز گذشته از خطبه فُهِم حَانُونَ عَلٰی اَوْسَاطِهِمْ مَفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ اَكْفَهُمْ وَ رُكِبَهُمْ وَ اَطْرَافِ اَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى فِى فِكَاکِ رِقَابِهِمْ چنين مى سرايد:

کمان سازند آنان سرو قامت *** ز شوق طاعت و خوف قیامت

جبین ماه را بر خاک ساینند *** به سجده ذات سبحان را ستایند

که ایزدشان به لطف خود کند شاد *** شوند از آتش قهر وی آزاد

ص: 37

«وَأَمَّا النَّهْأُ فَحُلَمَاءُ(1) عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتَقِيَا»

ترجمه: و اما (پرهیزگاران) در روز دانشمندانی بردبار و نیکوکارانی با تقوا هستند.

شرح: در این فراز حضرت به برنامه روزانه آنها اشاره می فرمایند که بردبار و دانشمند و نیکوکار و خداترس هستند، نه این که فقط در روز این صفات را دارند،

ص: 39

1- در بعضی از نسخ مثل نسخه ابن میثم به جای حلما، (حکماء) دارد و ابن میثم در شرح خود گوید مراد حکمت شرعی و کمال قوه علمیه و عملیه آن است و این گونه حکمت متعارف بین صحابه و تابعین است. مرحوم خوئی در ذیل این فراز از خطبه پس از این که می گوید: در بعضی نسخ حکماء آمده، گوید حکمت هم از جنود عقل است و مقابل آن هوی است که از جنود جهل است، سپس می گوید صدر المتألهین (رحمهم الله) در شرح این حدیث در کافی می گوید: حکمت علم به حقائق اشیاء است، به قدر طاقت، و عمل بر طبق آن و هوی رأی فاسد و پیروی نفس از شهوات باطل است و احتمال دارد، مراد از حکمت، حکمتی باشد که در کتب اخلاقی استعمال می کنند، و آن حد وسط در قوه فکریه است که بین افراط (جریزه) و تقریط (بلاهة) است پس مراد به هوی جریزه و لوازم آن است که آراء فاسد و عقاید باطل است و هر دو معنی حکمت از صفات عقل و ملکات آن است و مقابل آن از صفات جهل و توابع آن است.

اولین صفت حلم و بردباری شمرده شده، و حاکی از اهمیت این صفت است، ابتدا به تعریف و سپس به نقش سازنده این صفت در زندگی پرهیزگاران اشاره می‌کنیم.

برای «حلم» اهل لغت و اخلاق دو تفسیر ذکر کرده‌اند:

1_ «الْحِلْمُ صَبْرُ النَّفْسِ عَنِ هَيْجَانِ الْغَضَبِ» «حلم کنترل‌کننده نفس از هیجان قوه غضب است».

2_ «الْحِلْمُ هُوَ التَّيَبُّتُ فِي الْأُمُورِ»: «حلم ثابت بودن در امور است».

این تفسیر دوم نسبت به همه چیز است نه فقط غضب، یعنی اعتدال در امور که از اعتدال قوای نفس سرچشمه می‌گیرد، ایستادن و حوصله کردن برای رسیدن به حقائق و عدم شتابزدگی و از جمله استقامت در مقام غضب است (نه سست شوی و نه از کوره در بروی) حلم را فضیلت و صفت حمیده‌ای می‌دانند، که حد وسط (مهانة) و (افراط در غضب) می‌باشد، و این صفت از جنود عقل است، چنانکه مقابل این صفت (سفة) است که از جنود جهل است. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در کافی آمده است: حلم نشانه عقل و عدم آن نشانه سفاهت و بیخردی است. (1)

گفته‌اند در حال عصبانیت نه تصمیم، نه تنبیه، نه اقدام، که بعداً پشیمانی دارد زیرا این سه در حال عصبانیت بی حساب است، و بدانید بعد کفاره آن را پس می‌دهید. من بارها تجربه کرده‌ام که در حال عصبانیت عقل درست کار نمی‌کند، و بلکه روز جلوه‌گاه این صفات است. معمولاً آثار و حالات انسان در اجتماع برای مردم ظاهر می‌شود؛ بازتاب آن اعمال شبانه، این صفات روزانه است، تا در اقیانوس جامعه شناور و شناگر نشوند، حالات روانی آنها شناخته نمی‌شود.

ص: 40

1- شرح نهج البلاغه خوئی و ابن میثم ذیل همین فراز.

تحت تأثیر غضب قرار می گیرد و تصمیم گیری برای آن مشکل است، باید صبر کرد تا از حوزه عصبانیت خارج شد و سپس تصمیم گرفت.

در حدیثی از علی (علیه السلام) آمده است که قنبر غلام حضرت روزی از طرف نادانی مورد اهانت واقع شد، قنبر ناراحت شد، آمد جواب دهد، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «مَهْلًا يَا قَنْبَرُ دَعِ شَاتِمَكَ مَهَانًا تَرْضَى الرَّحْمَنُ وَ تَسْحَطُ الشَّيْطَانُ وَ تَعَاقِبُ عَدُوَّكَ فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَّءَ النَّسَمَةَ مَا أَرْضَى الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْحَلْمِ وَ لَا أَسْحَطُ الشَّيْطَانُ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَ لَا عَوْقِبُ الْإِحْمَقُ بِمِثْلِ السَّكُوتِ»: «آهسته قنبر، دشنام دهنده خود را از روی بی اعتنائی رها کن تا پروردگار را خشنود و شیطان را غضبناک کنی، و دشمنت را عقوبت (زیرا عقوبتی برای او بهتر از بی اعتنائی نیست) قسم به خدائی که دانه را شکافت، و انسانها را خلق کرد، مؤمن راضی نمی کند، پروردگارش را به مثل حلم و ناراحت نمی کند شیطان را به مثل سکوت، و احمق و نادان هم عقوبت نمی بینند به مثل سکوت».(1)

قسم حضرت به ایجاد کننده دو لحظه حساس که اوج قدرت و نمایش الهی است، حاکی از اهمیت مسئله است، باز شدن دانه و شکسته شدن دژ محکم پوسته توسط جوانه لطیف، و خلقت اعجاب آور انسان، بسیار پرمفهوم و پرمعنا است، یعنی آن خدائی که چنین قدرتی دارد، از هیچ چیز مثل حلم خوشنودتر نمی شود؛ چنانکه دشمن او شیطان هم از هیچ چیزی به مثل سکوت در برابر نادان ملول و ناراحت نمی گردد.

کارآئی و نقش بردباری

معمولاً انسان در تبلیغ و سخن و عمل مقابل نادانها و بی خبرانی قرار می گیرد که عکس العمل های ناشایسته دارند؛ اگر انسان بخواهد با آنها مقابله به مثل کند،

ص: 41

باید تمام برنامه های تربیتی و اصلاحی و هدایتی را زمین گذارد، ولی دانشمند باید صبور و پرحوصله باشد؛ غیر از این باشد تمام برنامه های تعلیم و تربیت تعطیل می شود.

این که در خطبه و روایات مختلف اول حلم، بعد علم، مورد توجه قرار گرفته برای این است که کار آئی علم و تربیت بدون حلم امکان پذیر نیست؛ در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) چنین آمده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمِ إِلَى عِلْمٍ»: «قسم به خدائی که جان من در دست قدرت او است جمع و ضمیمه نشده چیزی به چیزی که افضل از جمع شدن حلم و علم باشد». (1)

امام صادق (علیه السلام) نیز فرمودند: «عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَإِنَّهُ رُكْنُ الْعِلْمِ»: «بر تو باد این که حلم را پیشه خود سازی که رکن علم است». (2)

از این گونه روایات نقش دقیق حلم روشن می شود که درخت علم به ثمر نمی نشیند مگر این که با آب حلم سیراب شود، پس بی جهت نیست در کتاب علم، حلم قرار می گیرد حتی در قرآن «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ» (3)

در اینجا سؤالی مطرح است، آیا مقابل بدگوئیها و رفتار خصمانه باید سکوت کرد، یا مشت را با مشت جواب داد؟ از طرفی در دستورات اسلام می خوانیم «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» اگر کسی شما را مورد تعدی و تجاوز قرار داد شما هم به همان اندازه جواب گوید (4) و از طرفی هم حلم و بردباری و حوصله مورد ترغیب است، این تضاد را چگونه برطرف کنیم؟!

پاسخ: مردمی که در مقابل صلاح و اصلاح و ترقی جامعه می ایستند دو

ص: 42

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 46؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 517.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 414؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 414.

3- سوره النساء، آیه 12.

4- سوره البقره، آیه 194.

1_ مخالفانی که فهمیده با برنامه ریزی و تمام قدرت به مخالفت برمی خیزند.

2_ نادانان و ناآگاهانی که از روی جهالت به مقابله برمی خیزند.

اما دسته دوم اگر عکس العمل منفی نشان می دهند و اگر به روی طیب تیغ می کشند، و در برابر هدایت کننده، چراغ هدایت می شکنند، باید در برابر آنها نرمش نشان داد، مقابله به مثل سبب نابودی برنامه های تعلیم و تربیت است، مبلغین باید بدانند که این راه، حلم و علم می طلبد، اگر برای خدا تبلیغ می کنید، در برابر نادانانی که جلو تبلیغ شما را می گیرند، حلم به خرج دهید، مگر بزرگترین مبلغ بشریت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نبود که انبوه دشمن در اُحد دور او را گرفته، پیشانی و دندان او را شکسته، و خون صورت او را گرفته بود، و می فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» او هرگز نفرین نکرد، بلکه می گفت: «خدایا آنها را هدایت و فروغ خود را در دل آنها بیفکن».

تاریخ فتح مکه بسیار دقائق و ریزه کاری دارد، بخوانید و ببینید با چه حلم و حوصله ای این شهر را گرفت، و چگونه با فرمان عفو عمومی قلبها را تسخیر و به زیر نفوذ الله کشید، دشمنان توقع داشتند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) حمام خون راه اندازد، و حتی بعضی از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز رو به سوی ابوسفیان کرده و شعار (الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمَ تُسَبَى الْحُرْمَةُ الْيَوْمَ أَذَلَّ اللَّهُ قُرَيْشًا) سردادند یعنی «امروز روز درگیری شدید و انتقام است، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان و روز ذلت و خواری قریش است» ولی همه دیدند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) در وقت انتقام فرمود: (اذهبوا انتم الطلقاء) «بروید که شما آزادید»، همه را مشمول عفو قرار داد، حتی رو به ابوسفیان کرده و شعار انتقامجویانه را به شعار محبت آمیز بدل کرد (الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ الْيَوْمَ أَعَزَّ اللَّهُ قُرَيْشًا) (1) و حتی به آنها این جمله پر معنا را فرمود و رحمت و

ص: 43

غفران الهی را نوید داد: من درباره شما همان گویم که یوسف(علیه السلام) درباره برادران خود گفت، برادرانی که به او ستم کردند، وی گفت: «لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (امروز ملامتی بر شما نیست خدا شما را ببخشد و او ارحم الراحمین است). (1) و همین برخورد موجب شد که دسته دسته و فوج فوج مشرکین مکه اسلام آورند (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) (2)

او پیامبری بود که شکمبه شتر و خاکروبه به سرش ریختند، و سنگ به قدمش زدند، و در برابر همه اذیتها فقط دعا می کرد، او کسی بود که به دیدن و عیادت یهودی ای رفت که همه روزه خاکروبه به سرش می ریخت، آری باید شاگردان مکتب او هم مثل او باشند، مگر مولی علی(علیه السلام) نبود که وقتی «عمر و بن عبدود» آب دهن به روی او انداخت، بلند شد، و مقداری قدم زد تا با آب حلمش آتش غضبش را فرو نشاند، و سپس برای رضای حق سر از بدنش جدا کند، او بود که وقتی بر بالای منبر صدا زد «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» و از پائین منبر سؤالات بی ربطی از او کردند، حلم پیشه کرد، و عقابی متوجه آنها نکرد، با آنکه خلیفه وقت بود، در حالی که اگر در جواب یکی از ما، چنین سؤالی می شد، چقدر ناراحت می شدیم، واقعاً بزرگترین درد عالمی چون علی(علیه السلام) آن بود که در برابر چنین بی خردانی قرار گیرد.

شاگرد مکتب این مولی و فرمانده لشکر او مالک اشتر را ببین، که وقتی در کوچه به او توهین می شود به مسجد رفته و برای آن اهانت کننده دعا می کند، (3) آیا یک سرباز دعای ما چنین است، چه رسد به سرلشکر و فرماندهان بالای ما؟!

این گونه برخوردها از بزرگانی که سرمشق زندگی ما هستند، بسیار است، ولی باید به دنبال عبرت آموز گشت. قرآن کریم راه مبارزه با دشمنان نادان را چنین بیان

ص: 44

1- بحار الانوار، جلد 21، صفحه 132؛ به نقل از تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 283.

2- سوره النصر، آیه 2.

3- سفینه البحار، ماده «شتر» به نقل از مجموعه ورام _ داستان راستان، جلد 1، صفحه 18.

کرده است:

(وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ - وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) «هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند و به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامتند نمی رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی از ایمان و تقوی دارند، به آن نائل نمی گردند» (1).

این گونه برخورد از ظریفترین و پربارترین روشهای موفقیت آمیز در تبلیغ است و تحقیقات روانشناسان صحت این امر را تأیید می کند، زیرا هر کسی بدی کند، انتظار دارد، طرف مقابل هم طبق قانون مقابله به مثل، بدی کند، و معمولاً انسانهای پلید که خود جواب بد را با چند برابر بدی می دهند، توقع دارند اگر به کسی بدی کردند همانگونه جواب دهد، ولی وقتی برخلاف توقع خود جواب خوب می شنوند دگرگونی روحی و طوفانی درونی به آنها دست داده، و در اثر فشار وجدانشان بیدار می شود و احساس حقارت کرده و تغییر رویه می دهند؛ این طوفان موجب راندن کینه ها و جایگزینی محبتها می شود.

به قول خیام:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی *** پس فرق میان من و تو چیست بگوی

خداوند متعال این چنین برخورد و حلم و بردباری را ناشی از مقام صبر می داند که بصورت حلم بروز کرده و این گونه افراد را صاحبان بهره های عظیم شمرده است، بهره تقوی، ایمان، علم، حلم، استقامت و...

صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل آیات فوق چنین می گوید: «صبر قوه تحمل عشاق است، و در هر مورد اسمی دارد، مثلاً در مقابل اعداء دین در امر

ص: 45

جهاد شجاعت است، در باب ترک هواهای نفسانی و لذائذ معاصی، تقوی است، در باب زخارف دنیوی زهد است، و در اجتناب از اموال شبهه ناک و حرام، ورع است، و در این مورد (یعنی در مقام اهانت دشمنان) حلم است، که هر چه ناملایم از دشمنان ببیند به زبان ما از میدان در نرود، و از جا کنده نشود، و غیظ و غضب او را نگیرد، و با کمال ملایمت با آنها رفتار کند، چنان که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با کفار قریش رفتار فرمود، که در قرآن می فرماید: (فِيمَا رَحِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) (1)

از اهمیت خصلت حسنه حلم همین بس که در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم در مورد آیات سوره فصلت آمده: «أَدَبَ اللَّهُ نَبِيَّ فَقَالَ وَ لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ...» خداوند پیامبرش را به این آداب مؤدب ساخت یعنی روی برخورد صحیح را به او آموخت.

این افتخار نیست که بگویی فلانی یک فحش داد، من 10 تا روی آن گذاشته و به او پس دادم. فلانی که از او قرض می خاستم و به من نداد، امروز که بیچاره شده مقابله به مثل کردم. بسیار اشتباه کردی! این که هنر نیست! همه جا نمی توان قانون مقابله به مثل را جاری کرد، نمی توان به طور کلی گفت: «مردم را جز با زور نمی توان اصلاح کرد _ خون را با خون باید شست، ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان» و مانند اینها.

باید منطق ما منطق قرآن باشد، قرآن می فرماید: (إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَاءَ الْأَمَّا) «وقتی جاهلان مؤمنین را مخاطب قرار می دهند، در پاسخ می گویند سلام». (2)

ص: 46

1- تفسیر الطیب البیان، جلد 11، صفحه 435؛ معنی آیه آخر کلام اطیب البیان که آیه 159 آل عمران است این است که (ای پیامبر رحمت خداوندی تو را با مردم خوش خلق و مهربان کرد و اگر تندخوی و سخت دل بودی از گرد تو متفرق می شدند).

2- سوره الفرقان، آیه 63.

یعنی با آنها درگیر نمی شوند، در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) می خوانیم وقتی مردی او را مورد اهانت و اذیت قرار داد، حضرت در جواب فرمودند: «خدا تو را هدایت کند»، و دیگر جوابی به او نفرمودند. (1) و بی جهت نیست که خداوند حضرت ابراهیم (علیه السلام) را ستوده می فرماید: (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمًا أَوَّاهًا) (2)

در مناجاتهای حضرت موسی (علیه السلام) نوشته اند، سؤال کرد: «إلهی ما جزاء من صبر علی أذى الناس و شتمهم فیک قال أعینه علی احوال یوم القیامة» «خدایا، جزاء کسی که صبر می کند بر اذیت و دشنام مردم در راه تو چیست؟ فرمود او را در وقت هراس و وحشت قیامت یاری می کنم». (3)

این برخورد با قشر دوم، یعنی جاهلان و ناآگاهان بود، اما برخورد با دسته اول که عمدتاً قصد ضربه زدن دارند، و با برنامه ریزی پیش رفته، و جای برگشتی برای خود باقی نگذارده اند، به گونه دیگر است. گاهی کار به جایی می رسد که باید جواب مشت را با مشت داد، و این در موقعی است که دیگر قابلیت اصلاح از بین رفته است، چنانکه در فتح مکه با این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عفو عمومی دادند ولی چند نفری را هم از عفو مستثنی کردند، که نام آنها در تاریخ آمده است (4) در این مورد است که می توان گفت:

ترحم بر پلنگ تیز دندان *** ستمکاری بود بر گوسفندان

اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار *** اشک کباب، باعث طغیان آتش است

ص: 47

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده حلم.

2- سوره هود، آیه 75.

3- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده حلم.

4- در کتب تاریخی نام آنها ذکر شده از جمله در کتاب «السیرة النبویة لابن هشام، جلد 4».

گاهی حلم به صورت کظم غیظ است، که به آن (تَحَلُّم) گویند، یعنی شخصی ناراحت شده و غیظ می کند، ولی خود را کنترل می نماید. اگر انسان چنین شد، پس از مدتی دارای ملکه حلم می شود در روایت از مولی علی (علیه السلام) است: «مَنْ تَحَلَّمَ حَلْمًا»: «کسی که مُتِحَلِّم شد و سعی کرد حلم را پیشه کند حلیم می شود»، «تَحَلَّمَ» از باب تَعَفَّل است یعنی کاری را با مشقت انجام دادن، مثل تَكَلَّف، تَكَسَّب، تَعَلَّمَ. حلم برای کسی نمی آید مگر با تحلُّم، چنان که علم هم برای کسی نمی آید مگر با تعلُّم «اتِّمَّا الْعُلْمُ بِالتَّعَلُّمِ وَ الْحِلْمُ بِالتَّحَلُّمِ». (1)

در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده است: «خَيْرُ الْحِلْمِ التَّحَلُّمُ» (2) بهترین حلم، «تَحَلُّم» است و وجه آن روشن است، زیرا تحلُّم وسیله رسیدن به حلم است و وقتی حلم به صورت ملکه درآمده، آنقدرها مشکل نخواهد بود.

گاهی نیز حلم به صورت سکوت و بی اعتنائی به طرف مقابل است چنان که در داستان علی (علیه السلام) و قنبر گذشت، و گاهی به صورت جمله ای کوتاه، چنان که حضرت ابراهیم (علیه السلام) به آن دشنام دهنده فرمودند: «خدا تو را هدایت کند» و یا در قرآن بود که مؤمنین در جواب جاهلین از روی بی اعتنائی گویند «سلام» و گاهی به صورت اخم کردن است، و گاهی به صورت جواب نیک و حَسَن و گاهی جواب نیک تر و احسن «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ» (3).

حال برادرم، حلم را پیشه ساز که هر چه عقل بیشتر باشد، حلم افزوتر است، حلم عزّتی است که انفع و ارفع از آن نیست، اگر عقل خلیل و رفیق انسان است، حلم وزیر او است، حلم لشکری است که انسان را از مردان جنگی «شجاع» در کارزار

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 298 (روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) است).

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 513.

3- سوره مؤمنون، آیه 96.

روزگار بی نیاز می کند، حلم جمال مرد و پوشاننده عیوب او است.

ثمرات حلم

در روایات ثمرات زیادی برای حلم شمرده شده است که از جمله: سیادت، سلامت، پیروزی بر خصم و مشکلات، خاموشی آتش غضب، کثرت یاران، یاری مردم و طرفداری آنها از حلیم در مقابل جاهل، مصاحبت نیکان، رفع ذلت و پستی، میل به امور خیر، نزدیک شدن به درجات عالی انسانیت، عفو و گذشت، سکوت و غیره. (1)

نمونه هائی از سرگذشت بردباران (حلماء)

قبلا نمونه هائی از حلم بزرگان دین را ذکر کردیم، و حال چند نمونه دیگر را متذکر می شویم، شاید مایه درس آموزی ما غافلان باشد:

1_ در احوالات امام حسن (علیه السلام) آمده که روزی مردی از شام که تحت تأثیر تبلیغات بنی امیه قرار گرفته بود، در کوچه های مدینه به حضرت رسید، و بدون تأمل، شروع به دشنام دادن و ناسزا گفتن به حضرت کرد، (2) حضرت سکوت کرده، تا خوب عقده هایش خالی شد، سپس فرمودند: «من فکر می کنم تو در این شهر غریب

ص: 49

1- روایات ثمرات حلم را در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 515 مطالعه فرمائید.

2- قابل توجه است که شام در زمان خلافت عمر فتح شد، نخستین کسی که حکومت شام را در اسلام به او دادند، یزید بن ابوسفیان بود، دو سال حکومت کرد، و مرد و پس از آن برادرش معاویه بن ابی سفیان متصدی حکومت این استان پر نعمت شد؛ بیست سال حکومت شام را او عهده دار بود، و حتی در زمان عمر که زود به زود عزل و نصبها صورت می گرفت، او بر جای خود ثابت بود، پس از بیست سال به فکر افتاد که خلافت کلّ مسلمین را بدست گیرد و پس از خونریزی های زیاد بالاخره به آرزوی خود رسیده و بیست سال دیگر خلیفه بود، به این جهات مردم شام از اولین روزی که چشم به جهان اسلام گشوده بودند، زیر دست امویان بودند، و عداوت و خصومت امویان با هاشمیان بر کسی پوشیده نیست، بنابراین مردم شام نام اسلام را با دشمنی علی (علیه السلام) با هم قبول کردند و گویا دشمنی آل علی (علیه السلام) از ارکان دین آنها بود و این بود که خلق و خوی شامیان اینگونه معروف شد.

باشی، و امر بر تو مشتبه شده؛ اگر منزل نداری، منزل ما متعلق به تو است، اگر بدهکاری من قبول می‌کنم که بدهی تو را بدهم، اگر گرسنه ای تو را سیر می‌کنم». چنان حضرت با او برخورد کردند که اصلاً در فکرش خطور نمی‌کرد. چنان مجذوب شد که گفت یابن رسولله اگر قبل از این ملاقات به من می‌گفتند، بدترین افراد زیر این آسمان کیست، تو را و پدرت را معرفی می‌کردم، ولی الان به عنوان نیک‌ترین افراد معرفی می‌کنم، چنان فریفته اخلاق آن حضرت شد که تا در مدینه بود، در منزل حضرت و سر سفره آن حضرت بود. (1)

2- در احوالات خواجه نصیرالدین طوسی آورده اند «وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد، و نوشته ای از دیگری تقدیم وی کرد، که در آن نوشته، به خواجه بسیار ناسزا گفته و دشنام داده شده بود و نویسنده نامه، خواجه را کلب بن کلب (سگ پسر سگ!) خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی، با زبان ملاطفت آمیزی این گونه پاسخ گفت: این که او مرا سگ خوانده است، درست نیست، زیرا که سگ از جمله چهارپایان، و عوعو کننده و پوستش پوشیده از پشم است، و ناخنهای دراز دارد، این خصوصیات در من نیست. قامت من راست است و تنم بی پشم و ناخنم پهن است، و ناطق و خندانم و فصول و خواصی که مرا است، غیر از فصول و خواص سگ است، و آنچه در من است، مناقص است با آنچه صاحب نامه درباره من گفته است. و بدینگونه او را پاسخ گفت، با این زبان نرم، بی آن که کلمه درشتی بر زبان راند، یا فرستاده او را برنجاند». (2)

ص: 50

-
- 1- این داستان را می‌توانید در کتابهای: «الکامل للمُبَرَّد»، جلد 1، صفحه 235 و بحار الانوار و آداب النفس عارف حکیم سید محمد عیناثی، جلد 2، صفحه 71، مطالعه کنید و ما خلاصه و مضمون آن را نقل کردیم، شبیه این داستان را محدث قمی در کتاب نفثة المصدور، صفحه 4 و آیت الله مطهری، در جلد 1، داستان راستان آورده اند.
- 2- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 2_331؛ به نقل از «بیدارگران اقالیم قبله»، صفحه 218 و «فوائد الرضویه»، صفحه 609.

با بدانندیش هم نکوئی کن *** دهن سگ به لقمه دوخته به

3_ آورده اند که روزی شیخ جعفر کاشف الغطاء مبلغی پول بین فقرای اصفهان تقسیم کرد، و پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد، بین دو نماز که مردم مشغول تعقیب نماز بودند، سید فقیر بی ادبی وارد شد و آمد تا مقابل امام جماعت رسیده گفت: ای شیخ مال جدم (یعنی خمس) را به من بده! شیخ فرمود: قدری دیر آمدی، متأسفانه چیزی باقی نمانده است، سید بی ادب، با کمال جسارت آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت، آن حلیم عالم نه تنها هیچ گونه عکس العمل خشونت آمیز از خود نشان نداد، بلکه برخاسته و در حالی که دامن خود را گرفته بود، در میان صفوف نمازگزاران گردش کرد و گفت هر کس ریش شیخ را دوست دارد، به سید کمک کند. مردم که ناظر این صحنه بودند، اطاعت نموده دامن شیخ را پر از پول کردند، سپس همه پولها را آورده و به آن سید تقدیم کرد و سپس به نماز عصر ایستاد. (1)

از صدف یادگیر نکته حلم *** آن که بُرد سرت، گهر بخشش (2)

دریای فراوان نشود تیره به سنگ *** عارف که برنجد تنک آب است هنوز

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا *** اگر مردی آحسینِ الی منْ اُسا

سعدی

4_ در عصر زعامت مرحوم آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (رحمهم الله) در شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت

ص: 51

1- سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه 338 به نقل از «فوائد الرضویة»، صفحه 74. صاحب کتاب عرفان اسلامی این داستان را در جلد 10 کتاب خود، صفحه 61_ 260 آورده و می گوید روز عید فطر بوده و در صحن مولی الموحدین علی (علیه السلام) و آن مبلغ هم فطریه بوده است.

2- مفهوم شعر این است که همچون صدف حلیم باش که وقتی سر او را می برند، بدون رنجشی گوهر تحویل کسی می دهد که سر او را می برد.

می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند او را که حقاً شایستگی داشت جانشین پدر شود، شهید کرد. این پیرمرد هفتاد ساله، وقتی از شهادت فرزند خود باخبر شد، به قدری بردباری و صبوری و بزرگواری از خود نشان داد که فرمود: «لا حول ولا قوة الا بالله» و بلند شد نماز عشاء را خواند و قاتل فرزند را هم عفو کرد. (1)

متاب ای پارسا روی از گنه کار *** به بخشایندهی در وی نظر کن

اگر من ناجوانمردم به کردار *** تو بر من چون جوانمردان گذر کن

یکی از اساتید بزرگ اخلاق می گفت: آیت الله اصفهانی هر ماه یک دستمال نامه فحش که برایش نوشته بودند، برداشته و به سوی دجله روانه می شد، و در آب می ریخت، و آنقدر با عظمت بود، که ابداً لب بر نمی آورد و عاملین را مورد عفو قرار می داد، شبیه این داستان را خادم آیت الله العظمی بروجردی درباره ایشان نقل کرده است. (2)

5_ داستان عجیبی از حلم و بردباری ملامهدی نراقی صاحب جامع السعادات نقل می کنند؛ وقتی از نوشتن کتاب اخلاقی و پرارزش «جامع السعادات» فراغت یافت و نسخه های آن در اطراف پخش شد، نسخه ای به دست سید مهدی بحرالعلوم، آن مرد فاضل و عالم و کامل که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و کیاست و مرجعیت بود، رسید؛ سید بسیار از این کتاب در شگفت شد، و آرزو کرد روزی به دیدار مؤلف آن گنجینه پر قیمت موفق شود، از قضا ملامهدی

ص: 52

1- سیمای فرزنانگان، جلد 37 صفحه 336، به نقل از گنجینه دانشمندان، جلد 1، صفحه 221، صاحب کتاب عرفان اسلامی در جلد 10، صفحه 259، ضمن نقل کشته شدن پسر مرحوم سید اصفهانی می گوید همان شب واقعه طلبه فقیری نزد سید آمده و کمک خواسته بود و سید به او وعده کمک داده بودند، این طلبه گفته بود فردا که تشییع جنازه می کردیم در مسیر گذرم به سید افتاد، و سید در حالی که داغ بر جگرش بود، وقتی مرا دید، بدون این که کسی متوجه شود آن وعده ای را که به من داده بود، عملی کرد، و من از بردباری و توجه او در این حالت سخت در عجب شدم!

2- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 336.

نراقی نیز در آتش اشتیاق زیارت ائمه طاهرین (علیهم السلام) می سوخت و از خدا می خواست تا به اعتاب مقدسه مشرف شود، و بالاخره حضرت حق این توفیق را نصیب او کرد، تا نجف و کربلا و کاظمین و سامرا را زیارت کند.

وقتی وارد نجف شد طبق رسم آن زمان همه علماء به دیدن آن عارف و معلم اخلاق رفته و او هم به بازدید آنها رفت. تنها کسی که از او دیدن نکرد، سید مهدی بحرالعلوم بود.

نجف از این واقعه شگفت زده شد، همه از هم می پرسیدند، علت چیست که سید به دیدار ملامهدی نرفته است؟!

نراقی بزرگوار احوال سید را جويا شد، و نشانی خواست و به دیدار او شتافت به طوری که همه از این که برخلاف رسم آن زمان ملامهدی به دیدار سید می رفت در عجب بودند.

وقتی نراقی (رحمهم الله) وارد مجلس شد، عده ای از علما و طلاب حضور داشتند، و به احترام او بلند شدند، ولی سید توجهی نکرده، و تا آخر رعایت ادب و احترام را نسبت به او بجا نیاورد!!

نراقی بدون ناراحتی خداحافظی کرده به خانه بازگشت، قضیه برخورد سید با نراقی در نجف موجب تعجب همه علماء و طلاب شده بود، پس از چند روز بار دیگر مرحوم نراقی به دیدار سید شتافت، ولی باز به همان منوال و شاید سردتر مجلس طی شده، ولی باز مرحوم نراقی بدون ناراحتی و بدون اینکه خم به ابرو آورد بازگشت، کم کم سفر نراقی رو به پایان بود، و نجف در حیرت، در روزهای آخر مرحوم نراقی برای خداحافظی به دیدار آن مرد الهی شتافت، وقتی وارد شد، حاضران این بار با کمال تعجب دیدند، سید با کمال خضوع تا نزدیک درب به استقبال نراقی آمد، و چون عبدی که مولایش را در آغوش می گیرد، نراقی را در آغوش گرفت، بسیار به وی احترام کرد، و چون شاگردی در برابر استاد نشست.

پس از پایان مجلس، سبب برخورد اول و دوم را از او پرسیدند، آن جناب جواب داد، من کتاب با عظمت جامع السعادات وی را مطالعه کردم، و آن را در نوع خود بی نظیر یافتم، آرزو داشتم مؤلف آن را ببینم و وی را آزمایش کنم، که آیا آنچه در کتاب در باب فضائل اخلاقی (مثل حلم و عدم غضب) نوشته، در خود او هست یا نه، او را که در دو مجلس امتحان کردم، دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر و عاقبت بینی بالائی برخوردار است، و از این رو در مجلس سوم بسیار او را احترام کردم که او مرد دین و پیکره اخلاق و مجسمه عمل صالح است. (1) از این نمونه سرگذشتها بسیار است که می توانید در کتب مختلف اخلاقی مطالعه نمائید. (2)

ای عزیز! حلم پیشه کن، و مگو که اگر پاسخ آن نادان را ندهم ذلیل می شوم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما أعزَّ الله بجهلٍ قطُّ ولا أذلَّ بحلمٍ قطُّ»: «خداوند هرگز کسی را به سبب جهل عزیز نکرد و کسی را هم به سبب حلم و بردباری ذلیل نکرد». (3)

نظر خواجه نصیرالدین طوسی در مسئله غضب

خواجه نصیر در اخلاق ناصری می فرماید: «غضب (نقطه مقابل حلم) حرکتی بود، نفس را که مبدأ آن شهوت و انتقام بود، و این حرکت چون به عنف بود، آتش خشم افروخته شود، و خون در غلیان آید، و دماغ و شریانات از دخانی مظلّم ممتلی شود، تا عقل محجوب گردد، و فعل او ضعیف، چنانکه حکماء گفته اند که: بنیه انسانی مانند غار کوهی شود، مملوّ به حریق آتش و محتقّق به لهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزی دیگر معلوم نشود، و در این

ص: 54

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحات 263 تا 265.

2- در این زمینه می توانید به کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی، صفحه 476 به بعد و آداب النفس عینائی، صفحه 63، و اخلاق محتشمی، صفحه 261، «باب الحلم» و فوائد الرضویة و غیره مراجعه کنید.

3- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 298.

حال معالجه این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعدّر بود، هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادت اشتعال شود. اگر به موعظت تمسک کنند، خشم بیشتر و اگر در تسکین حيله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد». (1)

بقراطیس حکیم گوید که: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا به لجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگ های سخت زند، امیدوارترم از آن که به سلامت عضبان ملتهب، چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد، و هیچ حيله در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند، نافع نیاید، و چندان که وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند، مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند، تیزی بیشتر نماید و اسباب غضب ده تا است»:

1_ عجب. 2_ افتخار. 3_ مرأ. 4_ لجاج. 5_ مزاح. 6_ تکبر. 7_ استهزاء. 8_ غدر (حيله و مکر). 9_ ضیم (ستم). 10_ طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و شوق به انتقام غایت این اسباب بود.

ولو احق (ملحقات) غضب که أعراض این مرض بود هفت صنف باشد:

1_ ندامت. 2_ توقع مجازات عاجل (سریع) و آجل (مؤخر). 3_ مشقت دوستان. 4_ استهزای اراذل. 5_ شماتت اعداء. 6_ تغییر مزاج. 7_ تألم ابدآن (ناراحتی بدن) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «الْحِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهُ يَنْدُمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدُمِ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ»: «غضب نوعی از دیوانگی است زیرا صاحب آن پشیمان می شود (یعنی حالتی غیرعادی داشته و پس از مدتی عادی می شود) و اگر پشیمان نشد، پس دیوانگی او ریشه دار و عمیق است» (یعنی اگر از عمل و حالت خود پشیمان نشد، هنوز به حالت طبیعی بازنگشته و دیوانگی او عمیق است). (2)

خداوند ما را به این جنون مبتلا نگرداند و اگر خدای ناکرده دچار شدیم،

ص: 55

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 252.

2- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 253.

حضرت دومین وصف روزانه پرهیزگاران که در مواجهه با مردم به مرحله بروز می رسد، علم معرفی می کند، سخن از علم، و نوشتن درباره آن وقت بسیار و اوراق بیشمار می طلبد که تفصیل بیش از حدّ زیننده این نوشتار نیست، ولذا به قدری که مورد نظر است، می نگاریم.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه خود گوید: «علم» از جنود عقل است که مقابل آن جهل است. مراد از علم چیست؟ مرحوم ابن میثم بحرانی علم را علم نظری مثل شناخت صانع و صفات او گرفته، که بنابر نسخه وی بسی نیکو است، زیرا نسخه وی به جای «حلماء» حکماء داشت و حکمت را علم عملی و حکیم را دارنده کمال قوه نظری و عملی نمود، و اگر نسخه را (حلماء علماء) بگیریم و مثل مرحوم خوئی حلم را حد وسط مهانة و افراط در غضب بدانیم، بهتر است؛ علماء را اعم از علم نظری و عملی بگیریم، چنانکه می توان از شرح خوئی نیز استفاده کرد،⁽¹⁾ علم نظری را که مثال زدیم و علم عملی هم مثل معرفت تکالیف و احکام عملیه شرعیة.

در فضیلت علم همین بس که مقام جدّ ما آدم (علیه السلام) و خلیفة الهی او بواسطه

سریعاً به هوش آئیم و خود او ما را در آن حال حفظ کند که دیوانه خود قادر بر کنترل خود نیست.

ص: 56

1- این که گفتیم می توان استفاده کرد، زیرا عبارت مرحوم خوئی قابل مناقشه هست که می توانید ملاحظه کنید، قابل توجه است که اگر کسی حلم را معنی دوم کرد که ثابت بودن در امور بود که نوعی اعتدال در مرحله عمل در همه امور بود مثل ابن میثم می تواند علم را علم نظری بیگرد تا مطلق علم نظری و عملی گفته شده باشد.

علم او بود، خواه علم به حقائق و اسرار هستی باشد و خواه علم به اسماء و صفات الهی، علم اسماء که در آیه قرآن آمده: (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) هر کدام باشد، دانش است و موجب شده آدم (علیه السلام) مسجود ملائکه شود، از آیات 30 به بعد سوره بقره که در مورد آفرینش آدم (علیه السلام) است، استفاده می شود که: خلیفه الله بودن او رابطه مستقیم با دانش او دارد، هر چه دانش بیشتر این مقام بلندتر است.

باید تصریح کرد و گفت بنام به آئین حیاتبخش اسلام که از محیط جهل و نادانی برخاست، و مدال افتخار آدم (علیه السلام) را علم و آگاهی او قرار داد. اگر قرآن را با تورات (تحریف شده) و نظر هر یک را راجع به دانش بررسی کنیم، خواهیم دید، اسلام علم را در چه جایگاهی قرار داده و تورات در چه جایگاهی.

گفته شده تورات به بیش از 1000 زبان منتشر شده، و مورد احترام یهودیت و مسیحیت است، وقتی به فصل دوم و سوم سفر تکوین (پیدایش) می رسیم، می گویند: آدم را به خاطر این از بهشت راندند که از درخت علم و معرفت خورد، و چشمش باز شد، و دید عریان است و پشت درخت پنهان شد، خدا پرسید کجائی؟ گفت پشت درخت، گفت چرا آنجا رفته ای؟ گفت برهنه ام، گفت از کجا فهمیدی زشت است، معلوم می شود از آن درخت خورده ای و عقل به کله ات آمده، سپس دستور داد، بیرونش کنید، که بهشت جای عاقلان نیست، البته این بیانی که کردیم بیان عامیانه به زبان خودمان بود، و حال ترجمه بعضی از مطالب فصل دوم و سوم سفر تکوین را بیان می کنیم:

در فصل دوم آمده است: «پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین صورت داد، و نسیم حیات را بر دماغش دمید، و آدم جان زنده شد؛ و خداوند خدا هر درخت خوش نما و به خوردن نیکو، از زمین رویانید، و هم درخت «حیات» در وسط باغ و درخت «داشتن نیک و بد» را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری، اما از درخت «دانستن نیک و بد» مخور، چه در روز

خوردنت از آن مستوجب مرگ می شوی...»

و در فصل سوم چنین آمده است: «و آواز خداوند را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.

«و خداوند خدا آدم را آواز کرده وی را گفت که کجائی؟! او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا که برهنه ام، به جهت آن پنهان شدم.

«و خدا به او گفت که: تو را که گفت که برهنه ای؟ آیا از درختی که تو را امر کردم، نخوری و خوردی؟! و آدم گفت: زنی که از برای بودن با من دادی، او از آن درخت به من داد که خوردم؛ و خداوند خدا گفت که: اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد، و خورده دائماً زنده ماند. پس از آن سبب خداوند خدا او را باغ عدن راند تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاح نماید.»

همانطور که مشاهده فرمودید، این «افسانه زنده» که در تورات کنونی به عنوان یک واقعیت تاریخی آمده است، علت اصلی اخراج آدم (علیه السلام) از بهشت و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نیک و بد می داند. و چنانچه آدم (علیه السلام) دست به شجره «نیک و بد» دراز نمی کرد، و تا ابد در جهل باقی می ماند، تا آنجا که حتی نداند برهنه بودن زشت و ناپسند است، برای همیشه در بهشت باقی می ماند.

به این ترتیب مسلماً آدم نباید از کار خود پشیمان شده باشد، زیرا از دست دادن بهشتی که شرط بقای در آن ندانستن نیک و بد است، در برابر به دست آوردن علم و دانش تجارب پرسودی محسوب می گردد، چرا آدم (علیه السلام) از این تجارب نگران و پشیمان باشد؟!

بنابراین افسانه، تورات درست در نقطه مقابل قرآن که ارزش مقام انسان و سرّ آفرینش او را در «علم الاسماء» معرفی کرده قرار دارد.

از این گذشته در افسانه مزبور مطالب زنده عجیبی درباره خداوند و یا مخلوقات او دیده می شود که هر یک از دیگری حیرت انگیزتر است، و آن عبارت است از:

1_ نسبت دروغ به خداوند (چنانکه در جمله شماره 17 فصل دوم می گوید: «خداوند گفت از آن درخت نخورید که می میرید، در حالی که نمی مردند بلکه دانا می شدند).

2_ نسبت بخل به خداوند (چنانکه در جمله 22 فصل سوم می گوید که خدا نمی خواست آدم و حوا از درخت علم و حیات بخورند و دانا شوند و زندگی جاویدان پیدا کنند).

3_ نسبت حسد به خداوند (چنانکه از همان جمله استفاده می شود که خداوند بر این علم و دانشی که برای آدم پیدا شده بود رشک برد).

4_ نسبت جسم به خداوند (چنانکه از جمله 8 فصل سوم استفاده می شود که خداوند به هنگام صبح در خیابانهای بهشت می خرامید).

5_ خداوند از حوادثی که در نزدیکی او می گذرد بی خبر است (چنانکه در جمله 9 می گوید صدا زد آدم کجائی، و آنها در لابلای درختان خود را از چشم خداوند پنهان کرده بودند). (1)

مطلبی که ذکر آن خالی از لطف نیست، این است که مراد از «شجره منهیه» (درختی که حضرت آدم (علیه السلام) از آن نهی شده بود) چیست؟ صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل این آیات گوید: «بعضی گفتند حنطه (گندم) و بعضی عنب (انگور) و بعضی زیتون، و بعضی کافور و بعضی شجره علم خیر و شر و بعضی شجره خلد دانسته اند، و قائل به شجره علم خیر و شر، کلبی است و او از تورات رائج اخذ نموده، و قصه

ص: 59

1- قسمت مقایسه قرآن و تورات از کتاب قرآن و آخرین پیامبر، از صفحه 127 _ 132 اقتباس شده است (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 1، صفحه 189 _ 191 ذیل آیات مورد بحث).

تورات به جهاتی محرف است و قائل به شجره خلد ابن جذعان است، و این نیز قول باطلی است، برای اینکه اولاً مأخوذ از قول شیطان است که گفت: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى) (1) و ثانیاً اگر شجره خلد بود، باید آدم و حوّا در بهشت جاودان باشند نه اینکه خارج شوند؛ و اخبار در این باره مختلف است و در بعضی اخبار دارد که همه اینها حق است زیرا درخت بهشتی شامل همه انواع خوراکیها هست، (2) و آنچه به نظر اقرب است، این که شجره از چیزهایی بوده که خوردن آن با ماندن در بهشت مناسبتی نداشته، و بعید نیست که همان حنطه (گندم) بوده است. (3)

نکاتی در مورد علم و جهل

با توجه به خطاهای «اعلموا» در قرآن درمی یابیم که قرآن با این خطاب، مسائل مربوط به عقائد و اعمال و برنامه زندگی را متذکر شده است؛ علاوه بر این طلب علم را در هر حال بر زن و مرد مسلمان واجب کرده است؛ در کلمات پیامبر (صلی الله علیه و آله) است «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» (4) در کلمات امام صادق (علیه السلام)، نیز آمده «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ» (5).

برای آگاهی از توجه اسلام به علم و ارج نهادن به آن، کافی است به این حدیث بنگریم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «أَغْدُ عَالِماً أَوْ مُتَعَلِّماً أَوْ مُسْتَمِعاً أَوْ مُجَبِّباً وَ لَا تَكُنِ الْخَامِسَ»: «یا دانشمند باش یا دانشجوی یا شنوا از دانشمندان و یا دوستدار آنان، و هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد!» (6) «علم و دانش آنقدر شرافت دارد

ص: 60

1- سوره طه، آیه 120.

2- از عیون از حضرت رضا (علیه السلام) نیز نقل شده است.

3- تفسیر اطیب البیان، جلد 1، صفحه 517.

4- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 117.

5- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 172.

6- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 22.

که هر کس آن را دارا نیست، ادعا می کند عالم است، و اگر نسبت علم به او داده شود، خشنود می شود و اگر نسبت جهل به او داده شود، از آن تبری و برائت می جوید، «كَفَى بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدَّعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَيَقْرَحَ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَكَفَى بِالْجَهْلِ ذَمًّا أَنْ يَبْرَأَ مَنْ هُوَ فِيهِ» (1).

چقدر فرق است بین آنچه از تورات کنونی نقل کردیم که طبق آن خداوند نمی خواست حضرت آدم (علیه السلام) عالم شود و بین قول امام صادق (علیه السلام) که فرمود: «لَوَدِدْتُ أَنَّ الصَّحَابِيَّ ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ بِأَسْيَاطٍ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا»: «من دوست دارم با تازیانه بر سر اصحابم زده شود تا عالم و فقیه شوند» (2) یعنی حاضرم یارانم را با تازیانه بدنبال علم و دانش بفرستم!

و نیز چقدر فاصله است بین آنچه تورات کنونی و تحریف شده دارد، با قول مؤسس اسلام و نبی گرامی (صلی الله علیه وآله) که فرمود: «الْعِلْمُ حَيَاةُ الْإِسْلَامِ وَعِمَادُ الْإِيمَانِ»: «علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است!» (3) اسلام و ایمان بدون علم، مرده ای بیش نیست، زیرا اسلام بدون علم را هر لحظه که دشمن اراده کند، می تواند از دست چنین شخصی بگیرد، زیرا تنها اسلحه ای که می تواند این گوهر گرانبها یعنی اسلام را حفظ کند، علم است و او از ابتدا خلع سلاح شده، و لذا گرفتن اسلام و ایمان او بسیار راحت است، چنان که گرفتن یک جواهر از درون مشت یک مرده چنین است!

در اینجا به نکاتی در مورد علم و جهل به طور اختصار توجه می کنیم:

1_ خداوند نخستین معلّم است، در قرآن به آیاتی برمی خوریم که خداوند خود را به عنوان معلم معرفی کرده گاه به آدم (علیه السلام) علم اسماء می آموزد (وَعَلَّمَ آدَمَ

ص: 61

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 185.

2- کافی، جلد 1، صفحه 8.

3- کنز العمال، جلد 10، صفحه 181.

الأَسْمَاءُ كُلُّهَا) (1) و گاه به نوع انسان آنچه را نمی داند از طریق تکوین و تشریح می آموزد (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (2) گاه قلم بدست او داده و نوشتن می آموزد (الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (3) گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می نهند و شیوه سخن گفتن به او تعلیم می دهد (الرَّحْمَنُ - عَلَّمَ الْقُرْآنَ - خَلَقَ الْإِنْسَانَ - عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (4)

2- امتیاز انسان بر سائر موجودات به وسیله علم است، در قرآن چنین می خوانیم:

(قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ): «فرمود، ای آدم، آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم (علیه السلام) آنها را آگاه ساخت، فرمود، نگفتم من غیب آسمانها و زمین را می دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می کنید، یا پنهان می داشتید». (5)

این سخن پس از این بود که ملائکه جنبه فساد انسان را در نظر گرفته بودند، ولی پس از این که آگاهی و دانش او را درک کردند، در برابر امر خداوند مبنی بر سجده بر آدم (علیه السلام) خاضع شده و سر تسلیم فرود آوردند، و علتی بر مسجود بودن آدم (علیه السلام) نبود مگر علم و دانش او که موجب امتیاز او شد و انسانها هم به نسبت علم خود بر دیگری برتری دارند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «أَكْثَرَ النَّاسِ قِيَمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَأَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلَّهُمْ عِلْمًا»: «آن کس که علمش از همه افزونتر باشد، قیمتش از همه بیشتر است، و آن کسی که علمش از همه کمتر باشد، قیمتش کمتر». (6) و وقتی مسجود

ص: 62

- 1- سوره بقره، آیه 31.
- 2- سوره علق، آیه 5.
- 3- سوره علق، آیه 4.
- 4- سوره الرحمن، آیات 1 _ 4.
- 5- سوره بقره، آیه 33.
- 6- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 164.

ملانکه شد مسلماً بر سائر موجوداتی که این آگاهی را ندارند، تقوُّق و برتری دارد.

3_ درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است:

(... يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ): (اگر به دستورات الهی عمل کنید) «خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده اند، و آنها که از علم بهره دارند، به درجات عظیمی بالا می برد.»⁽¹⁾ در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی درباره آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند، ذکر می کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنی پله هائی است که به طرف بالا می رود، و در مقابل «درکات» جمع «درکه» به معنی پله هائی است که رو به پائین می رود مانند پله های سرداب، تعبیر «درجات» به صورت «نکره» اشاره ای به عظمت این درجات و جمع بودن آن شاید اشاره ای به تفاوت میان عالمان در این درجات باشد.

در تفسیر «المیزان» آمده که: از این آیه استفاده می شود که مؤمنان دو گروهند: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیرعالم» و مؤمنان عالم برترند، سپس به آیه (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ): «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند»،⁽²⁾ استناد کرده است.

در روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ الثَّوَابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ»: «پاداش هر کس به اندازه عقل (و دانش) او است.»⁽³⁾ هر چه تعقل انسان عالمانه تر و آگاهانه تر باشد، ثواب عملش بیشتر است.

4_ انبیاء (علیهم السلام) خواهان علم بیشترند.

ص: 63

1- سوره مجادله، آیه 11.

2- سوره زمر، آیه 9.

3- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 84.

درباره پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم با اینکه او عقل کل بود ولی باز از طرف خداوند مورد خطاب قرار می گیرد که از ما علم بیشتری بخواه «قَالَ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» (1): یعنی نسبت به علم هیچ توقفگاهی برای هیچ کس و هیچ حالی نیست، باید تا آخرین لحظه به دنبال دانش رفت.

در مورد حضرت موسی (علیه السلام) نیز می خوانیم با این که شرح صدر پیدا کرده بود، (رب اشرح لی صدری) و حکمت و دانش در سینه داشت و کلاماً بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا): «هنگامی که او نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او بخشیدیم». (2) باز مأمور می شود در برابر استادی چون حضرت «خضر (علیه السلام)» زانو زند، و همچون شاگردی از او درس گیرد (قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا): «موسی (علیه السلام) به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است، و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی؟» (3)

امیر مؤمنان نیز می فرماید: «العلم میراث الانبياء و المال میراث الفراعنه»: «علم میراث پیامبران و مال میراث فرعونها است.» (4)

5- شرط اصلی مدیریت و رهبری علم و شناخت است.

حضرت «یوسف (علیه السلام)» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد، وی گفت مرا به سرپرستی خزائن بگمارید، و دو دلیل برای این مدیریت ذکر کرد: امانتداری و عالم و آگاه بودن (اجْعَلْنِي عَلَيَّ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ): «مرا سرپرست خزائن این سرزمین قرار ده چرا که من امانتدار آگاهی هستم.» (5)

در داستان بنی اسرائیل نیز می خوانیم هنگامی که آنان آمادگی خود را برای

ص: 64

1- سوره طه، آیه 114.

2- سوره قصص، آیه 14.

3- سوره کهف، آیه 66.

4- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 185.

5- سوره یوسف، آیه 55.

پیکار با پادشاه ظالمی به نام جالوت اعلام کردند، و تقاضا نمودند، رهبر و فرماندهی برای آنان برگزیند تا با جالوت پیکار کنند، آن پیامبر طالوت را معرفی کرد، آنها اعتراض کردند که چگونه او بر ما فرماندهی کند، در حالی که ثروت زیادی ندارد، پیامبر آنها فهمید که آنها ملاک و شرایط فرماندهی را اشتباه گرفته اند، از این رو چنین فرمود: (قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ): «گفت: خداوند او را بر شما برگزیده، و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند) می بخشد، و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگیهای افراد) آگاه است.» (1)

از این آیه روشن شد که علم و معرفت از اساسی ترین شرائط مدیریت است و «اشموئیل» پیامبر بنی اسرائیل وقتی «طالوت» را ملاقات نمود در حالی که روستازاده بود و در یکی از دهکده ها در ساحل رودخانه ای به صورت گمنام می زیست، و چهارپایان پدر را به چرا می برد، و کشاورزی می کرد، قلب او را آگاه و جسم او را نیرومند یافت، او را به عنوان فرمانده و مدیر لشکر معرفی کرد؛ و توجهی به معیارهای خون، ثروت و اسم و رسم و پدر و مادر و فامیل که مورد توجه سران بنی اسرائیل بود نکرد.

در حدیث بسیار جالبی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ»: «زمامداران بر مردم حکومت می کنند، و دانشمندان بر زمامداران.» (2)

6_ علم سرچشمه ایمان است.

در قرآن آیاتی می بینیم که روشنگر رابطه علم و ایمان و پیوند مستحکم این دو است، به عنوان نمونه به چند آیه اشاره می کنیم: (وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ

ص: 65

1- سوره بقره، آیه 247.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 183.

مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ): «هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد».(1)

(وَالرَّاسِ خُونٍ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كَلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ): «راسخان در علم گویند: ما به همه آیات الهی ایمان آورده ایم، همه از سوی پروردگار ما است، و تنها صاحبان عقل متذکر می شوند».(2)

از حوادث تاریخی که رابطه مستحکم بین علم و ایمان را تأیید می کند، داستان ساحران عصر فرعون است، که وقتی به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند، آنچه موسی (علیه السلام) نشان داد معجزه است، و علم به اعجاز پیدا کردند، ایمان آوردند و تهدیدهای فرعون نیز مؤثر واقع نشد؛ و در جواب او گفتند: هرگز تو را بر «دلایل روشنی» که به سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت.(3) فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرده و آنها را به شهادت رساند؛ مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می نویسد: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّاراً سَحَرَةً وَ آخِرَ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَّةً»: «در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدانی در زمره نیکان».

7_ علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ): «از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند».(4)

«خشیت» به گفته راغب در مفردات: «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد و غالباً از علم سرچشمه می گیرد».

ص: 66

1- سوره حج، آیه 54.

2- سوره آل عمران، آیه 7. (آیات 6 سوره سبا و 107 و 108، سوره اسراء و 70 سوره طه در این باب مناسب است).

3- سوره طه، آیه 72.

4- سوره فاطر، آیه 28.

در آیه دیگری چنین می خوانیم: (كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ): «خداوند این گونه آیاتش را برای مردم تبیین می کند تا پرهیزگاری پیشه کنند». (1)

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که تبیین آیات مقدمه ای برای آگاهی، و آگاهی وسیله ای برای تقوا است. مسلماً هر جا علم است، الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می شود؛ ولی بدون شک علم مقدمه ای مؤثر برای تقوا محسوب می گردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «أَعْظَمُ النَّاسِ عِلْمًا أَشَدُّهُمْ خَوْفًا؛ مِنْ اللَّهِ»: «آن کسی که علمش از همه بیشتر است، خدا ترسیش از همه شدیدتر می باشد». (2)

8_ علم سرچشمه زهد است.

(وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيُلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ): «آنها که از علم و دانش بهره داشتند، گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند، بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی دارند». (3)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، و بیانگر نصیحت علمای بنی اسرائیل به توده مردمی است که وقتی نمایش ثروت قارون، آن ثروتمند خودخواه را دیدند، آرزو کردند ای کاش به جای او بودند، آن عالمان وقتی دنیاپرستی مردم را دیدند فریاد زدند، وای بر شما دنیاپرستانی که زرق و برق دنیا شما را گرفته است! مبادا فریب دنیا خورید؛ اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید، پاداشهای الهی در دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است؛ و لازمه آن صبر و شکیبائی و عدم تسلیم در برابر زر و زور است.

ص: 67

1- سوره بقره، آیه 187.

2- غرر الحکم، حکمت 326.

3- سوره قصص، آیه 80.

جمله «اوتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود)، نشان دهنده رابطه علم با زهد و وراستگی است، اگر آگاهی نسبت به ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت و حقارت سرمایه های مادی در برابر عظمت پاداش الهی باشد، هرگز فریب زرق و برق جهان مادی، چشم انسان را خیره نکرده، و هرگز آرزوی ثروت قارونی نمی کند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران (علیه السلام) فرمود، این بود: «إِنَّ عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ زهدوا فيها بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ بِي»: «بندگان صالح من به اندازه علمشان به من، زهد در دنیا را پیشه کرده اند». (1) یعنی مقدار علم رابطه مستقیم با مقدار زهد دارد.

9_ علم سرچشمه پیشرفتهای مادی است.

(قَالَ إِنَّمَا أُوتِيَهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي): قارون گفت: «این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده ام». (2)

این سخن قارون است، وقتی که آگاهان قوم موسی (علیه السلام) او را نصیحت کردند که ثروت را در راه منفعت جامعه بکار بند، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است تو نیز به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده. (3) او (که دیگر نصیحت در او اثری نداشت) ثروت خود را مستند به علم خود می دانست و جالب توجه این که خدا این ادعای او را نفی نمی کند بلکه بلافاصله می فرماید: (أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا): «آیا او نمی دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند». (4)

ص: 68

1- بحار الانوار، جلد 18، صفحه 339.

2- سوره قصص، آیه 78.

3- سوره قصص، آیه 77.

4- سوره قصص، آیه 78.

این تأییدی ضمنی است که قارون علمی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله جمع کند، (خواه علم کیمیا بوده که بعضی مفسران گفته اند، و یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار): ولی این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در راههای خیر اجتماعی به کار گیرد؛ زیرا این ثروت عظیم حتماً توسط همکاری یک جامعه به دست او رسیده بود، و به همین دلیل مدیون و مرهون جامعه و همکاری آنها بود.

رابطه علم مادی و ثروت و پیشرفت مادی را نیز می توان در ملل پیشرفته امروزی مشاهده کرد که چگونه در پرتو علم و صنایع و پیشرفتهای علمی به ثروت و تمدن عظیم مادی رسیده اند.

البته در اینجا، کلام امام صادق (علیه السلام) بسیار قابل ملاحظه است که فرمودند: «لا غنی أخصب من العقل ولا فقر أخط من الحمى»: «هیچ غنائی پر بارتر از عقل نیست، و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست» (1).

10_ جهل مایه تعصب و لجاجت است».

(إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ): «به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دلهای خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند)» (2).

«حمية» از ماده «حمى» (بر وزن حمد) چنانکه راغب در مفردات گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیائی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می شود (حرارت درون ذاتی اشیاء) و به همین جهت به حالت تب «حمى» (بر وزن کبری) گویند و از آنجا که تعصب و خشم حرارت سوزانی در درون

ص: 69

1- اصول کافی، جلد 1، صفحه 29.

2- سوره فتح، آیه 26.

انسان ایجاد می کند، به این حالت «حمیت» گویند. در کتاب التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم، نیز آمده که: «حمیت» به معنی شدت حرارت و علاقه و تعصب در دفاع از خود و تکبر و خود برترینی است. (1)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شده است، توضیح اینکه در سال ششم هجرت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قصد عمره آماده زیارت خانه خدا شد، مشرکان مکه مانع ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دایر به آزادی زیارت خانه خدا برای همگان محترم شمارند، آنها با این عمل، هم احترام خانه خدا و هم سنتهای خویش را زیر پا گذاردند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل به اصطلاح اضافه «مسبب» به «سبب» است؛ زیرا همیشه تعصبا و لجاجتها و خشمهای آتشین از جهل برمی خیزد، زیرا فرصت عاقبت اندیشی را نداده و اجازه نمی دهد، که انسان فکر کند شاید اشتباه می کند!

علی (علیه السلام) می فرماید: «الْعِلْمُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ... وَ الْجَهْلُ أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ»: «علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است». (2)

11_ جهل عامل تقلید کورکورانه است.

إِذْ قَالَ لِإِيَّاهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ _ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ _ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ: «به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم (علیه السلام) به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه های بی روحی را که شما پیوسته پرستش می کنید، چیست؟ گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می کنند. گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری

ص: 70

1- «هی شدة الحرارة و العلاقة و التعصب في الدفاع عن نفسه و التعفف و الترفع» (ماده حمی).

2- غرر الحکم، صفحه 20 و 21.

«تمائیل» جمع «تمثال» به معنی موجود صورت دار است، و به مجسمه و عکسهای نقاشی شده هر دو گفته می شود.

«عاکفون» از ماده «عکوف» به معنی توجه مستمر آمیخته به تعظیم است، و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می شود نیز از این ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی به جز تقلید کورکورانه از نیاکان خود نداشتند، و به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می شمرد.

در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخی او در برابر بت پرستان بابل است، می گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زیانی می رسانند» و بعد می افزاید: (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ): «اف بر شما و بر آنچه پرستش می کنید، آیا اندیشه نمی کنید، و عقل و تعقل ندارید!» (2)

این نکات شمه ای کوچک از مطالبی بود که می توان در مورد علم و جهل گفت. (3) در پایان چند حدیث جالب ذکر می شود:

1_ مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الجاهل صَدَّ غَيْرَ و ان كَانَ شَيْخًا و الْعَالِمُ كَبِيرٌ و ان كَانَ حَدَّثًا»: «جاهل کودک است، هر چند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند جوان

ص: 71

1- سوره انبیاء، آیات 52 تا 54.

2- سوره انبیاء، آیه 67.

3- نکاتی که درباره علم و جهل ذکر شد از کتاب «پیام قرآن» تفسیر موضوعی نمونه، جلد 1، اقتباس شده بود، خوانندگان عزیز می توانند برای اطلاع بیشتر به آن کتاب از صفحه 55 تا 100 مراجعه کنند.

حضرت صفت سوم روزانه پرهیزگاران را نیکوکاری می‌شمارد، و چنانکه از کتب لغت استفاده می‌شود «برّ» (به فتح باء) در اصل به معنای وسعت و گستردگی است و از این رو صحراهای وسیع را «برّ» گویند، در مقابل بحر، و از آنجا که افراد نیکوکار اعمالشان نتیجه گسترده‌ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می‌شود، پس «برّ» به معنی شخص نیکوکار می‌شود و «برّ» (به کسر یاء) به معنی نیکی کردن و نیکوکاری است. (1) بعضی گفته‌اند «خیر» اعم از «برّ» است زیرا «برّ» نیکی

و کم سن و سال باشد». (2)

2_ در عبارتی دیگر، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «لَوْ سَدَّ كَتَّ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ»: «اگر جاهل سکوت اختیار می‌کرد هرگز اختلافی در میان مردم نمی‌افتاد». (3)

3_ و نیز فرمودند: «العلماء غُرباء لكثرة الجهال بينهم»: «دانشمندان غریب هستند، چون جاهلان در میان آنها فراوانند». (4)

4_ و در جای دیگر فرمود: «لا تری الجاهل إلا مُفَرطاً أو مُفَرطاً»: «جاهل را نمی‌بینی، مگر در حال افراط یا تقریط». (5)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) نیز فرمودند: «فقیه واحد أشدّ علی ابلیس من ألف عابد»: «یک فقیه دانشمند در برابر شیطان محکمتر از هزار عابد است» (یعنی زحمت آن دانشمند برای او بیشتر از هزار عابد است). (6)

ص: 72

1- در این که ابرار جمع چیست؟ اختلاف است: مفردات راغب ابرار را جمع باژ و بررة را جمع برّ دانسته و صحاح جوهری عکس این گفته «ابرار جمع برّ» و بررة جمع باژ و بعضی ابرار را جمع هر دو گرفته‌اند. برّ و باژ، هر کدام باشد، معنی ابرار واضح است که به معنی نیکان است.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 83.

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81.

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81.

5- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 70.

6- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 177.

با توجه است ولی خیر اعم است. ابن میثم در شرح خود بر و نیکی را به صفت حمیده عفت برگردانده که حد وسط بین خمودی شهوت و فجور است و شاهد بر سخن خود این آورده است که به انسان بدکار «فاجر» گویند. (1) نکته دیگر این که «فاجر» از ریشه «فجر» به معنی شکافتن وسیع است؛ خواه شکافتن زمین یا چیز دیگر و از آن جا که نور صبح پرده شب را می شکافد «فجر» گویند و به «فاجر» هم «فاجر» گویند زیرا پرده حیا و پاکی را می درد. (2)

حال، اول به سراغ مقام ابرار می رویم، و دوم این که ابرار چه کسانی هستند؟ و سوم این که نشانه ابرار چیست، و چگونه می توان در زمره آنها داخل شد؟

مقام ابرار

در آیات مختلفی از قرآن مجید، سخن از ابرار و مقام آنها است، همچنان که در بعضی آیات، سخن از فجار و جایگاه آنها است. برای نمونه در سوره انفطار، آیات 13 و 14 می خوانیم: (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ - وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ): «نیکان در نعمت فراوانند و بدکاران در دوزخ».

در سوره مطففین نیز فرموده: (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيٍّ): «نامه اعمال نیکان در علیین است». (3) (إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِيٍّ): «نامه اعمال بدکاران در سجین است». (4)

«سجین» به تعبیر ساده، دفتر کلی است که حساب همه بدکاران در آن است و «علیین» نیز چنین است، ولی فقط نامه اعمال و حساب هر یک از نیکان در آن

ص: 73

1- ابن میثم، جلد 3، ذیل همین فراز، صفحه 418.

2- تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 351.

3- سوره مطففین، آیه 18.

4- سوره مطففین، آیه 7.

منعکس است. «طریحی» در «مجمع البحرین» در ماده «سجن» درباره سجین گوید: «و فی التفسیر هو کتاب جامع دیوان الشّر دون اللّه فیہ أعمال الکفرة و الفسقة من الجنّ و الإنس»: «در تفسیر آمده است که سجین کتابی است جامع دیوان بدیها که خداوند اعمال کافران و فاسقان جنّ و انس را در آن تدوین کرده است». البته طریحی روشن نساخته که این تفسیر از معصوم است یا غیر او. (1)

در سوره های انفطار و مظفین، به طور مجمل درباره ابرار و فجّار سخن آمده است و به طور مشروح، خصوصاً درباره ابرار در سوره دهر (انسان) بیان گردیده است. آنجا که می فرماید: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا - عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا): «نیکان از جامی می نوشند که با عطر خوشی آمیخته است * از چشمه ای که بندگان خاص خدا از آن می نوشند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می سازند». (2)

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) درباره این چشمه آمده: «هِيَ عَيْنٌ فِي دَارِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه وآله) تَفْجُرُ إِلَى دُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُؤْمِنِينَ»: «این چشمه ای است در خانه پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) که از آنجا به خانه سایر پیامبران و مؤمنان جاری می شود». (3)

در ادامه این سوره، سخن از بهشت و حریر و تکیه زدن بر تختهای زیبا زیر سایه درختان بهشتی و چیدن میوه های بهشت است و این که گرداگرد ابرار ظرفهای نقره و قدحهای بلورین می گردانند (کنایه از این که بهترین غذاها و نوشیدنی ها برای آنها آماده است)، از چشمه ای که «سلسبیل» نام دارد شراب بهشتی نوشند، نوجوانانی چون مروارید گرداگرد آنها به خدمت مشغولند، لباسهای حریر نازک

ص: 74

1- تفسیر نمونه، جلد 26، صفحات 254 و 255.

2- سوره دهر (الانسان)، آیات 5 و 6.

3- تفسیر (نور الثقلین)، جلد 5، صفحه 477 و (روح المعانی)، جلد 29، ص 155، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 350.

و سبز و دیبای ضخیم پوشیده و دستبندهائی از نقره به دست داشته و خدا از آنها قدردانی می کند.

این مقام به قدری بلند مرتبه است، که صاحبان عقل و خرد بر آنها غبطه خورند، و از خدا جایگاه آنها را می طلبند.

در سوره آل عمران می فرماید: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ _ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ _ رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ): «همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز، نشانه های (روشنی) برای صاحبان خرد و عقل است * همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که به پهلو خوابیده اند یاد می کنند (انسان معمولاً از این سه حالت خالی نیست، یعنی در همه حال یاد خدا می کنند): و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند)، بارالها این را بیهوده نیافریده ای، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاه دارد * پروردگارا هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته ای و این چنین افراد ستمگر، یآوری ندارند * پروردگارا ما صدای منادی توحید را شنیدیم که دعوت می کرد به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم، (اکنون که چنین است) پروردگارا گناهان ما را ببخش و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران پروردگارا آنچه را که به وسیله پیامبران، ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان، زیرا تو هیچگاه از وعده خود تخلف نمی کنی.» (1)

ص: 75

در احادیث و روایات اهمیت بسزائی به این آیات داده شده است:

«عطاء بن ابی رباح» گوید: روزی نزد عایشه رفتم از او پرسیدم، شگفت انگیزترین چیزی که در عمرت از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دیدی چه بود؟ او گفت: کار پیامبر (صلی الله علیه وآله) همه شگفت انگیز بود، ولی از همه عجیب تر این که شبی از شبها که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در منزل من بود به استراحت پرداخت، هنوز آرام نگرفته بود که از جا برخاست و لباس پوشید و وضو گرفت و به نماز ایستاد، و آن قدر در حال نماز و در جذبه خاص الهی اشک ریخت، که جلو لباسش از اشک چشمش تر شد، سپس سر به سجده نهاد، و چندان گریست که زمین از اشک چشمش تر شد، و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود، هنگامی که «بلال» او را به نماز صبح خواند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را گریان دید، عرض کرد چرا چنین گریانید؟! شما که مشمول لطف خدا هستید؟ فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ لِلَّهِ عَبْدًا شَكُورًا...»: «آیا نباید بنده شکرگزار خدا باشم؟» چرا نگریم خداوند در شبی که گذشت آیات تکان دهنده ای بر من نازل کرده است، و سپس شروع به خواندن پنج آیه فوق کرد.

و در پایان فرمود: «وَيْلٌ لِّمَنْ قَرَأَهَا وَ لَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا»: «وای به حال آن کسی که آنها را بخواند ولی در آنها نیندیشد». (1) جمله اخیر که افراد را با تأکید فراوان به تفکر هنگام تلاوت این آیات امر می کند، در روایات متعددی به عبارات گوناگون نقل شده است.

از امام علی (علیه السلام) نیز نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هرگاه برای نماز شب بر می خاست، نخست مسواک زده و سپس نظر به آسمان می افکند و این آیات را زمزمه می کرد، (2) و

ص: 76

1- تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل همین آیات.

2- تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان.

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) هم دستور رسیده هر که برای نماز شب برمی خیزد این آیات را تلاوت کند. (1)

از «نوف بگالی» که از یاران خاص مولی علی (علیه السلام) بود نیز رسیده که گفت: شبی در خدمتش بودم، هنوز چشم مرا خواب فرانگرفته بود که دیدم امام (علیه السلام) برخاست، و شروع به خواندن این آیات کرد، سپس مرا صدا زد و گفت: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم و صحنه آسمان را تماشا می کنم، فرمود: خوشا آنان که آلودگی های زمین را نپذیرفتند و به این راه آسمان پیش رفتند (از چهار دیوار عالم ماده بیرون پریده و روح بلند آنها ملکوت آسمانها را سیر می کند). (2)

از آیات فوق بلندی جایگاه ابرار روشن می شود. کسانی که اولوالالباب و صاحب خرد هستند، و همیشه در ذکر و یاد خدا به سر می برند، از بارگاه الهی زندگی و مرگ چون ابرار می طلبند، در آیه 194 دیدیم که صاحبان خرد و اندیشه سه چیز از خدا خواستند: 1_ غفران ذنوب. 2_ تکفیر سیئات. 3_ قرار گرفتن و محشور شدن با ابرار. (3)

ص: 77

1- تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان.

2- تفسیر نمونه، جلد 3، صفحه 213.

3- در این که چه فرق است بین خواسته اول و دوم صاحبان اندیشه، جوابهائی مفسرین ذکر کرده اند که: جامعترین جواب، در تفسیر اطیب البیان، بیان شده است، صاحب این تفسیر سه وجه ذکر کرده است: 1_ غفران به معنی ستر و پوشیدن است، یعنی کسی جز ذات الهی خیر از گناهان من نداشته باشد، و تکفیر از بین بردن گناه است، یعنی خدایا گناهان مرا محو کن نه فقط بپوشان (در مقابل احباط که از بین بردن عبادت است مثل این که انسان اگر مشرک شود اعمال او حبط و نابود می شود). 2_ ممکن است «ذنوب» گناهان کبیره و «سیئات» گناهان صغیره باشد؛ یعنی خدایا با اجتناب از کبائر، کبائری را که مرتکب شده ایم، بپوشان و گناهان صغیره را محو نما و این احتمال به قرینه آیه 31 سوره نساء است: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)؛ اگر از کبائری که نهی شده اید اجتناب کردید، سیئات شما را محو می کنیم. 3_ ممکن است غفران، آمرزش گناه باشد، اگر بدون توبه از دنیا رود، یعنی اگر موفق به توبه نشدیم گناهان ما را ستر نما و تکفیر اشاره به این که اگر موفق به توبه شدیم آنها را محو نما. نکته دیگر این که در آیه 195 که صاحبان خرد از خدا می خواهند تا آن چه به رسولانش وعده داده به آنها مرحمت کند؛ سؤالی مفسرین در اینجا مطرح کرده اند، که (بعد از علم به این که خلف وعده قبیح و بر خدا محال است، این درخواست که خدا به وعده هایش عمل کند چه معنی دارد، مگر او عمل نمی کند!) در جواب این سؤال در مجمع البیان چهار وجه ذکر شده که صاحب اطیب البیان به این 4 جواب راضی نشده و خود جواب دیگری ذکر کرده که می توانید به ذیل همین آیات به این تقاسیر رجوع کنید.

تا به اینجا سخن از مقام ابرار بود، حال بینیم ابرار چه کسانی هستند.

ابرار چه کسانی هستند؟

گفته شد که در آیات قرآن، مثل آیه 193 سوره آل عمران و آیات 5 تا 22 سوره دهر و آیه 13 سوره انفطار و آیات 19 به بعد سوره مطففین سخن از ابرار و مقامات والای آنها است.

در حدیثی از امام مجتبی (علیه السلام) است که می فرماید: «كُلَّمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ قَوْلِهِ إِنَّ الْأَبْرَابَ فَوَاللَّهِ مَا أَرَادَ بِهِ الْأَعْلَى بِنِ ابِيطَالِبٍ وَفَاطِمَةَ وَأَنَا وَالْحُسَيْنِ: «هر جا در قرآن مجید (ان ابرار) آمده، قسم به خدا، اراده نکرده مگر علی بن ابیطالب و فاطمه و من و حسین (علیهم السلام) را» (1).

بدون شک خمسه طیبه و طاهره از ابرار و از مصادیق روشن و بارز آن هستند، و چنان که در تفسیر سوره دهر آمده، این سوره عمدتاً به علی (علیه السلام) و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) اشاره دارد و 18 آیه آن اشاره به فضائل آنها است، گرچه شأن نزول مانع از عمومیت و گسترش مفهوم آیات نمی باشد.

البته قابل ذکر است که گاهی ابرار و گاهی مقربین گفته می شود، ظاهراً نسبت

ص: 78

1- «نور الثقلین»، جلد 5، صفحه 533 (حدیث 33) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 26، صفحات 280 و 281.

این دو عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر کسی که جزو مقربین بود، جزو ابرار است؛ ولی چنین نیست که هر کس جزو ابرار (نیکان) بود، به مقام مقربین رسیده باشد؛ گروه مقربین دسته ای خاص از مؤمنانند که برنامه اعمال نیکان و ابرار شاهد و ناظرند. (1) و جمله معروف هم شاهد این مطلب است که «حسنات الأبرار سیئات المقربین»: «کارهای نیک ابرار سیئه (کارهای غیرنیک) مقربین است». یعنی مقربین به چنان مقامی رسیده اند که اگر اعمال نیک ابرار را انجام دهند، گوئی سیئه ای مرتکب شده و باید استغفار کنند، یعنی اعمال آنها خالص تر و پرقیمت تر از اعمال ابرار باید باشد.

نشانه های ابرار

در آیات و روایات نشانه هائی از آنها ذکر شده است که به چندی از آنها اشاره می کنیم: در سوره دهر (الانسان)، (2) پنج نشانه برای آنها ذکر شده است که عبارتند از:

1_ وفاء به نذر (يُؤْفُونَ بِالَّذِذِّ).

2_ خوف از روزی که عذابش فراگیر است (يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا).

3_ اطعام مسکین و یتیم و اسیر (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا).

4_ اخلاص (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا).

ص: 79

1- تفسیر نمونه، جلد 26، صفحه 273.

2- سوره دهر، آیات 8 تا 11.

3- «علی حُبِّهِ» را اکثراً به خدا برگردانده اند، یعنی اطعام طعام می کنند بر محبت و دوستی خدا ولی بعضی مثل آنچه در تفسیر نمونه است به طعام زده اند یعنی با اینکه طعام را دوست داشته و خود می خواستند، انفاق کردند، و تقویت می کند این قول دوم را ایه بعدی که اخلاص را می فهماند (یعنی علی حُبِّهِ اگر به خدا بر گردد همان اخلاص را می فهماند و مطلب آیه بعد تکرار می شود نه جمله جدید).

5- ترس و خوف از پروردگار در روز شدت و قیامت (إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا).

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) نیز چنین آمده است «أَمَّا عَلَامَةُ الْبَارِزَةِ فَعَشْرَةٌ: يُحِبُّ فِي اللَّهِ وَ يُبْغِضُ فِي اللَّهِ وَ يُصَاحِبُ فِي اللَّهِ وَ يُفَارِقُ فِي اللَّهِ وَ يُغْضِبُ فِي اللَّهِ وَ يَرْضَى فِي اللَّهِ وَ يَعْمَلُ لِلَّهِ وَ يَطْلُبُ إِلَيْهِ وَ يَخْشَعُ خَائِفًا مَخُوفًا طَاهِرًا مُخْلِصًا مُسْتَحْيِيًا مُرَاقِبًا وَ يُحْسِنُ فِي اللَّهِ»: «اما نشانه فرد نیکوکار (و آن که جزو ابرار است) ده چیز است: 1_ دوست می دارد برای خدا 2_ و دشمنی می کند برای خدا 3_ و مصاحبت می کند برای خدا 4_ و جدا می شود برای خدا 5_ و غضب می کند برای خدا 6_ و راضی می شود برای خدا 7_ و عمل می کند برای خدا 8_ و طلب و درخواست می کند برای تقرب به خدا 9_ و خشوع می کند در حالی که ترسان، پاک و بااخلاص، حیا کننده و مراقب است 10_ و احسان می کند برای خدا».(1)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِخْوَةَ بَرَّةٍ مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ، متواصلین مُتَرَاحِمِينَ»: «پروا داشته باشید از خدا، و برادران نیکی برای یکدیگر باشید، برای خدا به هم محبت کنید، و با یکدیگر رابطه برقرار کنید و به همدیگر ترحم کنید».(2) سه صفت اخیر بیانی از نشانه های برادران نیکوکار است.

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده: «تَمَامُ الْبِرِّ أَنْ تَعْمَلَ فِي السِّرِّ عَمَلَ الْعَلَانِيَةِ»: «تمام نیکی آن است که در خفاء همان کنی که آشکارا می کنی (ظاهر و باطن تو یکسان باشد)».(3)

ص: 80

1- تحف العقول، صفحه 23؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 400.

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 175؛ شبیه به این حدیث دو حدیث دیگر از امام صادق (علیه السلام) صاحب میزان الحکمه در جلد 1، صفحه 401 آورده است، ملاحظه کنید.

3- کنز العمال، خبر 5265؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 401 (ضمناً در بعضی آیات قرآنی، ایمان به خدا و ملائک و قرآن و انبیاء (صلی الله علیه وآله) را از نشانه های ابرار شمرده است (سوره بقره، آیه 177) و در بعضی دیگر تقوی را بعنوان نشانه معرفی کرده است (سوره بقره، آیه 189).

صفت چهارم روزانه پرهیزگاران را مولی علی (علیه السلام) تقوی می شمارد این تقوی، تقوی به معنی خاص است که همان ترس و التهاب درونی از آینده و اعمال است، در مقابل، تقوی به معنی عام که حضرت در مجموع خطبه درصدد بیان آن هستند، متقی به معنی عام آن است که دارای فضائلی که مولی می شمارند باشد، و از آنها فاصله نگیرد. چون توضیح کافی و وافی درباره تقوی به معنی خاص قبلا داده شد، برای اختصار به همان توضیحات اکتفاء می کنیم به فراز بعد که در ارتباط با همین فراز است می پردازیم:

مرحوم «الهی» آن عالم و عارف دلسوخته ابتدا در وصف روز و سپس درباره چهار صفت روزانه چنین می سراید:

اما النهار (وصف روز)

خوشا روز و نسیم صبحگاهش *** که چون خورشید رخشان شد گواش

خوشا روز و مبارک طلعت روز *** جهان زین طالع آمد بخت فیروز

گشای ای صبح زرین! موی خورشید *** میند ای شام: در بر روی خورشید

بیار ای خوش نسیم صبحگاهی *** به مهر عاشقان روشن گواهی

نقاب شب کش ای خورشید روشن *** به روی خود جهان را ساز گلشن

ز رحمت ای نسیم صبح بشتاب *** برون کش یوسف خود از چه خواب

بر آ، ای صبح و داد از چرخ بستان *** بگیر از شحنه (1) شب داد مستان

بر آ، ای مهر تا مه کنم ناز *** بسوزد اختر شب گرد غماز (2)

بر آ، ای مهر و گیتی را برون آر *** زدلتنگی زندان شب تار

بر آ، ای مهر تا گردون شود پاک *** زلوث انجم بد مهره بی باک

ص: 81

1- شحنه: داروغه، پلیس، پاسبان و نگهبان شهر.

2- اشاره کننده با چشم و ابرو (فرهنگ عمید).

به ملک چرخ تاز ای خسرو هور(1) *** برافراز آسمان را رایت نور

برآ ای یوسف صبح از بن چاه *** که شب سیاره را شد، چاه در راه

چو گردد طلعت خورشید پیدا *** شود زیبایی عالم هویدا

چو روز آید بهار عالم آید *** به تن جنبش به جان شادی فزاید

چو روز آید به وجد آرد روان را *** قبای نور درپوشد جهان را

چو روز آید جان یابد جوانی *** پدید آید بسی راز نهانی

ز حجله شب عروس عالم آرا *** برون آید به طرف باغ و صحرا

عروسان چمن را رخ فروزد *** زرشگ ماهرویان ماه سوزد

زیغش شیر بگریزد چو خرگوش *** کند جوزا ز جباری فراموش

گریزد دبّ اکبر نزد عوا *** بریزد پر عقاب تیز پروا

فتد بر خاک ذات الکرسی از بیم *** کند کف الخضیب خویش تسلیم

ز موج نور سازد بحر ناسوت *** شگفتا هم سفینه غرق و هم صوت

هراسد ز آن شرار شورش انگیز *** سلحشور فلک بهرام خون ریز

کشد از غرب کشتی جانب شرق *** که غواصان این دریا کند غرق

کند افسون در این پرنقش اورنگ *** دم کژدم بسان چنگ خرچنگ

زند باز سپید چرخ پرواز *** غراب شب بماند از تک و تاز

برون آید جهان زان عرصه تنگ *** که شب را بود جولانگاه نیرنگ

زند بر تارک شب تیغ خورشید *** پدید آید به دلها نور امید

اگر شب زار نالد بلبل باغ *** نسیم صبح آراید گل باغ

اگر شب کاروان در ره شتابد *** سحر سر منزل مقصود یابد

اگر شب عاشقان در سوز و سازند *** زفیض صبحگه در وجد و نازند

گر آید از دل شب آه عشاق *** نگار روز می زد راه عشاق

ص: 82

1- خورشید، آفتاب (به معنی ستاره و بخت و طالع هم گفته شده است).

گر آه نیمه شب جانسوز باشد *** فروزان دل ز شمع روز باشد
اگر شب، عشقبازان بی قرارند *** چو روز آید در آغوش نگارند
شب است از ناله جانسوز عشاق *** هزاران راز دارد روز عشاق
شب از نقش فلک گردد هویدا *** همه راز جهان روز است پیدا
شب از سازد فلک را حیرت انگیز *** شود جامش ز مهر روز لبریز
شب از در زلف خوبان پیچ و تابست *** ز مهر رویشان روز آفتابست
بدین طلعت که خورشید جان است *** کجا چون روز، شب را روی زیباست
هزار اختر گر افروزد گهروار *** شکوه روز کی دارد شب تار
به روز آید گل و سنبل به بازار *** به دنبالش دل و دیده خریدار
به روز آید حساب عدل و کیفر *** شب است آشوب را دل، فتنه را سر
دهد روز آیت نور آسمان را *** کشد شب در خم نیلی جهان را
شب انگیزد هزاران فتنه در دل *** سپاه روز سازد حل مشکل
به روز آوای بیداران به گوش است *** به گوش شب ز بیماران خروش است
چو خوش گفت آن حکیم نغز گفتار *** که شب باشد بلای جان بیمار
الهی تا کی از روز و شب و عشق *** همی نالی چو بیمار از تب عشق
به شب بیدار باش و روز هشیار *** تنازع را به حکم عشق بگزار
که گر شب ره به جانان باز جوئی *** همان خوشتر که راه شام پوئی
و گر روز آیدت رهبر بدان یار *** نکوتر روز باشد از شب تار
مکن با روز و شب ای عشق پر خاش *** شب و روزی به یاد دوست خوش باش
شب و روز آیت زلف و رخ اوست *** جان آئینه پیش طلعت دوست

چو روز آید ز دانش هوشیارند *** به تحویلات گردون بردبارند

ص: 83

سپهر و جمله تغییرات گردون *** سپاه انجم ار آرد شیخون

اگر پرفتنه غرب و شرق گردد *** وگر گیتی بطوفان غرق گردد

مر آنان را نه تشویش است و نه بیم *** دل و جانشان به حکم دوست تسلیم

دلی کز معرفت نور و صفا یافت *** نظام عالم از حکم قضا یافت

سراپا محو فرمان خدا گشت *** به شام این جهان، شمع هدی گشت

به جانش نور علم و حلم برتافت *** به نیکوکاری و پرهیز بشتافت

به دانش هر دلی روشن روان است *** دلیر و بردبار و مهربان است

که دانائی فزاید بردباری *** نکو کرداری و پرهیزگاری

«قَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ بُرَى الْقِدَاحِ»

ترجمه: خوف و ترس بدنهای آنها را همچون چوبه تیر لاغر ساخته.

شرح: در قدیم برای ساختن تیر، چوبها را می تراشیدند، و در نوک آن پیکانی از فلز قرار می دادند، و در انتهای آن هم پرهائی بود تا حرکت چوب را تنظیم کند، و چون قسمت انتهائی سبک و ابتدائی بواسطه آن فلز سنگین بود، در فضا چرخش پیدا نمی کرد. فائده این تراشیدن چوب چند چیز بود: 1_ تیرها سبک شده و در نتیجه برد آن بیشتر می شد. 2_ صاف می شد و مقاومت هوا در برابر آن کم می شد. 3_ برای قرار دادن در چله کمان راحت تر بود.

مولای مَقِّیان علی (علیه السلام) در این فراز تشبیه بسیار جالبی فرموده اند؛ ترس از خدا آنها را تراشیده، و کاربرد آنها را زیاد و شانس رسیدن آنها را به هدف بیشتر کرده است، خدا با خوف خود آنها را تراشیده تا بر پرش بیشتر به هدف رسیده، و سرعت و شتاب گیرند، و امواج هواهای نفسانی مقاومت زیادی در برابر آنها نداشته باشد، و به راحتی خود را به دستورات الهی بسپارند و گوش به فرمان صاحب حقیقی خود دهند.

خوف الهی موجب لاغر شدن متقیان می شود؛ به جهت این که نفس تدبیر کننده بدن، به اصلاح و صلاح بدن نمی پردازد، و قوه شهویه و غاذیه (قوه ای که امر جذب و تقسیم غذا و شئون طعام را در بدن به عهده دارد) آن طور که باید کار نمی کنند، و مقدار انرژی که در بدن مصرف می شود و تحلیل می رود را نمی توانند جایگزین کنند، و در نتیجه این منجر به تحلیل رفتن بدن می شود. و این گونه حالت یعنی تحلیل رفتن بدن و خوف الهی، درباره امام سجاد (علیه السلام) روایت شده است که وی از خوف خدا در هر شبانه روز، هزار رکعت نماز می خواند، به طوری که باد او را مثل سنبله و ساقه گندم حرکت می داد. (1)

در روایت آمده است وقتی آن حضرت وضو می گرفت، رنگ او زرد می شد و وقتی اهل و عیال او از این حالت سؤال می کردند، می فرمود: «أَتَدْرُونَ لِمَنْ أَتَاهَبُ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ»: «آیا می دانید برای ایستادن در برابر چه کسی مهیا می شوم». (2)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که آن حضرت تمجید از علی (علیه السلام) می فرمود و از حالات و اعمال وی سخن می راند تا این که فرمود: «از فرزندان و اهل بیت او کسی در لباس و علم فقه مثل علی بن الحسین (امام سجاد) (علیه السلام) نبوده، روزی فرزندش امام باقر (علیه السلام) وارد بر او شد، و دید بسیار عبادت کرده و رنگش از شب زنده داری زرد و از چشمانش بواسطه شدت گریه (رَمَضٌ) خارج شده است (رمض ماده سفید رنگی است که از مجرای چشم بواسطه اشک زیاد خارج می شود) و پیشانی مبارکش زخم شده و قوس بینی حضرت بواسطه سجود شکاف برداشته، و از پا افتاده و قیامش زیاد شده بود، امام باقر (علیه السلام) فرمود، وقتی او را در این حال یافتم، کنترل از دستم خارج شده گریستم. (3)

ص: 86

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.

خوف و خشیت از عذاب خدا، خلق و عادت متّین است «الْحَشِيَةُ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ شِيْمَةُ الْمُتَّقِينَ»: (1) خوف همچون خالی بر گونه متّین و عارفان پدیدار است؛ و گوئی مردم با آن خال آنها را می شناسند، خوف از خدا ثمره ایمان و رأس حکمت است.

در اهمیت خوف روایتی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است؛ حضرت می فرمایند «لَا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ وَلَا عَدَمِ عَقْلِ كَقِلَّةِ يَقِينٍ وَلَا قِلَّةِ يَقِينٍ كَقَدِّدِ الْخَوْفِ وَلَا فَقْدِ خَوْفِ كَقِلَّةِ الْحُزْنِ عَلَى فَقْدِ الْخَوْفِ»: «مصیبتی مثل بی عقلی نیست و هیچ بی عقلی مثل کمی یقین نیست و هیچ کم یقینی مثل عدم خوف نیست و هیچ عدم خوفی مثل کمی حزن و اندوه بر نداشتن خوف نیست». (2)

از این روایت استفاده می شود که حزن زیربنای خوف و خوف اساس یقین و یقین شالوده عقل است، و بی جهت نیست که در روایت آمده: «أَتَمَّكُمْ عَقْلًا أَشَدَّكُمْ لِلَّهِ خَوْفًا»: «عاقل ترین شما، خداترس ترین شماست». (3)

در قرآن ذکر متّین بسیار آمده و آنها همان خائفین هستند، آنها که از خدا ترسیدند و همه از آنها ترسیدند. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مَنْ خَافَ اللَّهَ خَافَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَمَنْ خَافَ غَيْرَ اللَّهِ خَوَّفَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»: «کسی که از خدا ترسد هر چیزی از

آری شیعیان راستین آنها هم چنین هستند، آنها دارای خوف از خدایند، خوفی که مقام بزرگی از مقامات عارفین و یکی از ارکان عرفان اسلامی است.

ص: 87

1- غرر الحکم؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 174.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 165؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 174.

3- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).

او می ترسد و کسی که از غیر خدا بترسد، خدا او را از هر چیزی می ترساند».(1)

یحیی بن معاذ گوید: این مسکین فرزند آدم اگر از آتش جهنم چنانکه از فقر می ترسد بترسد، وارد بهشت می شود،(2) یعنی اگر به اندازه اهتمام به مسائل اقتصادی و ترس از فقر به همان اندازه اهتمام به امور معنوی داشته باشیم و از عذاب الهی بترسیم رستگاریم، ولی این بشر غافل است، می گوید آبرو دارم نباید بگذارم فقیر شوم، و از بی چیزی دلهره دارد، ولی از عذاب الهی نمی ترسد، و نمی گوید در نزد خدا و پیامبران و اولیاء و همه مردم که روز رستاخیز بپا می خیزند، آبرو دارم.

از یکی از صلحاء پرسیدند: ایمن ترین خلق در فردا کیست؟ گفت: شدیدترین آنها از حیث خوف (ترس از خدا) در امروز(3) یعنی شدت خوف امروز رابطه مستقیم با در امان بودن از عذاب فردا دارد.

یکی از زهاد این گونه اصحاب خود را نصیحت کرد: «به خدا قسم اگر همنشین گروهی شوی که تو را امروز بترسانند، تا در فردا ایمن باشی بهتر است از این که با گروهی همنشین شوی که تو را امروز امنیت دهند تا در فردا خائف شوی».(4)

خائفین، ترسشان نه برای معصیت باشد، که برای ترس از عبادت است. از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده که در ذیل آیه «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَالَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةً»: (کسانی که می آورند آنچه را آوردند و قلوبشان ترسناک است)(5) فرمودند: فکر می کنید آنهایی هستند که عصیان کرده و از معصیت خائفند؟! «لا، بَلِ الرَّجُلُ يَصُومُ وَيَتَصَدَّقُ وَيَخَافُ الْآيُّ قَبْلَ مِنْهُ»: «نه، بلکه مرد (شخص) روزه می گیرد و صدقه می دهد و زکات و

ص: 88

- 1- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
- 2- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
- 3- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
- 4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146.
- 5- سوره مؤمنون، آیه 60.

حقوق خود را اداء می کند ولی از این ترس دارد که از او قبول نشود» (1).

در روایت آمده که هفت دسته اند که خداوند سایه لطف خود را بر سر آنها می افکند، در روزی که به جز سایه رحمت الهی، سایه ای نیست؛ یک دسته از آنها کسانی هستند که در خلوت ذکر خدا گفته و اشک خوف می ریزند. (2)

منشأ خوف

خوف از خدا ممکن است منشأ فراوانی داشته باشد، ولی سرچشمه های عمده آن سه چیز است:

1- معرفت الله، انسان وقتی کنار کوه بلندی و یا دریای وسیع و خروشان قرار می گیرد، خوفی در دل او ایجاد می شود وحشتی به او دست می دهد، نه به خاطر اینکه ضرری متوجه او می شود، بلکه این درک عظمت است، موجود کوچک وقتی عظمت موجود بزرگی را درک کند خائف می شود، مثلاً- وقتی ساختمان عظیمی را می بینیم و آسمانخراشی را ملا-حظه می کنیم، خائف می شویم. این برای چیست؟ چرا وقتی در برابر بزرگی قرار می گیریم با اینکه فرد خوبی است ولی خود را باخته و خوفی در خود احساس می کنیم، چرا ابهت او ما را می گیرد؟ این چیزی به جز درک عظمت نیست.

حال اگر انسان درک بلندای عظمت الهی و دریای خروشان ازلی و ابدی سرمدی او را کرد، و در علم و قدرت و شوکت و جلالت و عزت او غرق شد، چیزی جز او نمی بیند، و در نتیجه خائف می شود، چنان می شود که وقتی نام خدا می شنود و یا ذکری از او می شود قلبش به هراس می افتد (إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ

ص: 89

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ): (1) اینان مؤمنان راستین و حقیقی در لسان قرآنند (أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا).

ذکر و یاد خدا، تداعی معانی بسیار برای او می کند و خود را در پیشگاه با عظمت او ضعیف و ذلیل می بیند و چه سرمایه ای برای ضعیف، جز ترس می توان یافت!

2_ ترس از دادگاه خدا، و به عبارت دقیق تر، ترس از پرونده اعمال خود و به بیانی ظریف تر، ترس از عاقبت خود، نمی داند چکاره است و به کجا می رود!

عارف و پرهیزگار حقیقی، از عبادت خود هم ترسناک است، زیرا انتظاری که از عالم است از جاهل نیست، انتظاری که از پیر هست از جوان نیست، عبادت مراتب دارد، مسلم است که «ممکن» حق واجب و خالق را نمی تواند اداء کند، زیرا پیامبرش هم اقرار می کرد که: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» چون او هم ممکن است و مخلوق، ولی توقعی که از او هست، از ما نیست، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم خائف بود که شاید نتوانسته آن طور که باید اداء وظیفه کند؛ افراد بزرگ هم خوفشان این چنین خوفی است.

3_ ترس از معاصی و صحیح تر ترس از عدالت خداوندی، خدا می تواند برای یک معصیت عذاب کند، و این خلاف عدل نیست، ولو تمام عمر را شخص عبادت کرده باشد. در روایات داریم که در قیامت سه دیوان باز می کنند: دیوان نعم، و دیوان عبادت و دیوان معاصی، دیوان عبادت مقابله و برابری با دیوان نعم نمی کنند؛ علاوه بر این که دیوان معاصی بلاعوض باقی می ماند.

این سه سرچشمه خوف، و به عبارت دیگر سه نوع خوف از بالا به پایین که می آیم درجه شخص می شود یعنی پرهیزگاران و خائفین سطح بالا خوف نوع اول

ص: 90

1- در دو جای قرآن این تعبیر آمده است یکی در سوره انفال آیه 2 (إِنَّهَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ.... أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) و یکی در سوره حج، آیه 35.

را دارند؛ گرچه جمع این خوفها منافاتی با هم ندارد.

آن کس که از خدا ترسید، بهشت جایگاه او است (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ): (1) و اما کسی که از مقام (2) پروردگارش ترسید و نفس را از اتباع و پیروی هوی بازداشت، همانا بهشت جایگاه او است.

برادرم اشک خون بریز که هر قطره آن دژی درخشان است، در روایت بسیار جالبی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) چنین رسیده است: «مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ قَطْرَةٍ دَمَعَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ قَطْرَةٍ دَمَّ أُرِيْقَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» «هیچ قطره ای محبوب تر در نزد خدا از قطره اشک از خوف خدا یا قطره خون ریخته شده در راه خدا نیست». (3)

چه زیبا و چه بلند است کلام آن زیبایی بلندمرتبه که دو گوهر گرانبها را مثل آورده که یکی مثل دُر سفید و دیگری چون یاقوت است.

ثمرات خوف

برای خوف ثمراتی در آیات و روایات ذکر شده که به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

1_ انسان خائف عذابهایی را که خداوند بر ستمگران و اقوام پیشین نازل کرده، نشانه و آیتی می داند، برای حساب آخرت و اینکه سر و کارش با کیست، ولی انسان که از درک عظمت الهی عاجز است، با دیدن عاقبت فرعونیان و نمرودیان هنوز به

ص: 91

1- سوره نازعات، آیه 40 و 41.

2- «مقام ربّ» را تفسیرهای متعددی کرده اند که به تعدادی از آنها اشاره می کنم: 1_ مراد مواقف قیامت است که انسان برای حساب نزد خداوند می ایستد پس مقام ربّ یعنی مقامه عند ربّ (ایستادن در پیشگاه خدا). 2_ مقام علم و مراقبت خدا. 3_ عدالت خداوند (تفسیر نمونه، جلد 26، ذیل همین آیه، صفحه 108). تفسیر چهارمی هم شده که مقام جلالت پروردگار باشد (تفسیر نمونه، جلد 27، صفحه 161) طبق نظر بعضی ممکن است همه اینها مراد آیه باشد.

3- شرح ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

حساب خود رسیدگی نمی کند، و بسیار ساده از کنار این حوادث می گذرد، (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ) (1)، (ذَلِكَ لِمَن خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ) (2)

2_ خوف الهی، خائف را به بهشت رهنمون می سازد: (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى) (3) در آیه ای دیگر می فرماید: جزای چنین شخصی دو بهشت است که دارای انواع نعمتها و درختان پرتراوت است، در آنها دو چشمه دائماً در جریان است، و از هر میوه ای دو نوع در آنها موجود است: (وَلِمَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ - ذَوَاتَا أَفْنَانٍ - فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ - فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ رُجَّانٍ) (4)

3_ خوف نفس را در زندان خود محبوس می کند تا مرتکب معاصی نشود، خوف رادع و مانع از معاصی است: «الْخَوْفُ سِجْنُ النَّفْسِ مِنَ الذُّنُوبِ وَرَادِعُهَا عَنِ الْمَعَاصِي» (5) «نعم الحاجز عن المعاصی المنخوف». (6)

4_ خوف موجب کاستن آفات می شود، هر چه خوف فرد بیشتر آفت او کمتر است «مَنْ كَثُرَتْ مَخَافَتُهُ قَلَّتْ آفَتُهُ». (7)

5_ خوف موجب علم محض، و علم و معرفت موجب استجاب دعا می شود؛ از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده: «لَوْ خِفْتُمْ اللَّهَ حَقَّ خِيفَتِهِ لَعَلِمْتُمْ الْعِلْمَ الَّذِي

ص: 92

1- سوره هود، آیه 103.

2- سوره ابراهیم، آیه 14.

3- سوره النازعات، آیه 40.

4- سوره الرحمن، آیات 46-52 و 39. در اینکه مراد از (جنتان) یعنی دو باغ یا دو بهشت چیست، اختلاف است، صاحب «تفسیر البصائر» در جلد 43، صفحه 97-96، پانزده قول ذکر کرده: در تفسیر نمونه، جلد 23، صفحه 162 و دیگر تفاسیر نیز به چند تالی آن اشاره شده است، برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره می کنیم: 1_ یک بهشت برای اطاعت و یکی برای ترک معصیت. 2_ یکی برای ایمان و عقیده و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. 3_ بهشت جسمانی و بهشت روحانی و ...

5- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.

6- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 1983.

7- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.

لَا جَهْلَ مَعَهُ وَ لَوْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَالَتْ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ: «اگر آنطور که باید خداترس شدید، عالم به عالمی می شوید که جهل در آن راه ندارد، و اگر عارف و عالم به خدا شدید آنطور که باید، به دعای شما کوهها از بین می رود».(1)

6_ خائف لحظه ای نشست ندارد و دائماً در حرکت است تا به منزل رسد. در حدیث جالبی از رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) چنین آمده: «مَنْ خَافِ ادْلَجَ وَ مَنْ ادْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ اِلَّا اَنْ سَلَّمَ اللَّهُ غَالِيَةً، اِلَّا اَنْ سَلَّمَ اللَّهُ الْجَنَّةَ»: «کسی که خائف شد (و ترسید دیر به منزل برسد، و آنچه می خواهد از دست برود) شب هم حرکت می کند، و کسی که شب حرکت کرد (و وقت و فرصت را از دست نداد و نخواستید) به منزل خواهد رسید. آگاه باشید که متاع خدا بسیار گرانبها است، آگاه باشید و متوجه باشید که متاع خدا بهشت است».(2) چه تعبیر زیبایی پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرموده اند! انسانی که ترس دارد دیر برسد یا در راه بخوابد و دلهره دارد خواب به چشمش نمی آید که شب بیارمد و لذا خطرات حرکت در شب را پذیرفته و حرکت می کند و مسلماً به منزل خواهد رسید که بهشت ابدی است.

علائم خائف

هر یک از ثمرات فوق که در اعمال و رفتار و حالات خائف ظاهر شود، خود علامتی برای شناسائی او است، علاوه بر این که در روایت علامات دیگری برای او ذکر شده است:

1_ خائف ظلم نمی کند؛ مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ خَافَ رَبَّهُ كَفَّ ظُلْمَهُ».(3)

ص: 93

1- کنز العمال، خبر 5880؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 184.

2- کنز العمال، خبر 5885؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 184. حدیثی به این صورت نیز از علی(علیه السلام) در غرر الحکم آمده است: «من خاف ادلج» یعنی کسی که بترسد شب هم سیر می کند.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 309؛ در نهج البلاغه هم آمده است؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

2_ خائف در قلبش حبّ مقام و جاه و اینکه از او یاد می شود، نیست. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ حُبَّ الشَّرِّفِ وَالدَّكْرِ لَا يَكُونَانِ فِي قَلْبِ الْخَائِفِ الرَّاهِبِ».(1)

3_ خائف قولش، فعلش را تصدیق می کند و امورات پنهانی او موافق امورات آشکار او است. امام کاظم (علیه السلام) در روایتی در مورد خائف فرمودند: «... وَ لَا يَكُونُ أَحَدٌ كَذَلِكَ إِلَّا مَنْ كَانَ قَوْلُهُ لِفِعْلِهِ مُصَدِّقاً وَ سِرُّهُ لِعَلَانِيَتِهِ مُوَافِقاً...»: «کسی خائف نمی شود مگر این که قولش مؤید فعل او و پنهان او موافق آشکار او باشد».(2)

علامات دیگری نیز در روایات ذکر شده که می توان همه علامات را به یک چیز برگرداند، و آن منع و نهی کردن نفس است از پیروی هوای نفس، که قرآن در جمله ای فرمود: «أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى...».

ای برادر مسلک خائفان در پیش گیر و به این نگارنده حقیقتر دعا کن تا خوف الهی، جای جای قلبش را فراگیرد و از آنکه باید بترسد به سوی او فرار کند، زیرا که فرق ترس از خالق و ترس از مخلوق همین است. اگر از خالق ترسیدی به طرف او باید روی ولی اگر از مخلوق ترسی باید از او فرار کنی.

انواع خوف

خوف به معنی اعم را پنج قسم دانسته اند:

1_ خوف که برای عصیان کنندگان و گنهکاران است به خاطر ارتکاب گناه است «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ».

2_ خشیت که برای عالمان است به جهت این که خود را در محضر خدا مقصّر می دانند «أَتَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(3).

3_ «وجل» برای فروتنان و متواضعان است به جهت ترک خدمت، خداوند

ص: 94

1- کافی، جلد 2، صفحه 69؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 302؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

3- سوره فاطر، آیه 28.

عزوجل فرمود: (الذین اذا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ) (1).

4_ رهبه برای عبادت کنندگان است، چون خود را مقصّر درگاه باری تعالی می دانند، خداوند عزّ شأنه فرمود: «وَ يَدْعُونَنا رَغْباً وَ رَهْباً» (2).

5_ هیبت برای عارفان است، زیرا شاهد دادگاه و عدل الهی، خداوند است. یعنی قاضی دادگاه شاهد است «يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ» (3).

به امید این که قلب ما در این دنیا خائف شود تا در آخرت آمن گردد. مرحوم الهی در ذیل این فراز (قد براهم الخوف بری القداح) چنین گوید:

زییم هجر جانان خسته جانند *** به درد عشق زار و ناتوانند

زاندوه فراقش لاغر اندام *** هراسان تا چه پیش آید سرانجام

مبادا روی جانان را نبینند *** به هجرش تا ابد دلخون نشینند

تن لاغر ز درد عشق، جان یافت *** ز لطف دوست، روح جاودان یافت

کسی کش بیم هجران نیست در دل *** کند فربه تن خاکی چه حاصل

ص: 95

1- سوره انفال، آیه 2.

2- سوره انبیاء، آیه 90.

3- سوره آل عمران، آیه 30؛ برای این 5 قسم می توانید به خصال، جلد 1، صفحه 282 و بحار، جلد 70، صفحه 381 و میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 187 مراجعه کنید؛ صاحب مفردات خوف را چنین تعریف کرده است: «توقّع مکروه عن أمانة مظنونة او معلومة» یعنی انتظار مکروهی که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده، همچنان که رجاء، انتظار محبوب و امر خوبی است که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده است؛ و صاحب مفردات خوف را ضدّ امن قرار داده است. و نیز خشیت را خوفی که با تعظیم همراه است دانسته و اکثر این نوع خوف را ناشی از علم به آنچه از آن ترسیده شده، معرفی کرده و لذا علماء راستین دارای این چنین خوفی هستند (الخشية خوف يشوبه التعظيم و اکثر ما يكون ذلك عن علم بما يخشى منه). و همچنین وجل را «استشعار الخوف» تعریف کرده، یعنی خوف را لباس قلب خود کرده است (استشعر خوف الله: جعله شعار قلبه) شعار لباس زیرین است که به موی بدن می چسبد. و نیز رهبه را ترس با اضطراب معنی کرده است: «مخافة مع تحرّر و اضطراب» (ترسی همراه با پریشان حالی و درماندگی). درباره هیبت در مفردات چیزی نغموده و چنانکه از کتب لغت مثل مجمع البحرین، اقرب الموارد و لسان العرب استفاده می شود «هیبت»، ترس همراه با بزرگ شمردن طرف مقابل است ترسی که همراه با اجلال و تعظیم باشد.

کمال گوسفندان فریہی دان *** تو فر بہ خواه جان، گر ہستی انسان

توئی آدم، خلیفہ ایزد پاک *** بہ نیرومندی جان، نَز (1) تن خاک

بکاه از جسم و جان را فریہی بخش *** بہ سرّ عشق دل را آگہی بخش

ص: 96

1- نز بہ معنی «بِکِش» امر است و مصدر آن «نَزیدن» بہ معنی کشیدن اسب (فرہنگ عمید).

اشاره

«يُنْظَرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُم مَّرَضَى و ما بالقوم من مَرَضٍ و يقول: قد خُولِطُوا و قد خَالَطَهُم امرٌ عظيم»

ترجمه: بیننده وقتی به قیافه پرهیزگاران نظر می کند، آنها را مریض می پندارد، ولی هیچ مرضی در وجود آنها نیست و آن بیننده گوید: آنها دیوانه شده اند، در حالی که اندیشه ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده است.

شرح: از بس خوف بر پرهیزگاران مستولی شده و آنها را به عبادت کشانده، اجسام آنها نحیف و رنگهای آنها زرد شده به طوری که وقتی آنها را می بینند، تصور می کنند، افراد مریضی هستند، در حالی که اگر انسانهای سالمی وجود داشته باشد، آنها هستند، مردم به هم می گویند اعمال و رفتاری که اینها انجام می دهند، به انسانهای متعارف و سالم شبیه نیست، اینها از نظر روانی مریضند، ولی آنها دیوانه عالم دیگری هستند، روان آنها با عالم ماده و کثیف هم سنخ نیست؛ آنها توجه به ملاأعلی دارند، آنها زندان شدگان در این بدنهای لاغرند، اگر این دیوانگی است، صد رحمت بر آن!

دشمن جان من است *** عقل من و هوش من

کاش گشوده نبود *** چشم من و گوش من

ص: 97

اعمال و رفتار این عاشقان در منطق دنیاپرستان به هیچ وجه قابل توجیه نیست، آنها کشتش درک این عاشقان را ندارند، و از این روی آنها را دیوانه می‌پندارند، در شب که همه به خواب ناز فرو رفته‌اند، شب زنده داری و عبادت و راز و نیاز در منطق بیخردان، بی‌خردی است. می‌گویند مگر انسان عاقل هم با خود چنین می‌کند، در حالی که اگر چشم بصیرت داشتند می‌دیدند خودشان هزارها بار بدتر برای امور دنیوی خود تلاش می‌کنند و تا پای جان و هلاکت به دنبال مال و جاه و منال هستند.

یکی از خادمان حرم مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده بود که طبق معمول ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغهای حرم مطهر بدان جا رفتم، ناگهان از طرف پائین پای حضرت امیر صدای گریه ای شنیدم و شگفت زده شدم که معمولاً این وقت شب زواری به حرم مشرف نمی‌شوند، وقتی آهسته آهسته پیش رفتم، دیدم مرحوم شیخ انصاری است که صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته و مانند مادر جوان مرده می‌گرید و با زبان دزفولی با سوز و گداز می‌گوید «آقای من، مولایم، ای ابالحسن، یا امیرالمؤمنین، این مسؤلیتی که اینک به دوشم آمده، بس خطیر است و مهم، از تو می‌خواهم مرا از لغزش و اشتباه و عدم عمل به وظیفه مصون داری، و در طوفانهای حوادث ناگوار همواره راهنمایم باشی و الا از زیر بار مسؤلیت - رهبری و مرجعیت - فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت» (1). آری مثل شیخ انصاریها مژه خوف را چشیدند و به مقصد رسیدند.

نکته

قابل توجه اینکه در این فراز از خطبه، نحیف و لاغر بودن جسم و رنگ پریدگی از علائم متقیان شمرده شده است، آیا انسان درشت هیكل و فربه نمی‌تواند متقی باشد؟ جواب این است: در علم اصول هم بحث شده که بعضی چیزها جنبه

ص: 98

1- مقدمه مکاسب کلانتر، جلد 1، صفحه 123، به نقل از سیمای فرزندانگان، جلد 3، صفحه 137.

طریقت دارد، نه موضوعیت، یعنی بعضی چیزها راهی برای تشخیص موضوعی است، نه این که خود این چیز در آن موضوع دخالت داشته باشد، مثل این که می گویند انسانها روی دو پا راه می روند، حال اگر انسانی را دیدم که عاجز بود و چهار دست و پا راه می رفت، یا اصلاً راه نمی رفت و با چرخ حرکت می کرد، آیا انسان نیست؟ پس روی دو پا حرکت کردن طریق و راه برای شناختن انسان است نه دخیل در انسانیت انسانی داشته باشد، پس روشن شد که لاغر بودن یکی از راههای شناخت متقین است در صورتی که همراه با صفاتی دیگر باشد و الا بسیاری از فسقه و فجره هم لاغراندام هستند، پس لاغر بودن دخل در تقوی به نحو موضوعی ندارد، ولذا چه بسا افراد پرهیزگاری را می بینیم که فربه و چاق هستند، حتی بعضی از ائمه ما مثل امام پنجم (علیه السلام) نیز نقل شده هیکل درشتی داشته اند و فربه بوده اند.

پس این صفات، از قیود و صفات غالبی است که شاید بتوان گفت اکثر متقیان دارای این صفات هستند که مولی ذکر می کنند و به عبارت دیگر عناوین صفات به نحو عنوان مشیر است نه عنوان حقیقی، یعنی با این صفات مولی اشاره به پرهیزگاران می کنند نه خود اینها مثل لاغراندام بودن و رنگ پریدگی عنوان موردنظر مولی باشد که ارزش آنها به اینها باشد، ارزش متقیان به تقوای درونی و شجره ایمان آنهاست که اینگونه میوه ها و ثمراتی را به بار می آورد.

پس به سه بیان سؤال فوق را جواب دادیم: 1_ این صفات طریقت دارد 2_ عنوان مشیر است 3_ قید غالبی است. با این توضیحات، روایتی که از مولی علی (علیه السلام) نقل شده، بهتر روشن می شود، در روایت آمده که در شبی مهتابی، مولی علی (علیه السلام) از مسجد خارج شدند، به دنبال حضرت جماعتی نیز حرکت کردند، پس از مدتی حضرت ایستادند و فرمودند: شما که هستید؟ گفتند: شیعه شما هستیم ای امیرالمؤمنین، حضرت با فراست و دقت به چهره های آنها نظر انداختند و فرمودند: چرا در شما سیمای شیعه نمی بینیم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست ای امیرالمؤمنین؟

حضرت جواب دادند: «صُفِّرَ الْوَجْوهَ مِنَ السَّهَرِ، عَمَّشَ الْعَيونَ مِنَ الْبِكاءِ حَدْبُ الظُّهورِ مِنَ الْقِيامِ حَمَصُ الْبَطونِ مِنَ الصِّيَامِ ذَبَلُ الشَّفاهِ مِنَ الدِّعاءِ عَلَيْهِمْ غَبْرَةُ الْخاشعِينَ»: «زردی صورت از شب زنده داری، کم سوئی چشم از شدت گریه، پشت خمیدگی از ایستادن (زیاد)، فرو رفتگی شکم از روزه، خشکیدگی لبان از دعا، بر آنها گرد و غبار خشوع نشسته و از خاشعین هستند» (1).

از کسانی که دارای این صفات بود، حضرت یحیی (علیه السلام) بود، داستان حالات حضرت یحیی (علیه السلام) را مرحوم مجلسی در عین الحیوة خود از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) آورده که خلاصه آن را نقل می کنیم:

حضرت یحیی (علیه السلام) (2) وقتی خردسال بود روزی به بیت المقدس آمده و رهبانان و

ص: 100

1- شرح خوئی، جلد 10، صفحه 130.

2- حضرت یحیی از انبیاء بنی اسرائیل بود که معاصر عیسی بن مریم (علیه السلام) بوده و نبوت حضرت عیسی (علیه السلام) را تصدیق کرد. خداوند حضرت یحیی (علیه السلام) را در سن پیری، حضرت زکریا را در حالی که مادرش هم مسن بود بطور خرق عادت اعطاء فرمود و چنانکه از روایات به دست می آید، مانند امام حسین (علیه السلام) شش ماهه به دنیا آمد. او در زمان هیروُدس پادشاه یهودی مذهب متولد شد (درباره حضرت یحیی (علیه السلام) می توانید به جلد 9، میزان الحکمه، صفحه 542 به بعد مراجعه فرمائید، در آنجا از منابع اناجیل نیز کمک گرفته است). نام حضرت یحیی (علیه السلام) 5 مرتبه در قرآن در سوره های آل عمران، انعام، مریم و انبیاء آمده است. از امتیازات وی این بود که در کودکی به مقام نبوت رسید، قرآن وی را توصیف به «حضور» کرده و «حضور» به معنی کسی است که از هر جهتی در محاصره قرار گیرد و در اینجا طبق بعضی روایات به معنی خودداری از ازدواج است و مانند حضرت عیسی مسیح (علیه السلام) تا آخر عمر مجرد زیست. از منابع اسلامی و مسیحی بدست می آید که «یحیی» پسرخاله «عیسی» بوده است، در منابع مسیحی، تصریح شده که یحیی، حضرت مسیح را غسل تعمید داده و لذا او را «یحیای تعمید دهنده» نامند (غسل تعمید غسلی است که مسیحیان به فرزندان خویش دهند و معتقدند او را از گناه پاک می کند). حضرت یحیی کتاب آسمانی ویژه ای نداشت و به تورات موسی (علیه السلام) عمل می کرد، البته عده ای پیرو یحیی هستند و کتابی را هم به او نسبت می دهند، و شاید «صابئین موحد» پیروان وی باشند (اعلام قرآن، صفحه 667) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 21 _ 20. برای مطالعه درباره زندگی و شهادت حضرت یحیی (علیه السلام) می توانید به جلد 13 تفسیر نمونه از صفحه 16 تا 30 مراجعه کنید).

احبار را دید که پیراهنهایی از مو پوشیده اند و کلاههای پشمی بر سر نهاده اند، و زنجیرها در گردن کرده خود را بر ستونهای مسجد بسته اند، به نزد مادر آمده و پیراهن موئی و کلاه پشمی طلبید، مادر وی با پدرش حضرت زکریا (علیه السلام) صحبت کرد، حضرت زکریا (علیه السلام) به یحیی (علیه السلام) گفت تو طفل کوچکی هستی، چه چیزی باعث شده دست به این کار زنی؟ جواب داد پدر مگر از من خردسالتر مرگ را نچشیده است؟ حضرت زکریا (علیه السلام) جواب داد بلی، و به مادرش امر کرد هر چه خواهد بکن، حضرت یحیی (علیه السلام) از آن به بعد لباس موئی پوشید و به عبادت برخاست به طوری که پس از مدتی بدنش نحیف شد و روزی به بدن خود نظر کرد و گریست، خطاب الهی به او رسید ای یحیی آیا گریه می کنی برای لاغر شدن بدنت به عزّ و جلال خدوم سوگند اگر یک نظر به جهنم کنی، پیراهن آهن خواهی پوشید به جای این پیراهن، حضرت بسیار گریست به حدّی که صورتش زخم شد، خبر به زکریا (علیه السلام) رسید، حضرت زکریا (علیه السلام) به او گفت: چرا چنین می کنی؟ من از خدای خود فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر شما گفتید در میان بهشت و جهنم گردنه و عقبه ای است که نمی گذرد از آن مگر بسیار گریه کنندگان از خوف الهی، حضرت زکریا (علیه السلام) در پاسخ وی جوابی نداشت و مادرش برای وی دو پاره نمد آماده کرد تا روی دو گونه اش گذارد تا آب چشم او را جذب کرده به صورتش آسیبی نرسد، ولی مگر گریه او تمامی داشت، به قدری گریه می کرد که دو نمد خیس می شد و وقتی فشار می داد، آب از لابلائی انگشتانش می چکید.

هرگاه حضرت زکریا (علیه السلام) می خواست بنی اسرائیل را موعظه کند، به چپ و راست می نگریست، تا مبادا یحیی (علیه السلام) در آنجا باشد و بر اندوه او افزوده شود، روزی که حضرت یحیی نبود، مشغول موعظه شد، در وسط صحبت یحیی (علیه السلام) که سر خود را در عبا پیچیده بود، در میان مردم نشست، و زکریا (علیه السلام) او را ندید، فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید در جهنم کوهی است آن را «سکران»

نامند و در میان کوه و پائین کوه وادی هست که آن را «غضببان» نامند، زیرا از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد سال عمق آن است و در آن چاه تابوتهائی از آتش است، و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها از آتش است.

چون یحیی (علیه السلام) اینها را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد: «و اغفلتاه»: چه بسیار غافلیم از سکران، سپس برخاست و سر به بیابان گذارد، حضرت زکریا (علیه السلام) به مادرش امر کرد به دنبال او رود که می ترسم زنده او را نیابی، و سراغ او را از چوپانی گرفت، گفت او را در فلان عقبه دیدم که می نالید و می گفت: «خدایا به عزت تو، ای مولای من آب سرد نخواهم چشید، تا مکان و منزلت خود را نزد تو ببینم». مادرش او را به خدا سوگند داد تا به خانه برگردد، حضرت قبول کرده و به اصرار مادر پیراهن موئی را درآورد و پشمین پوشید و از غذائی که نقل شده، عدس بوده تناول کرد و به خواب رفت.

در خواب به او ندا رسید ای یحیی، خانه بهتر از خانه من و همسایه بهتر از من می طلبی، چون این ندا شنید برخاسته و گفت خداوندا از لغزش من درگذر به عزت تو دیگر سایه ای نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس، لباس موئین را پوشید و روانه بیت المقدس برای عبادت در کنار رهبانان شد و هر چه مادرش مانع شد کارگر نیفتاد، و آخر زکریا (علیه السلام) گفت رهایش کن که پرده از قلبش کنار رفته و از عیش دنیا انتفاع نمی برد. (1)

و عاقبت هم در راه خدا و خوب از او به شهادت رسید، در بعضی روایات دارد که: دختر برادر پادشاه موجب شد تا او شهید شود، زیرا روزی از یحیی (علیه السلام) خواست تا او را به ازدواج خود درآورد و او امتناع کرد، و از این روی مادر دختر، او را زیبا نموده روانه کاخ کرد و به او گفت اگر شاه از تو چیزی خواست، سر یحیی را از او

ص: 102

1- عین الحیوة مرحوم مجلسی، صفحه 299 و ثمرات الانوار محمدبن ابی الفتح، صفحه 221.

بخواه و او چنین کرده؛ و پس از شهادت حضرت یحیی (علیه السلام)، سر او را در تشتی طلا گذارده و به آن زن هدیه کرد. (1) حضرت یحیی (علیه السلام) تا آخر عمر هم از بس در عبادت به سر برد و کناره گیری کرد، زن اختیار ننمود. (2)

در مورد احوال خائفین و سرگذشت آنها می توانید به کتاب عین الحیوة مرحوم مجلسی از صفحه 288 به بعد مراجعه کنید.

مرحوم الهی، این بلبل شیوا در ذیل (ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض) چنین گوید:

هم آنان را زانده جدائی *** تو پنداری مریض بی دوائی

تو پنداری که آنان دردمندند *** چو پر بشکسته مرغی در کمندند

ولیکن نیست در تشنان گزندی *** ز عشق آمد به جانشان دردمندی

خوشا دردی که عشق آرد به جانها *** بمیرد بی چنین دردی روانها

خوشا بر جسم و جان بیماری عشق *** خوشا فریاد و آه و زاری عشق

مکن محروم از این دردم خدا را *** بیخشا بر مس من کیمیا را

الهی در تب عشقم بسوزان *** چو شمع ز آتش غم بر فروزان

دلچون چشم او بیمار گردان *** به رویش چشم دل بیدار گردان

به درد عشق جانم مبتلا ساز *** ز لعل یار دردم را دوا ساز

دوای درد جانم عشق یار است *** مرا با حال بی جانان چه کار است؟

سپس در ذیل (وقد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم) گوید:

هم آن پاکان به فیض عشق جانان *** چو مجنونند پیش قوم نادان

به عقل کل چو جانی رهنمون گشت *** تو پنداری که در دشت جنون گشت

ص: 103

1- میزان الحکمه، جلد 9، صفحه 545.

2- میزان الحکمه، جلد 9، صفحه 544.

زندانی تواس دیوانه دانی *** توئی دیوانه او عقل جهانی

تو چون اطوار عادت عقل خوانی *** خردمندی به جز عادت ندانی

زهی دور از حقیقت مردم دون *** که صرف العقل را خوانند مجنون

الا ای عشق، مجنون ساز ما را *** زدام عقل ده پرواز ما را

کدامین عقل؟ عقل مردم دون *** که پیش شهوت نفسند مفتون

بیا تا زین خرد بیگانه گردیم *** چو مشتاقان حق دیوانه گردیم

کسی کز عشق مجنون جهان است *** به ملک دل امیر عقل و جان است

خردمندا، به صحرای جنون تاز *** وز آنجا کن به باغ وصل پرواز

خوشا دیوانگان را وادی عشق *** به صحرای تحیر شادی عشق

الهی بر جنون من بیفزای *** بدین عشق و جنون جانم بیارای

حکایت

یکی دیوانه ای را گفت: چونی *** که خندان زیر زنجیر جنونی

جوابش داد: کای با عقل و هشیار *** به زنجیرم فکنده، زلف دلدار

تورا گر زین جنون تقدیر بودی *** چو من خندان در این زنجیر بودی

ز شادی جنون جانی شد آگاه *** که شد زنجیری گیسوی آن ماه

«لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لَا نَفْسِهِمْ مُتَّهَمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ»

ترجمه: پرهیزگاران از اعمال کم خود راضی نیستند و اعمال زیاد خود را نیز زیاد نمی بینند آنان خویش را متهم می سازند (در تقصیر در عبادت و اطاعت) و از اعمال خود ترسناکند.

شرح: مقدمه ای را در بحث عمل برای توضیح مطلب عرض می کنم، از فرازهای فوق روشن می شود که پرهیزگاران اهل عملند نه اهل حرف، مردم دو دسته اند: یک دسته فقط حرف می زنند و عملی در کار آنها نیست، قرآن به این دسته تاخته و آنها را مورد نکوهش قرار می دهد: (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ): «چرا می گوئید آنچه را عمل نمی کنید، بسیار به غضب وامی دارد خدا را این که بگوئید آنچه را انجام نمی دهید».⁽¹⁾ این عبارت از جملات شدید قرآن است که غضب و خشم الهی را بر این گونه افراد وعده می دهد. و یک دسته به همراه قول عمل می کنند، حتی عمل را زیاده بر قول انجام می دهند و گویا شنیده اند

ص: 105

کلام مولی را که: «زیادی فعل بر قول بهترین فضیلت و نقص فعل از قول زشت ترین رذیلت است».(1)

اسلام دین عمل است، معمولاً- در تعریف آن می گوئیم عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد قلبی و عمل به ارکان دین مبین، یعنی یک سوم آن را عمل قرار می دهیم در حالی که در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) سؤال می شود: افضل اعمال نزد خداوند چیست؟ حضرت می فرمایند که خداوند چیزی را قبول نمی کند مگر با آن، راوی می گوید سؤال کردم آن چیست؟ فرمود: «ایمان به خدائی که شریک ندارد و غیر از او خدائی نیست، سپس سؤال از ایمان می کند که آیا قول و عمل است یا قول بدون عمل (یعنی ایمان زبانی و عملی است یا اینکه فقط زبانی است)؟»

حضرت چنین فرمودند: «الإيمانُ عمَلٌ كُلُّهُ وَالْقَوْلُ بَعْضٌ ذَلِكَ الْعَمَلُ...»: «ایمان تمامش عمل است و قول نیز بعضی از آن عمل است...».(2) یعنی ایمان شخص در عمل مشخص می شود و عمل محک بسیار خوبی برای ایمان است، و اگر هم قولی باشد، جزئی از عمل محسوب می شود.

در بحث عمل شش نکته قابل ملاحظه است:

1_ نفس عمل، چنانکه روشن شد، دین یعنی عمل، فرمودند: پیروان مکتب ما را از عملشان بشناسید. معیار شیعه و پیرو بودن، رفتار و کردار است نه لفظ بدون محتوی عمل شعار مؤمن است(3) لباسی است که بر تن خود کرده، عمل یار و همراه فردی است که به درجه یقین رسیده است،(4) عمل کاملترین جانشین انسان است،(5) بهترین

ص: 106

1- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 18.

2- کافی، جلد 2، صفحه 34؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 20.

3- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن _ العمل رفیق الموقن _ العمل اکمل خلف).

4- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن _ العمل رفیق الموقن _ العمل اکمل خلف).

5- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن، العمل رفیق الموقن _ العمل اکمل خلف).

چیزی است که مردم بوسیله آن از او ذکر خیر می کنند و او را می ستایند، عمل نیک میوه علم است نه حرف نیک فقط.

آن هم عملی که با عقل توأم باشد، از وصایای رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) به ابن مسعود است: «یا ابن مسعود إذا عَمِلْتَ عَمَلًا فَاعْمَلْ بِعِلْمٍ وَعَقْلٍ وَإِيَّاکَ وَأَنْ تَعْمَلَ عَمَلًا بِغَيْرِ تَدْبِيرٍ وَعِلْمٍ فَانَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا»: (ای ابن مسعود زمانی که عملی انجام دادی، با علم و تعقل انجام ده، و پرهیز از این که عملی بدون تدبیر و علم انجام دهی، زیرا خداوند (جل و جلاله) می فرماید: «مانند زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم وا می تابد»). (کنایه از اینکه کار بی فائده می کند و وقت خود را تلف می نماید، عمل بدون تعقل هم چنین است). بعضی به قدری در قول و لفظ تأمل می کنند که گوئی عمل را فراموش کرده اند، انسان بعضی را می بیند که در حمد و سوره نماز بسیار دقت می کند تا مخرج حروف را خوب ادا کند، یا در دعاها و قرآن خواندن دقت می کند تا با اعراب صحیح بخواند تا خوب حرف آشکار شود در حالی که از مفاهیم دعا که اعمال ما باشد غافل است.

چه قدر مولی علی (علیه السلام) عالی فرموده است: «إِنَّكُمْ إِلَىٰ إِعْرَابِ الْأَعْمَالِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَىٰ إِعْرَابِ الْأَقْوَالِ»: «شما به اعراب دادن اعمال محتاج ترید، تا اعراب دادن و آشکار کردن اقوال و الفاظ». (1)

باید دقت در اعمال کرد که حروف و الفاظ و اقوال و مفاهیم وسیله ای بیش نیست، الفاظ پرمفهوم ادعیه و وسیله ای برای رساندن معنا به ما بوده، تا طبق آن مشی و عمل کنیم و آنچه مهم است این که نظر به هدف یعنی اعمال کنیم نه وسائل.

ص: 107

به قول بزرگان «ما يُنظَرُ بي الشيءُ فَهُوَ فان في ذلك الشيء» آن وسیله ای که به واسطه آن چیزی مورد نظر قرار می گیرد فانی در آن شیء است، مثلاً وقتی صورت خود را در آئینه می بینیم و یا به ساعت نگاه می کنیم ساعت چند است، آئینه و ساعت وسیله ای بیش نیست که نظر به آن مورد توجه اصلی نیست، الفاظ هم آینه معانی است پس نظر به عمل کن نه لفظ.

2_ اتقان عمل و محکم کاری آن_ از دستوراتی که به ما داده اند و حتی اگر دستوری از طریق شرع هم در این باره به ما نمی رسید، عقل چنین حکم می کرد، انجام دادن کار به نحو ریشه دار و اساسی است، عقل می گوید یا کاری مکن یا اگر کردی باید اساسی کار انجام دهی، و الا کار دوباره کردن از عاقل صادر نمی شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در جریانات مختلف این مسئله را به مسلمانان گوشزد می فرمود، در جریان دفن «سعد بن معاذ» پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود وارد قبر او شده و لحد آن را ساخته و آجرها را چیده و سپس سنگ و گل خواستند و بین آجرها را پر کردند، وقتی فارغ شدند و خاک ریختند و قبر را صاف نمودند، رو به اصحاب کرده فرمودند: «إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ سَبِيلِي وَيَصِلُ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا أَحْكَمَهُ»: «من می دانم که آن (میت یا قبر) به زودی پوسیده و فاسد و خراب می شود ولی خداوند دوست دارد وقتی بنده عملی را انجام می دهد، با محکم کاری انجام دهد».(1)

از این جمله می توان استفاده کرد که شاید بعضی در ذهنشان این بود که این میت پس از مدتی می پوسد و یا قبر در اثر حوادث خراب می شود، چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) این قدر دقت می کند و وقت صرف می نماید و پیامبر (صلی الله علیه وآله) چگونه جواب دادند.

در جریان دفن فرزند خود ابراهیم نیز نقل شده است وقتی قبر را پوشاندند، روزنه ای در قبر بود که حضرت با دست خود آن را صاف کردند و سپس فرمودند: «إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيَتَّقِنْ»: «زمانی که عملی را یکی از شما انجام دادید، محکم

در این دو روایت حجیت احکام و اتقان بود و در روایتی هم از ایشان نقل شده که فرمودند خداوند تعالی دوست دارد که عمل کننده وقتی عمل می کند، با بهترین وجه انجام دهد «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مِنَ الْعَامِلِ إِذَا عَمِلَ أَنْ يُحْسِنَ». (2)

اسلام دین اتقان و محکم کاری است و متأسفانه امروزه ما به این دستور اسلام توجهی نکرده، و ضررهای آن را هم دیده ایم، گویا اجانب و دورافتادگان از مکتب خاندان عصمت و طهارت بهتر به این دستور عمل کرده اند، و ما هر روز شاهد پیشرفت و ترقی و استحکام مصنوعات آنها هستیم، و کار به جایی رسیده که همه روی به وسائل ساخته شده خارجی ها کرده ایم و حتی بعضی وقتها خود کارگر ایرانی حاضر نیست وسیله ای را که خود ساخته و تولید کرده مصرف کند، یعنی خود او هم می داند چه کرده است!

باز هم رحمت به اجداد و پدران ما که هنوز آثار باستانی و بناهای خشت و گلی آنها پس از صدها سال باقی است، اما بهترین ساختمان امروزی پس از چند سال نیاز به بازسازی دارد.

وقتی با برق کار می کنید، سیم برق را لخت و بدون حفاظ رها می کنید، وقتی گودالی حفر می کنید، بدون علامت گذاری و سنگ چین کردن، می گذارد و می رود؛ وقتی اتومبیلش در جاده پنچر شد، برای حفظ جان و مال خودش سنگهایی در جاده می چیند اما پس از اتمام کارش، سنگها در وسط جاده مانده و او رفته است! راستی چرا چنین شده ایم؟! مگر اسلام به ما دستور محکم کاری نداده است؟!

ص: 109

1- وسائل الشیعه، جلد 2 صفحه 882. (این دو حدیث را امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند) و مرحوم محدث قمی این دو جریان را در ماده عمل، جلد 2، صفحه 278 سفینه البحار آورده است.

2- کنز العمال، خبر 9129 (این سه خبر را صاحب میزان الحکمه، در جلد 7، صفحه 29 نیز آورده است).

3_ پشتکار در عمل _ مداومت و پشتکار در عمل مشکلتر از انجام اصل عمل است و آنچه مهم است، مداومت است وگرنه گاهی انسان بطور اتفاقی عمل نیکی انجام می دهد؛ مثلاً شب دچار بی خوابی شده می گوید بگذار نماز شب بخوانیم یا تلاوت قرآن کنیم اگر به همین مقدار بسنده کند به جایی نمی رسد باید در عمل نیک پشتکار به خرج داد و این ارزشمند است که مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «أَفْضَلُ الْعَمَلِ أَدْوَمُهُ وَإِنْ قَلَّ»: «با فضیلت ترین عمل، عملی است که مداوم باشد گرچه کم باشد».⁽¹⁾

گاهی انسان کاری را با شوق و گرمی شروع می کند ولی پس از مدتی از آن سرد می شود، در تعلیم و تعلم ما بسیار دیدیم و فهمیدیم که استعداد زیاد انسان را به جایی نمی رساند، آنچه می رساند مداومت بر عمل است، حتی آنها که استعداد خوب دارند با پشتکار در عمل به جایی می رسند نه فقط با استعداد!

مداومت بر عمل، گرچه در ابتدا سخت است ولی بسیار در تصمیم گیریهای زندگی مؤثر است، زیرا خود پشتکار و مداومت ریاضتی برای نفس است و او را در حوادث دهر و کشاکش آن ورزیده می کند، مداومت کن بر عمل گرچه کم باشد، عمل زیاد بی محتوی که موجب خستگی و ملالت شود انسان را به جایی جز سرخوردگی از عمل نمی کشاند، از روایات استفاده می شود «قلیلٌ تدوم علیه خیرٌ من کثیرٍ مَمْلُولٍ منه»⁽²⁾ «عمل کم مداوم، بهتر از عمل زیادی است که موجب ملالت و خستگی و افسردگی شود».

از عائشه و ام سلمه پرسیده شد چه عملی محبوبتر نزد رسول الله (صلی الله علیه وآله) بود گفتند «مادیم علیه و إن قَلَّ»: «عملی که مداومت بر او شده گرچه کم باشد».⁽³⁾

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که امام سجاد (علیه السلام) بسیار می فرمودند: «انّی لأُحِبُّ

ص: 110

1- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 19.

2- ترغیب، جلد 4، صفحه 130؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 18.

3- ترغیب، جلد 4، صفحه 130؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 7.

أَنْ أَدَاومَ عَلَى الْعَمَلِ وَإِنْ قَلَّ): «من دوست دارم مداومت بر عمل کنم گرچه کم باشد».(1)

امام صادق(علیه السلام) از پدرشان نیز نقل می کند که می فرمود: «دوست دارم مداومت بر عمل را وقتی نفس من عادت دهد مرا، و اگر چیزی از اعمال شب از من فوت شود، روز قضا کرده و اگر روز فوت شود، شب قضا می کنم و محبوبترین اعمال نزد خداوند عملی است که مداومت بر آن شود».(2) در بعضی روایات هم تأکید شده که اگر عملی را شروع کردید یک سال مداومت بر آن کنید، زیرا در هر سال یک شب قدر است، مداومت کنید تا آن شب را درک کنید.(3) در روایت دیگر می فرماید: هر پنجشنبه و اول هر ماه اعمال انسان عرضه می شود و اعمال یک سال در نیمه شعبان عرضه می شود.(4)

شما احوال علماء را ببینید که در مداومت بر عمل و پشتکار چه می کرده اند، و چگونه ترویض نفس می کرده اند، در مورد حاج محمد ابراهیم کلباسی(رحمهم الله) که از معاصران مرحوم میرزا قمی و سید شفتی و از شاگردان بحرالعلوم و صاحب ریاض و... است آورده اند، شب قدر را با عبادت ادراک کرد، زیرا مدت یک سال، شب تا صبح عبادت کرد و معلوم است که شب قدر از شبهای سال بیرون نیست.(5)

در اجازه ای که مرحوم علامه مجلسی اول برای فرزندش ملا محمدباقر صاحب بحار الانوار نوشته او را به قرائت یک جزء قرآن در هر روز و مطالعه و تفکر در نامه امیرالمؤمنین به امام حسن(علیه السلام) که در نهج البلاغه مسطور است، سفارش

ص: 111

-
- 1- کافی، جلد 2، صفحه 82؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 16.
 - 2- مستدرک، جلد 1، صفحه 15؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 16.
 - 3- کافی، جلد 2، صفحه 82؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 17.
 - 4- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 279، در بحث عمل (مداومت بر عمل).
 - 5- قصص العلماء، صفحه 73؛ سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه 167.

می کند(1) (معلوم است تا خود چنین نمی کرده، این چنین سفارش نمی نمود).

در شرح حال حاج ملا هادی سبزواری است که هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پائیز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی شب عبادت می نمودند، تا اول طلوع آفتاب.(2)

در شرح حال شیخ انصاری نوشته اند، «عباداتی که شیخ از سن بلوغ تا آخر عمر به آنها ادامه می داد، گذشته از فرائض و نوافل شبانه روزی و ادعیه و تعقیبات عبارت بودند از: قرائت یک جزء قرآن و نماز حضرت جعفر طیار و زیارت جامعه و عاشورا در هر روز.(3)

در احوالات امام امت هم نقل شد که زیارت جامعه در هر شب برای حضرت مولی الموحدين (علیه السلام) را در نجف فراموش نکردند و حتی وقتی هوا مناسب نبود به حرم مشرف شده، پشت بام رفته و آن حضرت را زیارت می کردند.

4_ اخلاص در عمل _ محور قبولی عمل، اخلاص است، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّكَ لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْ عَمَلِكَ إِلَّا مَا أَخْلَصْتَ فِيهِ» «قبول نمی شود از عمل تو مگر عملی که در آن اخلاص داشته باشی».(4)

اگر کسب و کار می کنی، اگر صنعتگری، اگر به تعلیم و تعلم مشغولی نیتت را خالص کن، تا محبوب خالق و خلق شوی، و امور دنیا و آخرت تو رونق یابد، خدائی که تو را آفرید و روزی داد او هم می تواند قلب مردم را به تو منعطف کند به شرطی که مخلص باشی!

در روایتی از مولی علی (علیه السلام) است که برای هر عملی درختی است و هر درختی

ص: 112

1- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 167.

2- اسرار الحکم، صفحه 20، مقدمه، سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 164.

3- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صفحه 90؛ سیمای فرزنانگان، جلد 3، ص 162.

4- غرر الحکم؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 21.

«و نشاطاً فی هُدی»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سروری) در مسیر هدایت و حق.

شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی با نشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است؛ عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می گیرد.

گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می یابد.

این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهایی است که در انتظار آنها است و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنها است!

نیاز به آب دارد و آنها مختلف است، درختی که از آب پاک مشروب شود، آن نیک و میوه آن شیرین است، و درختی که برعکس از آب و مواد کثیف و مضر تغذیه کرد، درختی پلید و میوه آن تلخ است. (1)

عملی که از اخلاص تغذیه شد، مانند درختی مستحکم و طیّب، میوه شیرین بهشت می دهد، و عملی که از ریا و سمعه و خودنمایی تغذیه کرد، مانند درختی پلید می گردد که میوه ای تلخ چون زقوم جهنمی به همراه دارد.

خداوند به عمل نظر می کند، او عمل صالح را دوست دارد، گرچه از انسانی شقی صادر شود، گاه خدا فاعل عمل را دوست ندارد، ولی نفس عمل را دوست دارد، و گاهی فاعل را فی نفسه دوست دارد، ولی عملش را دوست ندارد، زیرا آن عمل را با شرائط مورد قبول چون اخلاص، انجام نداده است، و این مضمون روایات است. (2)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله)، در سرزمین منا، در حجة الوداع، در مسجد خیف، خطبه ای ایراد کردند و در ضمن خطبه فرمودند: «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَرَعَاها ثُمَّ بَلَّغَهَا إِلَيَّ مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهِيهِ وَ رَبِّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ ثَلَاثٌ لَا يَغْلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، أَخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزْمُ لِجَمَاعَتِهِمْ».

«خداوند کمک و یاری نماید کسی را که سخن مرا شنید و آن را حفظ کرد و به کسانی که نشنیدند رساند، چه بسیار دارند فقه که خود غیر فقیه است و چه بسیار دارند فقهی که فقه را به فقیه تر از خود می رساند، سه چیز است که قلب مسلمان در آنها کینه توزی را روان نمی دارد: 1_ اخلاص در کارها برای خدا 2_ نصیحت پیشوایان و

1- نهج البلاغه، خطبه 154؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 15.

2- رجوع شود به نهج البلاغه خطبه 154 و کافی، جلد 1، صفحه 152 به نقل از میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 25.

رهبران مسلمین 3- ملزم شدن به اجتماع مسلمانان یعنی همکاری با مسلمانان. (1)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در این جملات اخلاص را مقدم بر دو چیز دیگر کرده اند، و تأکید هم فرموده اند که به کسانی که حضور ندارند، این جملات را برسانید، گویا این جملات از قوانین عمومی اسلام است.

5- حفظ عمل از حبط و نابودی: عمل سرمایه است و حفظ سرمایه لازم است، حفظ عمل از نابودی، بسیار دشوارتر از انجام نفس عمل است، ابقاء و باقی گذاردن عمل بر همان نحو خالصی که تحقق پیدا کرده، مشکل است. شیطان دائماً؛ وسوسه می کند که آن عمل را به رخ مردم بکش.

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) چنین آمده است: «الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ» راوی سؤال می کند، ابقاء بر عمل چیست؟ حضرت فرمودند: «يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةِ وَ يُفِيقُ نَفَقَةَ اللَّهِ وَ حِدَةَ لَا شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَتْ لَهُ سِرًّا ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمْحَى فَكُتِبَتْ لَهُ عِلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمْحَى وَ تُكْتَبُ لَهُ رِيَاءٌ»: «انسان گاهی صله رحم و انفاق می کند برای خداوند که شریکی ندارد پس نوشته می شود آن عمل برای او بصورت مخفی، سپس عمل خود را به رخ مردم می کشد پس محو شده و به صورت عمل آشکار نوشته می شود بار دیگر نزد مردم بازگو می کند، پس محو شده و عملی ریائی برای او ثبت می شود». (2)

انسان عملی را که برای خدا و مخفیانه انجام داده نباید برای مردم ذکر کند و آن را به رخ مردم کشد، ذکر آن عمل منافات با ابقاء و باقی گذاردن عمل بر حال اول است و موجب نابودی و حبط عمل می شود.

ص: 114

1- این خطبه را عده ای از بزرگان در کتابهای خود نقل کرده اند، از جمله علی بن ابراهیم قمی (رحمهم الله) در تفسیر خود مرحوم طبرسی در احتجاج، صفحه 76 شیخ صدوق در امالی مجلسی در بحار الانوار در احوال امام صادق (علیه السلام) و نوری در مستدرک، جلد 2، صفحه 250 و ابن عساکر، جلد 7، صفحه 288.

2- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 279.

قرآن نیز می فرماید: (لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى): «صدقات خود را با منت و آزار دادن طرف مقابل باطل نکنید». (1)

عجب، خودپسندی، ریا، سمعه و تظاهر بعد از عمل، موجب نابودی اعمال و سرمایه انسان است، سرمایه ای که در عوض گوهر گرانبهای عمر دریافت کرده است، انسانی که در خسران و زیان است تا عملی را کسب کند (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (2)

مواظب باش مصداق قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشویم که فرمودند: «با ذکر گفتن (الله اکبر _ لا اله الا الله _ سبحان الله) درختی برای شما در بهشت غرس می شود»، آن صحابی گفت: پس در این صورت بسیار درخت در بهشت داریم، حضرت فرمودند: «به شرطی که آتش نفرستی و آنها را نسوزانی، این آتش فرستادن معاصی ما است که موجب نابودی اعمال است».

ای عزیز تا این گناهان به حدّ شرک نرسیده قابل بخشش و مغفرت است، اگر تا حال هم چنین بوده ایم بیا توبه کنیم که خداوند توبه پذیر و مهربان است. عملی که نجات دهنده انسان است، عملی که به مرز حبط و نابودی نرسیده باشد، عمل چه نیک باشد چه بد، همسفر ما تا آخرت است.

در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است که: برای هر یک از شما سه دوست است: یکی آن که وقتی از آن چیزی طلب کنی به تو می دهد و آن مال و ثروت تو است، و دیگری دوستی است که تا نزدیک قبر همراه تو است و چیزی به شما اعطاء نمی کند، و دیگر به دنبال شما نمی آید و آن نزدیکانت هستند (مثل زن و فرزند و اقوام) و سومی دوستی است که گوید به خدا قسم من با تو هستم هر جا بروی و از

ص: 115

1- سوره بقره، آیه 264.

2- سوره عصر، آیه 2.

تو دور نمی شوم، و آن عمل تو است، خواه خیر باشد خواه شر. (1)

در روایتی دیگر از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) است که میت را سه چیز مشایعت می کنند، یکی اهل و عیال و دیگر ثروت و سومی عمل او، و دو تا که اهل و عیال و ثروت باشد برگشته و عمل او با او می ماند. (2)

ای برادر حال در فکر دوست خوب باش که گفته اند اول دوست و بعد سفر کردن (الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ) مواظب باش و دقت کن همسفر این سفر طولانی تو کیست؟ سعی کن عمل صالح را برگزینی که آن رفیق همچون غلامی است که بهشت را برای تو آب و جاروب می کند.

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که: «إِنَّ الْعَمَلَ الصَّالِحَ يَذْهَبُ إِلَى الْجَنَّةِ فَيَمَهَّدُ لِصَاحِبِهِ كَمَا يَبْعَثُ الرَّجُلُ غَلَامَهُ فَيَفْرَشُ لَهُ ثُمَّ قَرَأَ «وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَا نُفْسِهِمْ يُمَهَّدُونَ»»: «همانا عمل صالح به بهشت رفته و جایگاه صاحبش را مهیا می کند، چنان که مردی غلام خود را فرستاده، تا جایگاه و منزل او را قبل از ورود او فرش کند، سپس حضرت این آیه را تلاوت کردند: اما کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند برای خود زمینه چینی و تهیه جا کرده اند». (3)

مولی الموحدین (علیه السلام) نیز فرموده اند: «الْقَرِينُ النَّاصِحُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ»: «همنشین نصیحت کننده (و خیرخواه) عمل صالح است».

6- تبلیغ بوسیله اعمال - از مسائل مربوط به عمل، تبلیغ سازنده با آن است، عامل به دستورات دین مبین بهترین مبلغ آن است، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) به این حصول آمده است. «كُونُوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دُعَاءَ بِالسِّتِّكُمْ»:

ص: 116

1- کنز العمال، خبر 42759 _ 42763 _ 42765.

2- کنز العمال، خبر 42761.

3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 185، (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 14 _ 13 آورده است).

با این مقدمه حال به فرازهای مورد بحث پردازیم:

راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر

37_ لا يَرْضُونَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ. 38_ وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ

پرهیزگاران از اعمال کم خود خشنود نیستند، همت والای آنها وافق وسیع فکری آنها اجازه نمی دهد که به عمل کم اعتناء و اکتفاء کنند، آنها برای اعمال کم ارزشی نمی بینند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی بینند.

در کتاب «الغارات» از بعضی از اصحاب امام علی (علیه السلام) نقل شده که به او گفته شد «كَمْ تَصَدَّقَ؟ أَلَا تُمَسِّكُ؟ قَالَ: أَتَى لَوْ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَبْلَ مَنِّي فَرَضاً وَاحِداً لَا مَسْكَتُ وَ لَكِنِّي وَ اللَّهُ مَا أَدْرِي أَقْبَلَ اللَّهُ مِنِّي شَيْئاً أَمْ لَا»: «چقدر صدقه و انفاق می کنی؟ آیا دست نگه نمی دارید از انفاق کردن؟ گفت: اگر می دانستم خداوند یکی از اینها را از من قبول کرده دست نگه می داشتم، ولی چه کنم به خدا قسم نمی دانم چیزی از من قبول کرده یا نه».(1)

و چگونه اعمال خود را هر چند فی نفسه کثیر باشد، در مقابل نعمتهائی که خدا به آنها داده زیاد شمارند.

«دعوت کننده مردم با اعمال خود باشید، نه دعوت کننده به زبانهایتان». یعنی تأثیر عمل بسیار بالاتر از تأثیر زبان است و حتی بهترین طریقه امر به معروف و نهی از منکر است.

ص: 117

1- الغارات، جلد 1، صفحه 90 و 91؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 24، صاحب میزان الحکمه در پاورقی همین صفحه گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از محمدبن فضیل غزوان نقل کرده که به امام علی (علیه السلام) شبیه این حرف را زدند (چقدر صدقه می دهی؟ چقدر از مالت خرج می کنی؟ آیا امساک نمی کنی....) قابل توجه است که کتاب «الغارات» نوشته ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی متوفی 283 هجری قمری، از کتابهای نفیس و مورد اعتناء فریقین (شیعه و سنی) است.

امام سجّاد(علیه السلام) در دعای ابو حمزه چقدر عالی می فرماید: «و ما قَدَّرُ اَعْمَالَنا فِی نِعَمِکَ وَ کَیْفَ نَسْتَكْثِرُ اَعْمَالَنا تُقَابِلَ بِها کَرَمَکَ»: «ارزش اعمال ما در برابر نعمتهای تو چیست و چگونه زیاد تلقی کنیم اعمالی را که به وسیله آن با کرم تو مقابله می کنیم».

در جای دیگر از همین دعای شریف می فرماید: «أَقْبِلْ سَانِیَ هَذَا الْکِلاَّ أَشْکُرُکَ أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِی فِی عَمَلِی أَرْضِیْکَ وَ ما قَدَّرُ لِسَانِی یَا رَبِّ فِی جَنْبِ شُکْرِکَ وَ ما قَدَّرُ عَمَلِی فِی جَنْبِ نِعَمِکَ وَ اِحْسَانِکَ»: «آیا با این زبان الکن شکر تو گذارم، یا به نهایت تلاشم در عملم راضیت کنم، و ارزش زبان من ای پروردگارم در کنار شکر تو چیست، و ارزش عمل من در کنار نعمتها و احسان تو چیست؟!»

آری تمام عبادات عمر مرا اگر جمع کنند، کجا می تواند، در مقابل یک نعمت الهی مقابله کند. آیا می شود نعمت چشم و زبان و لب را همین سه تا را که در آیه قرآن آمده: (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ - وَ لِسَاناً وَ شَفَتَیْنِ) (1) شکر گزارد، آیا تأمل در این نعمتها کرده ای که بخش عظیمی از مُدرکات و یافته های ما از طریق چشم است و زبان وسیله انتقال معلومات است، آیادقت در کار این تگّه گوشت کوچک کرده ای که در فضای کوچک دهان چه می کند، و چه نمایشی از تحرک و اعجاز می دهد، آیا فکر کرده ای اگر لب نداشتی، قادر به خوردن غذا نبودی، قادر به حفظ آب دهان خود نبودی، و بسیاری از مخارج حروف را نمی توانستی اداء کنی و چقدر نازبیا می شدی؟!!

خدایا تو خود می دانی که ما قادر به شکرگزاری نیستیم، و ای کاش به اندازه آن پرنده کوچکی که در روز عید، ران ملخی به مجلس جشن سلیمان(علیه السلام) برد، باشیم، شما خوب دقت کنید که پرنده کوچکی می خواهد برای سلیمان(علیه السلام) هدیه برد، کدام سلیمان، سلیمانی که قرآن درباره او می گوید: باد مسخر او بود که هر صبح تا ظهر و هر ظهر تا شب به اندازه یک ماه راه می پیمود، چشمه مس (مذاب) برای او روان

ص: 118

شده بود، جَنّیان به خدمت او بودند، و هر چه سلیمان(علیه السلام) می خواست برای او فراهم می کردند، معبد و مجسمه و تصویر و ظروف غذا همانند حوضهای بزرگ و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) برای او می ساختند.⁽¹⁾ سلیمانی که امر کرد جَنّیان برای او بساطی از ابریشم و طلا- بسازند، و با خواص بر آن می نشست، و بر آن بساط ششصد هزار کرسی بود و برای حضرت سلیمان(علیه السلام) تختی مرصع در وسط کرسیها بود، و بر کرسیها علماء و انبیاء(علیهم السلام) می نشستند، و باد صبا مسخر او بود، و به دلیل اینکه هر صبح و هر بعدازظهر به اندازه یک ماه را طی می کرد، اول روز که از مکه راه می افتاد نهار را در کوفه و سپس از کوفه به شام می رفت و شام را در شام صرف می نمود.⁽²⁾ سلیمانی که گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِذْ تَكُنْتُ الْوَهَّابُ»: «پروردگار من مُلک و پادشاهی به من عنایت فرما که احدی بعد از من نصیبش نشود همانا تو بخشنده ای»⁽³⁾. سلیمانی که امام صادق(علیه السلام) وقتی از معنی این آیه مورد سؤال قرار گرفتند، فرمودند: سلیمان اراده کرد ملکی را که برای احدی بعد از او نیاید که بگوید پادشاهی سلیمان(علیه السلام) با غلبه و قهر و لشکرکشی مثل سلاطین دنیا بود، پس خداوند باد، پرنده و حیوانات وحشی را مسخر او کرد، و پادشاهی او را از پادشاهی ملوک تمیز داد، تا مردم بشناسند که ملک سلیمان را خدا به او اعطاء کرد».⁽⁴⁾

حال در روز عیدی این پرنده کوچک می خواهد برای سلیمان(علیه السلام) هدیه ببرد، ران ملخی را برداشته و به نزد او می آورد، و به سلیمان(علیه السلام) می گوید گرچه هدیه من در برابر عظمت تو و دستگاه تو بسیار ناچیز است ولی هدیه هر کس را با خودش می سنجند.

ص: 119

-
- 1- سوره سبأ، آیه 13 و 14 برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد 18، صفحه 34 به بعد ذیل آیات مراجعه فرمائید.
 - 2- انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301.
 - 3- سوره ص، آیه 35.
 - 4- انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301.

زَارَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعِيدِ قُبْرَهُ *** أَتَتْ بِفَحْذِ جَرَادٍ كَانَ فِي فِيهَا

تَرَنَّمَتْ بِفَصِيحِ الْقَوْلِ وَاعْتَرَفَتْ *** أَنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا

روز عیدی قبره ای (به آن چکاوک یا کاکلی هم گویند که تقریباً کمی کوچکتر از گنجشک است) به دیدن سلیمان آمد، و ران ملخی را در حالی که در دهان داشت آورد؛ شیوا و رسا به خواندن پرداخت، و اعتراف کرد که هدیه ها برحسب قدر و اندازه هدیه کننده آنها است.

خدایا تو خود می دانی اعمال ما در برابر دستگاه تو از ران ملخی کمتر و عظمت تو بیشتر از سلیمان (علیه السلام) و قابل مقایسه نیست، ولی به کرمت بنگر به اعمال ما!

باری پرهیزگاران چگونه به اعمال خود امیدوار شوند و به آنها مغرور و غرّه شوند که می دانند تا مشمول رحمت و فضل الهی نشوند، ره به جایی نمی برند، آنها که هیچ، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) هم به لطف الهی دل بسته است.

در روایتی از رسول خدا آمده که فرمودند: «إِعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَنْجُوا أَحَدٌ مِنْكُمْ بِعَمَلِهِ قَالُوا: وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا، إِلَّا أَنْ يَتَّعَمِدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ»: «آگاه باشید که احدی از شما بوسیله عملش نجات پیدا نمی کند، گفتند: حتی شما یا رسول الله؟ فرمود: آری و من نیز مگر این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود گیرد».(1)

ما چه کرده ایم که توقع نجات داشته باشیم، چه مقدار عمل انجام داده ایم که بشماریم، مولی الموحدين علی (علیه السلام) در خطبه 52 نهج البلاغه چنین می فرماید: «فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَنْتُمْ حَيْنِينَ الْوَالِيَةِ الْعِجَالِ وَدَعَوْتُمْ بِهَدْيِ الْحَمَامِ وَجَازْتُمْ جُورًا مُتَبَتِّلِي الرُّهْبَانِ وَخَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنْ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ التَّمَاسِ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي إِرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ وَحَفِظَتْهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ

ص: 120

تَوَابِهِ وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ»: «به خدا قسم اگر ناله زنید مانند شتری که فرزندش را گم کرده، و صدا بلند کنید مانند صدای کبوتر در حال ناراحتی و فریاد زنید فریاد رهبانانی که گوشه ای برای عبادت انتخاب کرده اند و اموال و اولاد را در راه خدا دهید به خاطر نزدیکی و قرب به خداوند، و ارتقاع درجه در نزد او، یا آمرزش گناهی که کتابهای الهی ثبت کرده، و رسولانش و ملائکه حفظ کرده اند، بسیار قلیل است، در مقابل آن ثوابی که برای شما امید دارم و عذابی که بر شما می ترسم (1) یعنی اگر این همه کار کنید، برای تقرب به خدا، یا آمرزش گناهی، بسیار کم است».

در اینجا به چند حدیث که مرحوم خوئی در ذیل این فراز در شرح خود آورده، اشاره کنم که خالی از لطف نیست:

1_ از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «ثَلَاثٌ قَاصِدَاتُ الظُّهْرِ: رَجُلٌ اسْتَكْتَرَّ عَمَلَهُ وَ نَسِيَ ذُنُوبَهُ وَ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ»: «سه چیز شکننده کمر است: مردی که عمل خود را کثیر شمارد و گناهانش را فراموش کند، و عجب او را گرفته و از رأی و عمل خود خشنود باشد» (2).

2_ از امام صادق (علیه السلام) است که فرمودند: «ابلیس گفته اگر در سه مورد بر فرزند آدم (علیه السلام) تسلط یابم دیگر باکی از اعمال او ندارم زیرا عملش غیر مقبول است؛ زمانی که عمل خود را بسیار شمارد و گناهان خود را فراموش کند، و عجب او را بگیرد» (3).

3_ سماعه گوید سمعت ابوالحسن (علیه السلام) يقول: «لَا تَسْتَكْتَرُوا الْخَيْرَ وَ لَا تَسْتَقِلُّوا قَلِيلَ الذُّنُوبِ» شنیدم از ابوالحسن (علیه السلام) ظاهراً امام هفتم (علیه السلام) باشند می فرمود «عمل خیر را زیاد شمارید و کوچکترین گناهان را هم کوچک شمارید» (4).

ص: 121

-
- 1- نهج البلاغه خطبه 52، صبحی صالح _ شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، ذیل همین فراز.
 - 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.
 - 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.
 - 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.

4_ در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمودند: «موسی بن عمران (علیه السلام) از ابلیس پرسیدند: مرا خبر ده به گناهی که اگر انسان مرتکب شود، تو بر او مسلط شوی»، گفت: زمانی که نفس او، او را به عجب واداشت و عمل خود را زیاد شمرد و گناه در چشمش کوچک شد. (1) گویا این سه هر کدام معلول قبلی است وقتی عجب آمد عمل را زیاد شمرد و در نتیجه به اتکاء اعمالش که زیاد پنداشته گناه را کوچک می شمارد.

5_ در حدیث جالبی نقل شده است که خداوند عزوجل به حضرت داود (علیه السلام) فرمود: «یا داود بشارت بده گناهکاران را و بترسان صدیقین را، حضرت داود (علیه السلام) (تعجب کرده) گفت: چگونه بشارت به گناهکاران دهم و صدیقین را بترسانم؟ فرمود: یا داود بشارت بده گناهکاران را به این که قبول می کنم تو به را و از گناه می گذرم و می بخشم، و صدیقین را بترسان از این که عجب به اعمالشان پیدا کنند، زیرا بنده ای نیست، که خدا به حساب دقیق کشد، و هلاک نگردد». (2) خداوند ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار دهد انشاء الله آمین رب العالمین.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (لا یرضون من اعمالهم بالقلیل و لا یستکثرون الکثیر) گوید:

زبس در کار طاعت پر شتابند *** حریص اندر عبادت بی حسابند

زبس در بند فرمان حبیب اند *** به نیکوئی حریص و بی شکینند

به اندک جام آنان نیست سرشار *** هم افزون را کم انگارند بسیار

نسازد شادمانشان جز که با دوست *** نگنجد در میانشان هر چه جز اوست

غرض در کارشان با سعی بسیار *** نباشد غیر شوق دیدن یار

ص: 122

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.

این فراز فرع دو فراز قبلی است، یعنی وقتی از عمل اندک خویش راضی نشدند و اعمال خود را فراوان نپنداشتند، نفس خود را متهم می کنند که چرا کوتاهی در عمل کردی، غالب انسانها خواهان تبرئه خویش هستند، انسان نفس خود را بر کرسی تبرئه می نشاند، نه کرسی تخطئه، او در دادگاه وجدان در صدد تبرئه نفس است نه اثبات خطای او، سعی می کند کسی را پیدا کرده و گناه خود را به حساب او گذارد، و اگر کسی پیدا نشد، امر موهومی برای خود درست کرده تا یدک کش اشتباهات و گناهان او باشد! نه تنها در ادای وظیفه الهی بلکه نسبت به امورات اخلاقی اجتماعی نیز چنین است، اگر با کسی وعده کرد و دیر رفت، می گوید: اشکال ندارد، دفعه قبل هم او دیر کرد، اگر برادر او به پول محتاج بود و از او کمک خواست، می گوید: دفعه قبل هم او به من نداد، یا اگر جای من بود به من نمی داد، اگر با همسایه و رفیقش کدورتی پیدا کرد، می گوید تقصیر او بود، اگر اهانتی به کسی کرد، یا سیلی به گوش کسی نواخت، می گوید مستحق بود، او مایل است هر نوع خطائی را از خود دور کند، و خود را منزّه جلوه دهد، اگر به گمراهی کشیده شد،

الهی رسم پاکانم بیاموز *** روانم را به نور خود بیفروز

بیفزا بر نکوئی اشتیاقم *** بشهد عشق شیرین کن مذاقم

زهر کار اندر این نیت بدارم *** که جان بر طاعت جانان سپارم

بکار خدمتم یا ربّ قوی ساز *** زهر کارم جز این خاطر پرداز

به نور عشق روشن کن چراغم *** بده از هر چه جز یادت فراغم

محیط و رفیق و روزگار کج مدار و چرخ دوار را مقصر می داند! گاهی نیز به سراغ جبر رفته و جبری می شود که من اختیاری در گمراهی از خود ندارم (من اگر خوبم اگر بد چمن آرائی هست).

می خوردن من حق ز ازل می دانست ***گر می نخورم علم خدا جهل بود

اگر کم کاری در اداره و اجتماع کرد، سیستم و نظام را غلط و معلول بی برنامه‌گی و بی سازمانی می داند (البته در بعضی جاها این نابسامانیها قابل انکار نیست ولی بحث ما در جایی است که محیط و برنامه سالم و سازمان یافته است ولی شخص بهانه ای برای تبرئه خود می جوید).

چرا چنین هستیم؟ جواب واضح است، این خصالت خودخواهان و خودگرایان است، دست از خودگرائی بردار تا درمان شوی، دوی درد تو این است که نیک در اعمال نظر کنی، و برای هر عملی نفست را به مهمیزکشی، سعی نکن او را از محکومیت به درآوری، بلکه محکومش کن تا برای همیشه آزاد شود، نه آزاد و تبرئه اش کن که برای همیشه اسیر شود، آری اسیر خودخواهی و هواپرستی.

سیره پرهیزگاران را برگزین که چگونه با نفس خود در برابر خدای خود برخورد می کنند آنها نفس خود را همیشه مقصّر و متهم می نمایند، آنها جرم تقصیر و کوتاهی در عبادت و انجام وظیفه در برابر خدا را بر دوش می کشند، و هیچ وقت خود را طلبکار نمی پندارند. آری نفس را بر کرسی تخطئه نشانند، از نخستین سکوه‌های پرش برای تکامل و بهترین راه سازندگی است.

در روایتی از امام هفتم (علیه السلام) رسیده که به یکی از فرزندانش چنین فرمودند: «یا بُنَّی عَلَیْکَ بِالْحَدِّ وَ لَا تَخْرُجَنَّ نَفْسَکَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِیرِ فِی عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ لَا یُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ»: «ای فرزند من، بر تو است که تلاش کنی و خارج نکنی نفس

خود را از حدّ تقصیر در عبادت خداوند عزّوجلّ، زیرا خداوند آن طور که باید عبادت نمی شود (کسی نمی تواند آن طور که حق او هست عبادتش کند)، پس همیشه خود را مقصّر بدان». (1)

در روایتی از امام پنجم حضرت باقر العلوم (علیه السلام) نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: خداوند سبحان فرموده: «لا يَتَكَلَّفُ الْإِمْلُونُ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابٍ فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَاتَّعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي كَانُوا مُقَصِّرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنْهَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كِرَامَتِي وَالنَّعِيمِ فِي جَنَاتِي وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا»: «نباید عمل کنندگان بر اعمالی که برای ثواب من انجام می دهند تکیه و اتکا کنند، زیرا آنها اگر تلاش کنند، و نفسهای خود را در تمام عمرشان در عبادت من به سختی اندازند، مقصّرند و در عبادتشان برای رسیدن به کرامت و نعمتهای فراوان در بهشتهای من به کنه عبادت من و آنطور که باید عبادت شوم، نمی رسند و لکن به رحمت من باید اطمینان داشته باشند». (2)

خوف از عمل

40_ وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ. (3) پس از آنکه نفس را متهم به تقصیر و

ص: 125

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 133.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 151؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 27. مرحوم خوئی هم در شرح خود با اختلاف و زیادتی قلیلی در ذیل همین فراز آورده است.

3- در مفردات گفته است «شفق» عبارت از مخلوط شدن نور روز و تاریکی شب هنگام غروب خورشید است «فلا أقسم بالشفق» و «اشفاق» عنایت و توجه و حرص مخلوط با خوف است و اگر با من استعمال شود معنی خوف اظهر است «و هم من الساعة مشفقون» و اگر با فی استعمال شود معنی عنایت و حرص بر آنچه مورد توجه و عنایت است، اظهر است «أَنَا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مَشْفِقِينَ».

کوتاهی در عبادت کردند، و عبادت خود را اندک شمرده و به اندک راضی نشدند، خوف آنها را برداشته که چه می شود آیا رحمت الهی شامل آنها می شود، یا نه، و درباره خوف در چند فراز قبل مبسوطاً بحث شد.

در ذیل آیه شریفه: (وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ): «کسانی که عملی را انجام داده و قلوبشان ترسناک است». (1) در تفسیر صافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که: درباره این آیه از حضرت سؤال شد، فرمودند: «خوف و رجاء آنها است: می ترسند، از این که اعمال آنها ردّ شود بر آنها، اگر اطاعت (صحیح و کامل) الهی نکنند، و امید دارند، اعمالشان قبول درگاه او شود». (2)

و در ذیل همین آیه در مجمع البیان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده «معناه خائفه أنّ لا يقبل منهم»: «یعنی قلبهای آنها خوف دارند آنچه انجام داده اند، از آنها پذیرفته نشود». (3)

ابوتمام شاعر معروف چنین گفته است:

يَتَجَنَّبُ الْآثَامَ ثُمَّ يَخَافُهَا *** فَكَأَنَّمَا حَسَنَاتُهُ آثَامُ! (4)

(از گناهان اجتناب می کند، سپس می ترسد از آنها، گویی حسنات و اعمال نیک او _ و دوری از گناه _ خود از گناهان است) از عبادات و ترک معاصی نیز بیمناک است که شاید وظیفه او بیشتر از این بوده است.

الهی در ذیل این دو فراز (فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون) چنین می سرایند:

ص: 126

1- سوره مؤمنون، آیه 60.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134.

4- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

به نفس خویش دایم بد گمانند *** هم از کردار خود ترسان به جانند

مبادا نفس بفریید بناگاه *** شوند از راه وصل یار گمراه

کشاند نفس جانهاشان به پستی *** فسون خویش خواند حق پرستی

بر افسونکاری نفس خطاکار *** (الهی) را الهی ساز هشیار

ص: 127

«إِذَا زُكِيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي أَعْلَمُ مِنِّي بِنَفْسِي، اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَاعْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ»

ترجمه: «هرگاه یکی از آنها (متقین) ستوده شود، از آنچه بر او گفته می شود به هراس می افتد و می گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاه ترم و پروردگارم به نفس من از خود من آگاه تر است (می گوید) خدایا! مرا به آنچه می گویند مگیر و مؤاخذه مکن! و مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار ده، و آنچه را از اعمالم نمی دانند ببامرز!»

شرح: از فراز بالا به دست می آید که:

1_ مدح مداحان و ثناء ثناخوانان در متقین تأثیر نکرده و عوض نمی شوند، بلکه مدح باعث بیداری آنها می شود که مبدا از جاده خارج شوند.

2_ متقین نقاد خویشان هستند، وقتی مدح می شنوند، به انتقاد از خود می پردازند.

3_ متقین در مقام خودشناسی پیشرفته و خود را شناخته اند، این خودشناسی و معرفت نفس زیربنای دو خصلت قبل است، وقتی خود صفت وجودی خود را

شناختند، از مداحی دیگران خشنود نشده، و به نقّادی از خود می پردازند.

مسئله مهم قابل بحث در درجه اول شناسائی خویشتن است، مشکلترین کارها همین شناخت خویش است، گاهی 80 سال عمر کرده ولی خود را نشناخته، و در نتیجه خدای خود را نیز نشناخته است که خودشناسی مقدمه خداشناسی است، موانعی از درون و حجابهایی از برون اجازه خودشناسی آنچنان که باید باشد نمی دهد، تا خود را نشناختیم چگونه خود را اصلاح کنیم؟! بحث را از حدیث معروف مولی الموحّدین و عارف العارفین امام علی (علیه السلام) شروع کنیم که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ «کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است»⁽¹⁾.

چهار تفسیر برای این عبارت ممکن است بشود که اجمالاً اشاره می کنیم:

1_ تفسیر ظاهری جسمانی، که برگشت به برهان نظم در خداشناسی می کند، یعنی هر کس این بدن جسمانی و عنصری را بشناسد خدا را می شناسد، دستگانهائی در این بدن است که هر یک برای خداشناسی کافی است، چشم را اگر کسی از نظر تشریح و فیزیولوژی بنگرد محال است خدا را نشناسد، قلب را اگر دقیقاً نظر کند، بر وجود خدا گواهی می دهد، نقل شد که قلب مصنوعی به هزینه حدود 30 میلیون تومان ساختند، و فقط پنج، شش روز کارکرد، و باز ایستاد، اگر از کار باز نمی ایستاد هم مگر قابل مقایسه با قلب طبیعی بود، با قلب مصنوعی باید آهسته رود و آهسته بیاید، مگر می شود با آن کوهنوردی و پرش کرد. به سلولهای بدن بنگر، دانشمندان محاسبه کرده اند که بدن انسان از واحدهائی به نام سلول و یاخته تشکیل شده که آجرهای ساختمانی بدن است، به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول در بدن است (یعنی دو میلیون برابر جمعیت زمین در هر بدن سلول است اگر بشر بخواهد چیزی درست کند تا کار یک سلول را انجام دهد، محاسبه شده که نیاز به

ص: 130

1- غرر الحکم امام علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 142.

شهری است که هزاران کارخانه و لابراتوار داشته باشد. (1) آیا وجدان باور می کند که طبیعت کور و کر چنین کند!

2- تفسیر دوم اشاره به برهان علت و معلول است، کسی که آگاه شد که مخلوق است و معلول، علم پیدا می کند که خالق و علتی هست، باید در سلسله علل به جایی برسد که دیگر او معلول نیست و علة العلل است و آن خدا است و الا تسلسل لازم می آید که محال است.

3- اشاره به برهان وجوب و امکان و (فقر و غنا) است، انسان وقتی نظر به خود می کند و خود را می شناسد که هیچ ندارد، و فقیر است، آگاهی پیدا می کند که منبع مستقل و بی نیازی هست که نیازمند به او هستم (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (2)

4- سه طریق قبل اثبات و آگاهی بر وجود خداوند از طریق استدلال بود، و راه چهارم یافتن خداوند از طریق شهود است، یعنی کسی که نفس خود را در اثر رفع موانع و حجابهای درونی و بیرونی شناخت خدا را مشاهده خواهد کرد، و بر حاکمیت او واقف خواهد شد، و همان می شود که وقتی به ائمه اطهار (علیهم السلام) می گفتند آیا خدا را دیده اید به این مضمون می فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ شَيْئًا لَمْ أَرْ لَمْ تَرَهُ الْأَبْصَارُ بِمَشَاهِدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»: «چیزی را که ندیده باشم، عبادت نمی کنم، دیدگان ظاهری و چشمهای سر، او را نمی بینند، ولكن قلبها با حقیقت ایمان (و شناخت نفس) خواهند دید، با بصر نتوان دید ولی با بصیرت توان دید». (3) اگر کسی خود را شناخت راهی برای شناخت صفات خدا و یافتن آنها پیدا

ص: 131

1- برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر موضوعی پیام قرآن، جلد 2، صفحه 72 _ 68، مراجعه نمایید.

2- سوره فاطر، آیه 15.

3- بحار الانوار، جلد 4، صفحه 33، از امام صادق (علیه السلام) _ مضمون این کلام با کمی اختلاف از حضرت علی (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) نیز نقل شده، رجوع کنید به میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 191 _ 190.

کرده است، اگر علم و قدرت خود را شناخت، علم و قدرت خداوند را می یابد. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعِلْمِ وَالْقَدْرَةَ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِلْمِ وَالْقَدْرَةَ».

وقتی دید نفس او در صفحه ذهن می تواند صورتهای ذهنی را در یک لحظه خلق کند، و در لحظه دیگر از صفحه ذهن پاک کند، می یابد معنی (کن فیکون) را و این که اگر خداوند اراده کند، در یک لحظه خلق و در لحظه دیگر محو می کند، البته ایجاد صور و تشبیه آن به ایجاد مخلوقات تمثیل به اینها برای فهم مطلب است وگرنه فاصله بسیار است اینها تماماً در صفات الهی است و کسی را به کنه آن ذات پاک راه نیست، چنان که حقیقت و ذات نفس و روح بر ما پوشیده است، (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي). (1)، (2)

چگونه مدعی هستیم روح و نفس را شناخته ایم، در حالی که محقق کاشانی در روض الجنان، چهارده قول در حقیقت نفس آورده است که حقیقت نفس آورده است؟ (3) از حالت جسمانی گرفته تا فوق روحانی.

کمیل یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است (از یارانی بوده که چه بسا به او حرفهایی گفته می شد که به دیگران گفته نمی شد) وی می گوید به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض کردم: «أُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَنِي نَفْسِي قَالَ يَا كَمِيلُ وَأَيُّ الْأَنْفُسِ تُرِيدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قُلْتُ يَا مَوْلَايَ هَلْ هِيَ الْأَنْفُسُ وَاحِدَةٌ قَالَ يَا كَمِيلُ إِنَّهَا هِيَ أَرْبَعَةٌ النَّامِيَةُ النَّبَاتِيَّةُ وَالْحَسِيَّةُ الْحَيَوَانِيَّةُ وَالنَّاطِقَةُ الْقُدْسِيَّةُ وَالْكَلْبِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ وَلكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْ هَذِهِ خَمْسُ قُوَى وَخَاصِيَّتَانِ...»: «می خواهم نفس مرا به من معرفی کرده و بشناسانی،

ص: 132

1- سوره اسراء، آیه 85.

2- در مورد عبارت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مرحوم علامه طباطبائی کلامی دارند که می توانید در جلد 6 المیزان، صفحه 176 _ 169 مطالعه فرمائید، صاحب میزان الحکمه نیز کلام ایشان را در جلد 6، صفحه 153 _ 143 آورده است و همچنین در این باره استاد محمدتقی جعفری در شرح نهج البلاغه خود جلد 18، صفحه 148 به بعد بحثی دارند.

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 602 بحث نفس.

فرمودند: ای کمیل کدام یک از نفسها را می خواهی به تو بشناسانم، گفتم ای مولای من آیا مگر غیر از یک نفس، نفس دیگری هم هست؟ فرمودند: ای کمیل چهار نفس داریم: نامیه نباتیه _ حسیه حیوانیه _ ناطقه قدسیه _ کلیه الهیه و هر کدام از اینها پنج قوا و نیرو و دو خصلت دارند...» (1).

بی جهت نیست با اینکه موضوع بسیاری از علوم، انسان است مثل روانشناسی و روانکاوی و با اینکه تشریح فیزیولوژی روی آن صورت گرفته، ولی در عین حال انسان موجودی ناشناخته است، بی جهت نیست که خداوند در خلقت انسان به خود بالید و می فرماید: «فتبارک الله أحسن الخالقین» (2).

چرا پرهیزگاران خود را شناخته و ما هنوز نشناخته ایم، گاهی با فردی یک ساعت حرف می زنیم بعد به رفقا می گوئیم او را شناختم، چند روزی با کسی همسفر می شویم و می گوئیم او را شناختم، در حالی که نزدیک به خود را نشناخته ایم، چرا؟

این خودشناسی دو مانع دارد: یکی از برون که مداحان و دوستان نادان هستند، که ما را با تعریفهای کاذب خود به آسمان می برند، آقا چشم روزگار مثل شما ندیده، مادر روزگار چون تو نزائیده، فردی به یکی از اینها که او را تمجید می کرد و می گفت می دانم دروغ می گوئی، ولی خوشم می آید، آری این خوش آمدنها انسان را بیچاره می کند. بی جهت نیست که در روایت آمده «أحْثُوا التَّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمَدَّاحِينَ» «خاک بر صورت مدح کنندگان بپاشید» اجازه ندهید افراد متملق و چاپلوس به دور شما راه یابند، وقتی بوی قدرت از کسی استشمام کنند، به دور او جمع می شوند، تا از هر طرف خون او را بمکنند.

دوم حجابهای درونی است مثل خودبینی، خودخواهی، تعصب، کبر و جامع همه اینها حبّ ذات.

ص: 133

1- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 603، در ماده «نفس» بعضی هم گفته اند این تقسیم در اخبار معتبره نیست.

2- سوره مؤمنون، آیه 14.

پرهیزگاران از این دو مانع پیراسته اند، و از این رو وقتی مدحی می شنوند، به تقادی خود پرداخته، و گویند ما خود را بهتر می شناسیم. آنها نفس خود را شناخته اند، و می دانند در همه احوال باید با آن مبارزه کرد و گویا این حدیث ارزنده پیامبر (صلی الله علیه وآله) در گوش آنها طنین افکن است که:

مردی به نام «مجاجع» بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) شد و پرسید «یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) کیف الطریق الی معرفة الحق؟ فقال (صلی الله علیه وآله): معرفة النفس، فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی موافقة الحق؟ قال: مخالفة النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی رضا الحق؟ قال: سحق النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی وصل الحق؟ قال: هجر النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی طاعة الحق؟ قال: عصيان النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی ذكر الحق؟ قال: نسيان النفس، فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی قرب الحق؟ قال: التباعد من النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی أنس الحق؟ قال: الوحشة من النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی ذلك؟ قال: الاستغائة بالحق على النفس» «ای رسول خدا طریق شناخت حق چیست؟ فرمود: شناخت نفس است، گفت یا رسول الله (صلی الله علیه وآله)، طریق موافقت حق چگونه است؟ فرمود: مخالفت نفس، گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) راه کسب رضای حق چیست؟ فرمود: سخط و غضب بر نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه رسیدن به حق چیست؟ فرمود: دوری از نفس، گفت: ای رسول الله (صلی الله علیه وآله) راه اطاعت حق چیست؟ فرمود عصیان و نافرمانی از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه ذکر و یاد حق چیست؟ فرمود: فراموش کردن نفس، گفت ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه قرب و نزدیک شدن به حق و خداوند چیست؟ فرمود دوری از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه مقام انس و مأنوس شدن با حق چیست؟ فرمود: ترس و وحشت از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه کسب این موارد چگونه است؟ فرمود: استعانت و کمک خواستن از حق نفس» (1).

ص: 134

متقین از مدح مداحان متفردند، زیرا آن را مایه عجب می دانند، و ندای قرآن در گوش آنها طنین افکن است که (فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى) (1) «و خودستائی نکنید او که آفریننده است به حال هر که متقی است (از شما) داناتر است».

در ذیل این آیه در مجمع البیان می گوید: یعنی نفسهای خود را بزرگ نشمارید و مدح نکنید به آنچه در آن نیست، که خدا آگاهتر به نفسهای شما است و بعضی گفته اند معنای آیه این است که به اعمال خیر در نفوس خود نفسهایتان را تزکیه نکنید (فرق معنی اول و دوم این است که در اولی مدح بر آنچه در آن نیست می کنند و در دومی مدح بر آنچه در آن است). (2)

در تفسیر صافی نیز از امام صادق (علیه السلام) درباره این آیه سؤال شد، حضرت فرمودند: «لَا يُفْتَخِرُ أَحَدُكُمْ بِكَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَصِيَامِهِ وَزَكَاتِهِ وَتُسَبِّحُ لَكَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى مِنْكُمْ»: «کسی از شما به زیادی نماز و روزه و زکات (صدقه) و سایر عباداتش افتخار نکند، زیرا خداوند عزوجل آگاهتر است به کسی که از شما تقوا پیشه کرد». (3)

پس از اینکه پرهیزگاران از ستایش و مدح خائف شده و گفتند ما از دیگران نسبت به خود آگاه تریم (4) و می دانیم که چقدر در عبادت خداوند مقصریم و خداوند به اعمال ما از خود ما آگاهتر است آن وقت دست به دعا بر می دارند و از خداوند سه چیز می خواهند:

1_ خدایا به آنچه مداحان درباره ما می گویند ما را مؤاخذه مکن، زیرا مدح آنها موجب عجب و عجب موجب سخط تو است، خدایا اگر این صفات که اینها

ص: 135

1- سوره نجم، آیه 32.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.

4- درباره معرفت اعم از معرفت نفس و خداوند سبحان می توانید به جلد 6 میزان الحکمه، صفحه 10 مراجعه کنید.

می گویند در ما نیست به خاطر آن ما را مؤاخذه و عتاب نفرما.

2_ خدایا ما را بهتر و بالاتر از آنچه دیگران گمان می کنند قرار بده، اگر این صفات واقعاً با ما است ما از تو می خواهیم که درجاتمان را والاتر گردانی.

3_ خدایا آنچه از لغزشها و گناهان که تو عالم بر آن هستی و بر غیر تو و این مدّاحان پوشیده است ما را ببخش و مورد عفو قرارم ده.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربّی اعلم بی من نفسی اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل ممّا یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون) چنین گوید:

چو آنان را بنیکوئی ستایند *** بیندیشند و بر نیکی فزایند

همی گویند در پاسخ که ما را *** سریرت هست بر خویش آشکارا

به خود مائیم داناتر ز اغیار *** ز ما به داند آن دانای اسرار

پس آن گه با نیاز عشق دمساز *** همی گویند کای دانای هر راز

تو با گفتارشان بر ما میچی *** که هیچی را ستایش کرده هیچی

همی گوید به دل که ای پاک یزدان *** مرا برتر زهر پندار گردان

نکوتر ساز ما را ازین گمان ها *** الا ای از تو نیکو جسم و جانها

ببخشا آنچه مستور است از ایشان *** زکار زشت و افکار پریشان

مرا نیز ای نکویان را دل آرام *** نگیرد جز به الطاف دل آرام

چو آن فرزندگان هشیاری ام بخش *** وز این خواب گران بیداری ام بخش

هر آن زشتی که دارم مستتر ساز *** درون از بروم خوب تر ساز

به نور عشق جانم را بیفروز *** شبم ای ماه گردان غیرت روز

43_ نشانه های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین

(فَمِنْ عَلامَاتِ أَحَدِهِمْ أَنْكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينِ)

ترجمه: از علامات و نشانه های هر یک از آنها این است که می بینی در دین نیرومندند.

شرح: یکی از ویژگیهای متقین ثبات و استواری آنها بر دین است، دینی که مجموعه ای از اعتقادات و اعمال است، اطلاق «قوة فی دین» نشان می دهد که هم نیروی قلبی و هم نیروی بدنی خود را در مسیر دین به کار گرفته اند، هم از نظر اعتقادی و قلبی بر دستورات دین ثابت قدمند، و هم از نظر عمل به فرامین آن، و از این رو تشکیک مشککان و خدعه حیلہ گران در آنها کارگر نیفتد و همچون زمین سخت در برابر سخن آنها غیرقابل نفوذند، آنها از سخن بی خردانی که می خواهند آنها را از دین و مکتبشان منحرف کنند متأثر نشده و تحت تأثیر قرار نمی گیرند. و معمولاً این حالت برای علماء حاصل می شود و چنانکه گذشت از اوصاف پرهیزگاران عالم بودن آنها است که علم به مسئله ای اگر پیدا کردند، سعی دارند با قوت و نیرو بر علم خود استقامت کنند، و آن را به مرحله عمل رسانند.

آنقدر ثابت و استوار در دین می شوند که برای متاع قلیل دنیوی و جاه و پست

ص: 137

و مقام دست از افکار صحیح خود بر نمی دارند، و چه بسا جان خود را در آن راه دهند چنانکه امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش چنین کردند.

ولی در مقابل معروف است در زمان هارون مردی را می بینیم که: هارون او را احضار کرد و گفت: برای من چه چیزی حاضری بدهی؟! یعنی تا چه حد آمادگی داری برای من کار کنی؟ گفت: مالم را گفت: نه کم است، پس از مدتی او را خواست، گفت: چه مقدار حاضری برای من مایه گذاری؟ گفت جانم را گفت: نه کم است، چند مرتبه چنین کرد تا در نهایت گفت: حاضریم ایمانم را برای تو دهم، گفت آفرین حالا خوب شد، و دستور داد برای او شمشیری آوردند، و در یک شب 70 نفر از اولاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سرزد و در چاهی ریخت!!

اگر صفحات قرآن را ورق بزنیم در مورد توصیه قرآن به قوت در دین در سه جا خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ): «با قوت آنچه به شما دادیم بگیرید».(1)

در یک جا نیز امر به حضرت موسی (علیه السلام) شده: (فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَا خُذُوا بِأَحْسَنِهَا): «ای موسی با قوت دستورات ما را بگیر، و قوم خود را نیز امر کن، تا به نیکوترین (یا به بهترین قدرت) آنها را بگیرند و عمل کنند».(2)

در یک جا نیز امر به حضرت یحیی (علیه السلام) شده: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ): «ای یحیی نوشته (دستورات) را با قوت بگیر».(3)

در مورد این که چرا بنی اسرائیل مورد این خطاب واقع شدند، به نظر می رسد، برای این بوده که بنی اسرائیل مدتی در اسارت فرعون بوده، و زن و مردشان به بیگاری کشیده شده بودند، و قوتشان را از دست داده و ترسو شده

ص: 138

1- سوره بقره، آیات 69_ 63 و سوره اعراف، آیه 171.

2- سوره اعراف، آیه 145.

3- سوره مریم، آیه 12.

بودند، لذا مرتب توصیه می شد که در راه دین حق استوار و ثابت قدم بوده، و با محکمی احکام را تلقی کنند، بافت اجتماعی آنها به نحوی شده بود که باید با توصیه های مکرر ترمیم می شد.

حدیثی در تفسیر برهان از امام صادق (علیه السلام) رسیده که شاهد این مسئله است «إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ دَخَلُوهَا مُتَمَاوِتِينَ كَانْتَهُمْ مَوْتِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ (صلى الله عليه وآله) حُذْ مَا آتَيْتَكَ بِقُوهِ فَإِذَا دَخَلَتِ الصَّلَاةُ فَادْخُلْ فِيهَا بِحَايِدٍ وَقُوَّةٍ»: «بنی اسرائیل وقتی وقت نماز می رسید، مثل افراد مرده وارد این وقت می شدند، گویا آنها مرده اند، پس خداوند بر پیامبرشان این عبارت را نازل کرد، که آنچه بر تو نازل شده، با قوت بگیر (مانند فرد زنده نه مثل انسان مرده) پس زمانی که داخل نماز شدی با قدرت و نیرو و نشاط داخل شو». (1)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در همان تفسیر برهان رسیده که مراد از «قوت» در آیات مربوط به بنی اسرائیل چیست؟ آیا قوه در بدنها یا قوه در قلبها؟ حضرت فرمودند: «فیهما جمیعاً»: در هر دو. (2)

علاوه بر این که نیرو و قدرت اعم از بدن و قلب است، اعم از امور دنیوی و اخروی نیز هست، یعنی دستورات اسلام را چه در رابطه با امور دنیوی، و چه اخروی، باید با قوت گرفت؛ مثلاً هم درباره نماز دیدیم این دستور داده شده بود، و هم در مورد طلب روزی و رزق این دستور آمده است، در ذیل روایت اول در تفسیر برهان آمده که امام صادق (علیه السلام) آیه فوق را برای طلب رزق خواندند و فرمودند: «زمانی که رزق توقع شد، با قوت و نشاط و دلگرمی به دنبال آن رو، و طلب کن» «ثم ذکرها

ص: 139

1- تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45 ذیل آیه 171، سوره اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب البیان در ذیل آیه 63 سوره بقره در جلد 2 تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

2- تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45، ذیل آیه 171 اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب البیان در ذیل آیه 63 سوره بقره در جلد 2 تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

فِي طَلَبِ الرِّزْقِ فَإِذَا سَلَبْتُ الرِّزْقَ فَاطْلُبْهُ بِقُوَّةٍ».

این گونه خطابها که به بنی اسرائیل و حضرت موسی و یحیی (علیهما السلام) شده، فقط منحصر به آنها نیست، بلکه فرمانی است عمومی و همگانی، زیرا در هر کاری اگر قدرت عمل و اعتقاد به مسلک و نیروی کافی نباشد، کاری انجام پذیر نیست، اگر این پیامبران الهی با قاطعیت و نیرو و پشتکار به مبارزه با طاغوت‌های زمان خود بر نمی‌خاستند، کسی به راه راست نمی‌آمد، بسیاری از کارها را با ضعف و ناتوانی و ملایمت نمی‌توان انجام داد، خداوندی که فرمان داده با قدرت، احکام او عمل شود، امر هم فرموده که تمام نیروها را مهیا کنید. (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ). (1)

در دنیای امروز که دنیای نیرنگ و حيله و دغل بازی است، اظهار ضعف مساوی با نابودی و از بین رفتن است، از سیاستمداری پرسیدند، چرا روی قوانین و قانونگذاری کار نمی‌کنید، تا مسائل بهتر حل شود؟ گفت: قانون یعنی لوله‌های تنگ، این قانون است که در این زمان قدرت عمل دارد و نافذ است، وگرنه قانون پارلمانی و آنچه از مجالس می‌گذرد، در بسیاری موارد کوچکترین اثری ندارد، هر قانونی در جهت نیرو و قدرت دادن به استکبار باشد، مورد قبول و الا مردود است. این چه دنیایی است، که به طرفداری از سلمان رشدی ادعای آزادی قلم و بیان می‌کند ولی وقتی شهردار یکی از شهرهای ترکیه می‌گوید من «لایک» (لا مذهب) نیستم و مسلمانم، به جرم مسلمانی زندانی می‌شود، اگر مسلمانها با نیرو و قدرت، عمل به اسلام نکنند کم‌کم اسلامی باقی نمی‌ماند، این دستور اسلام و فرمان به مقاومت با قدرت برای چه موقع است، باید مطمئن بود که حق گرفتاری است و نه دادنی، گرچه ما مراکز بین‌المللی را از نظر دور نمی‌کنیم، و باید تا می‌شود از راههای مورد قبول عموم جهانیان حرکت کرد، ولی دل هم به آنها نبسته ایم، که خود باید به دنبال حق خود باشیم، وگرنه کسی دلش به حال ما نسوخته است، و این با استقامت

ص: 140

روی عقاید و فرامین دین مبین اسلام میسر است.

لطیفه جالبی نقل کرده اند که نشان می دهد، افرادی که به امید آن نشسته اند که: دیگری به جای آنها حرف زده و حق آنها را بگیرد چقدر بیچاره اند؟

نقل شده است که در زمان شاه عباس می خواستند بزرگترین تنبل را بشناسند و انتخاب کنند، گفتند حمامی داغ کنید و همه آنها را داخل آب کنید، آنها را وارد خزینه آب گرم کردند و گفتند هر کس دیرتر بیرون آمد برنده است، هر یک به تدریج از آب خارج شده، تا اینکه دو تای آنها باقی ماندند، آنقدر ماندند که داور داشت خسته می شد، تا اینکه یکی از آنها گفت سوختم، آن دیگری به او گفت تو که حال داری بگور فیک من هم سوخته و خسته شده، گفتند: این آخری برنده است، زیرا به قدری تنبل است که می خواهد درد دل او را هم دیگری بگوید!

داستان دیگری نیز نقل می کنند که: فردی دید دزدی وارد خانه او شد، و اثاثها را بار کرد، و رفت، وقتی از خانه بیرون رفت، به دنبال او در کوچه دوید و دو شبگرد و پاسبان دید، گفت آن دزد است او را بگیرید، فردی گفت: تو خود صاحب مالی به دنبال مال خود برای خود نمی دوی، می خواهی دیگری برای مال تو به دنبال دزد بدودی؟!

آری باید زبان خود را گویا و خود به دنبال حق بدویم، و با استقامت و نیروی کافی در راه عقیده خود گام برداریم، دنیای امروز دنیایی است که قدرتها تقسیم شده، و فقط قدرت بازو نیست، قدرت تکنولوژی و صنایع پیشرفته و ماهواره ها و استراق سمعها است و خطاب (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) اکتساب همه علوم را که موجب تقویت نیروی اسلام می شود می طلبد و اینها همه فرع «قوة فی دین» است؛ زیرا اعتقاد و نیروی در عقیده، زیربنای نیروی در عمل است.

«و حَزْمًا فِي لَيْنٍ»

ترجمه: (می بینی هر یک از متقیان را که) «نرمخو و دوراندیش اند».

شرح: پرهیزگاران دارای خوئی نرم و مبتنی بر ارزشها دارند، بدون جهت در برابر کسی نرمش نشان نمی دهند، و بدون دلیل به طرف کسی نرم و یا به طرف کسی خشن نمی شوند، با فکر و روی مبانی ارزشی دقیق اجتماعی اخلاقی با افراد انس می گیرند، و تا این ارزشها باقی است بر این نرمش ثابت و استوارند. و نیز این خصلت زیربنای سیاست و روابط خارجی کشوری است که حکومت آن به دست پرهیزگاران است؛ برطبق ارزشهای انسانی اسلامی به کشوری گرایش پیدا کرده و روی همین ملاک از کشوری روی برمی گردانند.

آنها مصداق آتم و اعلائی (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) [\(1\)](#) هستند، با دوستان نرمی می کنند و با دشمنان و کفار تندخویی می کنند، و بر اصول خود ثابت قدمند.

ابن میثم این شارح بزرگ نهج البلاغه در ذیل این فراز گوید «پرهیزگاران

ص: 143

قاطعیت در امور دنیوی همراه با نرمی با مردم دارند، و تندخویی نمی کنند، و این خصلت، فضیلت عدل در معامله با خلق است و آنچه آنچنانند که در مثل آمده: «لا تكن حُلُوًّا فَتُسْتَرْطَ وَلَا مَرًّا فَتُلْفَظُ»: «نه آنچنان شیرین باش که به راحتی خورده و بلعیده شوی، و نه آنچنان تلخ که دور انداخته شوی!» عدالت در امور اجتماعی با بندگان خدا همین است که با نرمی با آنها برخورد می کنند مادامی که حصار ارزشها را نشکنند، و به مرزهای اخلاق تعدی نکنند، و گرنه دچار شدت و حدت متقین می گردند.

اصل اولیه در برخورد با مردم، ملایمت همراه با مهر و عواطف انسانی است، برخورد با خشونت در مراحل آخر است، سیره پیامبران و اوصیاء (علیهم السلام) نشان می دهد که آنها از این طریق تا آخر عمر منحرف نشدند، و حتی در مورد حضرت موسی (علیه السلام) و برادرش هارون (علیه السلام) می خوانیم که مأمور می شوند با نرمی با فرعون و کسی که ادعای خدائی «أنا ربکم الاعلی» می کند برخورد کنند: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا»: بگوئید به او گفتنی نرم. (1) با او سخن به نرمی بگوئید، شاید متذکر شده، و قلبش خاشع گردد (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْسَنُ) (2) حتی در بعضی روایات دارد که مأمور بودند، فرعون را با بهترین نامش صدا کنند، تا دل تاریکش روشن شود! (3)

همین نرمش و ملایمت سکوی پرش بزرگی برای دستیابی به اهدافی بلند است، رمز موفقیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و آنچه دخیل در گرایش مردم به او شد، اخلاق و نرمی و تواضع او بود، اگر با خشونت با مردم برخورد می کرد، کسی به گرد او جمع نمی شد (وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ): «اگر با غلظت و شدت بودی

ص: 144

1- سوره طه، آیه 44.

2- سوره طه، آیه 44.

3- تفسیر نمونه، جلد 13، ذیل همین آیه، صفحه 213_212.

از گرد تو پراکنده می شدند» (1) انسان با نرمی می تواند قدرت خود را مضاعف کند و در حدیثی آمده است: «مَنْ لَانَ عَوْدَهُ كَثُفَتْ اَغْصَانُهُ» (کسی که برگشتن او نرم و سریع باشد، شاخه هایش زیاد می شود) یعنی اگر کسی زود منعطف به مردم شد و در برخوردها سریع از غضب و شدت خود برگشت، مردم هم به او متمایل شده، و همچون شاخه هائی قوی برای حفاظت و یاری او خواهند بود، این کلام به صورت مثلی در آمده برای افراد متواضع که با مردم الفت گرفته، و مردم نیز آنها را دوست دارند، و در نتیجه بوسیله مردم و با اجتماع آنها قدرت پیدا می کنند. (2)

البته جای گفتن است که نرمی دو صورت مهم دارد: یکی تواضع که از صفات پسندیده است و قاطعیت و حزم در نرمش با این قسم است، و دیگری ضعف و سستی در برابر فردی که برای او نرمش نشان می دهد و این قسم مذموم است، و زیننده پرهیزگاری نیست، و از این رو مولی علی (علیه السلام) فرمودند: (حزماً فی لین) یعنی با اراده و قاطعیت و منطبق با ارزشها نرم می شود نه از روی ترس و ضعف در مقابل افراد.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (فَمِنْ اَعْلَامَةِ اِحْدِهِمْ اَنَّكَ تَرَى لَه قُوَّةَ فِی دِیْنٍ وَ حِزْمًا فِی لَیْنٍ) گوید:

هم آنان در ره دین همچو کوهند *** توانا تر ز شیر باشکوهند

قوی پنجه چو شیران شکاری *** بکار دین به حزم و هوشیاری

بیندیشد از اول آخر کار *** به طرزی دلپذیر آن نیک رفتار

چون آن فرزانه با دانش و دین *** که با جانش بود عقل جهان بین

بنا هموار گیتی باش هموار *** حکیمانه مال اندیش در کار

مشو دلتنگ گیتی بس فراخ است *** الهی شو، جهان گرد یولاخ (3) است

ص: 145

1- سوره آل عمران، آیه 159.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 520.

3- یولاخ: زمین بایر و بی آب و دور از آبادی (فرهنگ عمید).

اشاره

«وایماناً فی یقین»

ترجمه: و می بینی برای هر یک از متقین ایمانی که آمیخته با یقین است.

شرح: ایمان و تصدیق به خالق و آنچه در شرع مبین آمده، دارای مراتبی است، که شدت و ضعف دارد، در مراتب ایمان گفته اند:

1_ ایمانی تقلیدی است که چون بزرگتری یا فرد مطمئنی پدر و مادر مؤمن هستند، من هم مؤمن می شوم، این نوع ایمان، در شأن یک مؤمن واقعی نیست، زیرا که بسیار زود در اثر وقوع حادثه ای یا اشکال مستشکلی فرو می ریزد!

2_ ایمان استدلالی که فرد مؤمن با دلیل و برهان به ایمان خود دست می یابد، ولی هر چند این ایمان قوی باشد ولی در اثر القاءات و اشکالها متزلزل شده و کم کم وسوسه در قلب او پیدا می شود، و در نهایت پای اینگونه استدلالیان چوبین بوده و سخت بی تمکین و غیر قابل اتکاء است!

3_ ایمان توأم با یقین _ که فرد مؤمن به مرحله ای از علم می رسد که علم به حقیقت پیدا می کند زیرا راه صحیح همین است، و جز این نیست، البته این گونه

ایمان توأم با یقین دوگونه است: یک وقت علم را از طریق استدلال و برهان به دست آورده و می داند هم که مطلب همین است این بسیار خوب است ولی بزرگان سالکین و پرهیزگاران، ایمان توأم با یقین به نحو دیگری دارند که علم و یقین خود را از طریق مشاهده به دست آورده اند، نه از طریق استدلال، یعنی با از بین بردن حجابهای دنیوی و دوری از آنها خداوند را از طریق مشاهده یافته اند، و به مرحله ایمان موقنین رسیده اند، و این ایمانی است که با بادهای تند القاءات ملحدین و ایرادات آنها فرود نخواهد ریخت. (1) کسی که به این مرحله از یقین نرسد، آن طور که باید طعم ایمان را نمی چشد.

روایتی از مولی علی (علیه السلام) رسیده که فردی از شما طعم ایمان را نمی چشد، تا این که علم و یقین پیدا کند که آنچه به او می رسد، خطا نبوده، و آنچه خطا است به او نمی رسد. (2)

و در روایتی دیگر از مولی علی (علیه السلام) نقل شده که: همین کلمات را بسیار تکرار می کردند و سپس می فرمودند «نمی چشد فردی طعم ایمان را مگر این که بداند ضرر رساننده و نفع رساننده فقط خداوند عزوجل است» «أَنَّ الصَّائِرَ النَّافِعَ هُوَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ» (3) ولی ما کجا و این ایمان کجا، به قول ملا محمد مهدی نراقی: «یقین اشرف فضائل خُلقیه و مهمترین آنها است، یقین افضل کمالات نفسانی و اعظم آنها است، یقین کبریت احمری است که به جز بزرگان عرفا و فرزندگان اکابر حکماء آن را به دست نمی آورند، و کسی که به این مرحله رسید رستگار شده و به رتبه عالی و سعادت عظمی نائل شده است». (4)

در روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) رسیده «أَقَلُّ مَا أُوتِيْتُمْ الْيَقِيْنَ»: «یقین کمترین چیزی

ص: 148

1- رجوع کنید به شرح ابن میثم و خوئی در ذیل همین فراز.

2- اخلاق شبر، صفحه 270.

3- اخلاق شبر، صفحه 271.

4- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

است که (در این عالم) به شما داده شده است»⁽¹⁾ و در روایت دیگر از آن بزرگوار است: «الیقین الایمان کلّه»: «یقین همه ایمان است»⁽²⁾. یعنی ایمان دارای مراتبی است و هر مؤمنی مرتبه ای از این کمال را دارد، ولی فردی که به درجه یقین رسید تمام ایمان را به دست آورده است.

نشانه های مؤمن بایقین:

برای کسانی که در ایمان به درجه یقین رسیده اند علامات می باشد:

1_ در امور خود به غیر خدا توجه نکرده و اتکاء نمی کند، و سرّ مطلب این است که تمام اشیاء را از مبداء واحدی می داند و لذا به وسائط توجه نکرده و همه را مستخرّ و تحت اختیار آن مبداء می بیند. در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «مَنْ صَدَفَ يَقِينُهُ تَعَلَّقَ بِالْأَسْبَابِ...»: «کسی که یقین او ضعیف باشد به اسباب تعلق پیدا می کند» (و از به وجود آورنده این اسباب غافل می شود).

2_ در همه احوال خاضع و خاشع برای خداوند است، دائماً در خدمت او به وظیفه خود مشغول است چه در خفاء و چه در علن، در گرداب دوستی و انس او غرق است، و فکر خود را متوجه آن ذات کرده است، و سرّ مطلب این است که صاحب یقین، عارف به خدا و عظمت و قدرت او است و این که خداوند اعمال و افعال او را دیده و بر خفیات او نیز آگاه است.

3_ چنین فردی مستجاب الدعوه و دارای کرامات و خرق عادات است و سرّ این مطلب این است که هر مقدار نفس دارای یقین باشد، به همان مقدار مجرّد شده و دارای قدرت تصرف در امور عالم را پیدا می کند، و به قول امام صادق (علیه السلام): «الیقین یوصلُ العبد الی کلِّ حالٍ سَنِيٍّ و مقام عجیب»: «یقین بنده (مؤمن) را به بلندترین

ص: 149

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

حال و مقام عجیب (که قابل تصور نیست) می رساند».

و در تائید این مطلب روایت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بسیار مناسب است، وقتی در نزد ایشان گفته شد حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) روی آب راه می رفت، فرمودند: «لوزادَ یقینه لمشی فی الهوی» (اگر یقینش زیادتر بود روی هوا راه می رفت) و از همین رو انبیاء (علیهم السلام) با تمام جلالشان مقامشان بواسطه درجه یقینشان متفاوت است. (1)

کسی که به این درجه از یقین رسید دیگر غم و شادی برای او یکسان است و همه را از طرف مبدأ آفرینش می داند، و خود را در حیطه علم خداوند می داند، دیگر ناگواریها و مصائب دنیا و گرفتاریهای سر راه او، وی را آزار نخواهند داد، زیرا این انسان می داند، خداوند همه را می داند و می تواند.

آناتول فرانس این مطلب را با جملات زیر بیان می کند: «قدرت و نیکوکاری ادیان است که به آدمی علت وجود و عواقب کار را تعلیم می دهد، وقتی که ما اصول عقائد فلسفی الهی را طرد نمائیم، چنانکه تقریباً ما همه در این عصر علم و آزادی، چنین فکر می کنیم، وسیله دیگری باقی نمی ماند که بدانیم چرا به دنیا آمده ایم، و به چه کار بدین جهان قدم گذاشته ایم؛ راز سرنوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است، و واقعاً باید به هیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم، و در جهالت مطلق از علت وجودی ما است که ریشه غم و اندوه ما وجود دارد، آلام جسمی و روحی، شکنجه های روح و احساسات، سعادت و خوشبختی سفلگان، نکبت و ادبار درستکاران، همه اینها باز قابل تحمّل می شد، چنانچه به فلسفه آنها پی می بردیم، و به یک مشیت الهی معتقد بودیم. شخص مؤمن از شکنجه ها و عذابهای روحی خود لذت می برد (2) و بیدادگری ها و سختگیریهای که

ص: 150

1- مدرک علامت مؤمن موقن با روایات ذکر شده: جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119 تا 123.

2- به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست *** به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست در غم ما روزها بیگانه شد *** روزها با سوزها همراه شد روزها گرفتار گو، روباک نیست *** تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست

دشمنانش نسبت به او روا می‌دارند، در نظرش دلچسب و گوارا جلوه می‌کند، حتی خطاها و گناهانی که از او سر می‌زند از وی سلب امید نمی‌کند، اما در دنیائی که هرگونه شعله ایمان خاموش شده است، حتی دردد و مرض معنای خود را هم از دست داده، و دیگر به جز شوخیهای زشت و مسخرگی های شومی تلقی نمی‌شود» هرگز، هرگز، هرگز!⁽¹⁾

مرحوم خوئی در شرح خود روایتی را در ذیل این فراز نقل کرده که:

راوی می‌گوید از امام هشتم (علیه السلام) از ایمان و اسلام سؤال کردم، فرمودند: «امام پنجم (علیه السلام) فرموده اند: ایمان یک درجه فوق اسلام است، و تقوی یک درجه از ایمان بالاتر، و یقین یک درجه بالاتر از تقوی است و چیزی کمتر از یقین بین مردم تقسیم نشده»، راوی گوید گفتم یقین چیست؟ فرمود: «التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»: «توکل و اتکاء بر خداوند و تسلیم شدن برای او و رضاء به قضاء خداوندی و احاطه امر به خدا».

بعضی از شارحین کافی در شرح حدیث فوق گفته اند: اسلام اقرار است و ایمان یا تصدیق است یا تصدیق با اقرار است، و بنابر هر دو وجه ایمان فوق اسلام است، به یک درجه، اما بنابر وجه دوم (که تصدیق با اقرار باشد) برتری ایمان بر اسلام واضح است، و اما بنابر اول زیرا تصدیق قلبی برتر و افضل از اقرار زبانی است همچنانکه قلب افضل از زبان است و تقوی یک درجه فوق ایمان است زیرا تقوی دوری از چیزی است که ضرر می‌زند در آخرت، اگرچه ضرر کمی باشد، و یقین فوق تقوی است، زیرا تقوی گاهی در مرتبه یقین نیست، و این همان مطلبی است که مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به آن اشاره کرده اند، و فرموده اند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ لَمَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»: اگر پرده کنار زده شود بر یقین من افزوده نمی‌شود.⁽²⁾

ص: 151

1- باغ اپیکور، صفحه 31 و 32، آناتول فرانس، ترجمه آقای کاظم عماری (تعلیقہ 1 و 2، نقل از شرح نهج البلاغه استاد محمدتقی جعفری، جلد 12، صفحه 360 _ 359).

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 136.

ابن ابی الحدید نیز در ذیل این فراز گفته است اگر سؤال کنی ایمان همان یقین است؟ چرا مولی علی (علیه السلام) فرمود: «وایماناً فی یقین»؟ جواب می‌دهم ایمان اعتقاد با عمل است و یقین سکون و آرامش قلب است و این دو با هم فرق دارد. (1)

از این تحلیل و جواب ابی الحدید روشن می‌شود که ایمان همراه با یقین، برای فرد دارنده آن آرامش قلبی و اطمینان درونی را به ارمغان می‌آورد.

«الهی» این عارف شیوا در ذیل این فراز (وایماناً فی یقین) چنین گوید:

در ایمان زانکه با دانش قرینند *** شهان کشور علم الیقینند

هر آن دل روشن از نور یقین است *** چراغش لا أحبّ الافلین است

چو حق ز آئینه دل شد پدیدار *** نگیرد از شک آن آئینه زنگار

کسی با دیو تشکیک است همراز *** که با خضر طریقت نیست دمساز

رود چون گرد شک ز آئینه دل *** جهان غیب دیدن نیست مشکل

بود روشن روان ز انوار ایمان *** سپهر دانش و خورشید ایقان

ص: 152

«و حِرْصاً فِی عِلْمٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) علاقه شدیدی در کسب علم و دانش.

شرح: در فرازهای قبل گفته شد که: از صفات پرهیزگاران عالم بودن آنها است و در این فراز مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «علاوه بر این که عالمند، حرص و علاقه شدیدی به کسب علم و دانش اندوختی دارند و مرز معین و مشخصی برای یادگیری دانش ندارند».

نکته قابل ذکر این که در عرف مردم صفت «حرص» صفت پسندیده ای نیست ولی باید توجه کرد که حرص به معنای علاقه وافر و میل زیاد به چیزی است و این بد نیست، مفهوم نازیبای «حرص» از تمایل به چیز نازیبا حاصل می شود. اگر این علاقه به علم و سعادتِ جامعه و رستگاری خود باشد، خوب است، ولی اگر این حرص و علاقه بیش از حد به زندگی دنیوی و مال و زن و فرزند باشد، مذموم است هر یک از اینها گرچه توجه به آنها و علاقه به آن لازم است ولی نباید به درجه حرص برسد،

ص: 153

حرص در این مورد مذموم است.

از این رو در قرآن خداوند بنی اسرائیل و قوم یهود را مذمت کرده زیرا حریص بر حیات و زندگی دنیوی شدند (وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ): «می یابی آنها را حریص ترین مردم بر زندگی دنیا».(1)

به خلاف مثالهای اول که حرص در آنها بار مذموم ندارد، چنانکه مولی علی (علیه السلام) در این خطبه حرص در علم را از صفات متقین می شمارد، و خداوند پیامبر (صلی الله علیه وآله) را حریص بر هدایت مردم معرفی می کند: (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ...) «آمد شما را رسولی از خود شما، دشوار است بر او رنج شما، حریص است بر اسلام آوردن و هدایت شما...».(2) یا در جای دیگر می فرماید: (إِنْ تَحْرَصْ عَلَىٰ هِدَايِهِمْ...) «اگر حریص باشی بر هدایت آنها...».(3)

پس ملاک خوبی و بدی حرص، در متعلق آن است؛ اگر چیزی باشد که قابلیت علاقه شدید را دارد، حرص بر آن ممدوح و گرنه مذموم است.

گفتیم که اگر پرهیزگاران برای هر کاری حدّ و مرزی داشته باشند، ولی برای علم حد و مرزی قائل نیستند و اصولاً اسلام حدّ و مرزی برای علم قرار نداده است نه حد زمانی و نه مکانی، نه از نظر مقدار تلاش و کوشش نه از نظر استاد نه از نظر مشکل و چگونگی علم آموزی.

اما حد زمانی ندارد، زیرا فرمودند: «أُطْلِبُ الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ» تاریخ شروع تعلیم از درون گهواره و فارغ التحصیل شدن آن چشم بر هم گذاردن برای همیشه و مرگ است (زگهواره تا گور دانش بجوی).

در مورد عدم حدّ مکانی فرمودند: «أُطْلِبُ الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»: علم بیاموز

ص: 154

1- سوره بقره، آیه 96.

2- سوره توبه، آیه 128.

3- سوره نحل، آیه 37.

گرچه در چین باشد، گویا آخرین نقطه شناخته شده در دنیا در آن زمان، چین بوده است.

در مورد عدم وجود مرز برای مقدار تلاش فرمودند: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلْبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بَسَفَكَ الْمُهْجُ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»: «اگر مردم می دانستند ارزشی را که در یادگیری دانش است، هر آینه طلب می کردند، آن را گرچه به ریختن خون دل و فرو رفتن در دریاها باشد» (1). یعنی آن قدر ارزش دارد که اگر احتمال کشته شدن یا فرو رفتن در دریا هم باشد این مقدار تلاش روا است (این حدیث کنایه از تحمل نهایت مشقت است، در آن زمان رفتن به اعماق دریا بسیار مشکل بوده است).

در مورد عدم محدودیت از لحاظ استاد فرمودند «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ أَخَذَهَا حَيْثُ وَجَدَهَا»: «دانش گمشده مؤمن است هر جا بیابد، می گیرد»؛ انسان گمشده با ارزش خود را گرچه در دهان شیر باشد می گیرد؛ البته جای تذکر است که در روایات سفارش شده، دقت کنید از چه کسی علم می آموزید، این گونه روایات در موردی است که همان علمی که نزد فرد غیر صالح است، نزد صالح هم هست که در صورت تخییر باید صالح انتخاب شود، زیرا علم غذای روح است و اگر از غیر صالح گرفته شود، ممکن است غذائی مسموم در ضمن غذاهای مطلوب به خورد انسان بدهد، از این رو اگر مملکت ما مخیر شد که از افراد و اساتید مؤمن در داخل کشور استفاده کند، یا از افراد ملحد و کافر غرب، باید از رفتن دانشجویان به خارج ممانعت کند، ولی اگر علمی است که در نزد اساتید ما نیست، یا به نحو مطلوب در نزد آنها نیست ناچاریم دانشجو به خارج بفرستیم و این همان است که می فرماید: مؤمن دانش را می گیرد هر جا بیابد، گرچه از دهان کفار در بلاد کفر!

اما عدم وجود مرز از نظر شکل و محتوی و کیفیت علم آموزی، در آیات و روایات تعبیرات مختلفی است که از هر چیز علم آموزید، از شهرهای نابوده شده

ص: 155

1- این حدیث را در مقدمه کتاب معالم، صاحب معالم نقل کرده است.

گذشتگان و اقوام منحرف گذشته، از آثار گذشتگان و از سیر و سفر در زمین و تجربه شخصی افراد و... کسب دانش کنید.

این مکتب چه مکتبی است که این قدر برای علم ارزش قائل است! مکتبی که وقتی سر بلند کرد در تمام مکه که مرکز جزیره العرب و پایگاه مهم فرهنگ آن زمان بود تنها 17 نفر باسواد بودند، (1) برخاستن این آئین و چنین نظامی از چنین سرزمینی با چنین افرادی بجز معجزه چیزی نیست!

بد نیست در اینجا حدیثی نیز درباره ارزش و فضیلت علم نقل شود: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَّبِعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رَضِيَ وَ بِهِ وَ أَنَّهُ لَيْسَتْغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى حَوَّتِ الْحَوْتُ فِي الْبَحْرِ وَ فَضَّلُ الْعَالِمُ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهماً وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ»؛ «کسی که راهی رود برای کسب علم، خداوند راهی از آن راه به بهشت باز می کند، و ملائکه بالهای خود را برای خشنودی طالب علم باز می کنند، و برای طالب علم هر کس در آسمان و در زمین است حتی ماهی دریا استغفار می کند، و فضل و ارزش عالم بر عابد مثل فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است، و علماء وارث انبیاء هستند و همانا انبیاء دینار و درهمی به ارث نمی گذارند؛ و لکن علم را به ارث می گذارند، پس هر کس از آن بگیرد، حظ و بهره بسیاری برگرفته است». (2)

این گونه روایات در مورد فضیلت علم و اهتمام به علم اندوزی بسیار است، و چقدر زشت است مملکتی که ادعا می کند ما مملکتی هستیم که مذهبمان شیعه جعفری

ص: 156

1- فتوح البلدان بلاذری، صفحه 457، طبع مصر.

2- کافی، جلد 1، صفحه 34 _ صاحب معالم نیز در مقدمه کتاب معالم در فضیلت علم این روایت را در صدر روایات آورده است.

است پر از بی سواد باشد، مملکت اسلامی مملکتی است که باید اهل مطالعه و همه جا کتابخانه و مبارزه با بیسوادی و همه جا مدرسه و مکان مبارزه با جهل باشد، بحث از علم مجال وسیعی می طلبد، که از حوصله کنونی خارج است(1) و در پایان این فراز دو نکته بسیار مهم را متذکر می شویم:

1_ حقوق معلّم بر متعلّم _ از حقوق واجب الاتباع و لازم المراعات حق معلّم است، این پدر روحانی که بسیار بر پدر جسمانی فضیلت دارد و او اگر وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد، معبود و مولای متعلم می شود چنان که منسوب به علی (علیه السلام) است که فرمود: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»: «کسی که مرا حرفی تعلیم دهد مرا عبد و بنده خود کرده است»، و نیز درباره معلم بزرگ خود فرمود: «انا عبد من عبید محمد»؛ «من بنده ای از بندگان محمد(صلی الله علیه وآله) هستم».

رعایت حق معلم از وظایف بزرگی است که شارع مقدس بر دوش ما گذارده است، حال به سخنان علی (علیه السلام) این مولای بزرگوار و شاگرد مکتب رسول الله(صلی الله علیه وآله) گوش فراده که چگونه تعلیم می دهد:

امام صادق(علیه السلام) در روایتی از علی(علیه السلام) نقل می کنند که مولی بسیار می فرمودند: «انّ مِنْ حَقِّ الْعَالَمِ اَنْ لَا تَكْثِرَ عَلَيْهِ السُّؤَالُ وَلَا تَأْخُذَ بِثَوْبِهِ وَ اِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ وَ عِنْدَهُ قَوْمٌ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا وَ خَصَّهُ بِالتَّحِيَّةِ دُونَهُمْ وَ اجْلِسْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا تَجْلِسْ خَلْفَهُ وَ لَا تُغْمِضْ بَعِينِكَ وَ لَا تُشِيرْ بِيَدِكَ وَ لَا تُكْثِرْ مِنْ قَوْلٍ: قَالَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ خِلَافًا لِقَوْلِهِ وَ لَا تَصُحَّرْ بِطُولِ صَحْبَتِهِ فَانَّمَا مَثَلُ الْعَالَمِ مَثَلُ النُّحْلَةِ يُنْتَظَرُ بِهَا مَتَى يَسْقُطُ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ»: «از حق عالم بر تو این است که زیاد از او سؤال نکنی و لباس او را نگیری و اگر بر مجلس عالم وارد شدی و نزد او عده ای بودند سلام بر همه آنها کن و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم تقدیم نما و برای نشستن، جایگاهی را در برابر او انتخاب کن

ص: 157

1- در مورد علم می توانید به کتاب الحیاة، جلد 2، صفحه 267 به بعد و میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 445 به بعد و کتاب منیة المرید شهید ثانی مراجعه نمایید.

و پشت سر او منشین و با گوشه چشم به او نظر میفکن و با دست خود به او اشاره نکن، (که بی احترامی به او است) و زیاد نگو فلانی و فلانی برعکس قول شما گفته اند، و با زیاد صحبت کردن او را ناراحت کن، زیرا مثل عالم و دانشمند مثل درخت خرمانی است که انتظار کشیده می شود چه موقع از آن رطبی فرو افتد». (1) یعنی او باید افاضه کند نه با سؤال کردن مرتب او را رنج دهی!

2_ وجوب عمل بر طبق علم_ از امور بسیار مهم که بر عالم لازم است، عمل کردن بر طبق علم خود است چنانکه این بر غیر عالم هم لازم است ولی برای عالم مؤکد است، و از این رو خداوند ثواب زندهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که مطیع باشند، دو برابر و عقوبت آنها را در صورت عصیان نیز دو برابر قرار داده است.

مولای متقیان در روایتی از پیامبر نقل کردند که: «علماء دو دسته اند:

1_ دسته ای که علم و آگاهی خود را بکار گرفته و بر طبق آن عمل می کنند، و اینها اهل نجاتند.

2_ و دسته ای که بر طبق علم خود عمل نمی کنند، این گروه دچار هلاکت و نابودی شده و اهل جهنم هستند. از بوی عالمی که علم خود را رها کرده، و به مرحله عمل نرسیده، متأذی و ناراحتند، و سخت ترین اهل جهنم و آتش از نظر ندامت و حسرت شخصی است که بنده ای را به طرف خدا دعوت کند و دعوت او نیز مؤثر افتد و آن بنده در صراط مستقیم قرار گیرد و سرانجام خداوند او را به بهشت داخل کند ولی این شخص را که دعوت کننده بوده، بواسطه ترک عمل و پیروی هوای نفس و طولانی بودن آرزویش به آتش انداخته است». (2)

در روایت است که «زمامدار ظالم و عالم فاجر، شدیدترین مردم از نظر

ص: 158

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 43 _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 488، بعضی از روایت را آورده و در مقدمه معالم هم با کمی اختلاف نسخه نقل کرده است.

2- منیة المرید، صفحه 36 _ کافی، جلد 1، صفحه 55.

عقابند»(1)، «آتش زنه و آتش افروز در روز قیامت هر ثروتمند بخیل است که مالش را از فقرا بخل کرده، و هر عالمی است که دین خود را به دنیا فروخته است»(2)، «در جهنم سنگ آسیائی است که علماء سوء را آرد می کند»(3).

به قدری کلمات اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) گویا است که جای توضیح نیست، خداوند ما را مؤدب به اخلاق الهی گرداند، تا در رعایت حق معلم و عمل به علم خود کوشا باشیم.

عارف وارسته الهی قمشه ای در ذیل این فراز (و حرصافی علم) چنین می سراید:

براه دانشند آن گونه پویا *** که تشنه از پی آب است جويا

خلائق گر حریص مال و جاهند *** حریص دانش آن مردان راهند

که دانش رهبر دنیا و دین است *** جمال آرای فردوس برین است

ص: 159

-
- 1- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام).
 - 2- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام).
 - 3- کنز العمال، خبر 29100 شبیه این خبر برای علماء متکبر است، خبر 29101 (این چند روایت را صاحب میزان الحکمه در جلد 6، صفحه 516 آورده است).

«وعلماً فی حِلْمٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) علمی همراه با حلم.

شرح: در بحث های قبلی تحت عنوان (علماء و حلما) درباره علم و حلم سخن گفته شد، و روشن گردید که علماء تا حلم نداشته باشند، مسیر پر پیچ و خم علم اندوزی را به راحتی نمی توانند طی کنند، حتی پیامبران الهی برای رسیدن به مقام علم و نبوت برای اینکه ساخته شده و پرحوصله و حلیم شوند، مدتی را چوپانی می کرده اند، آنها مأمور می شدند در بیابانها گوسفند بچرانند تا اولاً در اسرار خلقت تفکر کرده، و علم اندوزند، و ثانیاً در مقابل مشکلات استقامت کرده و حلیم و صبور شوند.

در اینجا به روایتی از امام صادق (علیه السلام) در مورد حلم و علم سفارش کرده اند اشاره می شود:

در روایت آمده که عنوان بصری در حالی که پیرمرد شده بود و نود و چهار سال داشت، گفت دو سال برای استفاده علمی به نزد مالک بن انس رفت و آمد

ص: 161

کردم، وقتی امام صادق(علیه السلام) به مدینه آمدند، خدمت ایشان هم رفتم و دوست داشتم همزمان از هر دو استفاده کنم و نزد هر دو حاضر می شدم، روزی امام صادق(علیه السلام) به من فرمودند: «من مردی هستم که مردم با من رفت و آمد می کنند در هر ساعتی از شب و روز مشغولم، پس وقت مرا نگیر و به نزد همان مالک برو و همانطور که تا به حال آنجا بودی، حال هم همانجا برو». (نظر حضرت تنبیه و توجه دادن او بوده که دقت کن از کجا باید توشه علم برگیری).

عنوان بصری گوید ناراحت شدم و گفتم اگر در من خیری می دید مرا منع نمی کرد، به مسجد و روضه رسول الله(صلی الله علیه و آله) آمدم، و دو رکعت نماز گزاردم، و از خدا خواستم تا قلب جعفر(علیه السلام) را به من منعطف نماید و سپس به خانه بازگشتم، و به درس مالک هم نرفتم، زیرا حبّ جعفر(علیه السلام) در قلب من بود، از خانه هم خارج نشدم مگر برای نمازهای واجب، بعد از مدتی صبرم طاق شده، لباس پوشیده بعد از نماز عصر به درب خانه حضرت آمدم، اجازه ورود خواستم، خادم حضرت آمد، گفتم با شریف (مراد حضرت هستند) کار دارم، گفت مشغول نماز هستند، در کنار درب خانه نشستم، پس از مدت کوتاهی خادم آمد، و گفت داخل شو با برکت خداوندی، پس داخل شده سلام کردم، جواب شنیدم، فرمود بنشین خدا از تو درگذرد، حضرت سر را به زیر افکنده پس از مدتی سر برداشت، و فرمود: تو پدر چه کسی هستی؟ گفتم ابوعبدالله (پدر عبدالله) فرمود خدا این کنیه را برای تو نگهدارد و ترا موفق گرداند، ای اباعبدالله، حاجت تو چیست؟ (در دل خود گفتم اگر در زیارت من غیر از این دعا هم نبود، بسیار چیز زیادی به دست آورده ام) سپس برای بار دوم سر را بالا آورده و فرمود، چه حاجتی داری؟ جواب دادم، از خداوند خواسته بودم قلب شما را بر من منعطف و از علم شما برخوردارم کند، حضرت فرمود: ای اباعبدالله علم به تعلّم نیست، نوری است، در قلب کسی قرار می گیرد خداوند متعال هدایت او را اراده کند. پس اگر قصد علم داری اول در نفس خود حقیقت بندگی را طلب کن، و سپس

علم را به عمل وصل کن، و از خدا طلب فهم نما تا به تو بفهماند.

گفتم: حقیقت بندگی چیست؟ فرمود سه چیز:....

(تا اینکه به حضرت گفتم، مرا سفارش کنید) فرمود: ترا وصیت و سفارش می کنم به 9 چیز و اینها توصیه من است برای کسانی که قصد طریق خداوند را کنند، و از خداوند می خواهم ترا برای عمل به آنها موفق گرداند:

سه تا از آنها در ریاضت و تهذیب اخلاق نفسی است، و سه تا درباره حلم و سه تا درباره علم، پس حفظ کن و بپرهیز از سستی در عمل به اینها، عنوان بصری گوید قلبم را برای آنها خالی کردم و خوب توجه نمودم:

فرمود: اما آنها که در ریاضت نفس است: بپرهیز از خوردن آنچه اشتها نداری، زیرا موجب حماقت و نادانی می شود و نخور مگر در موقع گرسنگی، و اگر چیزی خوردی حلال بخور، و بسم الله بگو و یادآور حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) را که فرمودند: «ما مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءٌ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ فَإِنَّ كَانُوا لَا يَدْفَعُونَ لَطْعَامَهُ وَ ثَلُثٌ لَشْرَابِهِ وَ ثَلُثٌ لِنَفْسِهِ؛ «آدمی هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد، پس اگر قصد پر کردن آن را دارد؛ یک سوم آن را برای غذا و یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای تنفس است».

و اما آنها که درباره حلم است: پس کسی که به تو گفت: اگر یک حرف زدی، ده تا می شنوی به او بگو: اگر ده تا بگوئی، یکی نمی شنوی، و کسی که ترا دشنام داد، به او بگو اگر راست می گوئی و صادقی در آنچه به من نسبت می دهی، پس از خدا می خواهم مرا ببخشد و اگر کاذبی در آنچه می گوئی، پس از خدا می خواهم ترا ببخشد و کسی که به تو وعده فحش در کلام داد پس تو او را به نصیحت و رعایت او وعده ده.

و اما آنچه در علم است: پس آنچه به آن جاهلی از علماء سؤال کن، و بپرهیز از این که سؤال کنی از آنها از روی اعتراض و آزمایش و بپرهیز از این که به رأی خود عمل کنی و احتیاط را اخذ کن، در جمیع راهها، و از فتوا دادن فرار کن، مثل فرار کردن

تواز شیر، و گردن خود را پل برای مردم قرار نده (یعنی فتوا دادن بدون مدرک و توجه، مانند آن است که گردن خود را مثل پل کرده ای تا مردم از روی آن عبور کرده و تو در بیچارگی باقی می مانی، و در محضر ربوبی فردای قیامت جوابی نداری). همین که سخن امام به اینجا رسید فرمود: بلند شو از نزد من ای اباعبدالله زیرا تو را نصیحت کردم و سخنان مرا فاسد مکن، و درود بر کسی که از هدایت پیروی کند. (1)

خداوند به ما علمی همراه به حلم عنایت کند، تا در پرتو آن به قرب الهی نایل شویم (ان شاء الله).

مرحوم الهی قمشه ای در ذیل این فراز (و علما فی حلم) چنین گوید:

هم آنان را بود ز الطاف باری *** قرین وصف دانش برد باری

به گیتی عالمی کو بردبار است *** به شمعش عالمی پروانه وار است

خلائق را به دانش پیشوا او است *** به اقلیم سعادت رهنما اوست

چراغ شام تاریک جهان است *** فروزان تر ز ماه آسمان است

«عمار یاسر» به شخصی که او را ناسزا گفت چه پاسخ داد؟

رقیبی سفله با عمار هشیار *** شنیدم ناسزاها گفت بسیار

جوابش داد عمار دل آگاه *** که ای غافل ز زور و کیفر شاه

مرا گر لطف حق سازد بهشتی *** چه غم دارم تو گو صد گونه زشتی

و گر قهرش معاذالله سرانجام *** به دوزخ درکشد حق بوده دشنام

سزاوارم هزاران ناسزا را *** چه می گوئی به یاد آور خدا را

پشیمان شد چه این پاسخ از او یافت *** تو گوئی نور ایمان بر دلش تافت

تو درس حلم خوان ای مرد ایزد *** از آن استاد کل، شاگرد احمد

ص: 164

که عالم را به علم و حلم و ایمان *** مسحّر کرد و زیور داد و فرمان

مالک اشتر (ره) در زمان حکومتش مردی بر سر او خاشاک ریخت و مالک بر او از خدا طلب مغفرت کرد.

به مالک خسرو ملک ولایت *** جسارت کرد مردی بی درایت

به رخسار چو ماهش ریخت خاشاک *** که ابله بود و نادان بود و بی باک

غضب کرد آن نکو؟ حاشا که آن ماه *** به مسجد شد روان با جان آگاه

نمازی و نیازی کرد آغاز *** پس آنکه گفت با دانای هر راز

که یارب کش خط غفران به کارش *** مکن در روز محشر شرمسارش

زندانی گر او بر من جفا کرد *** بینخشا زان خطای ای ایزد فرد

به دفترها بسی یابی، نشانه *** از این سان حلم خوبان زمانه

تو هم بگزین ره ایزدپرستان *** ترحم کن به حال زبردستان

به آب عفو، خشم آتش افروز *** فرو بنشان و زان خوبان پیاموز

که ایزد پاک سازد از گناهت *** کند در کشور جان پادشاهت

زخشم حق اگر جوئی امانی *** امان یابی، چو خشم خود نشانی

الهی راز خشم دوزخ انگیز *** الهی کش به راه حلم و پرهیز

که برهانی ز قهر خویش جانش *** دهی جا در بهشت جاودانش

«وَقَصْدًا فِي الْغِنَاءِ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) میانه روی در غنا و بی نیازی.

شرح: از خصوصیات دیگر پرهیزگاران میانه روی در زندگی است، نه زندگی را بر خود سخت می گیرند، و نه اسراف و تبذیر می کنند، زیرا که «وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ» (اسراف کنندگان اصحاب آتش هستند).⁽¹⁾ و همچنین: «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» (تبذیر کنندگان پیوسته برادر شیاطین هستند).⁽²⁾

اگر تمام مردم جهان این صفت پسندیده را رعایت کنند، جهان گلستان خواهد شد، در کره زمین منابع غذایی و حیاتی فراوانی است، ولی این خیال خامی است که کسی خیال کند این منابع نامحدود است خیر، منابع محدود است و اگر انسانها عادلانه از آن استفاده کنند، و عادلانه توزیع شود، در گوشه ای از این جهان فقری دیده نخواهد شد، اسراف و تبذیر در طرفی فقر و گرسنگی و در طرفی مرگ را

ص: 167

1- سوره مؤمن (غافر)، آیه 43.

2- سوره اسراء، آیه 27.

به ارمغان می آورد.

گویند پانصد هزار دلار در شبانه روز مخارج یک دلال اسلحه بود، وقتی در طرفی از دنیا چنین است جای تعجب نیست، در اتیوپی و جنوب سودان گروه گروه از گرسنگی بمیرند.

آمار رسمی نشان می دهد در عرض سال هزاران نفر در اثر گرسنگی می میرند، و در طرفی میلیونها تن مواد غذایی برای اینکه نرخ بشکند به دریا ریخته می شود! واقعاً این مسرفین و مبدّرین اگر خود شیطان نباشند برادر او هستند. (1)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز دو احتمال داده است:

1_ این که مراد میانه روی در طلب مال و تحصیل ثروت باشد، یعنی در کسب مال و طلب روزی از میانه روی تجاوز نمی کند به حیثی که فرائض و واجبات او ترک شود، چنانکه در فرزندان و بندگان دنیا مشاهده می شود (از بس عشق به جمع آوری مال دارد از مسجد و نماز جماعت و چه بسا نماز واجب می ماند).

2_ مراد این باشد که با اینکه بی نیاز است، میانه روی در حرکات و سکنات و مصارف مالش بلکه جمیع افعالش دارد، یعنی اینکه توانگری او موجب طغیان و خروج از حد اعتدال و تجاوز از حدّ نمی شود، چنانکه خداوند متعال فرمود: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ - أَنْ رَأَى اسَةً تَعْنَى): «انسان طغیان می کند اگر ببیند که بی نیاز شده است». (2)

آری پرهیزگار مسلک قناعت برگزیده و از اسراف و تبذیر و بخل به دور است، نه آن قدر ولخرجی می کند که مسرف و مبدّر شود، و نه سخت می گیرد که در زمره بخلاء داخل شود.

در روایتی از امام حسن عسکری (علیه السلام) آمده: «للاقتصاد مقداراً فَإِنْ زَادَ عَلَيْهِ فَهُوَ

ص: 168

1- برای فرق بین اسراف و تبذیر و مطالب بیشتر به ذیل فراز «ملبسهم الاقتصاد» رجوع کنید.

2- سوره علق، آیات 6 و 7.

بُخْلُ): «برای میانه روی حدّ و مقداری است که اگر شخص زیاده بر آن کند، بخیل است». (1)

در روایتی نیز از مولی علی (علیه السلام) رسیده: «غَايَةُ الْاِقْتِصَادِ الْقَنَاعَةُ»: «نهایت میانه روی قناعت است». (2) یعنی از مرز قناعت نباید پائین تر آمد، و پائین تر از آن بخل است و بدترین بخل، بخل بر نفس است و که از دادن و رساندن مال به نفس خود هم مضایقه می کند!

در روایت دیگری مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «السَّرْفُ مَثْوَاةٌ وَالْقَصْدُ مَثْرَاةٌ»: «اسراف موضع فرود و تقلیل و کاستی، و میانه روی موضع و موجب ازدیاد است». (3)

از مولی علی (علیه السلام) در مورد حیات طیبه که در این آیه آمده: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَّلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ»: «کسی که عمل صالحی انجام داد خواه مرد، خواه زن و مؤمن بود زنده داریم او را زندگی پاکیزه ای و جزا دهیم اجرشان را به بهتر از آنچه عمل کرده اند». (4)

سؤال شد که مراد از «طیبه» چیست؟ فرمودند: «هی القناعة؛ «قناعت است». (5)

ای عزیز، به نفس خود اکفاف و قناعت را سفارش و توصیه کن (6) که بهترین بهره فرد قناعت است (7)، بدان، جوانمردی در قناعت است و راضی بودن به آنچه

ص: 169

1- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 407 _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 138.

2- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 139.

3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 347 _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 138.

4- سوره نحل، آیه 97.

5- نهج البلاغه، حکمت 229 _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 278.

6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 9.

7- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 231.

داری و خدا می رساند، جوانمردی در بخشش است،⁽¹⁾ از زیاده طلبی و حرص خود با قناعت انتقام کش، چنانکه از دشمن خود با قصاص انتقام می گیری!⁽²⁾

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که علی (علیه السلام) نامرغوبترین خرما را می خورد، و سپس آب روی آن می آشامید و سپس دست روی شکم خود می زد و می فرمود: مَنْ ادخل بطنه النار فأبعده ثم تمثّل.

فإنك مهما تعط بطنك بسؤله *** وفرجك نالا منتهى الدّم أجمعا

کسی که شکمش او را داخل آتش کند (یا آتش داخل شکمش کند) خداوند او را دور می کند، سپس این شعر را خواندند: هر وقت خواهش و درخواست شکم و فرج خود را بر آوردی و اجابت نمودی، این دو (شکم و فرج) به نهایت پستی خود رسیده اند.⁽³⁾

برادرم! سعی کن هرگز بواسطه اسراف در مورد شکم و فرج خود جهنمی نشوی، و هرگز برای بی نیازی، تلاش مکن، تا ثروت اندوزی، که امور به دست دیگری است، و آن که همه کار به دست او است، فرموده بی نیازی و ثروت در قناعت است!

در روایت است که خداوند متعال به حضرت داود (علیه السلام) وحی رساند که «وَصَعَتَ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي كَثْرَةِ الْعَمَالِ فَلَا يَجِدُونَهُ»: «ثروت را در قناعت قرار دادم و آنها در زیادی ثروت جستجو و طلب می کنند و هرگز نمی یابند آن را».⁽⁴⁾

در روایتی از مولی (علیه السلام) چنین آمده: «طَلَبْتُ الْغِنَى فَمَا وَجَدْتُ إِلَّا بِالْقَنَاعَةِ، عَلَيْكُمْ بِالْقَنَاعَةِ تَسْتَعْنُوا»: ثروت را طلب کردم نیافتم مگر به قناعت، بر شما است قناعت، تا

ص: 170

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 11.

2- غرر الحکم مولی علی (علیه السلام).

3- کنز العمال، خبر 8741 (این حدیث چند روایت اخیر در جلد (علیهما السلام) میزان الحکمه، صفحه 280 _ 279 آمده است).

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 453.

در روایتی دیگر از حضرت رسیده: «الْقَنَاعَةُ غُنْيَةٌ وَالْإِقْتِصَادُ بُلْغَةٌ»: «قناعت بی نیازی و توانگری است و میانه روی چیزی است که کفایت زندگی می کند». (2) یعنی میانه روی مثل مالی است که می توان زندگی روزمره را با آن گذراند به طوری که چیزی در آخر باقی نمی ماند، ولی قناعت بی نیازی است که دیگر به غیر محتاج نیست و نیاز به امر دیگری هم ندارد، چقدر فرق است بین کسی که هر روز غذای همان روز را دارد و باید برای فردا کار کند با کسی که بی نیاز شده است. مگر ما چه بدی از قناعت دیدیم، که رو به اسراف گذاردیم، چرا خانواده های ما روی چشم و هم چشمی این قدر اسراف و این قدر ولخرجی می کنند؟! هر روز لباسهای جدید با مدهای جدید، شلوارهای رنگارنگ، پیراهنهای جورواجور، و ای کاش می پوشیدند تا کهنه و پاره می شد، یکی دو مجلس می پوشند و می گویند از مد افتاده یا دیگر زشت است، این لباسی را که در فلان مجلس و فلان عروسی پوشیدم، دوباره بپوشم؟ مگر نمی بینی فلانی با اینکه شوهرش کارگر است، برای این مجلس چادر و لباس جدیدی دوخته و پوشیده، چرا من نکنم؟! مردم ما باید بدانند تا این روش در جامعه ما و در مملکت ما رایج است، بیچارگی و ذلت هم هست، هر روز محتاج یک کشوری هستیم، باید قناعت کنیم که قناعت موجب بی نیازی و قطع سلطه است «القنَاعَةُ تُغْنِي»: «قناعت ثروتمند و بی نیاز می کند». (3)

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده هرگاه هوس بلندپروازی و زندگی افرادی که بالای دست تو هستند، توجه تو را جلب کرد، و خواستی از مسیر قناعت خارج شوی، از زندگی پیامبر و رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) یاد کن «فَاتَّمَا كَانَ خُبْرَهُ الشَّعِيرِ وَ حَلَوَاهُ

ص: 171

1- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 399.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 10 (هر سه روایت در صفحه 280 جلد (علیهما السلام) میزان الحکمه آمده است).

3- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 280.

التَّمْرُ وَوَفُودَهُ السَّعْفَ إِذَا وَجَدَهُ»: «همانا نان او جو و حلوا و شیرینی او خرما و وسیله آتش گیراندن او چوب خرما بود، اگر آن را می یافت» (1).

پس سعی کن ای برادر با یادآوری زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و رهبر خود، زندگی مقتصدانه و متعادلی برگزینی که به قول ابن میثم شارح نهج البلاغه، میانه روی فضیلت عدل در استعمال متاع دنیا است، و حذف زوائد بر قدر ضرورت.

از اسراف و تبذیر دوری کن، که در روایت ریختن آب زیادی در ظرف پس از نوشیدن، یا دور ریختن هسته خرما از اسراف و تبذیر شمرده شده است.

نقل شده که روزی امام صادق (علیه السلام) دستور دادند تا رطب برای خوردن حاضران آوردند، که بعضی رطب را می خوردند و هسته آن را به دور می افکندند، فرمود: «این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد» (2).

و نیز نقل شده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راهی عبور می کردند که یکی از یارانشان به نام سعد مشغول وضو گرفتن بود، و آب زیاد در وضو مصرف می کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا اسراف می کنی ای سعد!» سعد عرض کرد: آیا در آب نیز اسراف است؟! حضرت فرمود: «نَعَمْ و ان کُنْتَ علی نهر»: «آری هر چند در کنار نهر باشی» (3).

مرحوم الهی این بلبل باغ سخن در ذیل این فراز (و قصداً فی غنی) گوید:

وگر یابد غنی در دار فانی *** گزیند اقتصاد زندگانی

نه با اسراف و تبذیر است خورسند *** نه در زنجیر حرص و بخل پابند

نه سرمست غرور بی نیازی است *** نه پابست خیالات مجازی است

گدایان چون به ثروت دست یابند *** چو مستان سر ز حکم عقل تابند

ص: 172

1- مشکوة الانوار، صفحه 13 به نقل از کتاب تکامل در پرتو اخلاق نوشته غلامرضا سلطانی، صفحه 158.

2- تفسیر صافی، ذیل آیه 26، سوره اسراء.

3- تفسیر صافی، ذیل آیه 26، سوره اسراء.

برون پای از گلیم خویش سازند *** چو فرعونى به ملک و جاه نازند

ز شهوات رانى نفس خود آرا *** فسون خوانند دستور خدا را

ولى هنگام دولت پارسائى *** نماید نیکوان را راهنمائى

که هم حظ تن و جان باز یابند *** هم از فرمان جانان رخ نتابند

ص: 173

«و خُشوعاً فِي عِبَادَةِ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) خشوع و تواضعی در عبادت.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران خشوع در عبادت است، در مباحث قبل گذشت که از موارد استعمال این کلمه می توان استفاده کرد که خشوع عمدتاً برای تواضع درونی است گرچه برای برون هم اطلاق شده است و خضوع برای تواضع اعضاء و جوارح برونی است.

این صفت خشوع در عبادت و نماز را خداوند از صفات مؤمنین شمرده و فرموده است: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ): «به تحقیق رستگار شدند مؤمنین، آن کسانی که در نمازشان خاشعند».⁽¹⁾ قرآن نفرمود مؤمنین نماز خوانها هستند که این رسم هر مسلمان اسمی است، بلکه فرمود در نماز خاشع هستند.

در روایتی نقل شده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی را دیدند که در نماز با ریش خود بازی می کند، فرمودند: «إِنَّمَا أَنْتَ لَوْ خَشَعْتَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ»: «اگر قلبش خاشع بود،

ص: 175

1- سوره مؤمنون، آیات 1 و 2.

مرحوم خوئی بعد از ذکر این روایت در شرح خود، چنین گوید: در روایت دلالتی است بر این که خشوع در نماز به قلب و به جوراج است، اما خشوع به قلب این است که قلب را با تمام همّت برای نماز خالی کند، و اعراض و دوریاز غیر آن نماید پس غیر از عبادت و معبود در آن نباشد و اما خشوع به جوراج روی آوردن و توجه به نماز و عدم التفات به غیر و ترک کار عبث و بیهوده (مثل بازی با ریش و مو) است، ابن عباس در تفسیر خشوع فرموده، خاشع (در نماز) کسی است که نشناسد چه کسی در طرف راست و چه کسی در طرف چپ او است. (2)

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه فوق چنین آمده: «خاضعون متواضعون مُتَذَلِّلُونَ لَا يَدْفَعُونَ أَبْصَارَهُمْ عَنِ مَوَاضِعِ سُجُودِهِمْ وَلَا يَلْتَفِتُونَ يَمِينًا وَشِمَالًا»: «(مؤمنین) خاضع و متواضع و ذلیلند (در حال نماز) چشمهای خود را از مواضع سجده خود بر نمی دارند و توجه به راست و چپ خود ندارند». (3)

در حدیثی آمده: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گاه به هنگام نماز به آسمان نظر می کرد اما هنگامی که آیه (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ): «نازل شد دیگر سر بر نمی داشت و دائماً به زمین نگاه می کرد». (4)

از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) سؤال شد خشوع چیست؟ فرمودند: «التواضع في الصلاة وأن يُغَيِّرَ لَ الْعَبْدَ بَقَلْبِهِ كَلَّهُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ»: فروتنی در نماز و این که روی آورد بنده به

ص: 176

-
- 1- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 39 - شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز و تفسیر صافی و مجمع البیان و نمونه ذیل آیه 1 و 2، سوره مؤمنون - الجعفریات، صفحه 36 - محجة البیضاء، جلد 1، صفحه 355.
 - 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 137.
 - 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 137.
 - 4- تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخررازی ذیل آیه 1 و 2، سوره مؤمنون (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 14، ذیل همین آیه).

تمام قلب خود به طرف پروردگار عزوجل». (1) البته نماز از باب این است که بزرگترین عبادات است، خشوع در تمام عبادات لازم است و لذا مولی الموحدين علی (علیه السلام) در صفات متقین در این خطبه یکی از صفات آنها را خشوع در مطلق عبادات شمرده اند.

نکته قابل توجه این که باید مواظب بود که دچار خشوع نفاق نگردیم، چنانکه در روایات بسیار تأکید شده است. از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) سه روایت در این باره نقل شده است:

«إِيَّاكُمْ وَتَخَشَّعَ النِّفَاقَ وَهُوَ أَنْ يُرَى الْجَسَدُ خَاشِعًا وَالْقَلْبُ لَيْسَ بِخَاشِعٍ»: «بر حذر باشید و بترسید از خشوع نفاق و منافقانه و آن این است که بدن و جسد خاشع و قلب غیر خاشع باشد». (2)

«تَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْ خُشُوعِ النِّفَاقِ: خُشُوعِ الْبَدَنِ وَنِفَاقِ الْقَلْبِ»: «پناه برید به خدا از خشوع منافقانه، بدن خاشع و قلب حالت نفاق داشته باشد». (3)

«مَنْ زَادَ خُشُوعَ الْجَسَدِ عَلَى مَا فِي الْقَلْبِ فَهُوَ خُشُوعٌ نِفَاقٍ»: «کسی که خشوع و تواضع بدنش زیادتر از قلبش باشد، پس این حالت خشوع منافقانه است». (4)

از این روایات به دست می آید که از امراض بزرگ قلب و بدن این نوع خشوع است که برای عوام فریبی جوارح را خاشع می کند ولی قلب را نه، چه افرادی را دیدیم که برای رسیدن به مقاماتی در نزد مردم چنین کردند، و به خیال خود مردم را به خود جلب کردند، در حالی که دانایان آگاهند و فرد صالح و غیرصالح را از هم تشخیص می دهند، مواظب باشید دچار چنین افرادی نشوید، و به دام آنها نیفتید، در حالی که باید خودمان نیز دچار این حالت نشویم.

ص: 177

1- مستدرک، جلد 1، صفحه 10.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 164 _ کنز العمال، خبر 20090.

3- کنز العمال، خبر 20089.

4- مستدرک الوسائل، جلد 1، صفحه 11 (هر سه حدیث اخیر را نیز صاحب میزان الحکمه در صفحه 41، جلد 3 آورده است).

ای عزیز! قلب و جوارح را برای خداوند خاشع کن به طوری که در برابر خداوند خود را فقیر و بی چیز دانی و چنان باش که نتوانی از درک عظمت و حضور قلب سربلند کنی، خداوند در قرآن لفظ خشوع را برای زمینهای بی گیاه و خشک که فاقد حیات هستند، اطلاق کرده، یعنی که انسان خاشع هم در برابر خداوند و عظمت او مرده و فقاد تحرک است.

برادرم بیاقبل از اینکه صداهای ما روز قیامت از ترس حساب و کتاب و عظمت سیطره الهی خاشع شود، خاشع شویم، خداوند درباره روز قیامت می فرماید: «خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»: «همه صداها در برابر خداوند رحمان خاشع شده و جز صدای آهسته چیزی نمی شنوی»، «همس» چنان که راغب گوید به معنی صدای آهسته و پنهان است و بعضی آن را به صدای آهسته یا (پاهای برهنه) تفسیر کرده اند و بعضی به حرکت لبها، بی آنکه صدائی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارد. (1)

روح عبادت خشوع و حضور قلب است اگر می خواهیم نماز ما «معراج المؤمن» و «قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ» و وسیله تقرب به درگاه الهی و سدّی مابین ما و گناه باشد: (وَيُنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ) (2) باید به نمازمان روح دهیم، وگرنه از مرده کاری نباید، چه رسد در مرده دیگر که صاحب نماز باشد، اثر کند.

مرحوم فیض در محجة البيضاء، اموری را که نماز با آنها حیات کامل خود را می یابد شش چیز شمرده است: حضور قلب، تفهّم (فهم معانی الفاظ)، تعظیم، هیبت (خوفی که منشأ آن تعظیم است)، رجاء (امید به ثواب)، حیاء (که منشأ آن درک تفصیر و توهم گناه است). (3)

ص: 178

1- سوره طه، آیه 108؛ تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 304 _ 303.

2- سوره نحل، آیه 90.

3- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 370. بحث (بیان المعانی الباطنة التي بها تتم حياة الصلاة) توضیح بیشتر را در همان کتاب ملاحظه فرمائید.

به نظر می‌رسد که همه اینها نتیجه حضور قلب است. جا دارد که در ذیل بحث خشوع به حضور قلب که مایه خشوع است اشاره ای کنیم:

آیا تا به حال فکر کرده اید چه کنیم تا حضور قلب پیدا کنیم؟ چرا وقتی می‌گویید الله اکبر و نماز را شروع می‌کند افکار به او هجوم می‌آورد بازار، منزل، زن، بچه، اداره، همه و همه به سوی او می‌آیند، گویا فقط او را در نماز می‌یابند، و وقتی السلام علیکم را گفت و نماز را تمام کرد از انبوه افکار نجات پیدا می‌کند.

طنزی گفته شده که باید گفت نشانگر واقعیتهائی است، گویند کسی بود، که در رکعت اول مقدار فروش را می‌رسید، و در رکعت دوم هزینه‌ها را حساب می‌کرد، و در رکعت سوم جمع و تفریق، و در رکعت چهارم سود کامل و تمام و کمال را محاسبه می‌نمود، و می‌گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، بعد می‌گفت خانم یک چائی با چرتکه من بیاور حساب می‌کرد، بعد می‌گفت الله اکبر، سبحان الله، خانم می‌گفت چه شده می‌گفت حساب حالا با حساب در نماز یکی درآمد چقدر دقیق!

ای بیچاره نمازی که کار ماشین حساب کند چه فائده دارد، کجا انسان ساز است؟!

استاد می‌فرمایند: کلمات علمای اخلاق را جمع کردم، و تجربه هائی نیز دارم، می‌توان هفت اصل در مورد حضور قلب و چگونگی تحصیل آن گفت:

1_ باید نماز و عشق به الله از همه چیز برای ما مجذوبتر باشد، زیرا حضور قلب انسان تابع دل‌بستگیهای قلب است، به هر چه علاقه و تمایل داشت قلب و روح به آن مجذوب می‌شود، اگر مال و ثروت و جاه و مقام و زن و شهوت و فرزند و عیال محبوب انسان شد قلب او نیز به طرف آنها منعطف می‌شود پس سعی کنیم که با توجه به نماز و ارزش آن و ثوابهای مترتب بر آن و این که اگر نماز قبول شود، بقیه عبادات قبول می‌شود، جذب او شده و او مجذوب ما گردد.

2_ اندیشه در حقارت و پستی دنیا، جاذبه های مانع حضور قلب جاذبه های مادی است، قیود ماده دست و پاگیر پرواز قلب و پر کشیدن آن است، باید در ثروتها و انسانهائی که در اثر حوادث روزگار (همچون سیلها و زلزله ها یا مرگ و میرها) یک ساعت بعد هیچ می شوند اندیشید، در بی ارزشی دنیا نظاره کرد تا غل و زنجیر مادیت باز شود، هر چه جاذبه های مادی کمتر شد قدرت بر تمرکز حواس بیشتر می شود، وقتی فهمید زن و بچه و مال و ثروت و کار در برابر ربّ الا رباب ناچیز بلکه هیچ است، متوجه به آن مبدأ فیاضی می شود که همه چیز در ید قدرت او است.

3_ توجه به قدرت خداوند در حل مشکلات، می دانم که مشکلاتی برای من در زندگی هست و این مختص به من نیست بلکه همه دارند و بدانم که غیر از خداوند کسی قادر به حل آنها نیست. مسلماً توجهم به مشکل گشا است نه نفس مشکل، و لذا از هجوم افکار درباره مشکلات نجات می یابم.

4_ قبل از نماز آمادگی پیدا کند، قبل از نماز فکر کند در عظمت خالق و ضعف مخلوق، بداند با چه کسی می خواهد سخن گوید، و به یاد آمدی اولیاء خدا برای نماز افتد که رنگشان متغیر می شد.

5_ آشنائی به محتوای نماز و فلسفه رکوع و سجود و قیام و قعود و آشنائی با معانی نماز مگر معنی نماز بیش از نیم ساعت طول می کشد تا فرا گیرد، شما بگوئید دو ساعت، آیا دو ساعت برای تمام عمر نمی ارزد؟!

6_ ترک گناه _ از جمله عوامل مؤثر در حضور قلب و خشوع و صفا و نورانیت عبادت، ترک گناه است. گناه قلب را از کشش حضور باز می دارد، خصوصاً خوردن غذای حرام که باعث تاریکی قلب می گردد.

7_ دور کردن عوامل پراکندگی حواس. علمای اخلاق گفته اند: دو قسم عامل برای برهم زدن حواس وجود دارد: یکی بیرونی مثل این که انسان در میان جمعیتی

به نماز ایستد، و افراد از جلو چشم او عبور کنند، یا در زمان و مکانی است که ذهن مشوش است، در مکانی که ترس از درنده ای دارد، یا در زمانی که منتظر حادثه ای مثل باران و برف است، یا در مقابل عکس و یا در جایی که تزئین شده، اینها همگی عامل حواس پرتی هستند، اگر هم مجبور شد باید چشم به سجده گاه دوزد.

در روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به «عثمان بن ابی شیبیه» فرمودند: «إِنِّي نَسِيتُ أَنْ أَقُولَ لَكَ تُحَمَّرُ الْقَدِيرُ الَّذِي فِي الْبَيْتِ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي الْبَيْتِ شَيْءٌ يَشْغَلُ النَّاسَ عَنْ صَلَاتِهِمْ»: «من فراموش کردم به تو بگویم، روی آن دیگ کوچک را که در خانه داری بپوشان، زیرا سزاوار نیست در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان بازداشته به خود مشغول کند». (1) عبارت (سزاوار نیست تا آخر) یک قانون کلی برای همه کس در همه جا است، که نباید چیزی که او را از توجه به نماز بازمی دارد، در مقابلش باشد.

در روایتی دیگر آمده که قبل از تحریم انگشتر طلا، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دست خود انگشتری از طلا داشتند، در بالای منبر بودند که آن را در آورده و پرتاب کردند و فرمودند: «شَغَلَنِي هَذَا نَظْرَةً إِلَيْهِ وَ نَظْرَةً إِلَيْكُمْ»: این انگشتر مرا مشغول کرده، نظری به آن و نظری به شما دارم، (من باید نظرم همیشه به شما و هدایت شما باشد). (2)

در روایتی دیگر رسیده که ابوجهم، عبائی نقش دار برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاده بود، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن نماز خوانده و بعد از نماز از بدن بیرون کرده و فرمودند: «بَرِيدٌ بِأَبِجْهَمِ دَهِيدٌ، زِيْرًا مَرَا الْآنَ فِي نَمَازٍ مَشْغُولٌ بِخَوْفٍ وَ فَرَمُودٌ عَبَايَ بِي نَقْشٍ أَوْ رَا بَگِيرِيْدٌ وَ نِيْزًا مَرُ فَرَمُودُنْدٌ تَا بِنْدَ كَفْشِ حَضْرَتِ رَا عَوْضُ كُنْنْدٌ، سَبَسْ فِي نَمَازِ چَشْمِ حَضْرَتِ بِهْ أَنْ اِفْتَادَ كِهْ جَدِيْدٌ شُدِهْ پَسْ اَمْرُ فَرَمُودُ تَا كَشِيْدِهْ شُودُ وَ هَمَانِ بِنْدِهَائِ كِهِنِهْ

ص: 181

1- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 375.

2- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 376.

و نیز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که کفشهای زیبائی پوشیدند و از زیبائی آن خوششان آمد، پس سجده کرده و فرمودند: تواضع و فروتنی کردم برای پروردگارم تا غضب نکند بر من. سپس کفشها را خارج کرده و به اولین سائلی که دیدارش کرد، دادند، و به مولی علی (علیه السلام) امر فرمودند کفشی که ارزان قیمت باشد برای ایشان خریداری نماید، و چنین کرده و پوشیدند. (2)

از بزرگی نیز نقل شده که در باغ نماز می خواند و پرنده ای آمد و از این شاخه به آن شاخه پرید و چشم و فکر او را به دنبال خود از این شاخه به آن شاخه برد، و شک کرد در رکعات نماز که چند رکعت خوانده، باغ را در راه خدا داد، و گفت این باغ را که مانع توجه من است نمی خواهم. (3)

درباره دیگری گفتند که در زیر درختی خواست با دلی صاف و فکری آرام نماز گزارد، و صدای گنجشکها ذهن او را مشوش می کرد، و دائماً با چوبدستی که در دست داشت، آنها را به پرواز درمی آورد تا فکر خود را برگرداند، ولی باز دوباره گنجشکها برمی گشتند، و روی درخت به صدا درمی آمدند، وقتی دید فائده ندارد، درخت را از ریشه کند، تا منشأ جاذبه از بین برود. (4)

ص: 182

1- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 6 _ 375؛ مرحوم فیض در ذیل روایات مربوط به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: نسبت امثال اینها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایسته جلالت قدر او نیست (زیرا مقام او بزرگتر از این است که به اینها مشغول شود) و اینها شبیه به چیزهائی است که اهل سنت و عامه برای دفاع از پیشوایان خود ساخته اند چنانکه عادت آنها است و العلم عند الله. ولی به نظر می رسد نمی شود این روایات را با این صراحت رد کرد زیرا اگرچه جلالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قابل انکار نیست ولی هر چه به اندازه خود در نفس مؤثر است، گرچه اشتغال به یک انگشتر یا جامه زیبا مثل اشتغال ما به آن نیست بعلاوه ممکن است اینها سر مشقی برای دیگران باشد.

2- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

3- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

4- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

آری درخت شهوت انسان هم چنین است وقتی بلند شد و شاخه هایش زیاد گشت، افکار، مثل گنجشکها به سوی آن کشیده می شوند و مثل مگسها که به طرف کثافات می روند به طرف آن می آیند و دفع آنها مشکلات زیادی دارد، این که عرب به مگس «ذباب» می گوید زیرا هر چه آن را ذُب یعنی دفع می کند آب یعنی باز می گردد و مجموعه این دو «ذباب» می شود، این شهوات بر اصلی واحد که حبّ دنیا است استوار است، حبّ دنیائی که رأس هر خطیئه و اساس هر نقصان و منبع هر فساد است و خدا ما را از این اموری که موجب غفلت و عدم خشوع و حضور قلب است، مصون دارد.

دوم از عوامل پراکندگی حواس، عامل درونی است و برگشت آن به همان مسائلی است که جاذبه به خدا را زیاد و حقارت دنیا و غیره را بیشتر می کند، کسی که جاذبه های دنیوی اعم از ثروت و مال و جاه و مقام و غیره او را به خود جلب کرد، قهراً به طرف خدا جلب نشده و کسی که به آنها خشنود شد، به خدا و مناجات با وی خشنود نمی شود.

جمع کردن حواس و حضور قلب و خشوع بسیار مشکل ولی لازم است، بزرگانی تصمیم گرفتند دو رکعت نماز بخوانند که از غیر خدا غافل و تنها به خدا مشغول و متوجه باشند، ولی عاجز ماندند، چه رسد به ما و ای کاش جزئی یا ثلثی از نماز ما از وسواس و شیطنت و غفلت خالی بود، تا جزو کسانی می شدیم که عمل صالح و غیرصالح را مخلوط کردند.

و بدان که پرداختن به دنیا و پرداختن به آخرت در یک قلب جای نمی گیرد، و مثل آبی است که در قدهی پر از سرکه ریزند، هر قدر آب ریخته شود، به همان مقدار از سرکه کم می شود و سر می رود (نه سرکه بصورت سرکه باقی می ماند و نه آب بصورت آب خالص) و سعی کن این چند دقیقه نماز را با مشکلات وداع گوئی.

هر چه بیشتر در این دنیا مشغول شویم، و امورات زندگی را گسترده کنیم فکر

پراکنده تر می شود و از سوئی به سوئی به پرواز در می آید.

در احوالات پیشوایان خود بنگریم که چه می کرده اند و چه بوده اند؟ در احوالات امام چهارم (علیه السلام) وارد شده است که گوشه اطاق آتش می گیرد و اهل خانه صدای «التَّار، التَّار» (آتش آتش) بلند می کنند، و حضرت در آن موقع مشغول نماز بوده اند، وقتی نماز تمام می شود، و جریان را به حضرت می گویند و اعتراض می کنند که چرا نماز را قطع نکردید؟ می فرماید «به خدا قسم صدای شما را نشنیدم»، بله مگر کسی که با خدا سخن می گوید، سخن دیگری را می شنود. در آن حریم جای سخن غیر نیست، زیرا که اصلاً غیری وجود ندارد.

چرا وقتی تیر را از پای مولی علی (علیه السلام) در نماز بیرون می آورند، دردی احساس نمی کند؟ علی (علیه السلام) در نماز، ما سوی الله را فراموش می کند، اینکه اعتراض می کنند که چطور صدای سائلی را که چیزی می خواست می شنوند ولی درد را احساس نمی کنند، باید جواب داد که ای غافل، صدای سائل صدای خدائی است، و توجه به صدای خدائی توجه به خدا است نه توجه به خویش، اجابت درخواست سائل که محبوب خدا است آن را می شنوند ولی صدای همهمه و شعله آتش را نمی شنوند و دردی احساس نمی کنند!

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و خشوعاً فی عبادة) چنین گوید:

هم آن آزاد مردان دل آگاه *** ز ذوق بندگی در حضرت شاه

پرستش با دل خاشع نمایند *** در رحمت به روی خود گشاید

بدین سان بندگان بخشند شاهی *** فزوتتر ملکی از مه تا به ماهی

ز طوق بندگی بر گردن از دوست *** چو دولت یافتی آن ملک نیکوست

تعالی الله ز ملک بندگان *** که خاک است این جهان و آن جهانش

دل خاشع بود آئینه دوست *** در او پیدا نگارین طلعت دوست

«و تَجَمَّلًا فِي فَاةٍ» (1)

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) جمالی در حالت فقر و تنگدستی.

شرح: تَجَمَّل از باب تَفَعَّل یعنی به سختی خود را زیبا و جمیل جلوه دادن، متقین در حالت فقر خود را غنی و بی نیاز نشان می دهند. آنها گرچه فقیرند، ولی اظهار غناء و بی نیازی می کنند. آنها فقر خود را از مردم پنهان می کنند، آنها عفت خود را از دست نداده و دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنند، و از دیگری سؤال و درخواست نمی نمایند.

خداوند متعال اصحاب «صَفَّة» را به این خصلت مدح کرده است: «يَحْسَدُ بِهِمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»: «از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد آنها را غنی و بی نیاز می پندارد، اما آنها را از سیمایشان می شناسی، هرگز با اصرار چیزی از مردم

ص: 185

1- در بعضی نسخ، مثل نسخه ابن میثم «تَحَمَّلًا فِي فَاةٍ» است (در فقر و تنگدستی تحمل و طاقت دارند).

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که این آیه در مورد اصحاب صُفّه است، اینها چهار صد نفر از مسلمانان مکه و اطراف مدینه بودند که نه خانه در مدینه داشتند، و نه خویشاوندی که به منزل آنها بروند، از این جهت در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسکن گزیده، و آمادگی کامل خود را برای شرکت در میدانهای جنگ و جهاد اعلام داشته بودند، ولی چون اقامت آنها در مسجد با شؤن مسجد سازگار نبود، دستور داده شد به صفة (سکوی بزرگ و وسیع) که در بیرون مسجد قرار داشت منتقل شوند. آیه فوق نازل شده و به مسلمین دستور داد به آنها کمک کنند و چنین کردند، آنها اوقات خود را مشغول تعلّم و عبادت بودند، هر کس آنها را می دید به خاطر عفت نفس و خویشتنداری از سؤال، آنها را غنی می پنداشت آنها این کار را برای رسیدن به رضوان الهی و ثواب فراوان الهی می کردند. (2)

مرحوم خوئی در شرح خود گوید عدم درخواست با اصرار آنها که خداوند در آیه گوید، از باب سالبه به انتفاء موضوع است یعنی اصلا سؤال و درخواستی نمی کنند و عفت باطنی آنها و حریت آنها اجازه مطلق سؤال چه با اصرار و چه بی اصرار نمی داده، چنانکه می گوئید مثل او را ندیدیم، و مرادتان این است که اصلا مثل و شبیهی ندارد تا دیده باشم، این سالبه به انتفاء موضوع است، یعنی موضوعی که شبیه سؤال و درخواست باشد اصلا در کار نبوده است.

البته احتمال (3) دیگری هم داده شده که مراد این است که اگر مضطر شوند، محترمانه مشکل خود را بدون اصرار به اطلاع برادر دینی خود می رسانند، و هرگز با اصرار فراوان به این و آن از شخصیت و عفت نفس خود نمی کاهند.

ص: 186

1- سوره بقره، آیه 273.

2- تفسیر نمونه، جلد 2، ذیل همین آیه و شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز.

3- تفسیر نمونه، ذیل همین آیه.

در حدیثی در مجمع البیان آمده است که «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ وَيَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَالتَّبَاؤُسَ وَيُحِبُّ الْحَلِيمَ الْمُتَعَفِّفَ مِنْ عِبَادَةٍ وَيَبْغِضُ الْبَدِّيَّ السَّائِلَ الْمُلْحِفَ»: «خداوند دوست دارد اثر نعمت خود را بر بنده اش ببیند و کراهت دارد سختی و فقر را و دوست دارد صبور عقیف از بندگانش را، و انسان پست سؤال کننده و مصرّ را دشمن دارد»⁽¹⁾

شخص پرهیزکار با سختی فقر را تحمل می کند، و از آن نمی هراسد، زیرا «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»⁽²⁾ «می داند منبع هر چیز در نزد خداست». اصل فقر در اسلام منفور است، فقر را سواد و سیاهی صورت در دو دنیا می داند «الفقر سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»؛ «ولی گاهی فقر به انسان تحمیل می شود، جنگ تحمیلی، زلزله، خشکسالی، قحطی، سیل و عوامل طبیعی گاهی موجب فقر و از بین رفتن سرمایه ها می شود؛ عده ای فقیر و تنگدست و آواره به جای می گذارد، یا شخصی بالخصوص ورشکست می شود، تلاش کرده فقیر نباشد ولی شد، اینجا جای کفران نیست، جای تجرّی و عصیان نیست، چرا با فقر خود را نابود کنیم؟ ممالکی بودند که در جنگ جهانی ویران شدند ولی با همت نیروهای خود بلند شده و از دیگران سبقت گرفتند.

متذکر می شویم که فقر و فقیر مطلوب اسلام نیست، کسی نگوید باید حتماً فقیر داشته باشیم وگرنه بعضی احکام اسلام مثل خمس و زکات و صدقه از بین می رود، زیرا جواب می دهیم که اسلام نگفته باید موضوعات را حفظ کرده بلکه فرموده احکام را حفظ کنید، اصل استحباب صدقه و وجوب خمس و زکات و دیگر انفاقات را باید حفظ کرد، چون حکم اسلام است، ولی لازم نیست فقیر درست کنیم، چنانکه وقتی می فرماید گوشت خوک حرام است نه اینکه حتماً خوک پرورش دهید، تا این موضوع باشد ولی استفاده نکنید، اصل حرمت را رعایت کنید که اگر

ص: 187

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز.

2- سوره حجر، آیه 21.

خوکی بود، از گوشت آن نخورید و همچنین است دیگر مسائل اسلام.

در روایات است که «عفاف زینت فقر و تنگدستی است»⁽¹⁾، «کسی که اظهار فقر کند، قدر و ارزش خود را و شخصیت خود را ذلیل کرده است»⁽²⁾، «مخفی کردن فقر و امراض از جوانمردی است»⁽³⁾، «خداوند فقر را امانت در نزد خلقتش قرار داده، پس کسی که آن را پنهان کند خدا اجر روزه دار نمازگزار به او عنایت کند»⁽⁴⁾ و «خداوند دوست دارد مؤمن را وقتی که فقیر و خویشتندار باشد»⁽⁵⁾.

در اینجا به حالاتی از علماء اشاره کنم که چگونه با زهد فقیرانه زیستند و تحمل کردند، و وجهه خود را از دست ندادند: 1_ آقا سید حسن قوچانی نجفی که یکی از شاگردان عالم بزرگوار آقا سید محمدباقر درچه ای (استاد مرحوم آیه الله العظمی بروجردی) و شاهد وضع زندگی او نزدیک بوده است، درباره این مرد بزرگ می نویسد:

«بسیار زحمت می کشید و شب و روز مشغول مطالعه و تفکر علمی بود، در مدرسه نیم آور ساکن بود و در شهر منزل نداشت و زن و بچه اش در درچه پیاز (محل تولدش) بودند. پنجشنبه و جمعه را به روستای درچه پیاز می رفت و عصر جمعه نان و ماست یک هفته را به مدرسه می آورد و تا آخر هفته در مدرسه مانند سایر طلبه ها می گذراند، سید محمدباقر شب زنده دار و شوخ طبع بود و فقیرانه به سر می برد»⁽⁶⁾.

ص: 188

-
- 1- قال علی (علیه السلام): «العفاف زینة الفقر» (بحار، جلد 72، صفحه 93 _ نهج البلاغه، حکمت 68، صفحه 340).
 - 2- «من اظهار فقره اذّل قدره» (غرر الحکم).
 - 3- اخفاء الفاقة و الامراض من المروة (غرر الحکم).
 - 4- «انّ الله جعل الفقر امانة عند خلقه فمن ستره اعطاه الله مثل اجر الصائم القائم ..» (کافی، جلد 2، صفحه 260، جزء 3، از رسول الله و صفحه 241، خبر 8، از علی (علیه السلام)).
 - 5- «انّ الله يحبّ المؤمن اذا كان فقيراً متعففاً» (کنز العمال، خبر 16649 از رسول الله (صلی الله علیه و آله)) (این اخبار را نیز صاحب میزان الحکمه در جلد 7، صفحه 519 آورده است).
 - 6- سیاحت شرق، صفحات 163 و 164.

مرحوم همائی درباره استاد خود آخوند ملا عبدالکریم گزی می گوید:

«وی به راستی شیخ بهائی عصر خود بود، و مرجعیت تامه قضا و فتوا داشت، و در عین این که سی چهل سال تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود، شبی که درگذشت، خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند، و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد، تا برای خانواده او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند، و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده ام».⁽¹⁾

3_ صنیع الدوله وضع خانه و بیرونی و اندرونی و سادگی زندگی فیلسوف عالی قدر مرحوم ملاهادی سبزواری را با شرح و تفصیل آورده، و می گوید: «بیرونی آن مرحوم فضائی دارد به مساحت 6 × 6 ذرع و اتاقی است در طرف مشرق آن، که از خشت و گل بنا شده، و سقف آن از تیر و هیزم ناتراشیده است و دیوارها حتی از اندود کاهگل هم عاری است و هنگامی که ناصرالدین شاه به خراسان می رفت در تاریخ اول ماه صفر 1284 هـ. ق در همان اتاق به زیارت «حاج ملاهادی» نائل شد و ایشان هم همان جا از او پذیرایی کرد». (وصف این دیدار در سفرنامه خراسان آمده است). صنیع الدوله چنین ادامه می دهد: «... چند درخت توت کهن در باغچه حیاط آن هست و تمام حجرات از خشت و گل است منتها کاهگل دارد.

و نهار ایشان غالباً یک پول نان بود که بیشتر از یک سیر از آن نمی خوردند، و یک کاسه دوغ آسمان گون. و در اواخر عمر به واسطه کبرسن و نداشتن دندان، شامشان یک بشقاب چلو با خورش بی گوشت و روغن بود و به آب گوشت و اسفناج قناعت می کردند.

ایشان کتابخانه مفصل نداشتند، کتابخانه ایشان عبارت بود از چند جلد معدود و اندک (با این که محقق بزرگ بود).⁽²⁾

ص: 189

1- همائی نامه، صفحه 19.

2- اسرار الحکم، صفحه 17، 17، 20 مقدمه و نیز بنگرید به «تاریخ حکماء و عرفا متأخر بر صدر المتألهین»، صفحه 111.

در حالات حاج ملاهادی سبزواری نوشته اند: ناصرالدین شاه که بعضی از آثار وی را خوانده بود، می خواست او را ببیند و هنگامی که از تهران به مشهد می رفت در سبزواری توقف نمود، و عازم خانه حاج ملاهادی سبزواری گردید، و به ملتزمین سپرد که ورود او را به حاج ملاهادی اطلاع ندهند، و تنها، راه خانه دانشمند را پیش گرفت و ملتزمین از عقب ناصرالدین شاه می آمدند. وقتی ناصرالدین شاه وارد خانه حاج ملاهادی شد، هنگام ظهر بود صاحب خانه بر سر سفره نشسته می خواست غذا بخورد.

پادشاه قاجار مشاهده کرد که غذای آن دانشمند یک گرده نان است و لقمه های نان را در یک ظرف کوچک که مایعی در آن می باشد فرو می کند و در دهان می گذارد و ناصرالدین شاه فهمید که در آن ظرف سرکه است. کنار سفره بر زمین نشست، و از حال صاحب خانه پرسید و در ضمن نظری به اطراف انداخت، و مشاهده کرد که در آن اتاق جز یک قطعه نمک که بر زمین گسترده شده و سفره را روی آن قرار داده اند، چیزی دیده نمی شود، گفت: آقا من تصور می کردن که زندگی شما خوب است و اینک می بینم که بر نمک می نشینید و نان و سرکه می خورید!

بعد از قدری صحبت ناصرالدین شاه فهمید که فرش دو اتاق دیگر که در آن خانه است نیز از نمک می باشد و از حاجی پرسید، چرا به آن زندگی محقر ساخته است، او گفت این سه قطعه نمک را هم که کف اتاق انداخته ام باید در این جهان بگذارم و بروم و این نمدها در دنیا می ماند و من رفتنی خواهم بود!

ناصرالدین شاه گفت: در این سن که شما دارید، نباید غذای شما نان و سرکه باشد، و حاج ملاهادی سبزواری گفت: کسانی هستند که مستحق می باشند و من به آنها کمک می کنم و به همین جهت به خود من بیش از نان و سرکه نمی رسد.

غذای آن عالم نان و سرکه بود یا نان و نمک و در فصل بهار که در سبزواری سبزی فراوان می باشد، چند شاخه سبزی هم به غذای خود می افزود.

(این چنین است) یک عالم شیعه و با وَرَع که در سراسر عمر درآمد خود را به مستحقین می داد و خود به نان و سرکه و یا نان و نمک می ساخت....(1)

آری با این فقر، چنان عظمت و جمالی دارد که باید شاهان عالم بر خاک درگهش زانوی ادب ساینند و به دست بوسی او افتخار کنند!

4- حاج شیخ محمدتقی بافقی این مرد بزرگ در مدت عمرش _ هفتاد و دو سال _ جز لباس کرباس و قدک اصفهان و یزد لباس دیگری نپوشید، حتی عمامه اش هم کرباس بود هرگز ظروف چینی و بلور خارج استعمال نکرد و در منزلش ظرفی جز از جنس مس و سفالین پیدا نمی شد، و از آن دسته از مواد غذایی که از خارج وارد می شد استفاده نکرد.(2)

اینها نمونه از احوالات زاهدان دارای عفت نفس بود که حاضر نشدند دست نیاز پیش کسی دراز کنند، و حالات دیگرانی چون شیخ انصاری، حاج شیخ عباس قمی، وحید بهبهانی، محقق اعرجی، ملاصدرا بلاغی، شاهدی دیگر بر وجود پرهیزگاران بزرگ است.

سخن سرای شیرین زبان، الهی قمشه ای، در ذیل این فراز (و تجملا فی فاقه) گوید:

بگاه احتیاج آن سرفرازان *** به خود گیرند ناز بی نیازان

به روز فقر تن را در تجمل *** نگه دارند و جان را از تذلل

که بر حاجاتشان آگه نگردند *** نداند کس که آنان مستمندند

که عاشق گر بسوزد یا بسازد *** نخواهد غیر معشوقش نوازد

ص: 191

1- ملاصدرا...، صفحه 244، 243.

2- «مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافقی»، صفحه 154. (این احوالات که ذکر شد و بسیاری دیگر از زهد و خویشنداری آنها را می توانید در کتاب سیمای فرزندانگان، جلد 3، بخش شانزدهم (ساده زیستی)، صفحه 438 به بعد مطالعه کنید).

نیاز آور به کوی بی نیازی *** نشین بر راه شاه دل نوازی

مگو با ما سریاری ندارد *** نکوشو تا حق نیکی گذارد

توگر با اوئی او با تست بنیوش *** مکن یک لحظه ایزد را فراموش

ص: 192

اشاره

«وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) صبر کردنی در سختی و شدت.

شرح: پرهیزگاران در برابر شدائد و انبوه مشکلات زندگی صبور و بردبارند و در شرایط سخت و دشوار از کوره در نمی روند و با اتکاء به نیروی لایزال الهی صبر و استقامت ورزیده و سرانجام به پیروزی نهائی نایل می شوند.

درباره صبر در فرازهای قبل به طور مشروح بحث شد و گفته شد واژه صبر در اصل لغت به معنی حبس و نگهداری است و سپس معانی جدیدی گرفته است، قتل صبر، کشتن توأم با شکنجه را گویند که طرف مقابل هیچ وسیله دفاعی ندارد، و این بواسطه حبس کردن و در تحت فشار قرار دادن حاصل می شود، انسان وقتی در مقابل شهوات و مشکلات مقاومت کرد و نفس را از تعرض آنها حبس کرد، در فرهنگ قرآن و روایات صبر و استقامت بر آن اطلاق شده است.

مرحوم محمد نبی تویسرکانی این عالم بزرگوار و محقق جلیل در کتاب ارزشمند خود «لئالی الاخبار» گوید: «معنی صبر حبس نفس است از زشتیهائی که اشتها دارد و وادار کردن آن بر طاعات، و کاملترین فرد صبر بازداشتن نفس از

بهره های نفسانی و شهوات حیوانیه مباحه است چه رسد باز داشتن نفس را از زشتیها و عدم متابعت آنها به طوری که نفس مرکوب آنها شود.

بلکه مرکوب او شوند همه ***گر ز شهوت به صبر باز آید

تلخی صبر اگر گلوگیر است ***عاقبت خوشگوار خواهد بود(1)

و نیز گوید: حقیقت صبر جرعه جرعه خوردن غصه ها در مصائب و تحمل بلا یا است، چنانکه در «مسکن الفواد» (شهید ثانی) فرموده و نسبت به لغت داده است، «الصَّبْرُ الْحَسُّ لِلنَّفْسِ مِنَ الْفَزَعِ مِنَ الْمُكْرَاهِ وَالْجَزَعِ عَنْهُ وَ إِنَّمَا يَكُونُ ذَلِكَ بِمَنْعِ بَاطِنِهِ مِنَ الْاضْطِرَابِ وَ أَعْضَائِهِ مِنَ الْحَرَكَاتِ الْغَيْرِ الْمَعْتَادَةِ».

و غایت صبر این است که فرقی بین نعمت و محنت (آنچه در مقابل نعمت است) نگذارد بلکه محنت را بر نعمت ترجیح دهد، زیرا علم به حسن عاقبت آن دارد.(2)

در بحث های قبل درباره اقسام سه گانه صبر (صبر در مصیبت، صبر در معصیت، صبر در عبادت) بطور مشروح سخن گفتیم که دیگر به آنها نمی پردازیم.

فرهنگ صبر در اسلام

صبر در اسلام خود نوعی فرهنگ و دانش است، دانشی که باید آموخت، باید در مواضع مختلف آن را تکرار کرد تا مثل هر صفتی برای انسان ملکه شود.

ص: 194

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 254 و 253 _ کتاب «مسکن الفواد عند فقد الاحبه و الاولاد» از شهید ثانی(ره) است (یعنی ساکن کردن دل در موقع فقدان و از دست دادن دوستان و فرزندان) گفته اند وجه اینکه این کتاب را نوشت این بود که فرزندان زیادی از او وفات یافتند و فقط شیخ حسن صاحب معالم آن محقق شهیر و عالم عامل باقی ماند ولی اعتماد و اطمینانی به زنده ماندن او نداشت وقتی شهید ثانی به شهادت رسید فرزند او 4 سال یا 7 سال داشت، رساله «مسکن الفواد» در سال (1342) هجری در نجف اشرف به چاپ رسید (الانوار النعمانية)، جلد 3، پاورقی صفحه 201).

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 254، 253.

در قرآن و احادیث صبر بسیار مورد مدح و مجد قرار گرفته، و صابران متصّف به صفاتی شده اند. در قرآن بیش از هفتاد مرتبه این صفت پسندیده ذکر شده و نوزده مرتبه خطاب به خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده که صبر را پیشه خود سازد، و بسیاری از خیرات و درجات مبتنی بر صبر و ثمره آن شمرده شده است.

برای نمونه، قرار دادن بنی اسرائیل را به عنوان پیشوا و هدایتگر به خاطر صبر دانسته است: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» (1) و نیز فرموده: «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا» (2) و همچنین اجر صابران را بواسطه صبر آنها بی حساب قرار داده «إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (3) و غیر این آیات از آیات وارده در مورد صبر؛ و نیز در روایات بسیار مورد توجه قرار گرفته است:

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ» (صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به بدن است، پس زمانی که سر می رود، بدن هم می رود، همینطور وقتی صبر می رود، ایمان هم می رود).

و نیز در روایتی دیگر آن حضرت فرمودند: «وقتی مؤمن داخل قبرش شد، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ او قرار گرفته و اعمال نیک او سایه بان او می شود و صبر در گوشه ای قرار می گیرد، وقتی دو ملک سؤال می آیند صبر به نماز و روزه و اعمال نیک گوید: رفیق شما نزد شما است اگر عاجز شدید از یاری او من نزد او (یعنی بنده مؤمن) هستم».

در حدیث جالبی آن حضرت فرمودند: «ما صابریم و شیعه های ما صابرتر از ما هستند»، گفته شد چگونه صابرتر از شما هستند، فرمود: «زیرا ما صبر می کنیم بر آنچه می دانیم ولی شیعیان ما صبر می کنند، بر آنچه نمی دانند».

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ» «صبر نصف ایمان است». اگر سؤال کنی معنی نصف ایمان بودن صبر چیست؟ گویم غزالی در احیاء العلوم خود

ص: 195

1- سوره سجده، آیه 24.

2- سوره اعراف، آیه 137.

3- سوره زمر، آیه 10.

دو وجه برای این روایات ذکر کرده است:

1_ ایمان اطلاق بر تصدیقات و اعمال می شود، پس برای ایمان دورکن است یکی یقین و دیگری صبر، مراد از یقین، معارف قطعی است و مراد از صبر، عمل به مقتضای یقین.

و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) این دورا (یقین و صبر) را در روایتی جمع کرده و فرموده اند: «مِنْ أَقَلِّ مَا أَوْتِيْتُمُ الْيَقِيْنَ وَعَزِيْمَةُ الصَّبْرِ»: «از کمترین چیزهایی که اعطا شده اید یقین و صبر است».

2_ وجه دوم این که ایمان مشتمل است بر اموری که نفع می بخشد و بر اموری که ضرر می زند، مؤمن باید اعمال نافع را انجام داده، و شکر گزارد، و اعمال مضر را ترک کرده، و صبر در مقابل ترک آنها کند، پس شکر در مقابل اعمال نافع و صبر در مقابل اعمال مضر است، پس شکر نصف ایمان است، و صبر نصف دیگر آن و به همین جهت یکی از صحابه گفت: «الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر»: «ایمان دو نصف است، نصفی صبر و نصفی شکر».

در اهمیت صبر همین بس که تمام اخلاق حمیده به صبر برمی گردد، لکن برای این صبر در هر موردی اسمی است، اگر صبر در برابر شهوت شکم و فرج باشد، عفت نامند و اگر در تحمل امر غیر ملایمی و سختی باشد اسمهای آن نزد مردم مختلف است، اگر در مصیبت باشد، صبر و ضد آن را جزع گویند، اگر در موقع بی نیازی و ثروتمند بودن باشد که خود را نبازد، «ضبط نفس» گویند که در مقابلش «بَطْر» است که تکبر و خود را بزرگ شمردن باشد و اگر در جنگ باشد، شجاعت و ضدش «جُبْن» است و اگر در فرو نشانیدن غضب باشد، حلم و ضدش «سَفَه» و نوعی نادانی است و اگر در برابر حوادث خیر و شر روزگار باشد، سعه صدر و ضدش ناراحتی و ضیق صدر است، و اگر در مخفی کردن کلام باشد، کتمان سر است و اگر در برابر زیاده خواهی و زیاده بر زندگی معمولی باشد، زهد و ضدش حرص است و اگر

صبر بر بهره های کم باشد، قناعت و ضدش، «شَره» و شدت میل است.

و بواسطه اشتغال صبر بر این صفات وقتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ایمان سؤال کردند، حضرت فرمودند: «هو الصبر» زیرا صبر اکثر اعمال ایمان و عزیزترین اعمال آن است. (1)

فلسفه صبر

در مباحث قبل به این بحث اشاره ای شد، و در ذیل این فراز نیز به چهار نکته اشاره می کنیم:

1_ تمام کارهای مثبت با موانعی روبرو است، کار مثبت و مهم بدون مخالف نمی شود، آزادی، استقلال، ایمان، تقوی، تحصیل دانش، کسب، بدون مشکل نمی شود، اگر اهل صبر نیستی وارد میدان نباید بشوی، اگر با یکی دو مانع می خواهی کنار روی اصلا از اول پا در این مسیر نگذار.

یکی از بزرگان که استاد استاد ما بود، و از مراجع محسوب می شد یک نفر در مشکل مالی سختی گرفتار شده بود، و نامه تندی توأم با ناسزا به آقا نوشت و آخر نامه مشکل مالی خود را ذکر کرده بود، آقا نامه را خوانده بودند، و برای این که آن طرف خجالت نکشد، نامه را پشت کتابهای کتابخانه خود انداخته بودند، و پیغام برای آن شخص داده بودند که بیا مثل اینکه نامه برای من داده بودی، و من آن نامه را انداخته ام (مرادشان پشت کتابها بوده) چه مشکل دارید، او آمده بود، و مشکل را مطرح کرده و گره کارش اصلاح شده بود، و آن عالم بزرگوار فرموده بود، او فکر کرد نامه اش را نخوانده ام ولی این کار را کردم تا هم به او کمک شده باشد و هم ناراحت نباشد.

پس ضامن اجرای تمام کارهای خیر صبر است، با صبر می توان به اهداف

ص: 197

1- منبع سخنان در بحث فرهنگ صبر جلد سوم انوار نعمانیة، صفحه 200 تا 198 بوده است، برای اطلاع بیشتر به این منبع رجوع نمائید.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش *** در کنار خار هجران صبر بلبل بایش

بلبل چون عاشق گل است، گاه بدنش هم از خارها خون آلود شود ولی نمی هراسد، تو هم باید در کنار گل‌های روزگار از خارها نهراسی گرچه خون آلوده شوی.

2_ انسان تحت فشار انگیزه های درونی و بیرونی است؛ همیشه انگیزه ها و نیازهایی او را به طرف گناه می کشاند، هواها و نیازها و خواهشهای نشأت گرفته از شهوت از درون و محیطهای فاسد و شیطان و دوستان ناباب و غیره از برون مزاحم و رهنم مسیر تکامل و صلاح اویند، اگر نخواهد استقامت داشته باشد از کوره در می رود، پس صبر عامل بازدارنده از گناه است.

3_ اصولاً دنیای ما آمیخته با حوادث تلخ و شیرین، کامیابی و ناکامی، شکست و پیروزی، نیش و نوش است. هر روز دوستان از دنیا می روند و اگر از دنیا مایوس شویم و در حادثه اول و دوم خود را ببازیم، مرده ای بیش نیستیم، انسان به امید زنده است، آدم مایوس در حساب مرده ها است. باید در برابر همه حوادث صبر کرد، تا به جانی رسید، اینکه در عرف می گویند انشاء الله غم اول و آخرتان باشد، این دعا نیست، این نفرین است، یعنی امیدوارم انشاء الله اول از همه بمیری، زیرا مگر می شود در این دنیا مردن و از دست رفتن نباشد، اگر می خواهی این غمی که الان بر تو وارد شده غم اول و آخر تو باشد، باید اول از همه بروی تا غمی نبینی! پس صبر عامل امیدواری است.

4_ علم و دانش آموزی ثمره صبر است، از آیات قرآن نیز چنین استفاده می شود در آیه 33 شوری بعد از اینکه خداوند از نشانه های خود خبر می دهد می فرماید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ) «همانا در آنها نشانه هائی است برای هر صبر کننده و شکرگزاری».

اسرار آفرینش، آیات خداوند است و علم به آنها نیاز به صبر دارد، آن هم صبر بسیار، زیرا («صَبَّار» صیغه مبالغه است) کشف آثار هستی و عبرت گرفتن از آنها نیاز به صبر دارد. یکی از دانشمندان خارجی 20 سال زحمت می کشد، تا کتاب مورچگان بنویسد که یک عالم توحید است.

درباره نیوتن گفته اند وقتی سیب از درخت به زمین افتاد، تا وقتی که علم به نیروی جاذبه زمین پیدا کرد، مدت 5 سال طول کشید، یعنی درباره همین حادثه ساده 5 سال با صبر و حوصله مطالعه کرد!

برای یادگیری صبر و استقامت، شرح حال علماء باید مطالعه شود، چه علمای مذهبی و چه غیر مذهبی، هر کس به جانی رسید چه در مسیر توحید و چه در غیر این مسیر، بدون صبر نرسید، امیدوارم خداوند ما را در علم آموزی در مسیر خود صَبَّار و شکور قرار دهد. (1)

الهی در ذیل این فراز (و صبراً فی شدة) چنین گوید:

هم آنان را ز تسلیم و توکل *** به هر سختی بود صبر و تحمل

چه سختی ها که گیتی در پی انگیخت *** چو نیروی صبوری دید بگریخت

بیابان جهان پر خار و خاشاک *** صبوری بر مثال رخس چالاک

چو رخس صبر باشد نرم رفتار *** گذارد پا به نرمی بر سر خار

جهان صحرا و سختیها سبک باد *** صبوری همچو کوه سخت بنیاد

شکیبائی گزین چون پارسا مرد *** صبوری کن چو پیش آید غم و درد

شکیبائی ظفر بخشد سرانجام *** نیابد بی صبوری هیچ کس کام

چو سختی روی آرد مرد هوشیار *** به پای صبر بشتابد پی کار

به جانش صبر او آرام بخشد *** فلاحش دست گیرد کام بخشد

نگردد تنگدل در هیچ سختی *** بر آرد شاخ صبرش نیک بختی

ص: 199

«و طَلَبًا فِي حَلَالٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) طلب کردن مال حلال را.

شرح: از اوصاف دیگر آنها این است که هرگز به دنبال مال از طریق حرام نیستند، حتی اگر هدیه ای برای آنها آورده شود، تا نفهمند از چه مالی است از آن استفاده نمی کنند.

از این فراز به دست می آید، پرهیزگاران اولاً در طلب روزی هستند، و انسانهای تنبل و تن پرور و سربار جامعه نیستند و ثانیاً تلاشگرند ولی در مسیر حلال، طلب روزی می کنند ولی روزی حلال و طیب.

اساساً خداوند متعال نیز به جز روزی حلال را برای بندگان خود تجویز نکرده است، گرچه همه چیز از او است ولی حق استفاده را فقط در امور طیب و حلال و پاکیزه داده است.

در آیات مختلفی به خوردن اشیاء طیب امر شده است:

1_ (كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا) «بخورید از پاکیزه ها، و عمل صالح و

نیک انجام دهید»(1) این آیه نشان می دهد که اجازه دادن خداوند به حق استفاده از طیبات منوط به انجام عمل صالح است. اگر از نعمتهای پاکیزه خداوند بخوری و سر به طغیان برداری، تخلف از دستور ولی نعمت خود کرده ای و امر تو بدست او است تا با تو چه کند!

2_ (كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا): «بخورید حلال و طیب از آنچه در زمین است».(2)

3_ (يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ): «ای پیامبر) از تو سؤال می کنند چه چیزی برای آنها حلال است، بگو حلال است برای شما طیبات و پاکیزه ها».(3)

آنچه انسان با آن ارتزاق می کند، از بزرگترین عوامل مؤثر در جسم و روان و نسل آدمی است، روحیات انسان متأثر از غذایی است که می خورد، بدن آدمی ساخته شده از چیزی است که تناول می کند.

در حالات مرحوم محمدباقر مجلسی هم نقل شده که در وقتی که مادرش بر او باردار بود، مرحوم مجلسی اول (محمدتقی) پدر او گفته بود، هر چه من در خانه می آورم باید بخوری، نه چیز دیگری، زیرا نمی خواهم غذای مشتبهی بخوری، چون بر بچه مؤثر است، مرحوم مجلسی متول شده، و بزرگ می شود، تا نوجوانی می شود، روزی بر حسب بازی و شیطنت بچه گانه چیزی شبیه میخ بزرگ یا جوالدوزی که به دست داشته در مشک یکی از آب کش ها فرو می کند، و پا به فرار می گذارد، خبر به پدر وی می رسد و پس از این که خسارت را می پردازد، به مادر وی می گوید از تو سؤالی می کنم باید جواب صحیح بدهی مگر نگفتی از غیر از آنچه من

ص: 202

1- سوره مؤمنون، آیه 15.

2- سوره بقره، آیه 168.

3- سوره مائده، آیه 4.

می آورم نخوری، گفت چنین نکردم، گفت خیر اگر چنین کرده بودی، این اتفاق نمی افتاد خوب فکر کن چه خورده ای که روی این بچه اثر گذاشته، و امروز چنین کرده است، پس از مدتی فکر، گفت یادم افتاد روزی در حیاط خانه خیاطی می کردم اناری از درخت همسایه به خانه ما افتاد و من با سوزن به درون آن فرو کرده و مقدار آبی از آن خورده بودم و چون به یاد حرف شما افتادم بقیه را نخوردم، مرحوم مجلسی گفت معما روشن شد، سوزن جوالدوز، و انار مشک شد!

از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل شده: «العبادة سبعون جزءً وأفضلها جزءٌ طَلَبُ الْحَلَالِ»: «عبادت هفتاد جز دارد و افضل آنها طلب روزی حلال است». (1) یعنی به دنبال روزی حلال رفتن از بزرگترین عبادات است.

و روی همین اصل در حدیثی دیگر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده: «العبادة مع أكل الحرام كالبناء على الرمل»: «عبادت با خوردن حرام مثل بنا ساختن بر زمین رملی و شنی است که به هیچ وجه استقامت ندارد و ساختن ساختمان بر آن کاری عبث و بی فایده است».

در روایت قدسی آمده که «ای احمد (مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله) است) عبادت ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است، پس اگر غذا خوردن و آشامیدن خود را طیب و پاکیزه کردی، در حفظ و حمایت من هستی». (2)

بزنطی راوی معروف و صحابی حضرت رضا (علیه السلام) می گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) گفتم: «فدایت شوم از خداوند عزوجل بخواه، حلال روزی من گرداند، حضرت فرمودند: آیا می دانی حلال چیست؟ گفتم آنچه در نزد ما کسب پاکیزه و طیب باشد، حلال است، حضرت فرمودند: بسیار علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) می فرمود: حلال رزق و قوت برگزیدگان است «الحلال قوتُ الْمُصْطَفَيْنِ» سپس فرمودند: از خدا

ص: 203

1- سفينة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

2- سفينة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

چنین بخواه «أسئلك من رزقك الواسع»: «از رزق و روزی واسع تو درخواست و طلب می کنم». (1)

در روایت است که وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردی خوشش می آمد از او سؤال می کردند، شغل و حرفه تو چیست؟ اگر می گفت شغلی ندارم، می فرمود «سقط من عینی»: «از چشم من افتاد». (2)

این روایات اهتمام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به کسب و کار از طریق حلال روشن می کند و این که حاضر نبودند، حتی لحظه ای یک فرد انگل و سر بار جامعه باشد.

در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده «مَنْ اکتسب مالا مِنْ غَیْرِ حِلِّهِ کَانَ زَادَةً الی النَّارِ»: «کسی که کسب مال از طریق غیر حلال کند، آن مال زاد و توشه او بسوی آتش جهنم است». (3) یعنی در مسیر قیامت مال حلال زاد و توشه افراد بهشتی است، و مال حرام زاد و توشه افراد جهنمی و هر دسته از اینها با این غذای سفر، به مقصد خود بهشت و جهنم می رسند.

در حدیثی دیگر از آن بزرگوار آمده «مَنْ اَکَلَ الحَلَالَ اُزْبِعِنَ یوماً تُورَ اللّهُ قَلْبَهُ»: «کسی که چهل روز غذای حلال بخورد، خداوند قلب او را نورانی کند». (4)

این روایت ناظر به همان اثری است که گفتیم لقمه حلال بر روان و روح و قلب آدمی دارد، لقمه حلال تا چهل روز نورانیت در قلب ایجاد می کند، و در مقابل لقمه حرام تاریکی و افسردگی دل را به همراه دارد.

استاد می فرمودند در مسجد الحرام جوانی دامن مرا گرفت و گفت نمی دانم، چرا حال دعا در این مکان پر عظمت که همه حال دعا و انابه دارند من ندارم، گفتم:

ص: 204

1- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

2- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

3- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

4- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

سفر اول اگر کسی بیاید، باید از خود بی خود شود، از گناهانت استغفار کن، شاید مال حرام خورده ای، وگرنه کانون نوری که هر فاقد نور را نورانی می کند، چرا باید قلب تو را نورانی نکند، جانی که مرکز نور است، چرا نور قلب را نباید زیاد کند.

درست است که در روایات داریم: «کل شیء حلال حتی تعرف انه حرام»: تا علم به حرمت ندارد هر چیزی حلال است ولی این از نظر حرمت تکلیفی است، یعنی تا ندانی حرام نیست بخوری ولی اثر وضعی خود را دارد، چنانکه اگر ندانی شیشه ای شراب است و بخوری فعل حرام انجام نداده ای، ولی آیا مست نمی شوی؟! مال حرام هم اگر علم نداشته باشد، به حرمت آن، ولی آن تاریکی را برای قلب خواهد آورد.

و نیز از همان حضرت است که برای خداوند فرشته ای است که بر بام بیت المقدس ندا می دهد در هر شب «مَنْ أَكَل حَرَاماً لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ صَرَفاً وَلَا عَدلاً وَالصَّرْفُ التَّافِلَةُ وَالْعَدْلُ الْفَرِيضَةُ»: «کسی که حرام خورد خداوند صرف و عدل او را قبول نکند، و صرف نوافل و مستحبات و عدل فرائض و واجبات است».⁽¹⁾

مولی علی (علیه السلام) نیز فرمودند: «ای کمیل زبان از قلب ظهور می کند (یعنی هر چه در قلب است به زبان می آید و هر چه زبان می گوید چیزی است که از دل تراوش کرده است) و قلب از غذا پابرجا است، پس نظر کن، در آنچه قلب و جسم تو از آن تغذی می کند. اگر حلال نباشد خداوند تسبیح و شکر تو را قبول نمی کند.

این بزرگوارانی که این گونه توصیه می کنند خود از عاملان به این دستورات الهی بوده اند، و جا دارد پرهیزگاران به آنها اقتدا کنند.

در احوالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده که «ام عبدالله خواهر شداد بن اوس قدح شیری برای افطاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد، حضرت توسط شخصی برای او برگردانده، فرمودند: این شیر کجا بوده گفت: از گوسفند است بار دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگرداندند، و فرمودند

ص: 205

1- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

گوسفند از کجا بوده، گفت از مالم خریدم، پس آن حضرت نوشیدند، فردای آن روز امّ عبدالله نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت یا رسول الله من برای شما شیر می فرستم و شما بر می گردانید؟!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: انبیاء و رسولان قبل از من این گونه مأمور بودند که چیزی نخورند مگر طیب باشد، و عملی نیز جز عمل صالح انجام ندهند» (1).

شاید از آیات و روایاتی که پس از خوردن مال حلال و طیب، سخن از عمل صالح می گوید بتوان استفاده کرد که خوردن مال حلال خود مؤثر در انجام عمل صالح و ازدیاد آن است.

در مورد اوصیاء این نبیّ مکرم (صلی الله علیه و آله) نیز چنین بوده است. در مورد امام صادق (علیه السلام) نقل شده که روزی «مصادف» غلام خود را خواستند و به او هزار دینار دادند، و فرمودند آماده سفر به مصر شو، زیرا خانواده ما زیاد شده اند (گویا حضرت برای روزی خانواده خود در مضیقه بودند و دست به تجارت زدند) «مصادف» جنسی خرید و با تجار به طرف مصر رفت. وقتی نزدیک مصر شد، قافله ای در خارج مصر به آنها رسید، از آنها پرسیدند اوضاع تجارت چگونه است؟ و گفتند ما این متاع را که متاعی عمومی و مورد نیاز همگان است داریم. افراد آن قافله گفتند، در مصر از این متاع نیست، پس قسم خوردند، و عهد کردند که متاع خود را نفروشند مگر به دو برابر قیمتی که خود خریده اند (یعنی شیء یک دیناری را به دو دینار بفروشند). وقتی متاع را فروخته و پولها را گرفته، به مدینه بازگشتند، «مصادف» غلام حضرت وارد بر امام صادق (علیه السلام) شد در حالی که دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود داشت، گفت: فدایت شوم این سرمایه و این هم رنج است، حضرت فرمودند: این سود زیادی است، چگونه با متاع عمل کردید؟! جریان را «مصادف» گفت و این که چگونه قسم خوردند، حضرت فرمود: سبحان الله، قسم بر علیه مسلمانان می خورید که به

ص: 206

ازاء یک دینار یک دینار سود برید، سپس یکی از کیسه ها را گرفته و فرمودند این رأس المال و سرمایه من که به شما دادم، و نیاز در این سود برای ما نیست، سپس فرمودند: یا «مصادف» *مِجَالِدَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ*؛ «ای «مصادف» فرود شمشیرها بر کالبد و بدن در مبارزه، آسانتر از طلب حلال است».(1)

جانم به فدایت ای رهبر جهانیان با این که نیازمند به پول برای خانواده خود بودی، راضی به این معامله پرسود نشدی گرچه برای حضرت حرام نبود و از این روفقهاء مثل شیخ حرعاملی، در وسائل، فتوی به کراهت این گونه معامله داده اند، در مکتب این امام همام طلب مال حلال مشکلت از شمشیر خوردن است!

ای برادر مواظب باش و به خیال زیاده خواهی، حق و ناحق نکنی، اگر فکر می کنی، با کلاه گذاشتن بر سر مردم رزق و روزیت زیاد می شود فکر درستی نیست و بدان که، اگر معامله با طیب و رضایت برادر دینیت نبود، به فعل حرام مرتکب شده ای، و مالی که از حرام آید علاوه بر عذاب اخروی مالی بی برکت است، سعی کن حرمت مال مسلمان را نگاه داری که در روایت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) رسیده «حرمة مال المسلم كحرمة دمه»: «حرمت و احترام مال مسلمان مثل احترام و حرمت خون او است»،(2) مواظب باش با خوردن مالش خوش را نخوری!

در حجة الوداع و سفر آخری که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به حج رفتند، در خطبه ای که ایراد کردند فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ انْمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَلَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا مِنْ طَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ»: «ای مردن مؤمنان برادرند و حلال نیست برای مؤمن (خوردن) مال برادر دینی خود مگر با رضایت او باشد».(3)

ص: 207

1- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 311 _ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 509 _ بحار، جلد 47، صفحه 59.

2- کنز العمال، خبر 404.

3- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 350، شبیه این روایت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) به این صورت که نقل می کنیم در (کنز العمال، خبر 16147 آمده است «لا یحلّ لامری مسلم من مال اخیه شیء الا بطیب نفس منه» (این دو روایت را صاحب میزان الحکمه در جلد 2، صفحه 510 آورده است).

در قرآن نیز فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ): «ای کسانی که ایمان آورده اید، اموال خود را بین خود به باطل نخورید، مگر اینکه تجارت و معامله با رضایت شما (صاحب مال) باشد».(1)

ای عزیز به خداوندی که تو را خلق کرده، و تا حال روزی داده، بیشتر از آنچه باید به دست تو رسد، نمی رسد، پس زیاد خود را خسته مکن، به امید خدا به سر کار خود رو و با کسب حلال امور خود بگذران، اگر حق را باطل کردی، و فکر کردی مال بسیار به هم زدی چه بسا در جایی از دست دهی که خود نمی فهمی، و اگر حساب کنی می بینی آن مقدار که بنا بوده به تو رسد همان مقدار باقی مانده ای است که در دست تو است.

در مورد این که بیش از آنچه مقدر است به دست ما نمی آید، حکایتی عرض کنم، در روایتی آمده که روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) داخل مسجد شدند، و به مردی گفتند: استر و مرکوب مرا نگه دار، آن مرد هم لجام آن را سرقت کرده و قاطر را رها کرد، و رفت، پس از مدتی حضرت بیرون آمده، و در دستشان دو درهم بود، و خواستند به مرد دهند در عوض نگهداری استر، ولی حضرت استر را بدون لجام یافتند؛ سپس به غلام خود دو درهم را دادند تا لجامی بخرد، غلام لجام استر حضرت را در بازار یافت، در حالی که آن سارق به دو درهم فروخته بود، حضرت فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ لَيَحْرُمُ نَفْسَهُ الْمُرْزَقَ الْحَلَالَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ وَلَا يَزِدَادُ عَلَيَّ مَا قُدِّرَ لَهُ»: «بنده نفس خود را محروم می کند از روزی حلال به جهت عدم بردباری ولی از آنچه برای او مقدر شده است زیاده بهره نمی برد».(2)

صاحب وسائل از مرحوم کلینی نقل کرده که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجة الوداع فرمودند: «جبرئیل امین در قلب من القاء کرد که: هیچ نفسی نمی میرد

ص: 208

1- سوره نساء، آیه 29.

2- لئالی الاخبار، جلد 2، صفحه 56.

مگر این که رزقش را کامل کند، پس پروا داشته باشید از خدا و طلب و کسب خود را زیبا و (حلال) کنید، و کندی رسیدن رزق، شما را سست نکند، که با معصیت خدا آن را طلب کنید، زیرا خداوند تبارک و تعالی ارزاق را به صورت حلال میان خلقتش تقسیم می کند و به صورت حرام تقسیم نکند، پس کسی که از خداوند بترسد صبر نماید خداوند رزق او را از طریق حلال می رساند و کسی که هتک حجاب سر کرد و عجله نمود و رزق خود را از غیر طریق حلال به دست آورد، خداوند حلال او را می برد و روز قیامت او را به پای میز محاسبه خواهد کشید» (1).

در روایتی دیگر صاحب وسائل از مرحوم شیخ مفید در «مقنعه» نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: رزق بر دو نحو تقسیم می شود: یکی می رسد به صاحبش اگر چه طلب نکند، و نوع دوم این که معلق به طلب و خواست او است، پس آنچه برای عبد مقدور قسمت شده عاقبت به او می رسد گرچه تلاشی برای آن نکند، و آنچه به سعی و کوشش شخص تقسیم می شود، پس سزاوار است شخص آن را از طریق مشروع در خواست کند، نه غیر آن، پس اگر از جهت حرام طلب کرد و آن را یافت، همان رزق او محسوب شده، و روز قیامت محاسبه می شود. (2)

نکته ای که در پایان قابل تذکر است این است که بر زمامداران هر نظامی لازم است که شرائط و زمینه های اشتغال به کسب حلال را آماده کنند تا کسی دست به کسبهای کاذب و حرام نزنند، باید از قرآن یاد گیریم اگر در سوره نور می فرماید: «مرد و زن زناکار را صد ضربه شلاق زنید» (الرَّائِيَةُ وَالرَّائِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ) (3) این قانون است ولی زمینه های این قانون را هم ذکر کرده که ازدواج کنید و زمینه ازدواج جوانها را مهیا کنید و از فقر نترسید، خدا تأمین کننده است، بر روی

ص: 209

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.

3- سوره نور، آیه 2.

مسأله حجاب و عدم چشم چرانی و عقیف بودن مرد و زن تکیه می کند(1) و بسیار موارد تربیتی دیگر.

در علم کلام بحث شده که ارسال رسل و انزال کتب و وجود امام بر حسب قاعده لطف است یعنی خداوند که این انسان را خلق کرده و رشد او را می طلبد، خود باید شرائط این رشد را که رسول و کتاب و وجود امام است، تأمین کند. چرا ما این قاعده را در بقیه امور و نسبت به خودمان فراموش کرده ایم، اگر می خواهیم فقر نباشد، باید با فقر مبارزه کنیم اگر می خواهیم فساد نباشد باید روشهای صحیح دیگر ارائه دهیم، زمانی بود که جوانها به عکسهای زنان آلوده و شخصیتهای کاذب روی آورده بودند، و ما می گفتیم این کار صحیح نیست ولی حرف زدن کافی نبود، باید چیزی ارائه می دادیم، و از این رو در مجله مکتب اسلام اقدام به عکسهائی شد از مشاهد مشرفه و غیره که اگر گفتند چه بزنیم، آنها را ارائه دهیم.

این قاعده کلی است، اگر کسی یا افرادی را منع از کاری کردیم، باید زمینه آن را فراهم کنیم، اگر مثلاً می گوئیم آقا روی دیوار اعلامیه و پوستر نجسباند، باید در هر رهگذری تابلو اعلانات بگذاریم. اینها همه را گفتیم تا روشن شود بحث طلب حلال از مصادیق این قانون کلی است که باید زمینه را برای آن ایجاد کنیم، این بحث اجتماعی مفصل و مهمی است که به جهت اختصار به آن اشاره ای کردیم.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و طلبا فی حلال) چنین می سراید:

به روزی در پس کسب حلالند *** به حشر آسوده زانده و وبالند

دهد رزق حلال آسایش دل *** شود بر طاعت دلدار مایل

ستمکاری که جویای حرام است *** ز خون مردمش عیش مدام است

نبیند روی آسایش شب و روز *** بسوزد عاقبت آن آتش افروز

ص: 210

1- در کنار آیه «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» آیه های «وَأَنْكِحُوا الْأَيَّامِي...» [سوره نور، آیه 32] _ «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ...» [سوره نور، آیه 33] «لِيَصْرِفْنَ بَخْمَرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ...» [سوره نور، آیه 31] دارد و جالب اینجا است که همه اینها در همان سوره نور است.

حرام از دل برد مهر و وفا را *** کند ناپاک قلب باصفا را

خرد را داور بیداد سازد *** روان شاد را ناشاد سازد

حرام آرد به دل صد فکر باطل *** کند جان را زیاد دوست غافل

هر آن کو پیشه ناپاک دارد *** به محشر جان خود غمناک دارد

نیفتد طایر دولت به دامش *** بریزد زهر، حسرت در مدامش

حرام اندوه و غمناکی فزاید *** به جان پاک، ناپاکی فزاید

حرام است آنچه یابی یا حلال است *** به تقدیر است و بیش و کم محال است

همان به جز طریق دین نپوئی *** حلال از سفره تقدیر جوئی

اشاره

«و نشاطاً فی هُدی»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سروری) در مسیر هدایت و حق.

شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی با نشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است؛ عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می گیرد.

گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می یابد.

این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهایی است که در انتظار آنها است و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنها است!

ص: 212

نشاط، نشأت گرفته و مولد هماهنگی روحیه و عمل است، اگر روحیه انسان مجذوب عملی شد، آن عمل با نشاط صورت می گیرد، آن کس که عشق به کار و کسبی دارد، صبح زود با نشاط و زودتر از کارفرما به سر کار می رود، اگر روحیه او مجذوب درس خواندن هم باشد، با نشاط درس می خواند، و به کسی توجهی ندارد، و خود را در اوج خوشی می بیند، چنانکه از خواجه نصیرالدین طوسی نقل شده که پس از مطالعه می فرمود: «أَيْنَ الْمُلُوكِ، أَيْنَ أَبْنَاءِ الْمُلُوكِ»: «کجايند پادشاهان و فرزندان آنها» که ببينند آنها خوشی و سلطنت می کنند یا من که با این نشاط مشغول مطالعه می شوم و در باغستانهای کتب به گردش می پردازم و از آنها ثمر برمی گیرم؛ «الْكُتُبُ بَسَاتِينُ الْعُلَمَاءِ» مرحوم خواجه این مطلب را به شعر آورده و چنین گفته است:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من *** در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا *** غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

اگر کسی طالب بازی نیز شد همین گونه با نشاط به دنبال آن می رود.

اگر کسی علاقه شدید به عبادت داشته باشد، عبادت با نشاط صورت می گیرد، وگرنه اگر در حالت متعادل روحی نباشد و خسته و کوفته باشد، عبادت با کسالت صورت می گیرد، و بسیار در نماز خواندن خود تجربه کرده ایم، گاهی آنقدر به نماز بی علاقه می دهیم که می گوئیم نماز را بخوانیم تا راحت شویم، گویا نماز عذابی است که تا نخوانیم راحت نشویم، و سریع نماز را می خوانیم بی حال و بی نشاط و فکر می کنیم در عذابیم و باید هر چه زودتر نجات یابیم، و گاه می شود اگر در مقابل مردم بخوانیم نماز گزاریم، با آداب و با حال و با قرائت زیبا نماز می خوانیم.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چنین فرموده: «ثلاثٌ علاماتٌ لِلْمُرَائِي: يَنْشُطُ إِذَا رَأَى النَّاسَ وَيَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيُحِبُّ أَنْ يُحَمِّدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ»: سه علامت برای انسان ریاکار است: زمانی که مردم را ببیند با نشاط است و وقتی تنها باشد کسل است و دوست می دارد در تمام امورش ستایش شود. (1) مرد پرهیزگار برخلاف فرد ریاکننده در همه حال با سبکی و نشاط به کار و عبادت خود مشغول است و به غیر بی توجه.

چرا در عبادت بی نشاطیم

بی نشاطی عوامل گوناگونی دارد، و عمده آن دو چیز باشد:

1_ عدم ایمان به هدف و عدم اعتقاد به اعمالی که انجام می دهیم، عده ای از ما که در عملشان بی نشاطند برای این است که هدف مشخصی ندارند، یا ایمان به هدف ندارند، علم به خدا و معاد دارند اما نور ایمان بر قلبشان سایه افکن نشده است، این ایمان و سستی در عقیده موجب بی نشاطی در عبادت می شود، چنانکه اگر کسی هدفی برای درس خواندن و کار کردن نداشته باشد، با کسالت درس می خواند و کار را انجام می دهد.

2_ خستگی _ عدم نشاط در کار و عبادت گاهی از خستگی و کوفتگی جسمی و روحی نشأت می گیرد، چنانکه بسیار در اعمال روزانه خصوصاً نماز خواندن آزموده ایم، وقتی از سر کار با خستگی آمده ایم، نماز خواندن برای ما سنگینی کرده، و انجام آن سریع، و با کسالت همراه است، هر دو عامل یعنی بی هدفی و خستگی را می توان با تقویت ایمان و ترک عمل در حال خستگی درمان کرد، چنانکه در روایات است عبادات بدون نشاط و با خستگی انجام ندهید که موجب سرخوردگی انسان از عبادت می شود باید در هر کاری نسبت به آن در خود شوق و علاقه ایجاد کنیم

ص: 214

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 140.

عبادت نیز باید توأم با نشاط باشد و هدف از عبادت و بندگی صفای نفس و قلب است، عبادت اگر در حال کسالت و بی‌نشاطی انجام گیرد موجب کدورت قلب می‌شود و بهتر است انجام نگیرد!

البته این نکته‌گفتنی است که در بعضی موارد و کارها عدم توجه طرف مقابل موجب بی‌نشاطی است مثلاً اگر دانش‌آموزان توجه به معلم نکنند و معلم احساس بی‌توجهی کند، سرد و بی‌نشاط می‌شود، یک سخنران هم همینطور است (مستمع صاحب سخن را بر سر شوق آورد) این حالت بی‌نشاطی در بچه‌ها هم پیدا می‌شود، فرزندان هدفشان در بیشتر اعمالشان جلب توجه پدر و مادر و بزرگترها است مثلاً اگر خوب درس می‌خوانند یا به اصطلاح حرکات و اعمالی مثل نماز خواندن انجام می‌دهند، برای جلوه دادن خود است و باید در اعمال نیک او بزرگترها به ویژه پدر و مادر به او توجه کنند، تا تشویق شود و این کار بسیار اثر تربیتی در وی می‌گذارد.

البته این عامل بی‌نشاطی را باید با ایمان قوی از بین برد، معلم مؤمن به ارزش کار و مبلغ و سخنران معتقد به مبدأ و معاد از بی‌توجهی دانش‌آموز و مردم نمی‌نالند و همچون پیامبران الهی در اعمال الهی خود بی‌نشاطی نشان نمی‌دهند چون هدفی والا را دنبال می‌کنند.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و نشاطا فی هدی) گوید:

همی بینی در آن دل‌های آگاه *** نشاطا فی هدی شوقاً الی الله

چو یابد راه کوی دلبرش را *** نشاط انگیز سازد خاطرش را

لقد آنست ناراً جانب الطور *** هدینی فی الدجی نور علی نور

اضاء العین فی عین الظلام *** فیا بشریک من هذا الغلام

فوادى مهجتي نور الهداه *** نشاط بهجتي عین الحیواه

تقر العین اذ راح المدام *** و ماذا الراح بالشرع الحرام

بشارت باد مستان صفا را *** بجان پویندگان راه وفا را

به انوار الهدی للمتمتینا *** و اشراق یحبّ المحسنینا

و اعطاء لاصحاب الیمین *** باکواب و کاس من معین

یکی را مست چشم یار کردند *** یکی دردی کش خمار کردند

یکی را ناز جانان دار باید *** یکی را نقش بیجان جان فزاید

یکی مست بتان لاله زار است *** یکی مخمور چشم آن نگار است

یکی با آب جو در کار مستی است *** یکی هشیار صهبای الستی است

تو شادی با می انگور بستان *** چه دانی شادی ایزدپرستان

تورا زبید نشاط آب و نانی *** نشاط عشقبازان را چه دانی

«و تَحْرُجاً عَنِ طَمَعٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) دوری و اجتناب از طمع.

شرح: «تَحْرُج» از ماده «حرج» و در اصل، به معنی مجتمع و محل اجتماع شیء است و سپس به تنگی و ضیق بین دو چیز اطلاق شده و برای امور ضیق حرج اطلاق می شود و نیز به معنی گناه هم آمده است، و ماده تَفَعَّلَ آن «تَحْرَج» و انفعال آن «انحراج» به معنی دوری و اجتناب از گناه و ضیق است (1) و در این فراز که به طمع اضافه شده یعنی دوری از طمع.

اما «طمع» در لغت به معنی شوق و جذب شدن نفس به طرف چیزی است از روی شهوت و میل به آن چیز. (2)

و چون بیشترین طمع به خاطر هوای نفسانی است، گفته اند: طمع، طبع و

ص: 217

-
- 1- مفردات راغب، صفحه 112. (اصل الحرج و الحراج مجتمع الشی و تصوّر منه ضیق ما بینهما فقیل للضیق حرج و لاثم حرج).
 - 2- مفردات راغب، صفحه 307 (الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له).

طمع دو گونه است: ممدوح و مذموم، ممدوح مثل مثل طمع در عفو خداوندی، چنانکه امام سجاد(علیه السلام) در دعای ابوحمزه می فرماید: «إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرِزْتِ، وَإِذَا رَأَيْتُ عَفْوَكَ طَمِعْتُ؛ «وقتی مولای من گناهانم را می بینم فزع و جزع می کنم، و وقتی عفو تو را می نگرم، طمع می کنم» (2) یا مثل طمع در رأفت و رحمت الهی چنانکه امام سجاد(علیه السلام) در همان دعا می فرماید: «فَأِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ لَكَ وَعَظِيمِ الطَّمَعِ فَيْكَ الَّذِي أَوْجَبْتَهُ عَلَيَّ نَفْسَكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ»: «همانا به خاطر قدم امید به تو و عظمت طمع (بندگان) در وجود تو طلب می کنم آنچه را که واجب کردی بر نفس خودت که رأفت و رحمت است» (3) البته این طمع ممدوح و امید به این رحمت و ثواب و قرب الهی و دخول در جنت به صرف طمع حاصل نمی شود. آن امام سجاد(علیه السلام)، که طمع در رحمت الهی دارد، به وظائف و تکالیف الهی نیز عمل کرده، و چنین توقعی دارد.

در آیه 214 سوره بقره چنین می خوانیم: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتِمُ الْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ): «آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید (بدون اینکه سختی و رنج ببینید) و هنوز نیامده است مثل کسانی که قبل از شما بودند، ناراحتی جنگ و سختی و شدت درونی را کشیدند...» (4).

این آیه نشان می دهد که بدون تحمل سختی و مشقت توقع دخول در بهشت

ص: 218

1- مفردات، صفحه 307.

2- دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار الانوار، جلد 89، صفحه 89 _ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 555.

3- دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار الانوار، جلد 89، صفحه 89 _ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 555.

4- شاید بتوان گفت «بأساء» ناراحتی ناشی از جنگ و «ضراء» ناراحتی ناشی از بیماریهای درونی است.

توقعی بی جا است چرا چنین نباشد که: «انَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَانَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ»: بهشت پیچیده به سختیها و آتش جهنم پیچیده به شهوات است.

از لابلاهی جهادها و دریاهاهی آتش و فراز و نشیبهای خطرناک باید بگذری، تا به بهشت رسی، ولی رسیدن به آتش جهنم از لابلاهی هوا و هوسها است.

و طمع مذموم همان طمع خاصی است که در عرف گویند، فلانی طمع خام دارد، یعنی چشمش به مال در دست مردم است.

این طمعی است که فرمودند خصلت ناپسند و زشتی است، (1) این نوع طمع حکمت را از قلب علماء می برد (2) کمی طمع، ورع و پرهیزگاری زیاد را فاسد می کند، (3) همین طمع است که درباره آن فرمودند: هیچ چیزی مثل بدعت دین را خراب نمی کند و هیچ چیزی مثل طمع و آز مرد را فاسد نمی کند. (4)

در روایت از مولی علی (علیه السلام) رسیده که: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» «بیشترین زمین خوردن عقلها زیر برقهایی طمعها است». (5) برق طمع می درخشد و چشم و عقل انسان را کور کرده و انسان به زمین می خورد و از همان حضرت است: «مَا الْخَمْرُ صَرَفًا بِأَذْهَبَ بِعُقُولِ الرِّجَالِ مِنَ الطَّمَعِ»: «هیچ شرابی بیش از طمع عقل را از بین نمی برد».

به قول مولی علی (علیه السلام) «عقل نادانها در نزد غرور و مستی طمعها فریب می خورد، و در همین وقت مردم از نظر عقل امتحان می شوند». (6)

ص: 219

-
- 1- «الطمع سجیة سیئة» (امام کاظم (علیه السلام))، بحار، جلد 78، صفحه 369.
 - 2- «الطمع یذهب الحکمة من قلوب العلماء» (رسول اکرم (علیه السلام)) کنز العمال، خبر 7576.
 - 3- «قلیل الطمع یفسد کثیر الورع» (غرر الحکم علی (علیه السلام)).
 - 4- «ما هدم الدین مثل البدع و لا افسد الرجل مثل الطمع» (علی (علیه السلام))، بحار، جلد 77، صفحه 92) این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 5، صفحه 550 آورده است.
 - 5- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 170، شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 18، صفحه 41 _ حکم، صفحه 219.
 - 6- غرر الحکم علی (علیه السلام) _ (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه نیز در جلد 5، صفحه 554 آورده است).

در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده: «إِيَّاكَ وَاسْتَيْسَّ عَارَ الطَّمَعِ فَإِنَّهُ يَشُوبُ الْقَلْبَ شِدَّةَ الْحِرْصِ وَيَخْتِمُ عَلَى الْقُلُوبِ بِطَابِعِ حُبِّ الدُّنْيَا وَهُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ سَيِّئَةٍ وَرَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَسَبَبُ إِحْبَاطِ كُلِّ حَسَنَةٍ»: «بپرهیز از این که طمع را مثل موی بدن جزء وجودت کنی، (استشعار از شعر به معنی مو است) زیرا شدت حرص قلب را آشفته می سازد و بر قلبها مهر دوستی دنیا می زند، و آن (محبت) کلید هر پلیدی و منشأ هر گناهی و سبب نابودی هر حسنه و ثوابی است».

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «ثَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَشِقَاءُ الْآخِرَةِ»: «ثمره و میوه طمع ذلت دنیا و شقاوت در آخرت است». (1)

در جای دیگر فرمود: «لا- شَيْمَةَ أَذَلَّ مِنَ الطَّمَعِ»: «هیچ خوی و عادت پست تر از طمع نیست». (2) مولی در نهج البلاغه در ردیف اوصاف حضرت عیسی (علیه السلام) چنین می فرمایند: «لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَقْتَنُهُ وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ»: «برای او همسری نبود تا گمراهش کند، و نه فرزندی که محزونش نماید و نه مالی که نظر او را به خود جلب کند و نه طمعی که او را ذلیل گرداند». (3)

مولی درباره منافقین نیز بعد از این که می فرماید در برابر هر حقی باطلی در برابر هر دلیلی قطعی، شبهه ای، و برای هر زنده ای کشته ای و برای هر در بی کلیدی، و برای هر شبی چراغی مهیا کرده اند، می فرماید: «يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ»: «منافقین بخاطر مأیوس بودن، به طمع و حرص پناه می برند، تا بازارهای خود را برپا داشته (و گرم کنند) و با طمع خدعه و نیرنگهای زینت داده شده خود را ترویج و عرضه می کنند». (4)

ص: 220

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

3- نهج البلاغه، خطبه 160، صبحی صالح.

4- خطبه 194 نهج البلاغه صبحی صالح ینفقوا بمعنی ترویج دادن در مقابل کساد است و اعلاق جمع علق به معنی شی نفیس است که در اینجا مراد نیرنگهائی است که تزئین می کنند و جلوه می دهند. (شرح لغات از نهج البلاغه صبحی صالح).

پس ای برادر خود را به بندگی طمع مسپار که طمع خود، بندگی و ذلت است و در مقابل چشم نداشتن به آنچه در دست مردم است، آزادی و حرمت است «الطَّمَعُ رِقٌّ أَلْيَسَ عَتَقٌ». (1)

علامه شیخ محمدتقی توستری در شرح نهج البلاغه خود بنام «نهج الصباغة» در جلد 10، صفحه 2 چنین گوید که «فتح موصلی» به دو بچه رسید که یکی تکه نانی داشت که بر آن عسل بود، و به دست دیگری نیز تکه نانی بود که خورشتی روی آن مالیده بود آن بچه به بچه ای که عسل بر نان او بود گفت: از نانت به من بده، آن بچه گفت اگر سگ من شوی به تو می دهم، گفت باشد و بچه مقداری نان و عسل به او داد و طنابی و ریسمانی در دهان او گذارد و شروع به کشیدن کرد، «فتح» گفت «لَوْلَا رَضِيَتْ بِخَبْرِكَ مَا كُنْتُتَ كَلْبًا»: «اگر به نان خود راضی می شدی دیگر سگ نبودی»، شاعر نیز گفته:

كَلَّفَنِي حُبِّي لِلدَّرَاهِمِ *** وَقِلَّةِ الْبَقْوَى عَلَى الْمَغَارِمِ

خدمة مَنْ لَسْتُ لَهُ بِخَادِمِ *** (پول دوستی من اندک مال باقی مانده در اثر خسارتها، وادارم کرد خدمت کسی کنم که خادم او نبوم).

این حکایت گرچه بچه گانه به نظر می رسد ولی گویای واقعیتی بزرگ است، واقعیتی که شاید هر روز و شب با آن برخورد می کنیم، و متوجه نیستیم، در واقع هر طمعی به مال کسی و درخواست از دیگری و چشم داشتن به مال او، افسار انداختن به گردن خود است، این افسار همان حقیقت طمع است!

این است که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ طَمَعٌ يَتَّوَدَعُ»: «بد بنده ای است بنده ای که دارای طمعی باشد که او را (به هر طرف) بکشد»، (2) افسار طمع، انسان

ص: 221

1- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 552.

2- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 170 _ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 552.

را به هر جا و هر پرتگاهی می کشد ولی متوجه نیستیم.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «تمام خیر را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است، یافتیم» (1) ای عزیز چشم از مال مردم ببوش و به آنچه خدا روزی تو کرده است راضی شو که هیچ ثروتی بالاتر از این چشم پوشی نیست، هیچ آزادی بهتر از این نیست (کسی که می خواهد در طول حیاتش آزاد زندگی کند، نباید طمع در قلب او سکنی گزیند). (2)

بر سر هم دانه بنوشته عیان *** کان بود رزق فلان بن فلان

غم مخور بر هم مزن اوراق دفتر را *** که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را

رو توگل کن مشوبی پا و دست *** رزق تویر توز تو عاشق تر است

بر سر هر لقمه بنوشته خدا *** این نصیب است بر فلان شه یا گدا

کسی که طمع کند، به غیر از این که به نفس خود اهانت کرده، کاری نکرده است، مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «أَزْرَى بِنَفْسِهِ مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمْعَ» کسی که طمع را شعار خود کرده و مثل پیراهن زیرین به بدن خود چسبانده است، اهانت به نفس خود کرده است. (3)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز در وجه دوری پرهیزگار از طمع

ص: 222

1- لئالی الاخبار، جلد 2، صفحه 49 _ نهج الصباغة _ شرح نهج البلاغه محمدتقی تستری، جلد 10، صفحه 1، روایت را از امام سجاد (علیه السلام) نقل کرده است.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 40 _ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 553، از علی (علیه السلام).

3- نهج البلاغه، حکمت 2، در نهج الصباغة، جلد 10، صفحه 1، ذیل این حدیث می گوید: این حدیث را به اضافه کلمات دیگر، مولی به مالک اشتر فرمودند و در تحف العقول آمده است.

چنین گوید: «پرهیزگار چشم طمع به آنچه در دست مردم است، ندارد، زیرا علم دارد که طمع از رذائل نفسانی و منشأ مفاسد عظیم است، چون موجب ذلت و استخفاف و کینه و حسد و عداوت و غیبت و رسوائی و نرمش با اهل معصیت و نفاق و ریا می شود و مایه مسدود شدن باب نهی از منکر و امر به معروف و ترک توکل بر خدا و انابه سوی او و عدم رضایت به قسمت الهی می شود».

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) به نام «سعدان» می گوید به امام صادق (علیه السلام) گفتم: چه چیزی ایمان را در بنده تثبیت می کند، قال: الورع (فرمود: پرهیزگاری و عفت نفس) گفتم: چه چیزی ایمان را از او خارج می کند؟ قال: الطمع (فرمود: طمع و حرص). (1)

الهی آن عارف شیدا در ذیل این فراز (تحرجا عن طمع) گوید:

نماید جان پاکش از طمع دور *** که این خوی از دل روشن برد نور

چگونه با روان پاکبازش *** طمع در پستی آرد از فرازش

بسا شیر از طمع گردید نخجیر (2) *** بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر

بسا شادان کزین ناخوب خصلت *** به زندان شد قرین رنج و محنت

بسا، زین ناستوده خوی ناخوش *** که شد بر باد دین و دانش هوش

بسا، کس را طمع خون ریخت در دهر *** بسا شهد از طمع خون گشت با زهر

خوش گفت آن سپاه عقل را شاه *** که با خوی طمع خواربست همراه

کسی راه طمع نسپرد یک گام *** که با ذلت نشد از کام ناکام

کسی کاین خوی ناکس مردم آموخت *** در آتش آبروی خویش را سوخت

طمع بستن به غیر حق روا نیست *** که را این خوی باشد پارسا نیست

ص: 223

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 140.

2- نخجیر _ نخجیر = شکار، حیوانی که او را شکار کنند، به معنی بز کوهی هم گفته شده. (فرهنگ عمید).

مقام قدس کَرَمنا است دلبنده *** بر آن ملک و بر آن دول لب طمع بند

طمع بر گلشن جان بایدت بست *** که از لعل لب جانان شوی مست

ص: 224

55_ در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند!

«يَعْمَلُ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ»

ترجمه: پرهیزگار اعمال صالح انجام می دهد در حالی که خائف و ترسناک است.

شرح: یکی دیگر از صفات پرهیزگاران وحشت داشتن آنها است با این که عمل صالح انجام می دهند.

وحشت از چه چیز؟ وحشت از ردّ اعمال و عدم قبول آنها بواسطه جمع نبودن شرائط صحت و قبول عمل! «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»؛ «اعمال صالح انجام می دهند و قلوب آنها خائف است». (1)

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده که در حالی که بر مرکب خود سوار بودند، و تلبیه می گفتند «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» بر روی مرکب غش کردند، وقتی به هوش آمده، از ایشان علت را پرسیدند، فرمودند «خشیت ان يقول ربّي: لا لبّیک و لا سعّدیک»: (2) ترسیدم پروردگارم بگوید «لا لبّیک و لا سعّدیک» (و جواب مرا ندهد).

ص: 225

1- سوره مؤمنون، آیه 60.

2- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد 3، صفحه 421.

متقین می ترسند از این که در اعمال آنها ریائی بوده باشد، ریائی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روایتی درباره آن فرمودند: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ الشَّرْكَ الْأَصْغَرَ _ قالوا: وَ مَا الشَّرْكَ الْأَصْغَرَ؟ _ قال: الرِّياء...»؛ «ترسناک ترین چیزی که بر شما می ترسم، شرک اصغر و کوچک است _ گفتند: شرک کوچک چیست؟ _ فرمودند: ریا»، (1) ریائی که از راه رفتن مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی در شب تار، مخفیانه تر در وجود انسان نفوذ می کند!

شَدَّاد بن اَوْس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم گریه می کند، عرض کردم یا رسول الله چه چیزی شما را به گریه وا داشته است؟ فرمود: می ترسم بر ائمتّم از شرک، آگاه باش که آنها عبادت بت و خورشید و ماه نمی کنند و لکن با اعمالشان ریا می کنند (2) (و این ریا شرک است، یعنی در عبادت، غیر خدا را با او شریک می کنند).

به امام علی (علیه السلام) گفته شد: کدام یک از مخلوقات کورند؟ فرمود: «آن که عمل برای غیر خدا انجام دهد!» (3) آن عابد به نماز جماعت همیشه می رفت، و در صفّ اول می ایستاد، سی سال چنین می کرد، روزی دیر رسید و صفّ آخر ایستاد، دید احساس ناراحتی می کند، نماز سی سال را قضا کرد، برای این که احتمال داد شاید ریائی در این مدت در کار بوده است!

پرهیزگار می ترسد از این که گرفتار عجب شود، عجیبی که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «من دخله العجب هلك»؛ «هر کس عجب به او راه پیدا کند، هلاک می شود». (4) امام علی (علیه السلام) نیز فرمودند: «العجب هلاک و الصبر ملاک»؛ «خودبرتربینی و خوشنودی از خود هلاکت و صبر (در مقابل خودبینی) اقتدار و مایه قوام است». (5)

ص: 226

-
- 1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 179 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
 - 2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 179 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
 - 3- «قیل للامام علی (علیه السلام) ایّ الخلق اعمی؟ قال: الذی عمل لغير الله» (بحار، جلد 77، صفحه 378).
 - 4- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 309 و از مولی علی (علیه السلام) نیز در صفحه 314 نقل شده است.
 - 5- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 315.

پرهیزگار می ترسد از عجبی که در روایت است: اگر شخص گناه کند و پشیمان شود، بهتر از این که عملی و عبادتی کند و عجب در آن راه یابد. (1)

عجیبی که امام صادق (علیه السلام) درباره آن فرمودند: «دو نفر وارد مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، سپس خارج شدند در حالی که فاسق، صدیق و عابد، فاسق شده بود، زیرا عابد داخل شد و عجب به عبادت پیدا کرد و فکرش مشغول به آن بود و فکر فاسق در پشیمانی و ندامت بر فسقش بود، پس استغفار کرد و از گناهانش توبه نمود. (2)

حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام) گفت: «بیماران را مداوا کرده و شفا دادم به اذن خدا و کور و جذامی را به اذن خدا بهبودی دادم، و مردگان را معالجه کرده و به اذن خدا زنده کردم، و احمق را معالجه نکردم، و قدرت بر اصلاحش نیافتم، گفته شد یا روح الله (ای عیسی بن مریم (علیه السلام))، احمق کیست؟ فرمود: «الْمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ وَنَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ الْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَ لَا يُوجِبُ عَلَيْهِ حَقًّا فَذَاكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مَدَاوَاتِهِ»: «خودبینی و عجب کننده به رأی و نفس خود، آن که تمام فضیلت و برتری را برای خود بیند نه بر علیه خود و تمام حق را برای نفس خود می داند و نه بر ضرر آن، و او احمقی است که چاره ای در مداوایش نیست». (3)

امام صادق (علیه السلام) گویند حضرت داود (علیه السلام) شبی به عبادت و به تلاوت زبور پرداخت، عبادت کردن او را به حالتی کشاند که گویا از خودش خوشش آمد، ناگهان قورباغه ای صدا کرد، ای داود از شب زنده داری شبی به تعجب افتاده ای، در حالی من که در زیر این صخره چهل سال است، زبانم از ذکر خدا خشک نشده است و

ص: 227

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 231 و جلد 73، صفحه 311.

2- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 316.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 320 _ جلد 14، صفحه 324 _ مستدرک، جلد 1، صفحه 17 (این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 6 بحث عجب آورده است).

(مرتب در حال ذکر و یاد اویم). (1)

پرهیزگار و خداترس خوف دارد، که دچار «سمعۀ» شود، گویند: ریا در حال عمل و «سمعۀ» بعد از آن است، دوست دارد به گوش مردم برساند که چه کرده است، گرچه موجب بطلان عمل نیست ولی ثواب و اجر را نابود می کند.

پرهیزگار می ترسد از سمعه ای که در روایت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است: اگر کسی بنائی از روی ریا و سمعه بسازد، روز قیامت او را تا هفت طبقه زمین حمل کرده و سپس طوقی از آتش به گردن او می گذارند، و او را در آتش رها می کنند (در روایت دارد که پرسیدیم) یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) چگونه بنائی ریائی و برحسب سمعه بنا می شود فرمود: «بنا می کند بیشتر از مقدار کفایت (یعنی بیشتر از آن مقداری که نیاز دارد خرج می کند) یا برای مباحات و افتخار کردن بنا می کند». (2)

سمعۀ ای که در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است: «کسی که قرآن را بخواند و مرادش سمعه و چیز گرفتن باشد، خداوند را ملاقات می کند در روز قیامت در حالی که صورتش استخوان است و گوشتی بر آن نیست، و قرآن به پشت گردن او زده و داخل آتشش می کند، و سقوط می کند در آتش با کسانی که سقوط در آن کردند». (3)

فرد متقی می ترسد، که عملش بواسطه گناه حبط شود، وقتی طوفان گناه می آید اعمال صالح مثل خاکستر در دم توفان به هر سو پراکنده می شود (أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ) (4)

ریا و سمعه و عجب و حبط اعمال، آفاتی برای اعمال صالح متقین است و اگر اینها هم نباشد «فَمَا قَدْرُ أَعْمَالِنَا فِي جَنْبِ كَرَمِكِ»: «اعمال ما چه ارزشی در برابر کرم

ص: 228

1- مستدرک، جلد 1، صفحه 17 _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 53.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 360 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحات 499 و 500.

3- ثواب الاعمال، صفحه 337 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 29.

4- سوره ابراهیم، آیه 18.

و نعمتهای الهی دارد»، (1) اصلاً قابل مقایسه نیست، وقتی چنین است چرا نترسند؟!

انسان در صورتی مسیر تکامل را طی می کند که قبول کند ناقص است، اگر خود را کامل بداند برای کمال خود تلاش نمی کند زیرا خود را صاحب کمال می داند اگر کسی خود را سالم بداند به سراغ طبیب نمی رود، چرا سرطان خطرناک است، زیرا اعلام نمی کند و مریض سرطانی اگر کسی او را مطلع نکند، فکر می کند سالم است، وقتی روشن می شود که می بیند کار از کار گذشته است، بسیاری از ما وقتی بیدار می شویم که سرمان به سنگ لحد خورد ولی دیگر دیر است، مریضی غفلت و عجب و ریا در این دنیا گریبانگیرمان است، ولی متوجه نیستیم! باید در کنار امید به رحمت، خوف از مقام ربوبی داشت.

شخصی گوید به امام صادق (علیه السلام) گفتم: چه چیزی در وصیت لقمان بود؟ فرمود: امور عجیبه ای، و عجیب تر از همه این که به فرزندش گفت: «خَفِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَ ارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ»: «بترس از خدای عزوجل، ترسی که اگر نیکی جن و انس را آورده باشی، عذابت کند و امید به خدا داشته باشد، امیدی که اگر گناهان جن و انس را آورده باشی، تو را رحم کند». (2)

پرهیزگاران از خاتمه و عاقبت خود هراسانند، آنها می ترسند مبادا دچار سوء خاتمه و بدی عاقبت شوند.

مرحوم فیض کاشانی در مورد سوء خاتمه سخنانی دارد که ذکر آن بی فائده نیست، ایشان می فرمایند:

«بدان که سوء خاتمه و بدعاقبتی بر دو مرتبه است که: یکی اعظم از دیگری

ص: 229

1- دعای ابوحمزه ثمالی از امام سجاد (علیه السلام).

2- تفسیر نور الثقلین از علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی، جلد 3، صفحه 176 _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 59.

است، اما مرتبه اول که عظیم و هولناک است این که شک یا انکار بر قلب در نزد سکران موت ظاهر شده، و بر این حالت قبض روح می شود و این حالت حجابی بین او و بین خداوند می شود، و موجب دوری دائمی و عذاب همیشگی خواهد شد، و مرتبه دوم که به مرتبه اول نمی رسد دوستی و محبت امری از امور دنیوی و شهوت و تمایلی از آن شهوات دنیوی بر قلب او غلبه می کند، و آنقدر قلب او مشغول به آن امر می شود که دیگر جایی برای غیر آن نیست، و این حالت موجب می شود که توجه او به دنیا شود و هرچه توجه او از خدا دور شود به دنیا نزدیک می شود، حجاب بیشتر می شود، وقتی حجاب آید عذاب آید، زیرا آتش الهی نمی گیرد مگر محجوبین و کسانی را که بین آنها و خداوند پرده ای حائل شد و اما مؤمنی که قلبش سلیم و سالم از حب دنیا است و هم و غمش خداوند است آتش جهنم به او گوید: عبور کن ای مؤمن که نور تو شعله آتش مرا خاموش کرد». مرحوم فیض در ادامه سخنانش می گوید:

«هرگاه قبض روح در حالت غلبه حب دنیا باشد، مسئله مشکل است، زیرا انسان بر آنچه زیسته می میرد، و ممکن نیست قلب صفت دیگری بعد از مرگ اکتساب کند که متضاد صفت غالبی آن باشد، چون در قلوب تصرف ممکن نیست، مگر با عمل کردن جوارح و اعضاء و به تحقیق جوارح و اعضاء با مرگ باطل و فانی شده، و عمل کردن آنها نیز چنین شده است، پس نه امیدی در عملی و نه امیدی در رجوع به دنیا است که تدارک کند، و در این هنگام حسرت عظیم می شود مگر این که اصل ایمان و محبت خداوند در قلب او رسوخ کرده باشد و با عمل صالح تقویت شده باشد، اگر چنین بود این حالت که در موقع مرگ عارض بر قلب شده، محو می گردد، اگر ایمان او به اندازه مثقالی باشد او را در زمان کوتاهی از آتش خارج می کند، و اگر کمتر باشد توقف او در آتش بیشتر است و اگر به اندازه مثقال و دانه گندمی ایمان بیشتر نداشته باشد از آتش خارج می شود گرچه بعد از هزاران سال

پس بطور کلی می توان استفاده کرد که سوء خاتمه یا به عارض شدن حالت انکار و شک و تردید در معتقدات است و یا به عارض شدن حبّ دنیا بر قلب است که خداوند ان شاء الله ما را از این دو مصون دارد، و خوف ما را با مهر امید آرامش بخشد.

الهی قمشه ای در ذیل این فراز (يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ) گوید:

همه نیکی کند و از عدل باری *** همی ترسد نیابد رستگاری

که هرگز با مقام عدل داور *** ندارد کس فلاح خویش باور

اگر سر زد ز خاصانش گناهی *** نباشند ایمن از قهر الهی

هم آخر کس نداند تا سرانجام *** چه پیش آید که سازد خاطر آرام

بساط عشق را شیب و فراز است *** مآل (2) زندگی نگشوده راز است

که چون با ناز یار افتد سر و کار *** بسوزد یا بسازد لطف دادار

چه خواهد یار فرجامش ندانی *** فراقش یا وصال جاودانی

اگر مهرش فروزد جسم و جان را *** هم از نازی کند سوزد جهان را

به نازی کار عالم زار سازد *** هزاران گلستان را خار سازد

بموج آرد اگر بحر کرم را *** فرا گیرد هزاران بوالحکم را

وگر جنبش فتد در قلزم (3) قهر *** نیابی خشک دامان هیچ در شهر

ص: 231

1- محجة البيضاء، جلد 7، صفحه 294 _ 293 _ در مورد بحث خوف و رجاء می توانید به همین مجلد از صفحه 248 تا 312 مراجعه نمائید.

2- عاقبت و پایان کار.

3- قُلُوم، نام شهری میان مصر و مکه و نام دریای احمر (فرهنگ عمید).

اشاره

«يُمْسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ وَيُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ»

ترجمه: پرهیزگار روز را شام می سازد و اهتمام او به شکر است و شب را به روز می آورد و اهتمامش ذکر و یاد خداوند است.

شرح: از دیگر صفات پرهیزگاران شکر و ذکر است، ذکر برای این که خدا متذکر آنها باشد، و به آنها نعمت دهد، و شکر برای نعمتهای داده شده است.

ابن میثم بحرانی در تفسیر این فراز گوید: هم و تلاش پرهیزگاران در وقت عصر و شامگاه، شکر خداوند است بر آنچه در روز به آنها روزی داده یا نداده است (شکر بر داده ها و نداده ها می کنند). و در وقت صبح، هم آنها ذکر و یاد خداوند است، تا آنها را یاد کرده و روزی دهد، چه از کمالات نفسانی و چه بدنی چنانکه خداوند فرموده: (فَاذْكُرُونِي أَذْكَرْكُمْ وَ اِنَّكُمْ لَيَ وَ لَا تَكْفُرُونَ) «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکرگزار من باشید و کفران نورزید» (1).

مرحوم خوئی در شرح خود بعد از آوردن کلمات بحرانی می گویند: توضیحات بحرانی کافی در رساندن مراد نیست، و نکته تقیید اهتمام به ذکر را به

ص: 233

صبح و اهتمام به شکر را به شامگاه دقیقاً روشن نمی کند، سپس می افزاید: اولی و بهتر این است که این چنین گفته شود:

اما این که هم آنها در صبحگاه ذکر است، برای تاگد استحباب ذکر در آن وقت است، و دلیل بر این استحباب روایاتی است.

سپس سه روایت در این باره ذکر می کند: 1_ راوی (عمیر بن میمون) گوید: امام حسن (علیه السلام) را دیدم که وقتی نماز صبح می خواند در جایگاه خود می نشست تا خورشید طلوع کند و شنیدم از آن امام که می فرمود: شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که می فرمود: «مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ ثُمَّ جَلَسَ فِي مَجْلِسِهِ يَذْكُرُ اللَّهَ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»:
«کسی که نماز صبح گزارد و در جایگاه خود نشیند در حالی که ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، خداوند او را از آتش مستور گرداند. و آن حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند».

2_ انس در حدیثی گوید: رسول الله (صلی الله علیه و آله) به عثمان به مطعون فرمودند: «کسی که نماز صبح را با جماعت گزارد و سپس بنشیند و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، برای او در بهشت هفتاد درجه است که فاصله هر دو درجه مثل حضور اسب سریعی است که هفتاد سال مخفی باشد (شاید مراد این باشد که اسب تندرو که آشکار نیست اگر فرض شود هفتاد سال حرکت کند این مقدار مسافتی که طی می کند فاصله هر دو درجه است)».

3_ امام حسن (علیه السلام) فرمودند: «شنیدم از پدرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) که می فرمود رسول الله (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود: هر انسانی در مصلائی که نماز صبح را اقامه کرده بنشیند، و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، اجر او مثل حجّاج خانه خدا است و گناهان او آمرزیده می شود».

سپس مرحوم خوئی اضافه می کند: نکته دیگری در ذکر صبحگاه است که خداوند چون روز را برای بدست آوردن معاش و طلب رزق و جستجوی فضل

و رحمت خود قرار داد، چنانکه برای سکون و راحتی و خواب شب را خلق کرد و برای ذکر در صبح دخالتی عظیم در رزق و روزی است از این جهت اهتمام پرهیزگاران به ذکر در صبح است. (1)

اما این که روز را برای رزق و معاش قرار داده چون فرمود: (وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا - وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا - وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا): «و خواب شما را مایه آسایش قرار دادیم و شب را پوششی برای شما گردانیدیم، و روز را وقت طلب معیشت قرار دادیم». (2)

و اما دلیل بر این که ذکر و یاد خدا در صبحگاه موجب ازدیاد رزق می شود، اخبار زیادی است که در روایت را مرحوم خوئی نقل کرده است.

1_ از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «نشستن بعد از نماز صبح و مشغول به تعقیبات و دعاء بودن تا این که خورشید طلوع کند، بهتر است در طلب روزی از سیر و تلاش در زمین».

یعنی اگر انسان به یاد خدا بود، و سپس به دنبال روزی رفت، خدا او را موفق تر می کند، تا کسی که بلافاصله بعد از نماز به دنبال کار رود.

2_ حماد بن عثمان گفت از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «نشستن مرد در تعقیب نماز صبح تا طلوع خورشید نافذتر و مؤثرتر است در طلب رزق از سوار شدن در دریا و حرکت در آن»، گفتم، گاهی حاجت و نیازی برای مرد است که می ترسد (اگر دیر شود) فوت شود، فرمود: «داخل آن کار شود و به دنبال حاجتش رود، و ذکر خداوند عزوجل گوید زیرا او مادامی که وضو دارد در حال تعقیبات است».

پس از این روایات به دست می آید که بهتر است انسان ذکر خدا را بعد از نماز گوید و مشغول به تعقیبات شود، و اگر کاری ضروری بود که نمی تواند بنشیند،

ص: 235

1- هر سه روایت در جلد 12 شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز، صفحه 141.

2- سوره نبأ، آیات 9 تا 11.

حضرت فرمودند: «با یاد خدا به دنبال آن کار رود، و مادامی که وضو دارد، مثل این است که در تعقیبات نماز است.».

سپس مرحوم خوئی گوید: اما هم آنها در شامگاه به شکر خداوند، برای این است که شامگاه در مقابل صبحگاه است، و وقتی طلب رزق و نزول نعمت با یاد و ذکر خدا در اول روز باشد (چنانکه در روایات گذشت) پس مناسب است که شکر بر آن نعمتهای نازل شده در آخر روز باشد (چنانکه انسان نیز از کسی که برای او کاری انجام داده، در آخر وقت و بعد از عمل تشکر و قدردانی می کند).

فضیلت شکر

فضیلت شکر (1)

خداوند متعال شکر خود را مقرون به ذکر خدا کرده است و فرمود: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ) (2) با اینکه فرمود: (وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ): «ذکر و یاد خداوند بزرگتر از هر چیزی است» (3).

یعنی ذکر خدا که بزرگترین چیزها است اگر انجام دادید، خدا شما را یاد می کند و اگر بر نعمتهای او شکر کردید، و کفران نورزیدید، او پاداش دهد (وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ) (4) در ذیل آیه (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ) (5) که شیطان پس از رانده شدن گفت: «در مسیر و راه مستقیم تو برای گمراه کردن آدم (علیه السلام) و فرزندان او می نشینم» در تفسیر آمده که مراد از راه مستقیم راه شکر است و به جهت بلندی مرتبه

ص: 236

-
- 1- درباره فضیلت شکر می توانید به محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 140 به بعد و سفینة البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر و شرح نهج البلاغه ابی الحدید ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 151 مراجعه نمایید.
 - 2- سوره بقره، آیه 152.
 - 3- سوره عنکبوت، آیه 45.
 - 4- سوره آل عمران، آیه 145.
 - 5- سوره اعراف، آیه 16.

شکر شیطن لعین طعنه در مردم زد که (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (1): «بیشترین فرزندان آدم (علیه السلام) را شکرگزار نمی یابی»، یعنی رهروان این مسیر به واسطه وساوس من کم هستند، و اکثر آنها از این مسیر خارج می شوند، و خداوند هم او را تصدیق کرده، و فرموده: (قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ): «کمی از بندگان من شاکر هستند». (2)

خداوند شکر را مایه ازدیاد نعمت دانسته و فرموده که اگر شکر کردید، نعمتهای شما را زیاد می کنم: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) (3) و این زیادی را مطلق فرموده، و استثنائی نکرده، یعنی برای هر چه شکر کردید زیاد می کنم.

ولی در پنج مورد استثناء به این اطلاق زده و مقید کرده است، یعنی در پنج مورد اگر خودش صلاح دید می دهد:

1_ بی نیازی (فَسَوْفَ يُعْطِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنِ شَاءَ): «بزودی بی نیاز می کند خداوند شما را از فضل خودش اگر خواست». (4)

2_ اجابت دعا (فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنِ شَاءَ): «اجابت می کند آنچه را می خوانید اگر خواست». (5)

3_ رزق (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ): «کسی را که می خواهد روزی می دهد». (6)

4_ آمرزش و مغفرت (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ): «و خداوند گناه کمتر از شرک را می آمرزد برای کسی که بخواهد». (7)

5_ توبه (وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ): «و قبول می کند خداوند توبه کسی را که

ص: 237

1- سوره اعراف، آیه 17.

2- سوره سبأ، آیه 13.

3- سوره ابراهیم، آیه 7.

4- سوره توبه، آیه 28.

5- سوره انعام، آیه 41.

6- سوره شوری، آیه 19.

7- سوره نساء، آیه 48.

چگونه شکر از اخلاق نیکو و پسندیده نباشد، در حالی که خداوند خود را به این صفت ستوده و آن را از اخلاق ربوبی شمرده است (والله شکور حلیم) «خداوند شکرگزار و بردبار است» (2) و نیز شکر را کلام اهل بهشت خوانده و فرموده: اهل بهشت چنین گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ): «حمد برای خدائی است که با ما صدق وعده رفتار کرد، و تخلف نکرد» (3) و نیز درباره آنها فرمود: (وَأَخِرُّ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ): «آخرین دعا و سخن آنها الحمد لله رب العالمین است (یعنی حمد برای خدائی است که پروردگار عالمین است)» (4)

از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «رسول الله (صلی الله علیه و آله) شبی نزد عایشه بودند، عایشه گفت ای رسول خدا چرا این قدر نفس خود را به زحمت می اندازید، (و عبادت می کنید) با این که خداوند آنچه در قبل و بعد انجام می دهید، راضی است، و شما را آمرزیده است، فرمود: ای عایشه «أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»: آیا نباید بنده شکرگزاری باشم. (5)

در روایتی دیگر آمده که: عایشه دید پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب وضو ساخته و به نماز ایستادند، و شروع به گریه کردند به طوری که اشکها بر سینه مبارکش جاری شد سپس رکوع کرده و گریست، سجده کرده و گریست، سر برداشت و گریست و آن قدر چنین کرد، تا بلال آمده و اعلان نماز صبح نمود، و عایشه به حضرت عرض کرد چرا این قدر گریه می کنید، حضرت فرمود: (أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا) (6)

ص: 238

1- سوره توبه، آیه 15.

2- سوره تغابن، آیه 17.

3- سوره زمر، آیه 74.

4- سوره یونس، آیه 10.

5- کافی، جلد 2، صفحه 95، و محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 144.

6- محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 142.

در روایتی از امام هفتم (علیه السلام) از پدرانش از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمده که فرمود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ده سال بر انگشتان می ایستاد، و نماز می گزارد، تا این که قدمهایش متورم شده، و صورتش زرد گردید و تمام شب چنین می کرد، تا این که مورد عتاب خداوند قرار گرفت، «طه ما انزلنا علیک القرآن لِتَشْقَى»: «ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به شدت و مشقت افتی» (1).

«ذکر» و فضیلت دوام آن

«ذکر» به یاد خدا بودن است در همه حال و این عامل مؤثری برای جلب توجه الهی به خود است و این که در تمام احوال به یاد ما باشد، ما را از خطرات و لغزشگاهها مصون دارد.

ذکر نافع است که مداومت بر آن باشد، با توجه و حضور قلب و فراغ خاطر، تا ذکر شده یعنی خداوند متعال در قلب که جایگاه و عرش او است جای گرفته و عظمت و نورانیت آن بر قلب مستولی شود، و سینه مفتوح و شرح صدر حاصل شود، و این غایت عبادات است.

علمای اخلاق گویند: برای ذکر اول و آخری است، اولش موجب انس و محبت و آخرش نیز موجب انس و محبت است، و مراد از ذکر هم همین دو است.

بنده در ابتدای امر برایش مشکل است که قلب و زبان را از وساوس به طرف خدا متوجه گرداند، ولی اگر موفق به مداومت شد و با آن انس گرفت، محبت خداوند در قلب او جای می گیرد، کسی که چیزی را دوست داشت زیاد او را ذکر کرده و کسی هم که چیزی را بسیار یاد کرد آن را دوست دارد و از اینجا است بعضی گفته اند که: «كَأَدَّتْ الْقُرْآنَ عَشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ تَنَعَّمْتُ بِهِ عَشْرِينَ سَنَةً» «در راه قرآن

ص: 239

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر _ شبیه به این روایت در کافی، جلد 2، صفحه 95 و محجة، جلد 7، صفحه 144، از امام باقر (علیه السلام) با کمی تفاوت آمده است.

بیست سال سختی کشیدم (و خواندم و یاد گرفتم و با ظرائفش آشنا شدم) سپس بیست سال به وسیله آن متنعم شده و لذت بردم» (1).

نعمت به دست نمی آید، مگر با انس و محبت، و انس و محبت نیز به دست نمی آید، مگر با مداوت بر سختی ها در مدت طولانی تا این که تکلف و سختی طبیعی برای انسان می شود و این بعید نیست، زیرا در امور مادی مثل غذا خوردن گاه انسانی با اکراه غذایی را که مورد طبعش نیست، تناول می کند و سختی خوردن را به خود تحمیل می کند، و مواظبت بر این امر می کند تا این که عادت کرده و دیگر برای خوردن آن نیاز به شکیبائی ندارد، نفس انسانی نیز با عادت دادن بر سختی، سختی برایش آسان می شود «هی النفس ما عودتها تتعود» «این نفس آنچه را عادتش دهی عادت می کند» (2) وقتی انس به ذکر خدا شد، از غیر خدا بریده و این انس با خداوند، رفیق او نزد مرگ می شود و در آن وقت به غیر از یاد الهی نمی ماند، اگر با یاد خدا انس گرفته از آن بهره برده و متمتع و متلذذ می شود، امور دنیوی موانع رسیدن او به محبوب بوده، و بعد از مرگ این امور از بین رفته، و به محبوب می رسد، از زندانی که در آن محبوس بود به دیدار دوست می شتابد.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که: «کسی که ذکر خدا کند حقیقتاً، او مطیع است و کسی که غافل از او باشد، عاصی و طغیانگر است و طاعت و عبادت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالت و گمراهی است و اصل و ریشه هدایت و ضلالت ذکر و غفلت است.

پس قلب خود را قبله زبانت قرار ده، و بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زبان را حرکت نده (فَجَعَلَ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِّسَانِ وَ لَا تُحَرِّكُهُ إِلَّا بِإِشَارَةٍ

ص: 240

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر _ در محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 278 بجای کاءدت کابدت آورده که از نظر معنا فرقی ندارد.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر.

خداوند عالم به پنهان و آشکار تو است... و قلب خود را با آب حزن بشوی و یاد کردن خودت الله را برای یاد کرن خداوند تو را، قرار ده، زیرا او یاد تو می کند در حالی که بی نیاز از تو است و یاد کردن خداوند تو را برتر و عالی تر از ذکر کردن تو او را می باشد... کسی که می خواهد ذکر خدا کند، باید بداند که مادامی که خداوند عبد را به توفیق یاد خود موفق نکند (و به او توفیق ذکر گفتن ندهد) عبد قدرت بر ذکر او ندارد». (1)

در فضل مداومت بر ذکر همین بس که خداوند این گونه افراد را مدح کرده، و می فرماید، (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ): «کسانی که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و یاد خدا هستند». (2) یعنی در تمامی احوال چنین هستند و نیز فرموده: (رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ): «مردانی که آنها را تجارت و نه معامله از یاد خدا باز نمی دارد». (3)

و نیز به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ): «پس تسبیح و حمد پروردگارت کن و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را عبادت کن تا به مرحله یقین و مرگ رسی». (4)

در حدیث قدسی نیز به موسی (علیه السلام) فرمود «یا موسی اذکرنی فَإِنَّ ذِکْرِي حَسَنٌ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ»: «ای موسی یاد کن مرا که یاد من در هر حالی نیکو است» (5) زیرا قلب با

ص: 241

-
- 1- مصباح الشریعة، باب 5، صفحه 136 _ مستدرک، جلد 1، کتاب الصلاة _ ابواب الذکر، صفحه 401 و دو نسخه (مصباح و مستدرک) اختلاف کمی دارد. (به نقل از جامع السعادات، جلد 3، صفحه 361).
 - 2- سوره آل عمران، آیه 191.
 - 3- سوره نور، آیه 37.
 - 4- سوره حجر، آیات 98_99.
 - 5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 188.

حتی در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده که «لا بَأْسَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَبُولُ فَإِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ لَا تَسَامُ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «اشکالی ندارد که نام خدا و ذکر او گوئی در حالی که بول و ادرا می کنی زیرا ذکر خدا در هر حالی نیکو است و از یاد و ذکر او (در آن حال) ناراحت مباش». (1)

از امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود: در توراتی که دستخوش تحریف نشده، نوشته شده که موسی از پروردگارش سؤال کرد و گفت: خدای من، در مجالسی قرار می گیرم که شأن تورا اجلّ و اعز می دانم از این که نام تورا و یاد تورا در آن حال به زبان و خاطر آورم فرمود: «یا مُوسَى إِنَّ ذِكْرِي حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ» «ای موسی یاد من در هر حالی نیکو است». (2)

اطلاق ذکر خدا علی کُل حال نشان می دهد، حتّی در حال تخلّی نیز ذکر او بدون اشکال است و جای حیاء و خجالت نیست، باید به فکر افتاد اگر دستگاه تخلیه ادرار به اذن خدا کار نکرد چه کسی می تواند آن را به کار اندازد؟ پس خود تخلیه هم از نعمتهای الهی است که انسان می تواند به زندگی خود ادامه دهد! حتی در نماز گرچه حرف زدن موجب بطلان است ولی ذکر گفتن مثل الله اکبر، لا اله الا الله و الحمد لله و غیره بدون اشکال است، زیرا ذکر او در هر حالی حسن است.

در قرآن می خوانیم: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ): «کسانی که تقوا پیشه کردند، وقتی گروهی از شیطانها با آنها تماس برقرار کردند و به یاد خدا افتاده و بصیر می شوند (و قلب آنها روشن می شود)» (3) از این آیه به دست می آید که جلاء و روشنی قلب با یاد خدا حاصل می شود، چنانکه در

ص: 242

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193، و محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 269.

2- محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 269.

3- سوره اعراف، آیه 201.

روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است: «إِنَّ الذِّكْرَ جَلَاءُ الْقُلُوبِ يُسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْفَةِ وَيُبْصَرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَيُنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»: «ذکر و یاد خدا روشنی قلوب است (وزنگار را پاک می کند) با ذکر، قلب شنوا و بینا و مطیع می شود بعد از آنکه ناشنوا و نابینا و غیر مطیع بود». (1)

پس ای برادر قلب را با یاد خدا آگاهی بخش، چنانکه رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) در وصیت خود به ابی ذر فرمودند: «تَبَّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ»: (2) «زنگارهای آن را با ذکر نعمتهای الهی برطرف کن» که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «يَصُدُّ الْقَلْبُ فَإِذَا ذَكَرْتَهُ بِآلَاءِ اللَّهِ انْجَلَى عَنْهُ»: «مانعی قلب را می گیرد وقتی یاد نعمتهای الهی کنی برطرف شده، و از قلب رخت برمی بندد». (3)

بعضی از بزرگان فرموده اند: ذکر الله نور است و ذکر غیر او تاریکی و ظلمت است، زیرا وجود، نور و عدم، ظلمت است، پس حق، نور، و ماسوای او منبع تاریکی است، قلب وقتی در آن ذکر آید، نور در آن آید، و وقتی متوجه خلق شد، ظلمت در آن حاکم شود، و هر وقت از حق اعراض کرد و روی به خلق آورد، ظلمت خالص تام حاکم شود، پس اعراض و روی گرداندن از حق مراد قول خداوند است که فرمود: (وَلَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلًا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ): «اطاعت کسی را که قلبش را از ذکرمان غافل کردیم و متابعت هوایش را کرد، مکن». (4) یعنی با غفلت از یاد ما قلبش سیاه شد و نورانش را از دست داد.

و همین مراد قول خداوند است (فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ): «وای بر کسانی که قلبش از ذکر خدا قساوت پیدا کرد، آنها در گمراهی

ص: 243

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

4- سوره کهف، آیه 28.

آشکاری هستند». (1) عدم یاد خدا و غفلت از آن موجب قساوت قلب و مردن آن می شود، خداوند به موسی خطاب کرد: «یا موسی لا تَسْنِي فَإِنَّ نَسْيَانِي يَمِيتُ الْقَلْبَ»: «ای موسی مرا فراموش مکن زیرا فراموشی من قلب را می میراند». (2)

در تفسیر صافی در ذیل سوره «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»: رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ اَلَّا وَ لِقَلْبِهِ اُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسَ الْخَنَاسَ وَ اُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلِكُ فَيُؤَيِّدُ اللهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلِكِ فَذَلِكَ قَوْلُهُ (وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ)» (3) هر مؤمنی، قلبش دو گوش دارد: گوش‌ای که وسواس خناس در آن می دم‌د، گوش‌ای که فرشته در آن می دم‌د، خداوند مؤمن را به وسیله فرشته تأیید می کند و این است معنی آیه (وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ). (4)

در کتاب لئالی الاخبار (5) حکایتی از زاهدی نقل می کند که او گفته بود، بین من و جنّی، دوستی و الفتی بود، روزی در مسجد نشسته بودم، به من گفت، این مردم را در مسجد چگونه می بینی؟ گفتم بعضی را در خواب و بعضی را در بیداری می بینم، گفت: بر سر آنها چه می بینی؟ گفتم هیچ چیز. چشمش را با دستش باز کرد، و مالید، پس دیدم بر سر هر کدام کلاغی است که بعضی از آنها کلاغها بطور کامل آن فرد را با بالهایش می پوشانند که چشم من نمی دید و بعضی را گاهی می پوشانند و گاهی بالش را بلند می کرد، گفتم: این چه است؟ گفت: این شیاطین بر سر آنها نشسته و به قدر غفلت هر کدام بر آنها مستولی می شوند، سپس این آیه را تلاوت کرد: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ تَقِيصًا لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ): «و کسی که از ذکر خداوند رحمان

ص: 244

- 1- سوره زمر، آیه 22.
- 2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
- 3- سوره مجادله، آیه 22.
- 4- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
- 5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 190.

اعراض کند برای او شیطانی گماریم و او رفیق و همراه او است».(1)

صاحب لئالی سپس آیه ای را که به همین مطلب اشاره دارد، ذکر می کند: (اسَّ تَحَوَّذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ): «شیطان بر آنها مسلط شده، و ذکر خدا را از یادشان برده، آنها حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب و گروه شیطان در خسران و زیانند».(2)

ای برادر به یاد خدا باش که امواج متلاطم قلبها در ساحل یاد خدا و ذکر او آرام گیرد (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(3) چنانکه در روایت است تا وقتی انسان به ذکر خدا مشغول باشد، در نماز است خواه ایستاده باشد و خواه نشسته و خواه خوابیده که خداوند فرمود: (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ).(4)

در کتاب شریف کافی است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ چیزی نیست مگر این که حدی دارد که به آن منتهی می شود، الا ذکر که خداوند به کم و قلیل آن راضی نشده و برای آن حدی قرار نداده که به آن منتهی شود»؛ سپس این آیه را خواندند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا - وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا):(5) «ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را یاد کنید یاد کردنی کثیر و صبح و شام تسبیح او گوید».(6)

و نیز رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «خانه ای که قرآن در آن قرائت شود و ذکر خدا در آن باشد برکتش زیاد شده و ملائکه در آن حاضر و شیطان از آن هجرت می کند و برای اهل آسمان می درخشد، چنانکه ستاره درخشان برای اهل زمین چنین است».(7)

ص: 245

- 1- سوره زخرف، آیه 36.
- 2- سوره مجادله، آیه 19.
- 3- سوره رعد، آیه 28.
- 4- سوره آل عمران، آیه 191.
- 5- سوره احزاب، آیات 41 و 42.
- 6- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.
- 7- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

و نیز فرمود: «مَثَلُ خانِه اِی کِه ذِکْر خِدا در اَن باشِد و خانِه اِی کِه ذِکْر خِدا در اَن نَباشِد، مَثَلُ زَنده و مرده است».(1)

و نیز فرمود: «قومی نمی نشیند، و ذکر خدا نمی گوید، مگر این که ملائکه آنها را در برگرفته، و رحمت آنها را می پوشاند، و سکینه و آرامش بر آنها نازل شده و خدا در میان بندگانش یاد آنها کند».(2)

و نیز فرمود: «قومی اجتماع نمی کنند، و ذکر خدا نمی گویند، مگر این که شیطان و دنیا از آنها کناره می گیرد، و شیطان به دنیا گوید: آیا نمی بینی چه می کنند؟» دنیا گوید: «دَعَهُمْ فَلَوْ قَدْ تَفَرَّقُوا أَخَذْتُ بِأَعْنَاقِهِمْ»: «آنها را رها کن اگر متفرق شدند (و یاد خدا نکردند) گردنهای آنها را می گیرم».(3)

امام باقر(علیه السلام) فرمودند: در توراتی که تحریف و تغییر در آن رخ نداده است نوشته شده که حضرت موسی(علیه السلام) از پروردگارش سؤال کرد، آیا قریبی تا با تو نجوی و مناجات کنم (مناجات درگوشی سخن گفتن را گویند در مقابل منادات که سخن گفتن بلند و از دور باشد) یا دوری (تا منادات کنم و فریاد زنم)؟ خداوند وحی رساند که «أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي»: «من هم نشین کسی هستم که مرا یاد کند»، موسی(علیه السلام) گفت: چه کسی در حفظ تو است در روزی که پناهی و حرزی جز پناهگاه تو نیست؟ (فقال:

ص: 246

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193 تا 191 (شبهه روایت چهارم با اضافه ای در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل همین فراز دارد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از قول خداوند فرمودند: وقتی بنده من در نفس خود مرا یاد کند در نفسم یادش کنم و وقتی مرا در جمعی یاد کند در جمع خیری از اجتماعات او، یادش کنم، و اگر به اندازه یک وجب به من نزدیک شود یک ذراع به او نزدیک می شوم (ذراع تقریباً به اندازه سرانگشت دست تا آرنج است) و اگر یک ذراع به من نزدیک شود به اندازه (باع) که به اندازه کشیدن دو دست است به او نزدیک می شوم و اگر به طرف من راه آمد به طرف او می دوم (اذا مشی الی هر و لت الیه) البته واضح است که خداوند این مقادیر را برای انس ذهن با ما مقادیر بیان فرموده و گرنه اگر انسان به طرف او رود او به حدی به طرف ما آید که با محاسبات دنیوی قابل مقایسه نیست.

الَّذِينَ ذَكَرُونِي فَأَذْكُرُهُمْ؛ «فرمود: کسانی که یادم کنند یادشان می‌کنم» (1). یعنی یاد کردن خدا و توجه او منوط و بسته به یاد کردن و توجه بنده به او است.

خداوند فرموده: کسی که مرا در جمع مردم یاد کند من او را در جمع ملائکه یاد کنم، (2) و نیز فرموده: ای فرزند آدم مرا در جمع یاد کن تا تو را در جمع بهتری از جمع خودت یاد کنم. (3) (یعنی اگر خدا را یاد کردی او تو را در بین مردم یاد می‌کند، و قلب مردم را متوجه تو می‌کند خیر و صلاح تو را بر سر زبان آنها می‌اندازد).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جواب کسی که از بهترین و محبوبترین اعمال نزد خداوند سؤال کرد چنین فرمودند: «أَنْ تَمُوتَ وَ لِسَانُكَ رَطْبٌ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «اینکه بمیری و زبان تو از یاد خدا مرطوب باشد». (4)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ذَاكِرُ اللَّهِ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ وَ الْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ لَهُ الْجَنَّةُ»: «یاد کننده خدا در بین غافلین مثل جنگ کننده (در راه خدا) در بین فرار کنندگان (از میدان جنگ) است و جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان، بهشت برای او است». (5)

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی (6) از پدرش حکایت می‌کند که فرمود: پدرم کثیر الذکر بود و من با او راه می‌رفتم و ذکر می‌گفت و با او غذا می‌خوردم و ذکر می‌گفت مردم با او سخن می‌گفتند ولی این مسئله او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت می‌دیدم

ص: 247

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.

3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.

4- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.

5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.

6- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193 حدیث دوم، در محجة البيضاء، با اضافاتی آمده، جلد 2، صفحه 269 _ 268.

زبان‌ش به حنک‌ش (1) و بالای دهانش چسبیده و می‌گفت لا إله إلا الله و مرا جمع کرده و امر به ذکر می‌نمود تا خورشید طلوع کند.

از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَزْتَعَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَلْيُكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «کسی که دوست دارد در باغهای بهشت گردش کند، باید ذکر خدا را زیاد گوید». (2)

مرحوم فیض کاشانی در محجة البيضاء گوید: «ثابت البناني» گفت من می‌دانم چه موقع پروردگارم مرا یاد می‌کند، اطرافیان اعتراض کرده ناراحت شدند و گفتند چگونه می‌دانی چه موقع خداوند یادت می‌کند؟! گفت «اذا ذكرتَه ذكْرَتِي»: «وقتی یادش کنم یادم می‌کند». (3) بحثهای زیادی درباره ذکر است که در ذیل فراز «ان كان في الغافلین كتب في الذاکرین...»: توضیح بیشتری خواهیم داد.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (یمسی و همّ الشکر و یصبح و همّ الذکر) گوید:

کند شب روز خود در شکر یزدان *** که بگشاید در الطاف سبحان

به روز آرد شب و همت گمارد *** که یاد یار بر خاطر نگارد

خوشا روز و شب آن عشقبازی *** که در دل نیست جز یارش نیازی

ص: 248

1- حنک در لغت بالای دهان و نیز استخوانی که ریش از آن بیرون می‌آید را گویند که از مستحبات نیز خصوصاً در نماز تحت الحنک است که یک طرف عمامه را به زیر چانه می‌آورند و در اینجا مراد معنی اول است که زبان به بالای قسمت درونی دهان چسبیده بود.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، ذیل همین فراز، صفحه 153.

3- محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 266 (ابی الحدید هم در ذیل این فراز آورده ولی گفته یکی از عارفین به اصحابش چنین گفت).

اشاره

«بَيْتٌ حَذِرًا وَيُصْبِحُ فَرِحًا حَذِرًا لِمَا حُذِرَ مِنَ الْغَفْلَةِ وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ»

ترجمه: شخص پرهیزگار شب را به سر می برد (در حالی که از غفلت خویش) هراسان است. و صبح می کند در حالی که خوشحال است، ترسناک برای غفلتی که از آن ترسانده شده و خوشنود و خوشحال برای فضل و رحمت الهی که به او رسیده است.

شرح: مرحوم خوئی و بحرانی در شرحهای خود متذکر شده اند که ظاهر کلام مولی علی (علیه السلام) این نیست که شب اختصاص به خوف و روز اختصاص به خوشحالی دارد، بلکه کنایه است از این که آنها همیشه بین خوف و رجاء هستند، بین ترس و خوشنودی به سر می برند، چنانکه در عرف هم این کنایه معمول است و حضرت به جای خوف و رجاء، لازم این دورا ذکر کرده اند، لازمه خوف حذر و لازمه رجاء خوشحالی و فرح است. (حذر را صاحب مفردات گوید «إِحْتِرَازٌ عَنِ الْمُخِيفِ»): «دوری از شیء ترسناک که می ترساند». پس احتراز و دوری لازمه ترس و خوشنودی لازمه امید و شوق است.

ص: 249

البته چنانکه بحرانی گفته احتمال دارد فقره سابق هم همین معنی کنائی را داشته باشد، یعنی دائماً در ذکر و شکرند نه این که ذکر مختص به صبح و شکر مختص به شام باشد.

این فراز از خطبه دو احتمال در آن است: یکی این که ترس از غفلت و ترک یاد خدا باشد، و وحشت دارند که در زمره غافلان باشند، که خدا دست عنایت خود را از سر آنها برداشته و لذت انس با خود را از آنها گرفته، گرچه هیچ عذابی هم روز قیامت برای آنها نباشد، همین که خود را در زمره آنها ببینند که دیگر محبوب به آنها توجه نمی کند، بیمناکند، و در مقابل خوشنود به چیزهایی هستند که خدا در این دنیا به آنها تفضّل و عنایت کرده است، به آنها دین اسلام و دوستی و پیروی محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) را داده است، و رحمت او است که به هر کس که بخواهد می دهد، چنانکه فرمود: (قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ): «بگو ای پیامبر که تفضّل و فضل به دست خدا است، به هر کس که بخواهد می دهد، و خداوند رحمتش واسع و علیم است * رحمتش را به هر که بخواهد مختص می کند، و خداوند صاحب فضل عظیم است».(1)

و احتمال دوم این که ترسناک از عذاب و عقابی باشند که در اثر غفلت در دنیا و آخرت گریبانگیر آنها می شود و خوشنود به اجر و ثوابهایی که در اثر عمل به احکام به آنها می رسد، یعنی نفس عبادات آنها رحمت و فضل الهی است، که به آنها رسیده و موجب اجر و پاداش است، پس سرور آنها به حسنات آنها است که موجب پاداش الهی است.

حاصل دو احتمال این که در احتمال اول خوف از نفس غفلت و در نتیجه عدم توجه خداوند به غافل است، و خوشنودی به رحمتهایی که خداوند بدون عوض به او داده، و هیچ عملی در مقابل آن انجام نداده است و احتمال دوم این که

ص: 250

خوف از عقاب غفلت چه دنیوی و چه اخروی و فرح و شادمانی به عبادات و حسناتی که خود رحمت الهی است و به او رسیده به خاطر ثوابهایی که بر آن مترتب می شود. (1)

در روایتی مسعدة بن صدقه، از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَةٌ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَةٌ فَهُوَ مُؤْمِنٌ»: «کسی که حسنة و کار شایسته او خوشودش کند، و کار زشت او ناراحتش کند، او مؤمن است». (2)

در روایتی دیگر نیز امام پنجم باقر العلوم (علیه السلام) فرمودند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از بهترین و برگزیده ترین بندگان سؤال شدند، فرمودند: «الَّذِينَ إِذَا أَحْسَنُوا اسْتَبْشَرُوا وَإِذَا أَسَاءُوا اسْتَغْفَرُوا وَإِذَا أُعْطُوا شَكَرُوا وَإِذَا ابْتُلُوا صَبَرُوا وَإِذَا غَضَبُوا عَفَرُوا»: «کسانی که وقتی احسان کرده و کار نیک کنند، خوشنودند و وقتی کار ناشایست کنند، استغفار نمایند و وقتی چیزی به آنها اعطاء شود شکرگزارند، و وقتی به مصیبت مبتلا شدند، صبر کنند، و وقتی ناراحت و غضبناک شدند، بیخشدند و درگذرند». (3)

باری عامل دلهره متقین غفلت است، آفتی که به جان انسانها می افتد و آنها را به ورطه نابودی و هلاکت می سپارد.

صاحب لئالی الاخبار از بعضی بزرگان نقل می کند که فرمود: غفلت قلب از حق، عظیم ترین عیوب و بزرگترین گناهان است، گرچه به اندازه آنی از آنات و لحظه ای از لحظات باشد، و چنانکه عوام مردم بر سیئات خود عقاب می شوند، همچنین خواص و مقربین بر غفلات خود عقاب می شوند، پس پرهیز از اختلاط و نشست و برخاست با اصحاب غفلت در هر حالی، اگر می خواهی از اهل کمال و

ص: 251

1- در شرح خوئی و ابن ابی الحدید دو احتمال را فقط در جانب فرحناکی آورده اند و به نظر ما دو احتمالی که ذکر کردیم دقیقتر است. (دقت شود).

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 142، ذیل همین فراز.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 142، ذیل همین فراز.

در روایتی خداوند به موسی (علیه السلام) فرمود: «یا مُوسَى مَنْ أَحَبَّنِي لَمْ يَنْسَ نِي»: «ای موسی کسی که مرا دوست دارد فراموشم نمی کند». (2) یعنی یکی از عوامل غفلت و نسیان، عدم دوستی و محبت است، زیرا که محبّ هیچ گاه محبوب را از صفحه ذهن خود پاک نکرده و فراموشش نمی کند.

در روایتی منسوب به امام ششم (علیه السلام) در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه چنین آمده است: «اعراب القلوب اربعة انواع رفع و فتح و خَفْضٌ وَ وَقْفٌ فَرَفَعَ الْقَلْبَ فِي ذِكْرِ اللَّهِ وَ فَتَحَ الْقَلْبَ فِي الرِّضَا عَنِ اللَّهِ وَ خَفَضَ الْقَلْبَ فِي الْاِسْتِغَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ وَ وَقَفَ الْقَلْبَ فِي الْغَفْلَةِ عَنِ اللَّهِ... وَ اِذَا غَفَلَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ كَيْفَ تَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَوْقُوفًا مَحْبُوبًا قَدْ قَسَا وَ اَظْلَمَ مُنْذُ فَارَقَ نُورَ التَّعْظِيمِ... وَ عَلَامَةُ الْوَقْفِ ثَلَاثَةُ اَشْيَاءَ زَوَالِ حَلَاوَةِ الطَّاعَةِ وَ عَدَمُ مَرَارَةِ الْمَعْصِيَةِ وَ التَّبَاسُ عِلْمِ الْحَلَالِ بِالْحَرَامِ»: «اعراب قلبها چهار نوع است: رفع، فتحه، كسره، سکون، رفع (ضمّه) قلب و بلندمرتبه بودن آن در این است که قلب در یاد خدا باشد، و فتح و گشادگی آن در رضایت از خدا و قضای او باشد، و كسر قلب و چیزی که موجب به زیر کشیدن قلب می شود، پرداختن به غیر خدا است، و توقف و سکون قلب در غفلت از خداوند است... و زمانی که (قلب) غافل از ذکر خدا شد، چگونه می بینی آن را بعد از این که غفلت او را فراگرفته، (می بینی آن را) قلبی متوقف و محجوب که قسی و تاریک شده از وقتی که نور تعظیم از آن مفارقت و هجرت کرده است... و نشانه توقف قلب سه چیز است: برطرف شدن حلاوت طاعت و عبادت و عدم تلخی معصیت و مشتبه شدن علم حلال به حرام»، و این که نفهمد کدام حلال و کدام حرام است و عدم احتیاط در خوردنیها و پوشیدنیها.

مرحوم عبدالرزاق گیلانی در شرح خود بر کتاب شریف «مصباح الشریعة و

ص: 252

1- لنالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193.

2- لنالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193.

مفتاح الحقیقه» در ذیل عبارات فوق چنین گوید: «یعنی وقف دل در غفلت از خدا است و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت آن است که وقف به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است. اما دنیوی بواسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است، به ذکر الهی مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلم از ظالم، چنانکه در کتب ادعیه و احادیث مذکور است و از برای هر کدام از فوائد مذکوره، دعائی مقرر است، حتی گفته اند که: هیچ صیدی به قید (و دام) صیاد در نمی آید، مگر به ترک ذکر خدای تعالی... سپس در مورد عبارت «اذا غَفَلَ عن ذکر الله...» می گوید: «یعنی هرگاه کسی... بعد از یاد الهی و توجه به جناب احدیت به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنییه و میل به لذات فانیه کاسده (که اهل معرفت به آن توجه نکرده و بازارش نزد آنها کساد است) از یاد او غافل شود، و از معموره ذکر رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می یابد که گویا از نورانیت به ظلمت، و از انس به وحشت میل نموده، از این جهت است که مردان خدا و دوستان او از اختلاط مردم متوحشند، و در میان مردم به دیوانگان و بلها (احمقها) شبیهند، و فی الواقع به عکس این است و...».

در مورد نشانه های سه گانه نیز چنین گوید: نشانه وقف... سه چیز است:

یکی _ زائل شدن لذت است از فعال عبادت، یعنی از طاعت و عبادت لذت نیافتن، و این نشانه غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذت طاعت و بندگی نمی باشد مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال وقف که حال غفلت است نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.

دوم _ تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانه غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری عزّاسمه، چنانکه از ارتکاب طاعت لذت نیست از اقتراف (ارتکاب) گناه نیز تلخی نخواهد بود، از این جهت است که از

اهل الله اگر گاهی به سبیل اتفاق خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار خلاف شرعی یا اخلاف اولائی صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی الفور در مقام تدارک و استغفار می شوند به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب، که در حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت و گوارائی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکام به توقع مرتبه پستی و نفع سهلی متحمل زحمات شاقه شوند، و تمام روز و شب به گرسنگی و سرما و بی خوابی به سر برند، و به این حال راضی باشند، و از دو رکعت نماز به وقت که فی الجملة به حضور قلب باشد کاره باشند و ندانند که فائده این فایده ای است ثابت و غیر منقطع، و فائده آن اگر بشود فائده ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشأ این نیست مگر غفلت و به خاطر نیاوردن مراتب عالیه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم_ اشتباه حلال است به حرام، یعنی در مأكولات (خوردنیها) و مطعومات (چشیدنیها) و مکاسب احتیاط نمودن و حرام و مشتبه را از حلال و غیر مشتبه تمیز نکردن و مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد صرف کردن و به حیطة تصرف در آوردن، این صفت نیز نشانه غفلت است.

سپس اضافه می کند فائده قید علم (که فرمود اشتباه علم حلال و حرام می شود) اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال در هنگام غفلت از خداوند به لحاظ علم فرد غافل است و عدم مراعات علم نه به نظر و لحاظ نفس حرام و حلال که معلومند، زیرا که حلال و حرام مشخص هستند، و اشتباه نمی شود، بلکه علم به این دو مشتبه می شود. (1)

آری قلبی که در اثر بیماری غفلت، مریض شد، بهترین غذا در ذائقه اش تلخ

ص: 254

می شود و از این رو بهترین غذای روحی عبادت و ذکر و یاد حق را تلخ می پندارد و تلخی معصیت را شیرین می انگارد و در اثر اختلال روحی حلال و حرام و مشتبه را استعمال می کند و چون گاو خوش علف هر چه به دست آید، خوردن و از هر کجا به دست آید بردن.

اگر کسی واقعاً طعم ذکر و محبت الهی را چشید، مگر از محبوب روی برمی گرداند؟ و به قول امام سجاد(علیه السلام): «مَنْ ذَا الَّذِي ذاقَ طَعْمَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؛ چه کسی است که طعم محبت تو را چشید و دیگری را به جای تو برگزید و اراده نمود» هرگز چشنده محبت محض و محض محبت و آن که از جام حقیقت توجه به خدا نوشید، به طرف محبت مجازی روی نمی آورد، و آن که چنین محبتی با گوشت و پوستش آمیخته شد و پرده های غفلت کنار رفت و به وصال دوست می اندیشد.

و به قول مرحوم الهی قمشه ای آن شیدا و واله محبوب:

من طایر قدوسیم مرغ گلستان نیستم *** مست می لاهوتیم زین می پرستان نیستم

حور است و غلمان چاکرم ماه است و انجم در برم *** خورشید چرخ اخضرم شمع شبستان نیستم

از مهرت ای خورشید جان چون ذره ام هر سوروان *** مجذوب حسن دیگران ای ماه خوبان نیستم

هر روز چون آه سحر کردم به کویت در به در *** شاید نمائی یک نظر نوید ز احسان نیستم

گر من فقیرم هر شبی دارم ز یارب یاری *** جشنی نوائی مطربی کمتر ز سلطان نیستم

این خاکیان تیره دل مستند و غرق آب و گل *** من دل بر آن ماه چون گل مستم کز اینان نیستم

گزار و بیمارم چه غم شادم بهر رنج و الم *** با درد عشقت ای صنم محتاج درمان نیستم

روزی الهی مرغ جان بیرون پرد زین آشیان *** بینی مرا با عرشیان زین ملک و سامان نیستم (1)

غفلت و نسیان گرچه در بسیاری از امور دنیوی و حوادث ناگوار نعمتی است که خداوند در وجود انسان قرار داده است، اگر غفلت و فراموشی نباشد انسان نمی تواند زندگی کند، مثلاً انسان عزیزترین عزیزان را از دست می دهد، در ابتدا سر به دیوار زدن و ناله کردن است که اگر این حالت ادامه یابد، چند روزی بیشتر نمی تواند زنده بماند ولی خداوند غفلت و فراموشی را مثل پرده سیاه شب بر قلب او می افکند و به او اجازه زندگی می دهد، اگر در مشکلات و مصائب انسان از بین نرود هر لحظه زندگی با این مصیبت ها مرگ است، این گونه، غفلت لازمه مکانیسم روحی و جسمی انسان است این نعمتی است که در وجود انسانی عامل بقای زندگی است ولی این غفلت در همین محدوده ضروری است و نباید گذاشت به حریم خداشناسی راه پیدا کند، نباید به قلمرو امور اخروی راه پیدا کند. این غفلتی است که بزرگان و ائمه اطهار (علیهم السلام) ما را به بیداری از آن هشدار می دهند.

و مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «ألا مستيقظ من غفلته قبل نفاد مدته»: «آیا بیدار شونده از خواب غفلت نیست، که قبل از پایان مدتش بیدار شود». (2) «ألا - مُنْتَبِهٍ مِنْ رَقْدَتِهِ قَبْلَ حِينِ مُنْتَبِهَةٍ»: «آیا متوجهی نیست که از خواب خود قبل از مرگش (بیدار شده) و متنبه گردد». (3)

این غفلتی است که اگر بر قلب حاکم شد دیگر توجه و بیداری چشم بی فائده

ص: 256

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 91_90.

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261_260.

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261_260.

است، بصیرت که به خواب رفت، بیداری بصر سودی نبخشد. مولی فرمودند: «انْتَبَاهِ الْعُيُونَ لَا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ الْقُلُوبِ»: «توجه و بیداری چشمها با غفلت قلبها بی فایده است».⁽¹⁾

این غفلتی است که اگر مستولی بر انسان شد، بیدار خواب است و حاضری غائب و بیننده ای کور و شنونده ای کر و گوینده ای لال. مولی خطاب به مردم زمان خود می فرماید: «ما لی أراکم... أیقاظا نُؤمأ و سُهداً عُییباً و ناظرة عمیاء و سامعة صماء و ناطقة بکما»: «چه شده که شما را... بیداران خواب آلود و حاضران غائب و بیننده کور و شنونده کر و گوینده لال می بینم».⁽²⁾

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که از شش چیز تعجب می کنم، سه چیز مرا می خندانند و سه چیز می گریانند، آن که می گریانند: 1_ فراق و دوری دوستان (مثل) محمد (صلی الله علیه و آله). 2_ ترس از خداوندی که از همه چیز آگاه است (یا ترس از آن اعمالی که آورده می شود).⁽³⁾ 3_ ایستادن در مقابل قدرت خداوند.

و اما آن سه که می خندانند این که: 1_ طالب دنیا است و موت او را می طلبد. 2_ غافل است ولی از او غفلت نشده (یعنی خداوند از او غافل نیست). 3_ خنده کننده ای که دهانش پر از خنده است و نمی داند آیا بخشیده شده یا مورد سخط و غضب است.⁽⁴⁾

از آیات قرآن استفاده می شود که غفلت انسان را به جهنم سوق می دهد.

ص: 257

1- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261 _ 260.

2- نهج البلاغه، خطبه 108.

3- تردید به خاطر این که عبارت حدیث (هول المطلاع) است که اگر اسم فاعل باشد مراد خداوند آگاه به اعمال است و اگر مطلع باشد به معنی آورده شده است یعنی اعمالی که روز قیامت آورده می شود (مطلع به صیغه از طلع که از اضداد است به معنی روی آوردن و غائب شدن گرفتیم) رجوع شود به المنجد ماده طلع.

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 454 _ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261.

سوره یونس آیات 7 و 8 می خوانیم: (وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ - أُولَئِكَ مَاوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ): «و کسانی که از نشانه های ما غافلند * آنها جایگاهشان آتش است به سبب آنچه کسب کرده بودند». و یا در آیه 17 سوره جن می خوانیم: (وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَدًا): «کسی که از ذکر و یاد پروردگارش روی گرداند، او را به عذاب شدید و روزافزونی گرفتار سازد».

این آیات به خوبی نشان دهنده عاقبت غافلین است.

راستی چرا این همه غفلت؟! اگر انسان بداند که خداوند مراقب و مواظب او است (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) (1) و اگر بداند خداوند ناظر اعمال او است (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى) (2) چگونه غفلت می کند، اگر ایمان به این مطلب باشد کجایی خبری به سراغ انسان می آید.

عوامل غفلت:

1_ مال و ثروت _ مال و ثروت زیاد، برای غالب افراد مایه غفلت است، بسیاری از افراد متدین را دیدیم و تاریخ نشان داده که وقتی فقیر بودند به سوی خدا می آمدند، ولی وقتی از نظر مادی ترقی کردند و صاحب ثروت شدند فراموش کردند، و داستان آن صحابی پیامبر معروف است که از دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) وضعش خوب شد به طوری که دیگر فرصت نکرد به مسجد آید و کار کسی که دائماً پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و از او پیروی می کرد به جایی رسید که مأمور زکات آن حضرت را رد کرده و دیگر زکات نپرداخت!

تا وقتی که وضعش خراب است دنبال دعا و توسل و گریه و زاری و انابه است، ولی همین که وضع مالی او بهبود یافت همه چیز را فراموش می کند. استاد

ص: 258

1- سوره نساء، آیه 1.

2- سوره علق، آیه 14.

می فرمودند چند سال پیش آدمی بود که از صفر شروع کرده بود در ابتدا وضع خوبی نداشت و بعدها وضعش خوب شده ولی به فساد افتاده، مطربها را دعوت کرده و می گفت «بزن میلیونر من، بزن میلیونر من» در آخر کار هم به بدبختی افتاد. امان از مستی مال که از مستی شراب بدتر است، مستی شراب یک شب تا به صبح است ولی مستی مال و منال تمامی عمر است.

پس به دنبال زیاده طلبی غیر معقول مرو که مایه بی خبری است! (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ): «مشغول کرد و به غفلت انداخت شما را زیاده طلبی، حتی مقبره های خود را زیارت کردید (و آنها را شمارش کردید)» (1). در تفسیر این آیه آمده که درباره قبائلی نازل شده که به خاطر تفاخر و مباحات کثرت نفرات و جمعیت و اموال و ثروت بر دیگران به قبرستانها رفته و مردگان خود را شمارش و در زمره افراد خود محسوب می کردند، تا افرادشان زیادتر شود.

در این زمینه سخنی در نهج البلاغه است که حضرت بعد از تلاوت (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) فرمود: شگفتا! چه هدف بسیار دوری! و چه زیارت کنندگان غافل! و چه افتخار موهوم و رسوائی! به یاد استخوان پوسیده کسانی افتاده اند که سالها است خاک شده اند، آنهم چه یادی! با این فاصله دور به یاد کسانی افتاده اند که سودی به حالشان ندارند، آیا به محل نابودی پدران خویش افتخار می کنند! و یا با شمردن تعداد مردگان و معدومین، خود را بسیار می شمرند! آنها خواهان بازگشت اجسادى هستند که تار و پودشان از هم گسسته، و حرکاتشان به سکون مبدل شده!

این اجساد پوسیده اگر مایه عبرت باشند سزاوارتر است تا موجب افتخار گردند! (2)

این خطبه که قسمتی از آن را نقل کردیم به قدری تکان دهنده و گویا و صریح

ص: 259

1- سوره تکاثر، آیات 2_1.

2- نهج البلاغه، خطبه 221 صبحی صالح و 212 فیض الاسلام.

در بیداری نفوس از خواب غفلت است که «ابن ابی الحدید» معتزلی گوید: من به کسی که همه امتها به او سوگند یاد می کنند، قسم می خورم که از پنجاه سال پیش تاکنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و در هر بار در درون قلبم لرزش و ترس و پند و موعظه تازه ای پدید آمده و در روحم به سختی اثر گذارده، اعضاء و جوارحم به لرزه افتاده، و هرگز نشده که در آن تأمل کنم جز این که در آن حال به یاد مرگ خانواده و بستگان و دوستانم افتاده ام، و درست برآیم مجسم شده که من هم همانم که امام (علیه السلام) توصیف فرموده است.

چقدر واعظان و خطبا و گویندگان و افراد فصیح در این باره سخن گفته اند و من گوش فرا داده ام و در سخنان آنها دقت کرده ام ولی در هیچ یک تأخیر سخن امام (علیه السلام) را نیافته ام.

این تأثیری که سخن او در قلب من می گذارد، یا از ایمانی سرچشمه می گیرد که به گوینده آن تعلق دارد، و یا نیت پاک و اخلاص او سبب شده است که این چنین در ارواح نفوذ کند، و در قلوب جایگزین شود!

در قسمت دیگر از سخنانش گوید: «سزاوار است اگر فصحاء عرب همگی در مجلسی اجتماع کنند و این خطبه برای آنها خوانده شود در برابر آن سجده کنند». در همین جا هم اشاره به گفته معاویه درباره فصاحت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کرده و می گوید «والله ما سنّ الفصاحة لقریش غیره»: «به خدا هیچ کس فصاحت را برای قریش غیر او پایه گذاری نکرد».⁽¹⁾

2_ مقام _ مقام گاهی مایه غفلت و اعراض از خداوند است، فرعون که از آیات خدا غافل شده و با نصایح موسی (علیه السلام) متعظ و پندپذیر نبود و قلب خواب او بیدار نشد، در قوم خود فریاد زد: «یا قوم آلئیس لی مُلک مصر و هذه الانهارُ تجری مِن تَحْتی»:

ص: 260

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 11، صفحه 153 به نقل از تفسیر نمونه، جلد 27، ذیل آیات 1 و 2 سوره تکوین.

«ای قوم من آیا پادشاهی مصر برای من نیست در حالی که این نهرها از زیر من جاری است».(1)

او مست مقام پادشاهی خود بود، و در عالم بی خبری از حقایق عالم حرکت می کرد، تا این که با فرورفتن زیر آب نیل به هوش آمده بیدار شد ولی دیگر دیر شده بود وقتی طلب نجات کرد، جبرئیل لجنی در دهان او کوبید و گفت الان حق روشن شد؟! این همه در خواب بودی و حق را نشناختی «الآن حَصَّصَ الْحَقَّ»!؟

نه تنها فرعون که تاریخ بسیار نمونه هائی دارد، تمام سلاطین و فرماندهان بی خبر عالم که مغرور از باده مقام شدند، یزید و معاویه و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس و هیتلرها و چنگیزها و موسولینها از این دسته بودند.

از نمونه های بارز، عمرسعد است (که لعنت ابدی بر او باد) که مقام پرستی او را از راه تذکر و توجه، به بی راهه غفلت و فراموشی از خدا کشاند، و دست خود را به خون امامش حسین بن علی (علیهم السلام) آلوده کرد، و هرگز به مقام و حکومت ری هم نرسید، باشد که اینها عبرتی برای ما باشد.

3_ قدرت جوانی _ بسیاری از جوانان مغرور از قدرت جوانی به هرزگی و مردم آزاری پرداخته و از یاد خدا غافلند، این پیرمردی که عصازنان می رود و گاهی می نشیند و گاه به دیوار تکیه می زند، این چنین از مادر متولد نشده او هم روزی مانند تو جوان بوده، قهرمان بوده، حال بنگر چه شده است، تو هم چهار روزی چنینی، اگر دعای خیر پدر و مادرت بدرقه راحت باشد و به پیری برسی، این روز را خواهی دید، پس خود را به بی خبری نزن خود را به خواب مزین که انسان خوابیده را می شود بیدار کرد، ولی انسانی که خود را به خواب زده نمی شود، بیدار کرد، همچون حربن یزید ریاحی، آن مرد قدرتمند، اگر چند روزی به خواب رفتی می توان با، نوائی حسینی بیدارت کرد ولی اگر مثل عمرسعد و یزید و ابن ملجم خود را به خواب زدی

ص: 261

4_ علم _ گاهی علم مایه غفلت می شود چنانکه بسیاری از عالمان را می بینیم که در پست طبیب و مهندس و غیره به کار مشغولند، و چه جنایتهائی از روی غفلت می کنند، چه بسیارند «بلعم باعوراها» که علمشان موجب هلاکتشان شد، پس مواظب باش علم تو را به زمین نزنند.

5_ سرگرمیهای ناسالم _ سرگرمیهای ناسالم که انسان را از خدا دور می کند، از عوامل غفلت زا و دوری از خداوند است، بسیاری از سرگرمیهای امروز که برای پر کردن وقت جوانان فراهم شده و حتی فرصتی برای توجه به مبدأ حقیقی عالم برای آنها باقی نگذارده، حتی وقتی برای سر و سامان دادن به زندگی های آنها باقی نگذارده و آنها در سرگرمی محض به سر می برند و انسانیت آنها زیر سؤال رفته است!

6_ سلامت انسان _ گاهی سلامتی موجب غفلت و مستی انسان است، گویا فردی یله و رها و مختار علی الاطلاق در این عالم است و فکر می کند، دائماً این سلامتی و نشاط برای او هست، در حالی که اگر در حال انسانهائی که این گوهر را از دست داده اند، و بر روی تخت بیمارستانها خوابیده اند، یا افراد پیری که گوشه گوشه جسم آنها دچار بیماری شده، نظر کند، از سلامت بخش عالم وجود، غفلت نمی کند، و دائماً در شکر او به سر می برد.

7_ دوستان ناباب _ از مؤثرترین عوامل غفلت، نشست و برخاست با دوستان ناباب و اهل غفلت است، این معاشرت به جز غفلت ثمری ندارد، و این عمل نخستین گام بدبختی و شقاوت است پس تا زود است حساب خود را از آنها جدا کن که فردا دیر است.

8_ عبادت بدون تفکر _ گاهی عبادت بدون تفکر و بدون هدف موجب غرور و غفلت شخص است و چه بسا در ذکر است ولی مذکور (یعنی ذکر شده و خداوند) را فراموش کرده، به لفظ بسنده کرده و از معنا غافل است، این عبادت جز هسته بی

مغز نیست که انسان را مانند بچه به خود مشغول می کند، گاه این عبادت مثل کاری شده که فرد عادت کرده انجام دهد که اگر انجام ندهد ناراحت است.

9- پرخوری و رغبت به شکم و سیری زیاد نیز موجب غفلت است.

صاحب تحف العقول شیخ بزرگوار مرحوم حسن شعبه الحزانی بعد از آوردن رساله حقوق امام زین العابدین (علیه السلام) کلام آن حضرت را در مورد زهد می آورد که در ضمن آن آمده: «وَاعْلَمَ وَيَحْكُ يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّ قِسْوَةَ الْبَطْنَةِ وَفَطْرَةَ الْمَيْلَةِ وَشُكْرَ الشَّبِيعِ وَعِزَّةَ الْمُلْكِ مِمَّا يُثْبِتُ وَيُطَيِّئُ عَنِ الْعَمَلِ وَيُنْسِي الذِّكْرَ وَيُلْهِى عَنِ اقْتِرَابِ الْأَجَلِ حَتَّى كَأَنَّ الْمُبْتَلَى بِحُبِّ الدُّنْيَا بِهِ حَبْلٌ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ»: «بدان (وای بر تو) ای فرزند آدم که قساوت پرخوری و میل زیاد و مستی سیری و عزت و غلبه ملک (و مقام) از اموری است که انسان را از عمل باز می دارد و یاد (خدا) را به فراموشی سپرده و فکر را از نزدیک شدن مرگ مشغول می کند، تا این که گویا فرد مبتلا به دوستی دنیا از مستی باده، عقل از کف داده است».(1)

10- آروزهای دور و دراز - مولی علی (علیه السلام) در خطبه 86 نهج البلاغه می فرماید: «اعلموا ان الامل يسهي العقل وينسى الذكر فأكدبوا الامل فانه غرور و صاحبه مغرور»: «آگاه باشید که آرزو (و امیدهای نامعقول و دور و دراز) عقل را به خطا می اندازد و موجب غفلت و نسیان از یاد خدا می شود پس آرزو را حمل بر دروغ و کذب کنید (و همچون سرابی که به حقیقت نمی رسد بپندارید) زیرا آرزو فریب و صاحب آن فریفته و فریب خورده است».(2)

ص: 263

1- تحف العقول، صفحه 196 (نسخه چاپ بیروت) - در نسخه چاپ ایران مؤسسه انتشارات امیرکبیر که آقای احمد جنتی ترجمه کرده اند بجای «فطرة المييلة» (كظة الملاة) یعنی پر کردن شکم و بجای «عزة الملك»، «غرة الملك» یعنی تکبر و نخوت ملک دارد (ص 431 - 430).

2- نهج البلاغه، خطبه 86 صبحی صالح و 85 فیض الاسلام.

تعدادی از عوامل غفلت را ذکر نمودیم، و حال تعدادی از عوامل بیداری را متذکر می شویم:

1_ حوادث دردناک زندگی _ یکی از فلسفه های حوادث ناگوار و مصائب سنگین، بیداری از خواب غفلت است، گاه خداوند به تناسب سبکی و سنگینی خواب غافلان، حادثه ای می آفریند، این حوادث دست اندازهای جاده زندگی بشر است، این دست اندازها برای جلوگیری از خواب است، راننده های ماهر از جاده های صاف و بدون فراز و نشیب و پیچ و خم وحشت دارند، زیرا این گونه جاده ها موجب غفلت و خواب آور است، حوادث روزگار نعمتهائی است که خداوند به عنوان فراز و نشیب در مسیر زندگی قرای می دهد، بعضی زلزله ها، سیلها، آتشفشانها، طوفانها و غیره برای تکان دادن بشر و بیدار کردن او است _ اگر بیدار شود.

2_ مطالعه تاریخ گذشتگان از لابلای کتابها و از آثار باقیمانده روی زمین، چون کاخ کسری، ایوان مدائن، تخت جمشید، قبرستانهای خاموش آنها و اهرام مصر و... این ساکتان فریادگر تاریخ بشرند، اگر دقت کنیم می بینیم مهر سکوت بر لب ندارند، که فریاد زن بر غافلانند، این کاخها همان درگاههایی است که روزگاری بر و بیا داشت، و صورتهائی روی خاکهای آن در مقابل گردنکشان بر زمین نهاده می شد، با زبان بی زبانی گویند، ببینید روزگار چه بر سر ما آورده است!؟

بهترین علوم و دانشها، علوم تجربی آزمایشگاهی است و ما بهترین دانشهای خود را از آزمایشگاه بزرگی به نام تاریخ می توانیم اخذ کنیم، آزمایشگاهی که چیزی به جز انبوه تجربه ها نیست، تجربه حاصل زندگی انسان است، و بهترین مرشد و راهنمای انسانهایی که تازه به راه افتاده اند.

به همین دلیل مولی علی (علیه السلام) در نامه حکیمانه خود به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام)

خصوصاً روی این نکته تکیه دارد:

«ای بنی و این لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سیرت فی آثارهم حتی عدت کاحدیم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فَعَرَفْتَ صَدَقُوا ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ وَ نَفَعَهُ مِنْ صَرَرِهِ فَاسْتَخَصَلْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَةً»: «ای فرزندم! درست است که من به اندازه همه ی کسانی که پیش از من زیسته اند، عمر نکرده ام، اما در کردار آنها نظر افکندم، و در اخبارشان تفکر نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، تا بدانجا که همانند یکی از آنها شدم، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخشان به من رسید، با همه آنها از اول جهان تا امروز بوده ام، من قسمت زلال و مصفای زندگی آنان را از بخش کدر و تاریک آنها بازشناختم و سود و زیانش را دانستم، و از میان تمام آنها قسمت‌های مهم و برگزیده را برایت خلاصه نمودم» (1).

بنابراین تاریخ آئینه ای است که گذشته را نشان می دهد و حلقه ای است که امروز را با دیروز متصل می کند و عمر انسان را به اندازه خود بزرگ می نماید.

تاریخ معلمی است که رمز عزت و سقوط امته را بازگو می کند، به ستمگران اخطار می دهد، سرنوشت شوم ظالمان پیشین را که از آنها نیرومندتر بودند، مجسم می سازد، به مردان حق بشارت می دهد و به استقامت دعوت می کند و آنها را در مسیرشان دلگرم می سازد.

تاریخ چراغی است که مسیر زندگی انسانها را روشن می سازد، و جاده ها را برای حرکت مردم امروز باز و هموار می کند.

تاریخ تربیت کننده انسانهای امروز، و انسانهای امروز سازنده تاریخ فردایند (2) و در یک جمله تاریخ یکی از اسباب بیداری و هشدار انسانها است.

ص: 265

1- نهج البلاغه، نامه 31.

2- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 296 _ 295.

در روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل شده: «أَغْفَلُ النَّاسَ مَنْ لَمْ يَتَعَبَّ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالِ إِلَى حَالٍ»: «غافلترین مردم کسی است که از دگرگونی و تحول دنیا از حالی به حالی پند نگیرد».⁽¹⁾

آری از نظر پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) غافلترین مردم انسانی است که از تحوّل تاریخ و روزگار درس عبرت نگیرد، چه پادشاهان و سلاطینی که شب امیر و صبح اسیر بودند! چه امرائی که شام امیر و صبح آواره بودند! جالب اینجا است همزمان با نگارش این سطور امیر کویت (شیخ جابر الاحمد الصباح) شب امیر بود ولی با حمله شبانه عراق به کویت صبح آواره عربستان گردید.⁽²⁾

در مورد عبرت از تاریخ گذشتگان شاعری گفته:

نادره مردی از عرب هوشمند *** گفت به عد الملک از راه پند

روی همین مسند و این تکیه گاه *** زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد *** آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان *** طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد از چندی سر آن خیره سر *** بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد *** دستکش او سر مختار شد

نک سر مصعب به تقاضای کار *** تا چه کند با تو دگر روزگار⁽³⁾

پس ای برادر عبرت گیر و غافل مشو، نه غافل از خداوند و نه غافل از مرگ که همگی به آن می رسند فکر مکن گردنکشان در این دنیا به عذاب الهی رسیدند، و مگر

ص: 266

1- سفينة البحار، (ماده عبر) جلد 2، صفحه 146. به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 336.

2- تاریخ نگارش، صبح جمعه 19 / 5 / 69، برابر با 18 محرم الحرام 1411، و زمان تجاوز حدود ساعت 2 نیمه شب در شب عاشورا 1411 برابر با 11 / 5 / 69 بوده است.

3- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111.

موجب راحتی آنها است که نه چنین است.

به قول شاعر:

و لو كُنَّا اِذَا مِثْنَا تُرْكِنَا *** لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلَّ حَيٍّ

و لَكُنَّا اِذَا مِثْنَا بُعِثْنَا *** وَ سُئِلَ بَعْدَهُ عَن كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه: اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را رها کرده به حال خود وامی‌گذاشتند در این صورت مرگ راحتی هر زنده‌ای بود، ولیکن وقتی می‌میریم برانگیخته می‌شویم، و از هر چیزی بعد از برانگیخته شدن سؤال می‌شویم. (1)

آن گردنکشان کسانی بودند که خدا را فراموش کردند، و خدا هم خودشان را از یادشان برد، و آنها در زمره گروه فاسقین قرار گرفتند (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (2)

3_ تفکر درباره مرگ و دیدار از قبرستانها _ این تفکر از عوامل بسیار مهم بیداری و تازیانه‌ای بر گرده انسان غافل و خواب است، عاقبت هر انسانی در دنیا به اینجا ختم می‌شود و هر کسی را بخواهی بیایی اینجا می‌آورند خواه شاه باشد خواه گدا!

گویند شبی از بهلول مالی بردند، دیدند فردای آن شب از خانه بیرون شد و از این کوچه به آن کوچه رفت تا این که به قبرستان شهر رسید، و آنجا نشست و به او گفتند مال تو را دزدیده‌اند، چرا به دنبالش نمی‌روی گفت به دنبالش آمده‌ام، گفتند مگر دزد تو قبرستان است گفت می‌آورندش، زیرا دزد من هر که باشد به اینجا می‌آورندش!

بهلول با این سخن چه غافلانی را بیدار کرد، و به آنها آموخت آری همه را به اینجا می‌آوردند و می‌توانید هر که را بخواهید ببینید.

ص: 267

1- تفسیر نمونه، جلد 18، صفحه 369.

2- سوره حشر، آیه 19.

این جهان، جهان باقی نیست، بالاخره همه خواهند مرد، اما بین عمر گرانبها را چگونه صرف و جوانی را چگونه نابود کردی! از زندگی دیگران عبرت گیر از عمر و جوانی خود غفلت نرورز، بیداران راه حق برای بیداری انسان ها از آنچه بر جهان می گذرد، به زبان نثر و نظم، پندها ساخته و زنگ های بیدار باشی به صدا در آورده اند که: ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست:

حافظ گوید:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین *** کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس

و شاعری دیگر گوید:

جوانی گفت با پیری دل آگاه *** که خم گشتی چه می جوئی در این راه؟!

جوابش گفت پیر خوش تکلم *** که ایام جوانی کرده ام گم

سعدی نیز گفته است:

دور جوانی بشد از دست من (1) *** آه و دریغ زان زمن دلفروز

قوت سرپنجه شیری برفت *** راضیم اکنون به پنیری چویوز

پیره زنی موی سیه کرده بود *** گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تدلیس سیه کرده ای *** راست نخواهد شد این پشت کوژ

پروین اعتصامی نیز گوید:

چنین گفت روزی به پیری جوانی *** که چونست با پیریت زندگانی

بگفتش در این نامه حرفی است مبهم *** که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو، به کز توانائی خویش گوئی *** چه می پرسی از دوره ناتوانی

جوانی نگهدار کاین مرغ زیبا *** نماند در این خانه استخوانی

چو من گنج خود رایگان دادم از کف *** تو گر می توانی مده رایگانی

1- یعنی جوانی از دست من رفت و دور شد.

چو سرمایه ام رفت بی مایه ماندم *** که بازیست بی مایه بازارگانی

هر آن سرگرانی که با چرخ کردم *** جهان بیشتر کرد از آن سرگرانی

از آن برد گنج مرا دزد گیتی *** که در خواب بودم گه پاسبانی (1)

مولی علی (علیه السلام) در خطبه 188 نهج البلاغه (2) چنین می فرماید:

«شما را به یاد مرگ و کم کردن غفلت از آن سفارش می کنم (گویا غفلت نکردن به طور کلی از مرگ برای انسان میسر نیست، لذا می فرماید کم کنید غفلت را) و چگونه غافلید از چیزی که از شما غفلت نمی کند، و امید به کسی بسته اید که مهلت به شما نمی دهد، پس کفایت می کند شما را بعنوان واعظ و پند دهنده، مرده هائی که دیدید آنها را، حمل شدند به قبرهایشان در حالی که خود راکب و سوار بر دست مردم نشدند، و به قبرها سرازیر شدند، در حالی که خود سرازیر نشدند (یعنی مایل نبودند، بر روی دست مردم روانه قبر شوند ولی با آنها چنین کردند) گویا ساکن این دنیا نبودند، و گویا آخرت جایگاه همیشگی آنها بوده است، از آنجا که (در خانه قبر) سکنی می گزینند وحشت داشتند، و در آنجا هم سکنی گزیدند، آلوده به دنیایی بودند که از آن دست کشیدند و تباه کردند آخرتی را که به سوی آن منتقل گشتند، قدرت از بین بردن عمل زشت و قبیحی و یا قدرت زیاد کردن عمل نیک و صالحی را در آخرت ندارند، به دنیا انس گرفته و دنیا آنها را فریب داد، به دنیا اعتماد کردند و آن آنها را به زمین زد.

سبقت گیرید (خدا شما را رحمت کند) به منازلی که مأمورید آبادشان کنید، و رغبت به آنها دارید و به آنها دعوت شده اید، و با صبر بر عبادت و طاعت و دوری از معصیت، نعمتهای الهی را بر خود تمام کنید، زیرا فردا نزدیک به امروز است، چقدر سریع، ساعات در روز و روزها در ماه و ماهها در سالها و سالها در عمر می گذرد».

ص: 269

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111_ 110.

2- خطبه 188 صبحی صالح و خطبه 230 فیض الاسلام.

در حکمت 122 نیز آمده که مولی علی (علیه السلام) به دنبال جنازه ای بودند، شنیدند مردی می خندد، فرمودند: (خیال می کنی) گویا مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده، و حق بر غیر ما واجب شده، و می پنداری مرده هائی که می بینیم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند، ایشان را در قبرهایشان می گذاریم، دارائی آنها را می خوریم، مانند آنکه ما پس از آنها جاوید خواهیم ماند، سپس پند هر واعظی (از زن و مرد از مردگان) را فراموش کرده و به هر آفت و زیانی گرفتار شدیم». (1)

پس ای برادر از حوادث و مصائب و مطالعه تاریخ گذشتگان و تفکر در مرگ و عواقب گردنکشان، بیداری طلب، و از خواب غفلت بیدار شو که نه مال و نه جاه و نه علم بدون عمل و نه سرگرمیها و نه سلامتی و نه دوستان ناباب و عبادت بی تفکر هیچکدام ماندنی نیست و به طور کلی دنیا و امور وابسته به آن پایدار نیست.

مولی در خطبه 131 چنین می فرماید: «دعوت مرگ را به گوشهای خود بشنوانید، قبل از این که دعوت به آن شوید... ذکر و یاد اجلها و مرگها از قلبهای شما غائب و آرزوهای دروغین حاضر شده است، دنیا اختیار شما را بیشتر دارد تا آخرت، (و بیشتر عبد دنیا تا آخرت) و دنیا شما را بیشتر برده و به طرف خود کشیده تا آخرت». (2)

بزرگان ما، غفلت انسان از مرگ و قبر و فرورفتن او را در دنیا و لذات فانی آن، به انسانی تشبیه کرده اند که در وسط چاهی قرار گرفته و در بالای آن شیر درنده ای منتظر بالا آمدن او است و اژدهای عظیمی در ته چاه منتظر افتادن او است و دست این شخص به ریسمانی بند است که دو موش سیاه و سفید دائماً و با سرعت آن

ص: 270

1- حکمت 122 صبحی صالح و حکمت 118 فیض الاسلام.

2- خطبه 131 صبحی صالح و فیض الاسلام: «واسمعوا دعوة الموت اذانکم قبل ان يدعی بکم... قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال و حضرتکم کواذب الآمال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة و العاجلة اذهب بکم من الآجلة».

ریسمان را می‌جویند تا پاره شود و این شخص با اینکه همه را می‌بیند، مشغول خوردن عسلی است که با خاک و زهر زنبوران مخلوط شده و زنبوران به او نیش می‌زنند و او مشغول دفع آنها است و حقیقت این امور این است که: ریسمان عمر، و شیر درنده مرگ، و اژدها قبر، و دو موش سفید و سیاه روز و شب است که با گذشتن آنها عمر می‌گذرد و تمام می‌شود و عسل کثیف آلوده به خاک و زهر زنبور لذات دنیا است که همراه با درد نیش زنبوران است و زنبوران اهل دنیا هستند که مزاحم اویند.

این قضیه را شیخ بهائی با کمی تفاوت در کتاب اربعین خود از کمال الدین نقل می‌کند، و در آخر می‌گوید: «قسم به جان خودم که این مثال از محکم‌ترین مثالها و منطبق‌ترین آنها بر مَثَل (آنچه برایش تمثیل زده شده) است و از خدا بصیرت و هدایت را خواهانیم و از غفلت و گمراهی به او پناه می‌بریم» (1).

چرا این قدر در خوابیم و از رفتن عمر و بی‌عملی و نزدیک شدن مرگ بی‌خبریم، آنها که بیدارند می‌نالند، وای بر ما که نمی‌دانیم چه کنیم! مرحوم شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد الحارثی الهمدانی العاملی پدر بزرگوار شیخ بهائی در کتاب خود «نور الحقیقة و نور الحدیقة» صفحه 63 گوید: «فردی می‌گریست به او گفته شد، چه تو را به گریه انداخته، گفت: «تَفَكَّرْتُ فِي ذَهَابِ عَمْرِي وَقَلَّةِ عَمَلِي وَإِقْتِرَابِ أَجَلِي»: «فکر کردم در رفتن عمرم، و کمی عملم، و نزدیکی مرگم».

نشانه های افراد غافل

در مکتب لقمان زانو می‌زنیم تا علامت غافلان را ببینیم:

امام صادق (علیه السلام) فرمودند لقمان به فرزندش گفت: «يَا بُنَيَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمَةٌ

ص: 271

1- سفينة البحار، ماده غَفَلٌ، جلد 1، صفحه 323، این را هم مرحوم ملا احمد نراقی به نظم درآورده که صاحب عرفان اسلامی در جلد 2، صفحه 119 تا 117 آورده است.

يُعْرِفُ بِهَا وَيُشْهَدُ عَلَيْهَا... و لِلْغَافِلِ ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ: اللَّهْوُ وَ السَّهْوُ وَ النَّسْيَانُ: «ای فرزندم برای هر چیز نشانه ای است که با آن شناخته می شود و شهادت بر آن داده می شود... و برای غافل سه نشانه است مشغول شدن به کارهای بی ارزش، و اشتباه و خطا کردن و فراموشی» (1).

در سوره انبیاء، آیات 1 و 2 و 3، اشاره ای به علامت غافل شده است، آنجا که می فرماید: (اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ * مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ * لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ...): «حساب مردم نزدیک شد و آنها در بی خبری اعراض کننده هستند * هیچ پندی جدید از طرف پروردگارش نیامد، مگر این که شنیدند و بازی کردند * قلبهای آنها لهو و مشغول به کارهای بی ارزش بود».

مرحوم علامه طباطبائی مفسر بزرگ قرآن در ذیل این آیات می فرماید: «غافل بودن آنها برای این بود که تعلق به دنیا پیدا کرده و به بهره بردن از آن مشغول بودند، و قلوب آنها از دوستی و حب دنیا پر شده بود به طوری که جائی برای یاد حساب قیامت نبود که متأثر از آن شوند، حتی اگر تذکر به آنها داده می شد متذکر نمی شدند و این همان غفلت است، زیرا امری چنانکه اگر از اصل تصور نشود مورد غفلت قرار می گیرد، اگر آن طور که باید تصور شود نیز تصور نشود، و حق تصور آن اداء نشود به طوری که تأثیر در نفس گذارد، مورد غفلت قرار می گیرد (پس نه اینکه حساب روز قیامت به طور کلی در اندیشه آنها نبود، و غافل محض بودند، بلکه چه بسا تصور هم کرده بودند، اما آنطور که باید و شاید به آن نمی پرداختند، که متأثر شوند، و لذا این هم خود غفلتی است!)» (2).

سپس آیه دوم را به عنوان تعلیل آیه اول می گیرند، که غفلت علت بازی و

ص: 272

1- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 266.

2- تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247_ 246.

کارهای بیهوده آنهاست، اگر در غفلت نبودند به بازی و کارهای بیهوده در وقت شنیدن ذکر و پند کتابهای آسمانی که یکی بعد از دیگری می آمد نمی پرداختند، پندی که آنها را بر امر مهم و آنچه واجب است آمادگی می داد، پس لعب و لهو از علامات اهل غفلت است که می شود آنها را با این علامات شناخت. مرحوم علامه «لعب» را به کار منظم که غایتی برای آن نیست، تعریف می کنند مانند بازی بچه ها (گاهی بسیار دقیق خانه ای گلین می سازد، ولی غرض عقلانی بر آن مترتب نبوده و خراب می کند) و «لهو» را به مشغول شدن به کاری که انسان را از امر مهمش باز می دارد تعریف می کنند، و می فرمایند: به همین جهت به آلات طرب و لهو و موسیقی، «لهو» گویند چون انسان را از امور مهم و پرفائده باز می دارد، و در آخر اشاره می کنند، «لهو» عمل قلب است یعنی اشتغال قلبی به امری که بازدارنده از امور مهم است و لذا در آیه فرمود «لَا هِيَ قَلْبُ بَهْمٍ» (1).

عواقب غفلت

عواقب غفلت بسیار است که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

1 و 2_ زندگی تنگ و سخت دنیوی و کوری در آخرت که از کوری بصیرت و چشم جان نشأت می گیرد، و به این دو در سوره طه اشاره فرمود: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى): «و کسی که از یاد من غافل شده روی گردانید برای او زندگی تنگ و سختی است و روز قیامت او را کور محشور می کنیم» (2).

آری وقتی یاد خدا از صفحه دلها رخت بر بندد، وسعت روزی و راحتی و سعادت زندگی نیز با آن کوچ می کند، گاهی تنگی معیشت به خاطر بی پولی و کم

ص: 273

1- تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247_ 246.

2- سوره طه، آیه 124.

درآمدی نیست چه بسا در آمدش هنگفت است ولی حرص و آرزوی زندگی را بر او تنگ می کند، و میل ندارد در خانه اش باز باشد، و دیگران از زندگی او استفاده کنند، به قول علی (علیه السلام) «همچون فقیران زندگی می کند، و همانند اغنیاء و ثروتمندان حساب پس می دهد»⁽¹⁾ این در مورد فرد بود، وقتی وارد جامعه هائی شویم که از یاد خدا روی گردانده اند، مسأله از این وحشتناک تر خواهد بود، جوامعی که علیرغم پیشرفت شگفت انگیز صنعت و علیرغم فراهم بودن همه وسائل زندگی در اضطراب و نگرانی شدید به سر می برند، در تنگنای عجیبی گرفتارند و خود را محبوس و زندانی می بینند.

همه از هم می ترسند، هیچ کس به دیگری اعتماد نمی کند، رابطه و پیوندها همه بر محور منافع شخصی است، بار تسلیحات سنگین به خاطر ترس از جنگ بیشترین امکانات اقتصادی آنها را در کام خود فرو برده و پشتهایشان زیر این بار سنگین خم شده است.

زندگانیها مملو از جنایتکاران است و در هر ساعت و دقیقه طبق آمارهای رسمیشان، قتلها و جنایتهای هولناکی رخ می دهد، آلودگی به مواد مخدر و فحشاء آنها را برده و اسیر ساخته است در محیط خانواده هایشان نه نور محبتی است و نه پیوند عاطفی نشاط بخشی، آری این است زندگی سخت و معیشت «ضنک» آنها!

رئیس جمهور اسبق آمریکا «نیکسون» در نخستین نطق ریاست جمهوریش به این واقعیت اعتراف کرد و گفت: «ما گردادگرد خویش زندگانیهای تو خالی می بینیم،

ص: 274

1- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 328، در اینجا اشاره کنم که در بعضی تفاسیر در ذیل این آیه آمده که اعراض از ذکر مراد اعراض از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است چنانکه در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در نور الثقلین، جلد 3، صفحه 405، آمده و در روایاتی نیز اعراض از حج تفسیر شده که می توان گفت این دو از مصادیق اهم ذکر حق است، (توضیح بیشتر در تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 330 _ 329).

در آرزوی ارضاء شدن هستیم ولی هرگز ارضاء نمی شویم!»(1)

یکی دیگر از مردان معروف آنها که نقش او در جامعه به اصطلاح شادی آفریدن برای همه بود، می گوید: «من می بینم انسانیت در کوچه تاریکی می دود که در انتهای آن جز نگرانی مطلق نیست»(2)

3_ قساوت قلب _ در روایتی از امام باقر(علیه السلام) آمده: «إِيَّاكَ وَالْغَفْلَةَ فَفِيهَا تَكُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ»: «بپرهیز از غفلت که در آن قساوت قلب و سنگدلی است»(3)

4_ تسریع در هلاکت _ غفلت از یاد خدا موجب تعجیل و تسریع در هلاکت می شود، چه هلاکت جسمانی و چه روحانی مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكَتُهُ»: «کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکتش نزدیک گردد»(4)

4_ قلب مردگی _ امام علی(علیه السلام) در روایتی فرمودند: «مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ»: «کسی که غفلت بر او غلبه کند، قلبش مرده است»(5)

5_ کوردلی _ در روایتی دیگر مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «دَوَامُ الْغَفْلَةِ تُعْمِي الْبَصِيرَةَ»: «دوام بی خبری موجب کوری بصیرت و دل می شود»(6) و همین کوردلی موجب کوری در قیامت می شود. (نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى) وقتی هم اعتراض می کند که پروردگار من چرا کور محشورم کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم، خطاب می شود: (قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى): «همان طور که آیات ما به تو رسید و فراموش کردی، و غفلت ورزیدی، همان طور امروز فراموش خواهی شد»(7) غفلت

ص: 275

1- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329 _ 328.

2- معمای هستی، صفحه 51 _ 50، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329.

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 267.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

7- سوره طه، آیه 126.

از آیات الهی موجب کوردلی و این، غفلت خداوند از ما را به دنبال دارد، و غفلت او از ما، مایه کوری در قیامت است.

6- فاسد شدن اعمال - مولی علی (علیه السلام) در روایتی دیگر می فرماید: «ایاک و الغفلة و الاغترار و بالمهلة فان الغفلة تفسد الاعمال»: «از غفلت و مغرور شدن بواسطه مهلت الهی بپرهیز، زیرا غفلت موجب فساد اعمال است».⁽¹⁾ از این حدیث می توان استفاده کرد که مغرور شدن و فریب مهلت خوردن نیز از عواقب غفلت است.

7- خسران و زیانکاری - مولی در نهج البلاغه می فرماید: «مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَيْحٌ وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهُ خَسْرٌ»: «کسی که نفس خود را محاسبه کند، سود برد، و کسی که از آن غفلت ورزد، دچار خسران (دنیوی و اخروی) شود».⁽²⁾

و چه زبانی از عذاب الهی و جهنم بدتر و در دنیا از این بدتر، آن که خداوند او را مثل چهارپایان و حتی بدتر بداند، (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ): «و بطور مسلم بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم، آنها قلب هائی دارند که با آنها اندیشه نمی کنند، و چشمهائی دارند که با آنها نمی بینند، و گوشهائی دارند که با آنها نمی شنوند (و در غفلت به سر می برند) آنها مثل چهارپایانند، بلکه آنها گمراه ترند، آنها همان غافلانند».⁽³⁾ پس از خواب غفلت بیدار شویم وگرنه به قول مولی مرگ بیدار می کند. «مَنْ غَفَلَ عَنِ حَوَادِثِ الْإِيَّامِ أَيْقَظَهُ الْجِمَامُ» «کسی که از حوادث روزگار غافل بود، مرگ او را بیدار می کند».⁽⁴⁾ آری به قول مولی «اهل الدنيا ركب يساؤ بهم و هم نيام»: «اهل دنیا مسافرینی

ص: 276

1- غرر الحکم.

2- نهج البلاغه، حکمت 207 (روایات این صفحه را صاحب میزان الحکمه، در جلد 7، صفحه 267 آورده است).

3- سوره اعراف، آیه 179.

4- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 267.

هستند که حرکت داده می شوند، و آنها در خواب غفلتند»⁽¹⁾.

خداوند ما را قبل از مرگ از خواب غفلت بیدار کند و نگذارد که خود را به خواب زنیم انشاء الله.

با این توضیحات روشن شد که پرهیزگاران از خوف این غفلت در حذرند و از امید به رحمت الهی در فرزند.

در خاتمه به کلام ابن ابی الحدید در ذیل این فراز از خطبه اشاره می کنیم، وی در مورد خوف و رجاء به روایتی اشاره می کند که: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یکی از اصحاب خود وارد شده در حالی که او از شدت عبادت نزدیک بود جان خود را از دست دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند چگونه خود را می یابی؟ گفت: «أَجِدُنِي أَخْفُ ذُنُوبِي وَأَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّي»: «می ترسم از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم دارم»، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما اجتمعنا في قلب عبد في هذا الموطن إلا أعطاه الله ما رجاه و أمته مما خافه»: «جمع نمی شود خوف و رجاء در قلب بنده ای در این مقام مگر این که خداوند آنچه را امید دارد، به او اعطاء کرده و از آنچه می ترسد، مأمونش می کند». در مورد رجاء هم اشاره کرده که از مقام عارفان است و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) از خداوند نقل فرمودند که «أنا عند ظنّ عبدی بی فليظنّ بی ما شاء»: «من نزد گمان (نیک) بنده ام نسبت به خودم هستم پس باید هر چه خواهد به من گمان (نیک) داشته باشد (اگر گمان نیک و حسن ظنّ به من داشت من هم به او گمان نیک دارم، و یاریش کنم)».

متقیان امید تجارتي دارند که هرگز فانی نشود و ضرر و خسروانی در آن نیست. در سوره فاطر آیه 29 خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ): «کسانی که تلاوت قرآن نموده، و اقامه نماز کردند، و از آنچه روزی آنها کردیم، انفاق کردند، در پنهان و آشکار، آنها امید به تجارت و معامله ای دارند که نابود نمی شود (و آن دادن عمل

ص: 277

صالح و گرفتن مواهب و بهشت الهی و رضوان او است» (1).

مرحوم الهی آن مرد عارف در ذیل این دو فراز (بییت حذرا و یصبح فرحاً حذراً لما حذّر من الغفلة و فرحاً بما اصاب من الفضل و الرحمة) گوید:

شبش چون روز گردد، خسته جانست *** چو روزش شام گردد شادمانست

پریشان خاطر است از غفلت خویش *** فرحناک از نگار و مهربانیش

دل غافل اسیر درد و غم باد *** بجز یادش مبادا خاطری شاد

ص: 278

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 155 _ 154.

«إِنْ اسْتَصْعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ»

ترجمه: هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او هم از آنچه دوست دارد محروم می‌سازد.

شرح: در این فراز مولی به مجاهدت نفسانی متقین می‌پردازد که کراهت از معاصی و شوق به حسنات دارند، برخلاف نفس اماره که کراهت از حسنات و شوق به معاصی دارد.

مخالفت متقین با امیال نفسانی به خاطر آگاهی آنها به این است که نفس دشمن ترین دشمنان است (أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ) (1) آنها می‌دانند که دشمن به هیچ وجه خیر و صلاح آنها را نمی‌خواهد و از این رو با آن مبارزه می‌کنند!

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که به مردی فرمودند: «اجعل قلبك قريناً براً و ولداً واصلاً و اجعل علمك والداً تبعه و اجعل نفسك عدواً تجاهده و اجعل مالک عاریة تردّها»: «قلب خود را رفیق و همنشین نیک و فرزند رسیده و (صالح)

ص: 279

قرار ده، و علم خود را پدری که متابعتش می کنی قرار ده، و نفس خود را دشمنی که با آن مجاهدت می کنی قرار ده، و آنچه از اموال و غیره به دست تو است عاریتی قرار ده که (به صاحب اصلیش) رد خواهی کرد». (1)

پس مگذار در مبارزه با نفس اماره شکست خوری که هم خود از بین روی هم قلب تو که همچون همنشینی نیک و پسر صالح تو است و هم علمی که چون پدری برای تو است و هم سرمایه ات از دست رود، و بدون جواب در برابر صاحب اصلی اموال و عاریه دهنده آن خواهی بود.

و نیز مرحوم صدوق نقل کرده که از کلمات رسول الله (صلی الله علیه و آله) این بود: «السَّيِّدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ»: «انسان محکم و قوی کسی است که بر نفسش غلبه کند». (2)

مفضل بن عمر گفت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اسْتَمَكَّنَ عَدُوًّا مِنْ عِنَقِهِ»: «کسی که برای او پند دهنده و واعظی از درون قلبش و نهی کننده ای از درون نفسش نباشد، و راهنمائی مصاحب او نباشد دشمن او قدرت پیدا می کند که گردنش را بگیرد». (3)

و این جهاد و مبارزه نفسانی همان جهاد اکبر است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) لشکری را به جنگی فرستادند وقتی بازگشتند، فرمودند: «مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الصَّغِيرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْكَبِيرُ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) مَا الْجِهَادُ الْكَبِيرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ»: «آفرین به گروهی که جهاد اصغر را تمام کردند و باقی ماند بر آنها جهاد و جنگ بزرگتری، پس گفته شد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) (این همه سختی و مشقت و مجروح و کشته در جنگ است چه چیزی بالاتر از این است) جهاد اکبر چیست؟

ص: 280

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.

در روایتی «شعیب عقرقوی» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که فرمودند: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ وَإِذَا رَهَبَ وَإِذَا اشْتَهَى، وَإِذَا غَضِبَ وَإِذَا رَضِيَ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ»: «کسی که مالک نفس خود شد و وقتی او را ده کرد یا ترسید یا اشتها و میل داشت یا غضبناک و راضی از چیزی شد، آن را کنترل کرد خداوند بدنش را بر آتش حرام کرده است». (2)

مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «لَا تُرَخَّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرَّخْصَ فِيهَا مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ»: «مسامحه و سهل انگاری در مورد نفوس خود نکنید که این سهل انگاریها در مورد نفس شما را به راههای تاریک می کشاند». (3)

در ذیل کلام فوق مرحوم خوئی در شرح خود این روایت را از امام صادق (علیه السلام) آورده است که: «أَقْصِرْ نَفْسَكَ عَمَّا يَصْرِّهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُفَارِقَ وَاسْعَ فِي فَكَاكِهَا كَمَا تَسْعَى فِي طَلَبِ مَعِيشَتِكَ فَإِنَّ نَفْسَكَ رَهِيئَةٌ»: «نفس خود را از آنچه ضرر به آن می رساند (دور کن) قبل از این که از تو جدا شود، و در آزادی آن (از اسارت شهوات) تلاش کن، چنانکه در طلب روزی خود تلاش می کنی، زیرا نفس تو مرهون و بسته به عمل تو است (اگر عمل تو صالح باشد، نفس تو سالم خواهد بود، و اگر عمل تو طالع و فاسد باشد نفس تو نیز ناسالم است)».

سپس مرحوم خوئی ادامه می دهد (4) که مراد از «ترخیص» برای نفس در کلام مولی ظاهراً مساهله و مسامحه است (چنانکه در ترجمه آن گفتیم) و احتمال دارد مراد رخصت دادن و اجازه دادن در ارتکاب شبهات باشد که منجر به فرورفتن در

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132.
- 3- نهج البلاغه، خطبه 86، صبحی صالح و 85 فیض الاسلام.
- 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 6، صفحه 132؛ ذیل خطبه 85.

هلکات است و آن وقت شبیه روایتی می شود که مرحوم صدوق از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در خطبه ای برای مردم فرمودند: «حلال بَیِّنٌ و حرامٌ بَیِّنٌ و شُبُهَاتٌ بَیْنَ ذَلِکَ فَمَنْ تَرَکَ مَا اَشَدَّ تَبَهُ عَلَیْهِ مِنْ الْاِثْمِ فَهُوَ لِمَا اِسْتَبَانَ لَهُ اَتَرَکَ و الْمَعَاصِیَ حِمَى اللّٰهِ فَمَنْ یَرْتَعِ حَوْلَهَا یُوشِکُ اَنْ یدْخُلَهَا»: «حلال آشکار و حرام آشکار و شبهاتی بین این دو (که به طور واضح حلیت و حرمت آن روشن نیست) پس کسی که ترک گناهی که مشتبه است کند، او برای آنچه حرام آشکار است آماده تر است تا ترک کند، و گناهان غرقگاه خداوند است (که کسی نباید در آنها داخل شود) کسی که در اطراف آن گردش کند نزدیک است که وارد آنها شود».(1)

ای برادر مبارزه با نفس اماره را آسان مگیر، این موجودی است که بزرگان و مقربان دستگاه ربوبی چون یوسف صدیق (علیه السلام) از آن به خدا پناه می برد: «انّ النفس الامّارة بالسوء الاّ ما رحم ربّی»(2): این هیولائی است که امام سجاد (علیه السلام) در مناجات شاکین وقتی شروع به مناجات می کند از آن می نالد، و می فرماید: «الهی الیک اشکوه نفساً بالسوء اّمارة و الی الخطیئة مُبادرة و بمعاصیک مُولعة و لَسَ خَطِکَ مُعَرَّضَةً تَسَلُّکُ بَیْ مَسَالِکِ الْمَهَالِکِ و تَجْعَلُنِیْ عِنْدَکَ اَهْوَنَ هَالِکٍ کَثِیْرَةَ الْعِلَلِ طَوِیْلَةَ الْاَمَلِ اِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعَ و اِنْ مَسَّهَا الْخَیْرُ تَمَنَّعَ مِیَالَةً اِلَی الْعَبِّ و اللّٰهُ مَمْلُوءَةٌ بِالْغَفْلَةِ و السُّهُوِّ تُسْرِعُ بَیْ اِلَی الْحَوْبَةِ و تُسَوِّفُنِیْ بِالتَّوْبَةِ»: «خدای من به تو شکایت نفسی را می کنم که امر کننده به بدیها است و به خطا سبقت می گیرد، و به معصیت ها و گناهان حریص و در معرض سخط تو قرار می گیرد، مرا به راههای مهلک می کشاند، و مرا در نزد تو خوارترین و پست ترین هلاک شدگان قرار می دهد، تعلّل او زیاد و آرزوی او بلند

ص: 282

1- شبیه به این روایت را از نظر مضمون مرحوم خوئی از امام باقر (علیه السلام) حکایت از رسول الله (صلی الله علیه و آله) از کنز الفوائد نقل می کند که در لابلای آن دارد: «الا و انّ لكل ملک حمی الا و انّ حمی الله عزوجل محارمه فتوقوا حمی الله و محارمه»؛ (آگاه باشید که برای هر پادشاهی غرقگاهی است آگاه باشید که غرقگاه خداوند عزوجل محرمات او است، پس خود را حفظ کنید از غرقگاه و محرمات خداوند. شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 6، صفحه 133).

2- سوره یوسف، آیه 53.

است، اگر شری به او رسد، جزع و فزع کند، و اگر خیری به او رسد منع می کند، بسیار میل کننده به بازی و لهو و اشتغال به امور بی فائده است، از غفلت و خطا پرگشته و مرا به سوی گناه سرعت می دهد و از توبه عقب می اندازد»⁽¹⁾. از این سخنان حضرت می توان به بزرگی این دشمن پی برد، دشمنی که بزرگان را راحت نمی گذارده چه رسد ما را!

حضرت در ادامه این مناجات چنین گویند: خدای من از دشمنی به تو شکایت می کنم که گمراه می کند و شیطانی که مرا فریب می دهد، سینه من پر از وسوسه شده و اوهام آن قلبم را احاطه کرده و یاری هوای نفس می کند، و دوستی دنیا را برایم زینت می دهد، و بین من و اطاعت و مقام تقرب خداوندی حائل می شود).

جهاد با نفس از جهادهائی است که خداوند بر انسان واجب کرده است، در روایتی از امام حسین (علیه السلام) آمد که جهاد بر چهارگونه است: دو تا واجب و دو تا مستحب، و نخستین واجب را جهاد با نفس شمرده است.⁽²⁾

در اینجا به اختصار اشاره می شود به چند جهت که چرا جهاد با نفس نسبت به جهاد با دشمن خارجی بزرگتر و اکبر است:

1_ از جهت مدّت _ از جهت مدّت جهاد با نفس بیشتر است، ظاهراً بعد از زمان امام زمان (علیه السلام) جنگی به عنوان جهاد اصغر نباشد، ولی جهاد با نفس هست و بر فرض هم که بعد از حضرت جهادی باشد، در هر زمان بطور ممتد جهاد خارجی نیست پس جهاد درونی از نظر مدّت بیشتر و اکبر است.

ص: 283

1- امام سجاد (علیه السلام) پانزده مناجات دارند بنام مناجات خمس عشرة که مناجات شاکین دومین آنها است و صاحب مفاتیح در مفاتیح الجنان آورده است.

2- متن کامل روایت در تحف العقول، صفحه 175، از امام حسین (علیه السلام) آمده که صاحب میزان الحکمة، در جلد 2، صفحه 139، از امام زین العابدین (علیه السلام) گفته که ظاهراً سهو قلم باشد _ این روایت در جلد 11، وسائل الشیعه، صفحه 16 نیز از امام صادق (علیه السلام) آمده است.

2_ از جهت عُدّه _ عُدّه یعنی وسیله، وسیله های جنگی در هر زمان محدود است و به تناسب آن زمان باید اسحله هائی بدست گرفت ولی جنگ درونی و جهاد اکبر وسیله مخصوصی ندارد، باید از کلمات انبیاء(علیهم السلام) و اولیاء و تاریخ گذشتگان وسیله جنگی برای مبارزه با نفس اماره استخدام کرد هر وسیله ای که بود «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (1).

3_ از جهت عُدّه _ عُدّه یعنی نفرات، در جنگ معمولاً جوانها و در سن مخصوصی به جنگ دشمن خارجی می روند مثلاً از 50 میلیون 4 میلیون ولی در جنگ با دشمن درون از 50 میلیون، 50 میلیون جنگ می کنند.

4_ جنگ با دشمن داخلی همیشه مشکل تر و بزرگتر از جنگ با دشمن خارجی است (همچنانکه در قرآن عتابها نسبت به منافقین که از داخل مبارزه می کنند، بیشتر از کفار است) و این همان است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمودند دشمن ترین دشمنان دشمنی است که بین دو پهلوی تو است یعنی دشمن داخلی که نفس است.

5_ جنگ با دشمن داخلی و جهاد نفسانی پشتوانه جهاد خارجی است، کسی که بر خصم درون پیروز است، مبارزه با خصم برون برایش آسانتر است، ولی کسی که اسیر لانه و دانه و همسر است، نمی تواند آن طور که باید و شاید با دشمن بجنگد.

در جنگ آمریکا با ویتنام، آمریکائیاها 500 هزار سرباز کار کرده وارد عمل کردند، و برای روحیه دادن به آنها با هواپیماها مشروبات الکلی و زندهای خواننده فرستادند، ولی در دوران جنگ تحمیلی با عراق دیدیم که چگونه نماز و دعا و جهاد با نفس به رزمندگان روحیه می داد! آری باید روحیه و پشتوانه از درون و از میدان مبارزه با نفس باشد نه از برون.

6_ اهمیت جهاد به اهمیت و قدرت دشمن است، جنگ با یک کشور کوچک آسانتر است تا با یک کشور بزرگ، زیرا دشمن هر چه قویتر باشد، جنگ با آن مشکل تر است، و نفس و هم پیمان آن شیطان، قویترین دشمنان عالم هستند.

ص: 284

7_ از حیث نتیجه _ نتیجه جهاد با دشمن خارجی یا پیروزی است یا شهادت که هر کدام باشد در مسیر الهی (احدی الحسینین) است ولی نتیجه جهاد با نفس و پیروز در آن میدان رسیدن به نفس مطمئنه است و رضای بنده از خدا و رضایت او از بنده (یا أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ - اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً - فَادْخُلِي فِي عِبَادِي - وَاَدْخُلِي جَنَّتِي): «ای نفس مطمئنه (و ای کسی که به این مقام رسیده ای) به سوی پروردگارت برگرد، در حالی که راضی هستی، و خدا از تو راضی است، پس داخل بندگان من شو و داخل بهشت من شو».(1)

علمای اخلاق برای جهاد با نفس اموری را بیان کرده اند که التزام به آنها لازم است؛

مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه

مشارطه

فرموده اند عقل انسانی مثل تاجر است، عمر و وقت خود را می دهد تا اعمال صالح و نیکو کسب کند، و این اعمال صالح با تزکیه نفس حاصل می شود، ربح و سود او تزکیه نفس است، زیرا به سبب آن به فلاح و رستگاری می رسد: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا): «رستگار شد کسی که نفس را تزکیه و پاک کرد، و متضرر شد کسی که آن را تباه کرد».(2)

در این معامله عقل شریکی دارد به نام نفس و باید مثل شریکها در معاملات دنیوی با او برخورد شود: اول از همه باید با او شروطی در نظر گرفته شود که مبادا خیانتی کند و سرمایه را به باد فنا دهد، چنانکه شریک جنایکار ممکن است در

ص: 285

1- سوره فجر، آیه 27_30.

2- سوره شمس، آیات 9 و 10.

امور دنیوی چنین کند و این شرط کردن مشارطه است.

این تجارت سودش بهشت و رسیدن به «سدرۃ المنتهی» و بودن با انبیاء و شهدا است، پس دقت در محاسبه و دقت در کار این شریک نفسانی، باید بیشتر از دقت در ریخ و سود دنیوی باشد، زیرا سودها قابل مقایسه نیست، ریخ اخروی خیری است که دوام دارد، و ریخ دنیوی دوام ندارد، و گفته اند: «لا خیر فی خیر لا یدوم بل شرّاً لا یدوم خیرٌ من خیر لا یدوم»: «خیر و برکت در امر خیری که دوام ندارد نیست، بلکه شری که دوام ندارد، بهتر از خیر است که دوام ندارد» زیرا شری که دوام ندارد وقتی قطع شد، شادی به همراه دارد، چون شرّ پشت سر گذاشته شد، ولی خیری که دوام ندارد، تأسف را به خاطر انقطاعش به همراه دارد!

پس هر صاحب نفسی نباید غافل باشد، که هر نفسی از عمر، گوهر گرانبهائی است که عوض ندارد، و ممکن است گنجی از گنجهای بهشتی با آن به دست آید که نعمتش ابدی است.

بنابراین هر شخصی باید وقتی از نماز صبح فارغ شد، ساعتی با نفسش خلوت کند، برای «مشارطه» آن چنانکه تاجر با شریکش می کند و به نفس بگوید به جز کالای عمر ندارم، و اگر آن از بین رود، سرمایه ام از بین رفته، و از تجارت مایوس می شوم، و رنجی و سودی به دست نمی آورم، امروز را خدا به من مهلت داده، و اگر می مردم از خدا می خواستم مرا به دنیا به اندازه یک روز برگرداند، تا عمل صالح انجام دهم، پس فرض کن مرده ای و امروز برگشته ای، و به تو مهلت داده شده، پس بپرهیز از اینکه این روز پرقیمت را ضایع کنی.

در احوال یکی از زهاد است که گویند قبری کنده بود و صبحها در آن می خوابید و آیه (رَبِّ ارْجِعُونِي - لَعَلِّي اَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ) (1): «را می خواند (یعنی سخن کسانی را که در قیامت از خدا می خواهند به دنیا برگردند، و عمل صالح انجام دهند را می گفت) و بلند می شد، و به خود می گفت: تو امروز به دنیا برگردانده

ص: 286

شدی، برو ببینم چه می کنی!

در خبری آمده «برای بنده در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه پشت سر هم است که خزانه ای از آن باز می شود، و می بیند پر از نور است که در اثر اعمال صالح است که در آن موقع انجام داده، خوشحالی می شود، به قدری که اگر آن خوشحالی را بین اهل آتش توزیع کنند، به وحشت می افتند، سپس خزانه و جعبه دیگری باز می شود که سیاه و تاریک است، و بوی بد از آن بلند می شود، و آن ساعتی است که عصیان خدا کرده و آنچنان ترسی و فزعی به او دست می دهد که اگر بین اهل بهشت تقسیم شود، عیش آنها را از بین می برد، و جعبه ای دیگر باز می شود که خالی است، نه مایه خوشحالی و نه ناراحتی است (1) و آن ساعتی است که خوابیده و غافل بوده یا مشغول به مباحات دنیوی بوده، پس حسرت می خورد و متضرر می شود.

به نفس بگو امروز خزائن بیست و چهارگانه را خالی مگذار، و مرا به کسالت و بیحالی مینداز و مغبون و حسرت ببارم مکن، که خداوند فرموده: (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ): «روزی جمع می کند شما را برای روز جمع شدن (که روز قیامت باشد) و آن روز خسران و ضرر است» (2).

این سفارشات برای خود نفس بود، سپس سفارشی به نفس در مورد اعضاء هفتگانه کند: چشم و گوش و زبان و شکم و فرج (کنایه از شهوت جنسی) و دست و پا به این که اینها خدمتکاران و رعیت تو هستند، که با اینها تجارت می کنی، برای جهنم هفت درب است که برای هر دربی عده ای از مردم مشخص شده اند که وارد شوند، و این هفت درب برای کسانی است که با اعضاء هفتگانه عصیان کنند.

پس چشم را از نظر به نامحارم بپوشان و نظر احتقار به مؤمنی مکن، بلکه نظری زائد بر ضرورت مکن، که خداوند همچنان که از کلام زیادی بازخواست کند،

ص: 287

1- محجة البیضاء، جلد 8، صفحه 152.

2- سوره تغابن، آیه 9.

از نظر زیادی نیز سؤال کند، و همینطور برای هر عضوی خصوصاً زبان و شکم توصیه به نفس کند.

مراقبه

بعد از «مشارطة» و شرط گذاری با شریک، باید مراقب او بود، تا تخلف نکند، همانگونه که خدا مراقب بنده های خود است: (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) (1) ما هم باید مواظب بنده خود یعنی نفس خود باشیم او را بنده خود حساب کنیم، نه خود را بنده او، باید دقیقاً مراقب او بود.

آن طور که باید بنده از مراقبت خدا بترسد، باید نفس هم از مراقبت ما بترسد، حکایت شده که وقتی زلیخا با یوسف (علیه السلام) خلوت کرد روی بت خود را پوشاند تا نبیند چه می کند، یوسف (علیه السلام) گفت «مَالِكِ أَسَدٍ تَحِينٍ مِنْ مِرَاقِبَةِ جَمَادٍ وَلَا أَسَدٍ تَحِي مِنْ مِرَاقِبَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ»: «چه می کنی آیا از مراقب بودن سنگ (که شعوری ندارد) حیا می کنی، ولی من از مراقب بودن خداوند قادر و قاهر حیا نکنم». (2)

از جوانی حکایت شده که شبی قصد دست درازی به کنیزی را داشت، کنیز گفت آیا حیا نمی کنی؟ جوان گفت: از چه کسی حیا کنم؟ در حالی که غیر از کواکب و ستارگان کسی ما را نمی بیند. «مِمَّنْ أَسْتَحِي وَ مَا يَرَانَا إِلَّا الْكَوَاكِبُ»: آن کنیز گفت: «وَأَيْنَ مُكْوَكِبَهَا»: مراد زن این بود که کجا است خدائی که مراقب کواکب و ما هر دو هست. (3)

مردی به یکی از عرفا گفت: از چه کسی بر چشم پوشی کمک جویم؟ گفت: به علم خود به این که نظر نظرکننده (یعنی خدا) زودتر است از نظر تو به آنچه نظر

ص: 288

1- سوره نساء، آیه 1.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

3- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

می کنی، «بِعِلْمِكَ أَنْ نَنْظُرَ النَّاطِرَ إِلَيْكَ أَسْبَقُ مِنْ نَظَرِكَ إِلَى الْمَنْظُورِ إِلَيْهِ».(1)

روایت شده که خداوند عزوجل به ملائکه فرمود: «انْتُمْ مُوَكَّلُونَ بِالظَّوَاهِرِ وَأَنَا رَقِيبٌ عَلَى الْبَوَاطِنِ»: «شما بر ظاهر مردم گماشته شده اید، و من مراقب باطن آنها هستم».(2)

عارف و فیلسوف بزرگوار «علامه طباطبائی» می گوید: «یکی از اهم چیزهایی که در راه سیر و سلوک و در حکم ضرورتی از ضروریات آن است، همانا امر مراقبت است».

سالک باید از اولین قدم که در راه می گذارد، تا آخرین قدم، خود را از مراقبت خالی ندارد، و این از لوازم حتمی سالک است، باید دانست که مراقبت دارای درجات و مراتبی است: سالک در مراحل اولیه یک نوع مراقبه ای دارد، و در مراحل دیگر انواع دیگری، هر چه رو به کمال می رود و طی منازل و مراحل کند، مراقبت او دقیق تر و عمیق تر خواهد شد به طوری که آن درجات از مراقبت را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند، از عهده آن برنیامده، یک باره، بارسلوک را به زمین می گذارد، یا سوخته و هلاک می شود، ولی رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اولیه و تقویت در سلوک می تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدی به جای آورد، و در این حالات حتی بسیاری از مباحثات در منازل اولیه بر او حرام و ممنوع می گردد.

در اثر مراقبت شدید و اهتمام به آن آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می شود، زیرا عشق به جمال و کمال علی الاطلاق فطری بشر بوده، و با نهاد او خمیر شده، و در ذات او به ودیعت گذارده شده است، لیکن علاقه به کثرات و حبّ به مادیات حجابهای عشق فطری می گردند، و نمی گذارند که این پرتو ازیلی ظاهر گردد.

بواسطه مراقبت کم کم حجابها ضعیف شده، بالاخره از میان می رود، و آن

ص: 289

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

عشق و حبّ فطری ظهور نموده، ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می کند، این مراقبت در اصطلاح عرفاء تعبیر به «می» شده است.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات *** بخواست جام «می» و گفت راز پوشیدن

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین *** «می» خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

چون سالک در امر «مراقبه» مواظبت نمود، حق تعالی از باب مهر و عطوفت انواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می گرداند، در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته، ناگهان پنهان می شوند، این انوار کم کم قوت یافته، مانند ستاره ریز درخشان می گردند، و سپس نیز قوت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید می آیند، و گاهی مانند چراغی که فروخته باشند یا قندیلی نمایان می شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» (یعنی خواب عرفانی) نامند. (1)

مرحوم فیض کاشانی مطالبی در باب مراقبت دارد که بطور خلاصه نقل می کنیم:.... معرفت و علم به این که خداوند مطلع بر ضمائر عالم و پنهانیهای آن است، و مراقب اعمال بندگان است و پنهانیهای قلب در مقابل او ظاهر است، چنانکه ظاهر بدن انسان برای مخلوقات مکشوف است، وقتی این علم به حدّ یقین رسید، و شکی در آن یافت نشد، مراقبت که حالتی برای قلب است، حاصل می شود که نتیجه آن در اعضاء و جوارح با انجام اعمال صالح آشکار می شود.

سپس می افزاید اگر انسان به این حد رسید، موقن و به درجه یقین رسیده، و

ص: 290

1- رساله «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب» نوشته آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی، تقریرات اولین دوره از درسهای اخلاقی، عرفانی استاد علامه طباطبائی است که در سال 69 _ 1368 هجری قمری در قم ایراد نموده اند، صفحه 34 _ 31.

اینها اینها مقربین درگاه ربوبی هستند و به دو قسمت تقسیم می شوند: یکی مقرب صدیق و یکی مقرب پرهیزگار که از اصحاب یمین و بهشتیان است. (1)

اولی مراقبتش از روی تعظیم و بزرگ شمردن خداوند است و هیبت الهیه موجب مراقبت او شده، و دومی به جهت حیا از او مراقبت می کند، یعنی وقتی از بچه دو ساله ای که در اتافی او را مشاهده می کند، حیا می کند و گناه نمی کند، از خداوند به طریق اولی حیا می کند، و مراقبت از خود می کند و مسلماً درجه دسته اول برتر از دسته دوم است.

پس ای برادر مراقب اعمال خود باش و ببین چه می کنی و برای که می کنی و چگونه می کنی!

در روایتی آمده: «برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه کوچک باشد، سه دفتر و دیوان است: «الاول لِمَ و الثانی کِیْفَ و الثالث لِمَنْ»: معنی «لِمَ» یعنی برای چه انجام دادی، مقصودت از این عمل چه بود برای شهوت و هوای نفسانی بود، اگر جواب قانع کننده داد و عمل را برای مولایش انجام داده آن وقت از دیوان دومی سؤال می شود که: «کِیْفَ فَعَلْتَ»: «چگونه عمل کردی؟» هر عملی دارای شرطی و جزئی و حکمی است، آیا از روی علم به احکام و اجزاء عمل کردی؟ یا از روی جهل و گمان، اگر به سلامتی از این دیوان گذشت، دیوان سوم باز شده، و از او مطالبه اخلاص می شود که برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ آیا تنها برای خدا آن را انجام دادی، یا برای غیر، یا غیر را شریک کردی؟!

در مراقبت دو مراقبت و نظر لازم است: یکی قبل از عمل که در قصد و حرکت اولیه مراقب باشد که برای خدا حرکت کند، نه برای هوا.

دوم در موقع شروع در عمل که آن چه خدا می خواهد از حیث حرکات و سکنتات انجام دهد، و مراعات ادب مولی را کند، و مثلاً اگر نشسته است رو به قبله

ص: 291

نشیند، که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خَيْرُ الْمَجَالِسِ مَا اسْتَقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَةَ»: «بهترین مجالس آن است که رو به قبله انجام گیرد و چهارزانو نشیند، زیرا در مجلس پادشاهان چنین نشینند»، و مالک الملوک مطلع بر این مطلب است، اگر می خواهد بخوابد بر دست راست رو به قبله با سائر آداب که در جای خود بیان شده، بخوابد حتی در قضاء حاجت، آداب آن را (که در کتابها ذکر شده) مراعات کند، اسلام دین ادب و تربیت است، حتی در جاهای پست انسان را مؤدب به آداب تربیت می کند. (1)

صاحب کتاب عرفان اسلامی می گوید: اهل مراقبت سه حال دارند:

1_ اول حال آن است که بواسطه معرفت و یقین بر اینکه خداوند مطلع بر ضمیر بنده است، این حال پیش می آید که فکر بد و شیطانی به قلب او راه پیدا نمی کند، و چون خدا را حاضر و ناظر در همه جا می بیند کمتر به دام هوای نفس می افتد. این است مراد یکی از عرفای عالی مقدار که فرمود: «الْمُرَاقِبَةُ إِسْتِدَامَةٌ عِلْمِ الْعَبْدِ بِاطِّلَاعِ الرَّبِّ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ» «یعنی مراقبت دوام علم بنده است به اینکه پروردگار از تمام احوال بنده مطلع است».

حاصل آنکه اول حال، مراقبت آن است که حسن بن علی دامغانی گفته: «عليكم بحفظ السرائر فإنه مطلع على الضمائر»: «بر شما است حفظ پنهانیها زیرا خدا آگاه بر ضمائر و مکنونات است».

2_ دوم حال مراقبت آن است که سالک، کائنات را فراموش کند، به طوری که وجود و عدم دنیا برای او یکسان باشد، و چنان مراقب باشد که جز خدا هیچ چیز در ذهن و فکر او نباشد.

احمد بن عطا گفت «خَيْرُكُمْ مَنْ رَاقَبَ الْحَقَّ بِالْحَقِّ فِي فَنَاءِ مَا دُونَ الْحَقِّ»: «بهترین شما کسی است که حقاً مراقب حق باشد، در این که غیر از وجود حق، فانی است».

ص: 292

3_ حال سوم، حال بزرگان اهل مراقبت است که از خدا می خواهند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید، یعنی خداوند متولی امر آنها باشد، و به فضل خویش آنها را مصداق «و هو يتولى الصالحين» فرماید.

«سالک باید در این مقام طوری باشد که خود از میان برخیزد، و بین او و خدا هیچ حجابی باقی نماند».

به یکی از عرفا گفتند که می گوئی حجاب سه است: نفس و خلق و دنیا، گفت: این سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است: دید طاعت، و دید ثواب و دید کرامت، مقصود این است که در این مقام در بیخودی باید به مقامی برسد که خود به مراقبت خود واقف نباشد (و به تعبیر دیگر عمل خود را نبیند و نظر به ثواب و کرامت نکند، که دیدن علت غرور علت انحطاط است) بقول عارف بزرگوار حکیم صفای اصفهانی:

ز مغز و پوست برون رفته تا به دوست رسیدم *** به جان دوست که از هر چه غیر اوست بریدم

خلیل و قتم و فارغ ز آفتاب و ز ماه ام *** رهین عشقم و بیگانه از سیاه و سپیدم

نبوده ره که ز آفات جان برم به سلامت *** نداده بود اگر دل به وصل دوست نویدم

ز دست این دل سودائی از تطاول زلفش *** چه اشکها که فشاندم چه آه ها که کشیدم

اگر هزار قیامت کند قیام نسنجد *** به فتنه ای که من از قامتش معاینه دیدم

مرا که رفعت خورشید بود در افق دل *** به پیش ابروی آن ماه چون هلال خمیدم

چه غم که هیكل من شد غبار و جزو هوا شد *** نسیم صبح سعادت شدم، به خلد وزیدم

من آن کبوتر قدسم که از فضای حقیقت *** به حبس این قفس افتادم و دوباره پریدم

به خاک می‌کده عشق تا امید نیستم *** نشد زهستی موهوم خویش قطع امیدم

زفیض پیر خرابات دوش در حرم دل *** به یک نماز که بردم هزار راز شنیدم

بساط فقر به اورنگ سلطنت نفروشم *** به نقد عمر گرانمایه این بساط خریدم(1)

محاسبه

بعد از مراقبت محاسبه لازم است چنانکه هر تاجری در پایان هر روز و آخر هر هفته یا ماه یا سال، حساب کار خود کند، و چه بسا دفتر روزانه، ماهانه و سالانه دارد، وقتی بنا است خداوند ما را محاسبه کند حتی ذره مثقال و حبه خردل را محاسبه کند، (إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ)(2) چرا ما خود به محاسبه نفس نپردازیم، و چرا به دستورات بزرگان این راه گوش فرادهیم، که فرمودند: «حاسبوا أنفسكم قبل أن تُحاسِبوا ووزنوا أعمالكم بميزان الحياء قبل أن تُوزنوا»: «نفس های خود را محاسبه کنید، قبل از اینکه خود محاسبه شوید، و اعمال خود را با میزان حياء وزن کنید، قبل از این که وزن شوید».(3)

ص: 294

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 122.

2- سوره انبیاء، آیه 47.

3- محجة البیضاء، جلد 8، صفحه 167.

ابوذر از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «لا- یكون المؤمن ظاعناً الا فی ثلاث، تزوّد لمعاد او مَرَمّة لمعاش او لذّة فی غیر مُحَرَّم»: «مؤمن مسافر نمی باشد، مگر این که سه چیز داشته باشد: زادی برای معاد، و چیزی که تأمین معاش کند، و لذتی که حرام نباشد».(1)

و به همین معنا از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) روایت کرده: «عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يُتَفَكَّرُ فِيهَا فِي صَنْعِ اللَّهِ وَ سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا لِلْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ فَإِنَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَوْنًا لَهُ عَلَى بَقِيَّةِ السَّاعَاتِ»: «بر عاقل است که چهار ساعت و چهار وقت برای خود گذارد، وقتی برای مناجات با پروردگارش و وقتی برای محاسبه نفسش، و وقتی برای تفکر در موجودات خداوند و دستگاه آفرینش، و ساعتی برای غذا خوردن و نوشیدن، و در این ساعت اخیر است که برای بقیه ساعات قدرت و نیرو می گیرد، (و این اشاره است که توجه به جسم از مسائل مهمی است که مورد نظر اسلام و شارع مقدس است و بدون آن سه وقت دیگر دچار اختلال می شود)».(2)

حقیقت محاسبه با شریک آن است که نظر در سرمایه و در سود ضرر کند تا زیاده و نقصان روشن شود، اگر زیادی آورده شکر و اگر خسران دیده و ضرر کرده از او مطالبه کند، اگر شریک دارد جبران خسار کند، و اگر ندارد به ذمه بگیرد، و در آینده تدارک کند.

در مورد محاسبه با نفس هم چنین است، در مقابل سرمایه باید به فرائض و واجبات عمل کرده باشد، و اگر به مستحبات عمل کرده، سود و ریح برده، و اگر

ص: 295

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 164 «روایت اول در (من لا- يحضره الفقيه) صفحه 221 و در خصال در ابواب سه گانه از امام صادق (علیه السلام) آمده و حضرت از حکمت آل داود نقل کرده اند _ روایت دوم هم در معانی الاخبار و کمال الدین از شیخ صدوق شبیه آن آمده است (محجة، جلد 8، صفحه 164 پاورقی).

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 164.

معصیت کرده ضرر کرده است، در شامگاه باید دید نفس چه کرده، اگر رنج برده، باید از این شریک تشکر کرد، و اگر ضرر کرده باید با انجام نوافل و مستحبات و کارهای خیر آن را جبران کند.

مرحوم کلینی در کافی از ابی الحسن الماضی (یعنی امام هفتم (علیه السلام)) نقل می کند که فرمودند: «لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کلّ یوم فإن عمل حسناً استزاد الله وإن عمل سیئاً استغفر الله منه و تاب الیه»: «از ما نیست کسی که هر روز نفس خود را محاسبه نکند، اگر عمل نیکی انجام داده است از خداوند زیادی آن را خواهد و اگر گناه و کار بدی کرده در آن از خدا آمرزش خواهد و به سوی او بازگشت کند».⁽¹⁾

از نفس خود آنچه را که خداوند از تو محاسبه می کند، محاسبه کن، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «لا تزول قدما عبد یوم القیامة حتی یسدّ آل عن اربع: عن عمره فیما أفناه و شبابه فیما أبلاه و عن مالیه من این کسبه و فیما انفقه و عن حُبنا اهل البیت»: «قدمهای بنده ای روز قیامت حرکت نمی کند، مگر این که از چهار چیز سؤال می شود: از عمرش که در چه چیزی فنا کرده و جوانیش که در چه چیزی گذرانده و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه راه انفاق کرده و از دوستی ما اهل بیت».⁽²⁾

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده که در مواعظ لقمان به فرزندش آمده است که: فرزندم! فردا وقتی در برابر خداوند عزوجل قرار گرفتی، از چهار چیز سؤال می شوی: از جوانیت که در چه راهی گذرانندی، و از عمرت که در چه ضایع کردی، و از مالت که از چه و کجا به دست آوردی، و در چه راه خرج کردی، پس آماده برای

ص: 296

1- کافی، جلد 2، صفحه 452. با تغییر الفاظی در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 407 از بحار الانوار، جلد 70، صفحه 72 نقل شده است.

2- بحار الانوار، جلد 7، صفحه 258.

جواب آنها شو و جوابی آماده کن! (1)

چگونه غافل نشسته ایم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به «معاذ» فرمودند: «انَّ الْعَبْدَ لِيُسْأَلُ عَنْ كُحْلِ عَيْنِيهِ وَعَنْ فَتَّةِ الطَّيْنِ بِاصْبَعِيهِ وَعَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أَخِيهِ»: «بنده از سر مه چشمانش و از ریختن گل (و خاک دیوار مردم) با دو انگشتش (که از روی بازی به دیوار می کشد) و از دست زدن به پیراهن برادرش سؤال می شود». (2)

معاقبه

بعد از محاسبه اگر معلوم شد که نفس تقصیر کرده، و دست به ارتکاب معاصی زده، باید به او مهلت نداد که مهلت دادن همان و ارتکاب معاصی و مانوس شدن با آن همان، و اگر مثل کودک به شیر مادر، به معصیت انس گرفته و از آن تغذیه کرد، جدا کردن آن از ارتکاب معصیت دشوار است.

اگر لقمه مشتبهی از روی شهوت نفسانی خورده، باید با گرسنگی شکم را تنبیه کرد، و اگر به نامحرم نظر کرده، باید چشم را از نظر کردن منع کرد، و همین طور سایر اعضاء و جوارح!

طلحه نقل کرده که روزی مردی لباسش را کند و شروع کرد در هوای گرم (که زمین داغ بود) خود را در خاک مالیدن، و به نفس خود می گفت: بچش که عذاب جهنم شدیدتر و گرمتر از این است! آیا مثل مرده ای در شب و فرد بیهوده ای در روز هستی! طلحه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زیر درختی بودند، وقتی او را دیدند، نزدیک آمدند، آن مرد گفت نفس من بر من غلبه کرده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند «آیا چاره ای جز این نبود؟» (گویا مرد گفته باشد، نه، فقط به این صورت نفس من تنبیه می شود) پیامبر

ص: 297

1- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 69 (دو روایت اخیر در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 412 نیز آمده است).

2- محجة البیضا، جلد 8، صفحه 159.

فرمودند: «در بهای آسمان به روی تو گشوده، و خداوند عزوجل به تو نزد ملائکه مباحات و افتخار می کند، سپس به اصحاب فرمودند: «تزوّدوا من اخیکم»: از برادران توشه بگیرید»⁽¹⁾ و این گونه در مقابل نفس مقاومت کنید، و از او حساب کشید و عقابش کنید.

تعجب است اهل و فرزند و زیردستان خود را به خاطر کار زشتی که کرده اند مورد عتاب قرار می دهی، از این می ترسی که اگر عقاب نکنی از تحت قدرت و امر تو خارج شوند، و بر تو طغیان کنند، ولی به نفس خود که بزرگترین دشمن تو است، مهلت می دهی، به کسی که طغیان و ضررش از طغیان و ضرر زیردستانت بیشتر است، نهایت ضرری که اهل تو در اثر نافرمانی به تو می رسانند، این است که معیشت و زندگی تو را مشوش و دچار اختلال می کنند، و اگر تعقل می کردی می یافتی که زندگی، زندگی آخرت است، و نعمت بهشت ماندنی است، و نفس تو چیزی است که عیش ابدی تو را منغص و ناگوار می کند، پس او اولی به معاقبه و تنبیه است!

بعضی همین چهار مرحله را شمرده اند، ولی بعضی دیگر مثل مرحوم فیض کاشانی در محجة البیضاء دو تای دیگر یعنی مجاهدت و معاقبه (تویخ) را هم اضافه کرده اند، که شاید بتوان به گونه ای این دورا در همان معاقبه ادغام کرد، لی ما به تبع مرحوم فیض این دورا نیز شرح می دهیم:

مجاهدت

وقتی محاسبه تمام شد و نفس را متصدّر و کاسب معاصی دانست، گفتیم عقاب باید کند، و اما اگر آن را سست و بی حوصله در بعضی فضائل یا اذکار یافت باید او را وارد به آنها کند، و با او مجاهدت نماید. در معاقبه، نفس را از چیزهائی که

ص: 298

دوست داشت محروم می کرد، و اینجا نفس را به کارهای سنگین وامی دارد، به کارهایی که سستی برایش به خرج می دهد، و این کار کسانی است که برای خدا عمل می کنند، یکی از بزرگان وقتی نماز عصرش فوت می شد، زمینی که قیمتش صد هزار درهم بود، برای جبران آن در راه خدا داد، و دیگری نماز جماعتش در شب ترک شد و آن شب را به شب زنده داری مشغول شد، دیگری نماز مغرب را به تأخیر انداخت برای جبران آن دو بنده آزاد کرد و از ابن ربیعه دو رکعت نماز صبح قضا شد و بنده ای آزاد کرد. بعضی برای مجاهدت با نفس، روزه یک سال یا حج با پای پیاده یا صدقه دادن تمامی مال را بر خود واجب می کردند.

در روایتی در مصباح الشریعة از امام صادق (علیه السلام) آمده: «طوبی لعبد جاهد الله نفسَه و هواه»: «خوش به حال بنده ای که با نفس و هوای خود مجاهدت کند!» (1)

خداوند هم فرمود: (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ): «و کسانی که در راه ما مجاهدت کردند، راههای خود را به آنها نشان داده، و هدایتشان می کنیم، و خداوند با احسان کنندگان است.» (2)

حکایت شده که عده ای به عیادت عمر بن عبدالعزیز آمدند، و در بین آنها جوان لاغراندami بود، عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای جوان چه به تو رسیده که این قدر لاغر و نحیف هستی؟ جواب داد: دچار بیماری شده ام، گفت چه بیماری به جان تو افتاده؟ گفت: ای امیرالمؤمنین شیرینی دنیا را چشیدم تلخ یافتم، و نزد من خوشی و زیبایی و شیرینی دنیا کوچک آمد، و طلا و سنگش مساوی آمد، و گویا به عرش پروردگارم به طور واضح نظر می کنم، و مردم را می بینم که به طرف بهشت و آتش می روند، پس روزم را به تشنگی، و شبم را به شب زنده داری به سر

ص: 299

1- محجة البیضاء، جلد 8، صفحه 70.

2- سوره عنکبوت، آیه 69.

کردم، و هر چه در آن هستم کوچک است در کنار ثواب خداوند و عقاب او(1) (و این بیماری من است که شیرین را تلخ و چیز بزرگ را کوچک و شیء گرانقیمت و بی ارزش، در نظرم یکی است).

معاينة (توبیخ نفس)

دانستیم که دشمن ترین دشمنان، نفس است، و امر کننده به پلیدیها و میل کننده به شر و فرار کننده از خیر است، و از طرفی امر به تزکیه و کشاندن آن به سوی عبادت پروردگار و خالقش، و به منع از شهواتش شده ایم، و اینکه آن را از لذاتش جدا کنیم، اگر در این کار اهمال کنیم، طغیان کرده، به طوری که دیگر قابل کنترل نمی باشد باید با تازیانه توبیخ و عتاب و ملامت هر لحظه برگرده آن زد، تا از مسیر خود منحرف نشود، اگر به این مقام رسید نفس «لؤامه» می شود که اگر رشد کند به مقام عالی «نفس مطمئنه» می رسد.

پس تا به پند و وعظ نفس خود مشغول نشده ای، به پند دادن دیگران پرداز، خداوند تعالی به حضرت عیسی (علیه السلام) وحی رساند که «یا بن مریم عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ اتَّعَطَّتْ فَعِظْ النَّاسَ وَالْأَفَاسَتْحَى مَنِّي»: «ای فرزند مریم، نفس خود را پند ده وقتی خود پند گرفتی آن وقت مردم را پنده ده وگرنه از من حیا کن!»(2)

وقتی خود را ساختی، مردیم سریعاً از خودسازی تو ساخته می شوند: (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)(3)

پس ای برادر متابعت از هوای نفس مکن، که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْإِحْمَقُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ

ص: 300

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 172.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 180.

3- سوره ذاریات، آیه 55.

الأماني»: «دانا کسی است که نفسش ضعیف شده و برای بعد از مرگش عمل می کند و احمق و نادان کسی است که متابعت هوای نفس کرده، و آرزوهای (غیر معقول و دور و دراز) از خدا تمنا می نماید».⁽¹⁾

اگر این مراحل ششگانه به خوبی طی شد دیگر جای صفات رذیله تقلب و دزدی و تکبر و نخوت نیست و انسان چنان می شود که در برابر حق مثل علی بن یقظین صورت بر خاک سیاه می گذارد، و از ابراهیم جمال ساریان می خواهد تا کف کفش خود را بر صورت آن وزیر هارون گذارد، (داستانش گذاشت که در اثر بی اعتنائی به ابراهیم جمال که یکی از دوستان امام هفتم (علیه السلام) بود، حضرت به او بی اعتنائی کردند، و گفتند: باید رضایت او را حاصل کنی، و ابن یقظین برای رضایت ابراهیم جمال صورت بر خاک درب خانه او گذارد، و از او خواست برای این که امام هفتم (علیه السلام) عذر او را بپذیرد، و خدا از او درگذرد ته کفش خود را روی صورت وی گذارد و آن ساریان با اصرار علی بن یقظین چنین کرد و علی بن یقظین می گفت «اللهم اشهد (خدایا تو شاهد باش) که بنده ات از من گذشت.

آری دستورات اسلامی و گفتار اولیاء الهی اگر عمل شود، پشت وزیر را هم خم کرده، و صورتش را به خاک تقرب الهی می گذارد، آن هم وزیر هارونی که به ابر می گفت: هر کجا می خواهی ببار، که از ملک و سطننت من خارج نیست!

آری با عمل به راهیان این راه، علی بن یقظین تربیت می شود که طبق روایات، امام هفتم (علیه السلام) به اصحاب خود می فرمودند: «اگر می خواهید یکی از صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببینید، در صورت او نظر کنید، و نیز می فرمودند: من شهادت می دهم که او اهل بهشت است».⁽²⁾

ص: 301

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 184، مدرک بحث در مراحل ششگانه عمدة محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 149 تا 191 و عرفان اسلامی جلد 2 بوده است.

2- مرحوم حاج شیخ عباسی قمی در منتهی الامال در شرح حال امام هفتم (علیه السلام) جریان علی بن یقظین را با روایاتی آورده است.

خداوند ما را در مسیر خود موفق و در عمل به مراحل ششگانه فوق مؤید فرماید! (ان شاء الله تعالی) «الهی» آن مست باده معارف در ذیل این فراز (انْ اِسْتَضَعَبْتَ عَلَيْهِ نَفْسَهُ فَيَمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فَيَمَا تُحِبُّ) چنین گوید:

اگر نفسش به طاعت سختی افزود *** ز نفس، او هم خوشیها دور بنمود

دهد کیفر به کار نفس دوش *** کند هنگام خواهشها زبوش

ز خواهش های نفس واژگون بخت *** بسا بر باد شد هم تاج و هم تخت

ز خواهش های آن دیو سیه کار *** هزاران روز روشن شد شب تار

ز خواهش های نفس آن گرگ خونریز *** تو نیز ای جان چو دانایان پرهیز

که نفس دون نجوید غیر زشتی *** به دوزخ درکشد جان بهشتی

ز جان خواهد چون لذات بدن را *** بسنگی بشکند درّ عدن را

خلاف رأی بی نور هوا باش *** به جان روشن چو مردان خدا باش

مخالف سازکن با خواهش نفس *** که باشد دوزخ جان آتش نفس

(الهی) را الهی پارسا کن *** اسیر عقل او نفس و هوا کن

که دایم در ره نیکی شتابد *** چو نیکان در دو عالم کار یابد

ز نفس زشت اگر بخشی امانش *** کنی رشک فرشته آسمان اش

اشاره

«قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى»

ترجمه: روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد (مثل کمالات نفسانی و نعمتهای اخروی) و بی اعتنائی او به چیزی است که باقی نمی ماند، و فانی شدنی است.

شرح: در فارسی (قرة العين) را به نور چشم ترجمه می کنند و در عربی معنی کنایه ای دارد، و صاحب مفردات گوید: «قُرَّتْ عَيْنُهُ» یعنی (سُرَّتْ = مسرور شد)، و به آنچه مایه خوشنودی و سرور است، قرة العين گویند(1) (از این رو به فرزند خوب «قرة العين» گویند چون سرمایه سرور و مسرت و الدین است و بوسیله آن گویا نور چشم آنها زیاد می شود).

در قرآن یک مرتبه «قرة عین» آمده، و آن در داستان حضرت موسی(علیه السلام) است وقتی کودک بود و به دستور فرعون از آب گرفته شد و زن فرعون به فرعون گفت: این کودک را مکش که مایه سرور من و تو است (وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكَ

ص: 303

1- مفردات، ماده «قر».

و دو مرتبه «قره اعین» آمده: یکی در مورد بندگان مقرب الهی است که به خداوند می گویند به ما همسران و فرزندان ده که مایه سرور باشد (رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ): (2) و دیگری در مورد نماز شب است که خداوند می فرماید هیچ کس نمی داند برای شب زنده داران (کسانی که نماز شب می خوانند) چه مایه سرور و ابتهاجی قرار داده شده، و این جزای عمل آنهاست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (3)

مفردات در ادامه گوید: گفته شده اصل «قره» از «قر» به معنی سرد است پس «قرت عینه» به معنی این است که چشمش سرد شد، و گفته شد برای سرور، اشک

ص: 304

1- سوره قصص، آیه 9.

2- سوره فرقان، آیه 7.

3- سوره سجده، آیه 17. در قرآن «تقر عینها» نیز در دو مورد درباره حضرت موسی (علیه السلام) آمده که: «رجعناک الی امک کی تقر عینها و لاتحزن» (سوره طه، آیه 40) «رددناه الی مه کی تقر عینها و لا- تحزن»؛ رد کردیم موسی را به مادرش تا مایه سرور او شود و اندوهگین نباشد (سوره قصص، آیه 13) و یک مورد هم «تقر اعینهن» دارد که در مورد زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است «ذلک ادنی ان تقر اعینهن» این نزدیکتر است به این که موجب سرور آنها شود. (سوره احزاب، آیه 51) در این آیه «حق قسم» را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برداشت، حق قسم آن است که شوهر اوقات خود را در میان همسران به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است شب دیگر نزد دیگری باشد و نباید تفاوتی از این نظر بین آنها باشد و این یکی از احکام اسلامی است که در فقه مورد بررسی قرار گرفته شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علت شرائط خاص خصوصاً در زمانی که در مدینه بود، و هر ماه تقریباً یک جنگ بر او تحمیل می شد و در این زمان همسران متعدد داشت، رعایت حق قسم به حکم آیه فوق از او ساقط شد، و می توانست هرگونه اوقات خود را تقسیم کند، هر چند او با این حال حتی الامکان مساوات و عدالت را (چنانکه در تواریخ اسلامی است) رعایت می کرد. این مطلب را خداوند برای رفع غم همسران که ناراحتی می کردند، و گاه رقابت داشتند، بیان کرد و این که حال می دانستند حکمی الهی است و در برابر آن تسلیم می شدند و نیز حکمی است عمومی برای همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) (برای توضیح بیشتر به تفاسیر رجوع شود - تفسیر نمونه نیز در جلد 17 از صفحه 384 به بعد توضیحاتی دارد).

سرد و برای غم و اندوه، اشک گرم است، و از این جهت در موقع نفرین در حق کسی گویند: «اسْحَنَ اللَّهُ عَيْنَهُ»: خدا چشم او را گرم کند» (یعنی چشمش از اندوه گریان شود).

و نیز گفته شده «قرّة» از «قرار» است و معنی این می شود که خداوند آنچه مایه سکون و آرامش چشم او است به او عطاء کند، تا به دیگری نظر نکند.

از مجموع این سخنان می توان به دست آورد که سرور و ابتهاج و مایه سکون پرهیزگاران در امورات باقی است و زهد و عدم رغبت آنها در امورات فانی.

حال ببینیم امور باقی و زوال ناپذیر چیست؟ در این باره سه احتمال ممکن است داده شود و از کلمات شارحین نهج البلاغه استفاده می شود:

1_ مراد خداوند متعال است (1) یعنی خداوند لایزال که (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (2) او ماندنی است، و دل به او و محبت او بسته اند، و به مقتضای اینکه مُحِبِّ به دنبال محبوب است و هر چه او گوید و هر چه او خواهد عمل می کند، از این رو خداوند را برای خودش می خواهد نه برای ثواب و بهشتش، او را عبادت می کند چون او را اهل عبادت یافته است نه به خاطر شوق به بهشت و خوف از آتش جهنمش، چنانکه مولی المتقین علی (علیه السلام) یکی از اینها است که فرمود: «لَمْ أَعْبُدْهُ خَوْفًا وَلَا طَمَعًا لَكِنِّي وَجَدْتُهُ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُهُ»: «عبادت به خاطر خوف (از آتش) و طمع (به بهشت) نکردم بلکه او را اهل عبادت یافتم و عبادتش کردم». (3)

اینها مقربین درگاه ربوبی هستند، چنانکه در روایتی آمده که: حضرت عیسی (علیه السلام) به سه نفر گذر کردند که بدنهایشان نحیف و رنگشان پریده بود، فرمود: چه به شما رسیده؟ گفتند: خوف از آتش، فرمود: بر خداوند است کسانی را که از او

ص: 305

1- این احتمال را ابن ابی الحدید داده است.

2- سوره قصص، آیه 88.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157.

می ترسند، ایمن کند، سپس عبور کرده به سه نفر دیگر رسید، که: از نظر لاغری و تغییر رنگ بدتر از سه تایی اولی بودند، فرمودند: چه به شما رسید، گفتند: شوق به بهشت، فرمود: بر خدا است که حاجت امیدوار به خود را، اعطا کند، سپس به سه نفر دیگر رسید که حالشان بدتر از دیگران بود، و نور از سیمایشان نمودار بود، فرمود چه رسیده به شما؟ گفتند: حبّ خداوند عزوجل فرمود: «أَنْتُمْ الْمُقْرَبُونَ»: شما مقربان درگاه خدائید و سه بار این جمله را تکرار نمودند. (1)

یکی از عارفین گفته است: من راضی نیستم که مثل اجیر فرومایه ای باشم که اگر به او اجرت داده شد راضی و خشنود شود، و اگر به او داده نشد ناراحت و غمگین شود، من او را برای خودش دوست دارم. (اتّما أَحِبُّهُ لِنَاثِهِ).

یکی از شعرا گفته:

فَهَجْرُهُ أَعْظَمُ مِنْ نَارِهِ *** وَوَصَلُهُ أَطْيَبُ مِنْ جَنَّتِهِ (2)

(ترک کردن و دوری از او بدتر و ناراحتیش عظیم تر از آتش او است، و رسیدن به او بهتر از رسیدن به بهشت او است). و این همان است که مولی الموحدین علی (علیه السلام) در دعای کمیل می فرماید: «الهی و سیدی و مولای و ربّی صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكِ وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَى النَّظَرِ إِلَى كِرَامَتِكَ»: «خدای من و آقای من و مولای من و پروردگار من گیرم که بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر دوری تو صبر کنم، بر فرض بر گرمی آتش تو صبر کردم، چگونه بر دوری از کرامت تو و نظر بر آن صبر کنم!»

آنها در فراق از خداوند می سوزند و به قول شاعر:

يَقْلُونَ إِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ عَلَى الْفَتَى *** مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ وَاللَّهُ أَصْعَبُ

(می گویند مرگ بر جوان سخت است، به خدا قسم دوری دوستان سخت تر و

ص: 306

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 156.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157.

مشکل تر است) و چه دوستی بالاتر و بزرگتر از خداوند که دوستیش چون خودش زوال ناپذیر است!

2_ نعمتهای بهشتی _ زیر آنها زوال ناپذیر و دائمی هستند و نعمتهای دنیوی و عالم ماده فناپذیر است. (1)

3_ کمالات نفسانی که باقی مانده است مثل علم و حکمت و مکرمتهای اخلاقی و اعمال صالح که سعادت دائمی و لذت ابدی را به همراه دارد، و در مقابل بی اعتنائی آنها به زینتهای دنیوی است که از حدّ و مرز دنیای پست فراتر نمی رود، به خلاف کمالات و اعمال صالح که تا آخر همراه انسانند. (2)

دوگونه اشک داریم: اشک غم و اشک شادی، معتقد بودند اشک غم سوزان و اشک شادی خنک است، از این رو می گفتند چشمهای خنک شده، مولی نیز در این دو فراز می فرماید: پرهیزگار اگر اشک بریزد اشک خنک شوق نسبت به امور باقی دارد و نسبت به امور ناپایدار زاهد است و این اشاره به جهان بینی اسلامی است، جهان بینی یک مسلمان واقعی و اصیل که سرای جاودان را بهشت می داند و مرگ را دریچه ای به جهان باقی، و لذا از مرگ و شهادت نمی هراسد، دنیا را پل پیروزی می داند و آگاه است که روی پل جای اقامت نیست، جای خیمه و خرگاه زدن نیست، محل توقف نیست دنیا گذرگاهی به سوی آخرت است، حیات دنیوی نه حیات حقیقی بلکه مرگ تدریجی است (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ) (3)

زهد در اموری که باقی نیست

چند جمله نیز درباره زهد بگوئیم «زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى»: حقیقت زهد آن

ص: 307

1- این احتمال نیز در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است.

2- این احتمال را مرحوم خوئی و ابن میثم داده اند.

3- سوره عنکبوت، آیه 64.

نیست که در اذهان بسیاری رفته که فقیر بودن و چیزی نداشتن، زهد است، زهد بیگانگی از دنیا نیست، بلکه وارستگی از دنیا است.

زهد آن نیست، که دنیا را نداشته باشی بلکه آن است که دنیا مالک تو نباشد، اگر مملوک و برده مال و مقام نبودم آن وقت مالک مال و منالم
_ اسیر نیستم، امیرم _ زاهدم!

اگر به اندازه یک پیراهن کرباس بیش ندارم، و دلبستگی دارم که اگر از دستم رود ناراحت می شود زاهد نیستم، راغب و مایلم.

هر چه جمع کنی، باید گذاشتن و گذشتن _ چیزی که آخرش این است، از اول دل به آن میند.

در روایتی از امام صادق(علیه السلام) آمده: «لَيْسَ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا بِإِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَا بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ بَلِ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدِكَ أَوْ تَتَّقَ مَنْكَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»: «زهد در دنیا، به ضایع کردن مال و حلال خدا را حرام کردن نیست بلکه زهد در دنیا این است که اعتمادت به آنچه در دست خودت است بیشتر از آنچه در دست خداوند عزوجل است نباشد» (یعنی اعتماد تو به خدا و آنچه در اختیار او است بیشتر باشد، از اعتماد تو به آنچه در دست خودت است). (1)

در روایتی از مولی آمده که: «الزُّهْدُ تَقْصِيرُ الْأَمَالِ وَإِخْلَاصُ الْأَعْمَالِ»: «زهد کوتاه کردن آرزوها و خالص کردن اعمال است». (2)

علامات زاهد

امام سجاد(علیه السلام) در روایتی می فرماید: «أَنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَخَلِيلٍ وَرَفْضُهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ إِلَّا وَ

ص: 308

1- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 310 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 252.

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 252.

إِنَّ الْعَامِلَ لِثَوَابِ الْآخِرَةِ هُوَ الزَّاهِدُ فِي عَاجِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا...»: «همانا علامت و نشانه زاهدان در دنیا که رغبت و میل به آخرت دارند، این است که ترک می کنند هر چیزی را که ناخالصی دارد (و هر مال مشتبهی را کنار می گذارند) و هر رفاقت و دوستی را به آن دل نمی بندند، و هر مصاحب و همشینی را که غیر از مطلوب و محبوب آنها اراده کند، کنار می گذارند، (با افرادی که میل به دنیا و دلبستگی به آن دارند، و از آخرت غافلند مراوده و رفت و آمد ندارند) آگاه باشید کسی که برای ثواب آخرت عمل می کند، او زاهد در این دنیا است...» (1).

در روایتی مولی می فرماید: «الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كَلَّمَا أُرْدَدَتْ لَهُ تَجَلِّيَا أَدَادَ عَنْهُ تَوَلَّى»: «زاهد در دنیا هر چه برای او بیشتر تجلی و جلوه کند، او بیشتر تولی کرده و پشت می کند» (2).

در ذیل آیه 28 سوره کهف: (وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ...) در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم روایت می کند که این آیه در برخوردی که به وسیله یک متکبر ثروتمند با سلمان پیش آمد، نازل شد.

داستان از این قرار است که سلمان پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می کرد، روزی مردی به نام «عُيَيْنَةُ بْنُ حَصِينٍ» وارد بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد، در حالی که سلمان خدمت حضرت بود، فریاد زد یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) وقتی ما بر تو وارد می شویم، این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن، پس از رفتن ما هر کس را می خواهی بپذیر! (3).

برای این گونه مردمان بی خبر از حقائق که چشم آنها به دنیا است و از راه و روش زاهدان بی خبرند جای تعجب نیست، که چنین با زاهدان دنیا برخورد کنند.

ص: 309

1- تحف العقول، صفحه 196 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 253.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 419 _ همان مدرک، میزان الحکمه.

3- تفسیر برهان، جلد 2، صفحه 456، به نقل از عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 465.

با علی گفتا یکی در رهگذار *** از چه باشد جامه تو وصله دار

تو امیری و شهی و سروری *** از تمام رادمردان برتری

هستی ما جملگی از هست تست *** اختیار عالمی در دست تست

ای امیر تیز رأی و تیزهوش *** جامه ای چون جامه شاهان بپوش

از چه باشد ای جهانی را پناه *** جامه صد وصله در اندام شاه

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست *** دید باید در درون خانه کیست

جامه زیبا نمی آید، به کار *** حرفی از معنی اگر داری بیار

اهل سیرت را به صورت کار نیست *** جامه گر صد وصله دارد عار نیست

کار ما در راه حق کوشیدن است *** جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزگار *** زینت دنیا به دنیا و گذار(1)

زهد مقدس اردبیلی

مرحوم محمد نبی تویسرکانی صاحب لثالی الاخبار گوید: «موثق ترین استاد بزرگوار من مرحوم ملا محسن تویسرکانی (رحمه الله) نقل کرده که مرحوم مقدس اردبیلی در ابتدای تحصیل در حجره ای به طور منفرد زندگی می کرد، یکی از طلاب از او خواست تا با او در آن حجره باشد، وی قبول نکرد، بالاخره با اصرار فراوان به طور مشروط قبول کرد، که نباید کسی بر حالات وی (یعنی مقدس اردبیلی) مطلع شود. آن طلبه قبول کرد، و مدتی نزد او بود، تا این که زندگی بر آنها سخت شد، به طوری که قادر به تهیه کمترین غذا برای خود نبودند، کم آثار گرسنگی و سختی در چهره آن طلبه ظاهر شد، و ضعف بر او غلبه گردید مردی او را دید و از حال او استفسار کرد، و او کتمان کرد تا این که با اصرار و التماس حال خود و مقدس را گفت، آن مرد

ص: 310

غذا و مقداری پول برایش آورد، و گفت این برای تو و رفیقت.

وقتی مقدس آمد و از جریان مطلع شد، گفت: چرا اظهار حال کردی و تو نقص پیمان و عهد کردی! آن طلبه گفت: او آن قدر اصرار کرد که من مجبور شدم بگویم، مرحوم مقدس گفت: وقتی جدائی فرارسید، و این غذا و پول چون روزی خداوند برای من و تو است (و گفت مال هر دوی ما است) نیمی برای تو و نیمی برای من.

از اتفاق آن شب، مقدس نیاز به آب پیدا کرد، و رو به حمام آورد، تا بتواند نماز شبش را بخواند، ولی هنوز وقت باز شدن حمام نشده بود، به حمامی اصرار کرد و بیشتر از اجرت معمول به او داد ولی قبول نکرد، تا این که مقدس قیمت را کم کم بالا برد تا تمام سهمی که از پول برایش بود، داد، و حمامی راضی شد، و او غسل کرده و به نماز شب رسید.

«الهی» واله در ذیل این دو فراز (قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لایبقی) چنین گوید:

دو چشم روشن از انار سرمد *** گشوده سوی آن ملک مؤبد

بجان مشتاق ملک بی زوال است *** که بیزار از جهان انتقال است

جهان بی قرار ای هوشمندان *** روان پاک خوبان راست زندان

ز بس نیرنگ و رنگش بی ثبات است *** در این شطرنجگه هر فکر مات است

به هر گل اندر این گلزار فانی *** شبیخون آورد باد خزانی

پس از مرگ تن آمد زندگانی *** تن خاکی نباید جاودانی

چو گردد خاک تن، جان مجرد *** شتابد سوی اقلیم مؤبد

جهان بیند از این دیده پنهان *** در آنجا ذره ای خورشید تابان

فزون ز اندیشه دلشاد است جانش *** نگنجد در تن از شادی روانش

به باغ جان به چشم آن جهانی *** به کوی دوست بیند گلستانی

زلطف مهربان یار وفادار *** همی بیند یکی بس نغز گلزار

منزه گلشنی از خار هجران *** مصفا گلستانی خوشتر از جان
نه با برگ گلشن باد خزانی *** نه شاخ سنبلس بی ارغوانی
نه چون باغ جهان پر میوه غم *** نه برگ شادیش بر شاخ ماتم
نه گل با خار هم صحبت در آن باغ *** نه با بلبل بود همداستان زاغ
در آن زیبا گلستان دل افروز *** زند پر طائر جان شاد و فیروز
از این باغ و چم گر چشم پوشی *** بدان گلشن شراب وصل نوشی
ز این خاکی قفس چون پرفشانی *** در آن جا طایر قدس آشیانی
از این بیغوله گر بیرون کشی رخت *** در آن کاخ ابد شادان زنی تخت
در آنجا نیست دل را رنج و محنت *** نه رشک آرزو نه اشک حسرت
نه کس را با کسی پیکار و آزار *** نه خار کینه در آن نغز گلزار
نه غیر چشم جانان فتنه سازی *** نه جز تیر نگاهش جانگدازی
نه دامی غیر زلف خوب رویان *** نه شامی غیر گیسوی نکویان
نه جز لعل بتان خونین دلی هست *** نه نالان جز به شادی بلبلی مست
تو ما را ای شهنشاه کریمان *** دری بگشا به باغ اهل ایمان
که بر یاد تو با یاران (الهی) *** نشیند اندر آن گلزار شاهی
بدان گلشن سبک پرواز گردد *** بناله بلبلان هم راز گردد
در آن گلشن جمال یار بیند *** نه گل بیند نه جور خار بیند

«يَمَزَجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ»

ترجمه: پرهیزگار و متقی بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته است.

شرح: در مورد حلیم بودن و علیم بودن پرهیزگاران در موارد مختلفی از خطبه بحث شد، از جمله در ذیل «إِنَّمَا النَّهَارُ فِجْلُ عُلَمَاءٍ» و «عِلْمًا فِي حِلْمٍ» ولی نکته ای که باعث شده این جا حضرت برای سومین بار روی حلم و چهارمین بار روی علم تکیه کنند ترکیب و مخلوط کردن حلم و علم است، حلم آنها از روی آگاهی و آگاهی آنها مبتنی بر حلم است.

اگر در جایی بردباری به خرج می دهد، و حوصله می کند، از روی علم و آگاهی به ثمرات حلم و پاداشهائی است که خداوند برای فرد حلیم قرار داده است، به خاطر فضیلت حلم است که بردباری می کند نه مثل بعضی جاهلین که از ضعف نفس و عدم مبالات به آنچه به او گفته می شود یا با او عمل می شود صبر و شکیبائی به خرج می دهد، و اگر پرهیزگار دانش اندوزی می کند، یا تعلیم می دهد، با تکیه به پشتی حلم چنین می کند، از طعنه جاهلین از کوره به در نمی رود و بر هدف و

امام صادق (علیه السلام) در روایتی در کافی فرمودند: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَ تَوَاصَّ عَمَّا لِيَمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بِأَطْلُكُمْ بِحَقِّكُمْ» : «علم را طلب کنید و خود را با توجه به علمتان به حلم و وقار زینت دهید و برای کسانی که به آنها علم می آموزید، متواضع باشید، و نیز برای کسانی که از آنها علم می گیرید، خاضع باشید، و همچون دانشمندان جبار و اشراف منش نباشید که باطل شما حق شما از میان می برد» (1).

و در روایتی دیگر «معاویة بن وهب» از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «كَانَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَقُولُ يَا طَالِبَ الْعِلْمِ إِنَّ لِلْعَالَمِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ وَالصَّمْتُ وَ لِلْمُتَكَلِّفِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: يُنَازِعُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ يظْلِمُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الظَّلْمَةَ» : «امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: دانشمند (واقعی) دارای سه علامت است: دانش و بینش، حلم و بردباری، سکوت و آرامش و وقار، و برای عالم نماها و دانشمندانی که با تکلف، جامه علم را بر قامت نارسای خود پوشاندند، سه نشانه وجود دارد: با دانشمندان برتر و والاتر از خویش با کردارهای آلوده به گناه، درگیر شوند و با آنان بستیزند و نسبت به دانشمندان فرومایه تر از طریق قهر و غلبهف ستمگرانه عمل کنند و دیگر آنکه از ستمگران و جفاییشانگان، حمایت و پشتیبانی نمایند».

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که فرمود: «لَا يَكُونُ السَّفَافَةُ وَالْغِرَّةُ فِي قَلْبِ الْعَالِمِ» : «بی حوصلگی و غفلت در قلب عالم نمی باشد» (2).

باری نقش علم دادن طرح است، و نقش حلم اجراء کردن آن، علم طرح دهنده و حلم مجری آن است، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) است که: «الْعِلْمُ خَلِيلٌ

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 144، ذیل همین فراز.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 144، ذیل همین فراز.

المؤمن و الجلم وزيره و العقل امير جئوده»: «دانش دوست مؤمن و بردباری وزير و عقل امير و پادشاه لشکریان مؤمن است». (1)

دوست خوب پند و نصیحت کند، و عقل پذیرفته و به حلم که وزیرش است، مأموریت اجرا می دهد، پس مگذار شیطان حلم تو را یعنی وزیر تو را برباید، که پای علم و عقل لنگ است.

درباره علم، مرحون حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ عِزَّوَجَلَّ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَوَضِعَتْ الْمَوَازِينُ فَتَوَزَّنَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ فَيُرْجَعُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»: «وقتی قیامت برپا شود خداوند عزوجل مردم را در زمین و سطحی واحد جمع کرده و ترازوها را قرار می دهد، و خونهای شهداء با مرکب علماء سنجیده می شود و مرکب علماء بر خونهای شهداء ترجیح پیدا می کند». (2)

هر چیزی در این دنیا ترازویی مخصوص به خود دارد، اشیاء سنگین و دارای وزن، با ترازوهای متعارف، حرارت و برودت با دماسنج، فشار هوا با فشارسنج، سرعت باد با بادسنج و بطور کلی هر چیزی مقیاس و میزانی برای اندازه گیری دارد، در آخرت نیز هر چیزی ترازویی دارد، مثلاً ترازوی صفات اخلاقی و ارزشها، نمونه های کامل اخلاق و شاخص های بارز ارزشها هستند، در زیارت حضرت علی (علیه السلام) است: «السلام علیک یا میزان الاعمال»؛ «سلام بر تو ای ترازوی اعمال» یعنی دیگران را با شاخص مولی می سنجند، در این روایت نیز ترازوی خونهای شهداء مُرگب علماء است ارزش خون شهید با ارزش مُرگبی که عالم با آن نوشته، روشن می شود. در طرفی خونهای تمام شهداء را می گذارند، و در کفه دیگر تمام مُرگب علماء را در طول تاریخ، چه موازنه ای، چه اندازه گیری و محاسبه ای! و در این موازنه مُرگب سیاه بر

ص: 315

1- کافی، جلد 2، صفحه 47.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 220.

اگر همه بحثهای اسلام درباره علم کنار گذاشته شود و همین یک حدیث درباره نظر و دید اسلام به علم مطرح شود، برای وسعت دید و بلندنظری این مکتب کافی است.

چرا چنین است، مگر خون شهید کم ارزش است؟! خیر، آیه ای که درباره شهید است که نزد پروردگارش زنده و روزی خورنده است، برای غیر شهید نیست (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)⁽¹⁾: این خون شهید است که موجب حیات او است.

با توجه به این ارزش شهید چرا مُرگَب عالم از خون شهید برتر است، در اینجا تذکر چهار نکته لازم است:

1_ دانشمند با قلمش با روح و فکر و اندیشه مردم سر و کار دارد، و شهید با شمشیرش با جسم مردم، شهید ضربه بر پیکر مردم می زند، ولی عالم تازیانه بر گرده افکار مردم، گاه یک قطره مُرگَب عالم که سطری بنگارد از نظر هدایت و تحول جامعه به سوی سعادت، اثرش بیشتر از خونهای شهدای در راه خداست، گاه یک یا چند قطره مرکب عالم جمله ای بر روی کاغذی شده و دست استعماری را کوتاه می کند، و او را به عقب نشینی وامی دارد، چنانکه فتوای معروف مرحوم شیرازی در رابطه با تحریم تنباکو چنین کرد، با اینکه شاید بیش از چند کلمه نبود، یا پیامهای رهبر کبیر انقلاب امام خمینی (رحمه الله) چنان کرد که شاید خون شهدا به تنهائی نمی کرد، کار شهید با ارزش است ولی کار عالم با ارزشتر.

2_ خون شهید باید از مُرگَب دانشمندان مدد گیرد تا رنگ ابدیت پیدا کند، در مکان و زمان خاصی شهید شده، چه می تواند خون او را به تمام کره زمین کشد، و در پهنه زمین و زمان بگستراند، این مرکب سر قلم دانشمند است، اگر این نبود، ممکن بود کم رنگ و سپس بی رنگ شود.

ص: 316

3_ خون شهید و شهادت او یک حادثه است، حادثه نیاز به تحلیل دارد، عوامل این حادثه چه بوده؟ پیامدهایش چه بوده؟ امروز می گویند خون شهید پیام دارد، پیام رسان آن عالم است، او است که باید با تجزیه و تحلیل، حادثه را موشکافی کرده، و پیام را بیرون کشد، اگر علماء و نویسندگان اسلامی نبودند تا به این حد حادثه کربلا و خون شهدای آن و پیام سرور آنها حسین بن علی (علیهما السلام) آشکار نمی شد، اگر دانشمندان و نویسندگان نبودند پیام خون حسین (علیه السلام) و پیام جهانی و انسانی او (هیئات مآ الذلة) که همیشه بعنوان تابلویی روشن در مسیر هر قوم و ملتی متجلی است روشن نمی شد.

بلکه باید گفت اثبات شهادت و اینکه خون ریخته شده خون شهید است، چه بسا با قلم دانشمندان است، اگر تجزیه و تحلیل آنها نباشد، ممکن است خون شهید نیز هدر رود، و حتی او بعنوان فردی طاغی و یاغی و فردی دوستدار دنیا و جاه و مقام قلمداد شود، چنانکه بعضی خواستند نهضت حسینی را چنین قلمداد کنند!

4_ شهادت همیشه میسر نیست، گاهی زمینه شهادت و جهاد در مقابل دشمن نمی باشد، شاید دهها سال طول بکشد و زمینه ای برای شهادت پیش نیاید، خصوصاً بعد از زمان معصومین (علیهم السلام).

شهادت و شهید و جهاد نظامی مقعطی است، ولی جهاد با قلم این اسلحه کوچک قدرتمند همیشه هست، هر زمان هر روز و هر شب می توان با آن وارد جنگ شد، و در اعتلای حق نسبت به هر حادثه ای کوشید، و به عبارت دیگر خون شهید محدوده زمانی مکانی دارد، ولی قلم محدودیتی مثل آن ندارد.

وَالْقَوْلُ بِالْعَمَلِ _ هماهنگی گفتار با کردار

مسئله دیگر که روی آن تکیه می کنند ترکیب قول و عمل یا گفتار و رفتار با هم

است آدم پرهیزگار قول را با عمل تزئین می کند، عمل او موافق او است، اگر امر به معروف می کند، خود عالم به آن معروف می باشد و اگر نهی از منکر می کند، خود از آن باز می ایستد، و مرتکب نمی شود، وعده می دهد و وفا می کند، هرگز چیزی نمی گوید که انجام ندهد، و وعده ای نمی دهد که از آن تخلف کند، زیرا می داند دچار سخط و غضب الهی می شود، خداوند می فرماید: (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ): «چرا می گوئید آنچه را انجام نمی دهید، بزرگ است نزد خداوند از نظر غضب و سخط اینکه بگوئید آنچه را که انجام نمی دهید».(1) غضب الهی که در عذاب او جلوه می کند، بسیار ناگوار است.

(فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ): «آنها و گمراهان به روی در آتش افکنده شوند* و لشکریان ابلیس نیز همگی چنان شوند».(2)

در ذیل این آیه (فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ) ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که حضرت فرمودند: «هم قوم و صد فوا عدلا بالكسب يتهم ثم خالفوه الی غیره»: «اینها (که دچار عذاب شده و به رو به آتش می افتند) کسانی هستند که سخن خوب و حرف حق را با زبانهایشان گفتند، سپس نسبت به غیر در مرحله عمل مخالفت کردند».(3)

ابن ابی الحدید گوید شعرا حوص به این مطلب اشاره دارد که:

وَ أَرَاكَ تَفَعَّلَ مَا تَقُولُ وَ بَعْضُهُمْ *** مَذِقُ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ

(و می بینیم تو را که عمل می کنی آنچه می گویی، و بعضی از آنها زبان منافقانه دارند و می گویند آنچه را که انجام نمی دهند).

ص: 318

1- سوره صف، آیه 3.

2- سوره شعراء، آیات 94 و 95.

3- شرح نهج البلاغه خونی، جلد 12، صفحه 144 _ بحار، جلد 2، صفحه 35 شبیه به این روایت از امام صادق (علیه السلام) نیز در ذیل همین آیه در همان مدرک بحار آمده است.

مرحوم مجلسی در جلد دوم بحار الانوار که درباره علم است، از صفحه 26 به بعد روایات عالم بی عمل را آورده است و ما از آن منبع و منابع دیگر به بعضی آفات علم بی عمل اشاره می کنیم:

1_ علم بی عمل موجب نابودی و از بین رفتن علم است، در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) چنین آمده است: «انَّ الْعِلْمَ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَالْأَرْتَحَلَ عَنْهُ»: علم عمل را ندا می کند اگر جواب داد که هیچ وگرنه از وجود آن عالم کوچ می کند». (1)

از این روایت استفاده می شود که علم نوعی انگیزه در انسان ایجاد می کند و فقط مثل دوستی عزیز انسان را صدا می زند، اگر پاسخ گفتی با تو است، و اگر پاسخ ندادی، علامت بی اعتنائی گرفته، و دیگر منتظر تو نمی ماند، و از تو جدا می شود.

علم تحریک می کند، ولی هرگز مجبور نمی کند، یعنی این طور نیست که هر عالمی به صرف علم داشتن عامل باشد، و علم او، او را به مرحله عمل کشد، خیر، علم فقط می خواند تا چه کسی جوابش دهد! در مکتب اسلام عالم به کسی می گویند که عمل به عملش کند گرچه کم عمل باشد، یعنی ملاک عالم بودن تنها به علم نیست، به عمل بعد از علم است.

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «أَلَا وَ إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ يَعْمَلُ بِالْعِلْمِ وَ انْ كَانَ قَلِيلَ الْعَمَلِ»: «آگاه باشید که عالم کسی است که به علم عمل کند گرچه کم عمل باشد». (2) عنوان عالم در این مکتب بسته بر عمل است اگر عمل بعد از علم بود می توان به او اطلاق عالم کرد، گویا بعد از علم آموختن صبر می کنند تا ببینند این آدم به علم خود

ص: 319

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 33، شبیه به این روایت در 2، صفحه 40 و 36 بحار الانوار و در نهج البلاغه، حکمت 366 آمده و میزان الحکمه نیز در جلد 6، صفحه 505 آورده است.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 373 _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 505.

عمل می کند یا نه، اگر کرد در جامعه اسلامی به عنوان عالم شناخته می شود. مثل اینکه بگویند کسی که دکتر شده تا عمل نکند و علم را در بوته عمل نگذارد، مدرک به او داده نمی شود و به عنوان پزشک به او اطلاق نمی شود.

از نظر روانی اثبات شده که اگر علم به مرحله اجرا در نیاید، به تدریج در اثر موربانه بی عملی از بین می رود، در وادی بی عملی کبوتر علم نمی نشیند، و اگر بنشیند زود به پرواز درآمده کوچ می کند، قلب عالم بی عمل شوره زاری است که پرنده علم رغبت به فرود آمدن در آنجا را ندارد و اگر مجبور به فرود شود قصد اقامت ندارد. این مضمون روایت مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است که می فرماید: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شُكًا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا اتَيْقَنْتُمْ فَأَقْدَمُوا»: «علم خود را جهل و نادانی و یقین خود را شک قرار ندهید زمانی که دانستید عمل کنید، و وقتی یقین کردید اقدام کنید!»⁽¹⁾ چگونه می شود علم جهل می شود؟ وقتی که عمل به آن نشود.

آنقدر عمل در این مکتب مورد توجه است که مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا عَلِمْتُمْ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَى تَعَلُّمِ مَالِمٍ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»: (2) (شما به عمل به آنچه می دانید محتاجترید تا یادگیری آنچه یاد نگرفته اید) یعنی عمل به آنچه می دانی بهتر از یادگیری آن چیزی است که نمی دانی.

در روایتی دیگر مولی می فرمایند: بر عالم است که عمل به آنچه می داند کند، سپس دنبال یادگیری آنچه نمی داند رود.⁽³⁾

2_ علم بی عمل در نفوس مردم مؤثر نخواهد بود، در مقدمه کتاب معالم الاصول از مرحوم کلینی نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصِّفَا»: «عالم هنگامی که

ص: 320

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 36.

2- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 503.

3- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 503.

عمل به عملش نکند، موعظه و پند او از قلبها می لغزد، چنانکه باران از روی جسم صاف (مثل سنگ صاف) می لغزد و نفوذ نمی کند».

علم که باید مؤثر در قلوب شود، نفوذناپذیر می شود، کارائی علم و نفوذپذیری آن به عمل است.

3_ علم بی عمل نه تنها مفید نیست، که دور کننده از خداوند و رحمت او نیز هست. بعضی می گویند علم بی عمل بی فائده است، ولی باید گفت ای کاش چنین بود یعنی ای کاش مانند حیوان چهارپائی بود که بر او کتاب بار است و به او ضرر نمی زند، علم بی عمل سنگدلی و قساوت و بدبختی می آورد و نتیجه آن دوری از رحمت الهی است.

در روایتی آمده که شخصی نزد امام زین العابدین (علیه السلام) آمد و از حضرت درباره مسائلی سؤال کرد و حضرت پاسخ گفتند، سپس خواست سؤال از مثل همان مسائل کند، حضرت فرمودند: «مکتوب فی الانجیل: لا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ و لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عِلْمُكُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا و لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا»: «در انجیل نوشته شده که دانستن آنچه نمی دانید را طلب نکنید، در حالی که هنوز به آنچه می دانید عمل نکرده اید، زیرا علم هنگامی که به آن عمل نشود، صاحبش را غیر از کفر نمی افزایشد، و به غیر از دوری از خداوند چیزی زیاد نمی کند».⁽¹⁾

از حضرت عیسی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «دیدم سنگی را که روی آن نوشته بود، مرا برگردان، من برگرداندم، در پشت آن نوشته شده بود: «مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشْؤُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَرْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عِلْمٌ»: «کسی که عمل به آنچه می داند نکند، طلب آنچه نمی داند برای او بدبختی است، و آنچه می داند بی فائده و مردود

ص: 321

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «كُلُّ عِلْمٍ وَبَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا مَنْ عَمِلَ بِهِ»: «هر علمی موجب وخامت و بدعاقبتی صاحبش است مگر این که به آن عمل کند» (2).

(الْمَرْعَى الْوَيْلِ) را گفته اند مزرعه و چراگاهی است که آفت زده باشد، هر علمی نیز مثل مزرعه آفت زده ای است که چراگاه شیطان است مگر اینکه صاحب آن به آن عمل کند، و گویا عمل، عامل پیشگیری از آفت این مزرعه است.

4_ موجب عقوبت سنگین است که بدترین آن خارج شدن حلاوت یاد و ذکر خدا از قلب است - در روایتی آمده است که خداوند تبارک و تعالی به حضرت داود (علیه السلام) وحی رساند که: «إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عَقُوبَةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حِلَاوَةٌ ذِكْرِي»: «همانا سبک ترین و خفیف ترین کاری که با عالم غیر عامل به عملش می کنم، شدیدتر از هفتاد عقوبت است، و آن این است که شیرینی ذکر خود را از قلب او خارج می کنم» (3).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که مفضل از حضرت پرسید: «بِمَ يُعْرَفُ النَّاجِي؟ فَقَالَ: مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَهُوَ نَاجٍ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَاتِّمًا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ»: «به چه چیزی رستگار و ناجی شناخته می شود؟ فرمود: کسی که فعلش با قولش موافق باشد، او رستگار است، و کسی که فعلش موافق قولش نباشد، او کسی است که علم و ایمان چند روزی به او به ودیعت داده شده، و سپس از او به کوچکترین امتحانی سلب می شود» (4).

انسانی که علم و ایمان در وجودش مستقر نشده، بلکه مستودع است، راه

ص: 322

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 32، میزان الحکمه، همان صفحه.

2- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 38 _ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 508.

3- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 32.

4- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 26.

ازدی در روایتی دیگر از آن حضرت نقل می کند که فرمودند: «أَبْلَغُ مَوَالِينَا عَنَّا السَّلَامَ وَ أَخْبِرُهُمْ أَنَا لَا نُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِلَّا بِعَمَلٍ وَ...»: «به دوستداران ما از طرف ما سلام برسان و به آنها خبر ده که ما چیزی به آنها نمی دهیم (و شفاعت آنها را نمی کنیم) مگر با عمل...»: «سپس افزودند: آنها هرگز به فلاح نمی رسند، مگر با عمل و پرهیزگاری، و شدیدترین مردم از نظر حسرت در قیامت آن کسی است که سخن صحیحی گوید، و سپس خود به خلاف آن عمل کند. (1)»

برعکس طبق روایت آن حضرت اگر کسی برای خدا دانش آموخت، و برای او عمل کرد، و تعلیم داد، در آسمانها عظیم و بزرگ خوانده می شود. «مَنْ تَعَلَّمَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ عَمِلَ لِلَّهِ وَ عَلَّمَ لِلَّهِ دُعِيَ فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ عَظِيماً». (2)»

این بزرگوارانی که به ما این علوم را آموختند، خود قبل از همه عامل به آن بودند، نهج البلاغه مولی را ببینید حضرت در پایان خطبه 175 که مردم را پند می دهد، می فرماید: «إِيهَا النَّاسُ اتُّيَ وَاللَّهِ مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةِ الْإِلَهِ وَ اسْتَبْقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ الْإِلَهِ وَ اتَّاهِي قِبَلَكُمْ عَنْهَا»: «ای مردم به خدا قسم شما را به کار نیک و طاعتی ترغیب و تحریم نمی کنم، مگر این که در انجام آن بر شما سبقت می گیرم و از معصیتی نهی نمی کنم مگر این که قبل از شما از آن دوری می جویم». (3)»

پیروان راستین این بزرگان هم چنین هستند، شما در احوالات شیخ طوسی ببینید گفته اند وقتی مصباح المتعجد که کتاب دعا و زیارت و نماز و ذکر مثل مفاتیح الجنان است را نوشت اول خود عمل کرد و یک بار هم اهل خود را مأمور کرد چنین کنند و سپس به مردم ارائه کرد.

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 28.

2- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 29.

3- خطبه 175 صبحی و خطبه 174 فیض الاسلام.

حال کلامی نیز درباره عمل بدون علم گوئیم و به آفات آن اشاره کنیم:

آفات عمل بدون علم

مرحوم مجلسی در جلد اول بحار، صفحه 206 تا 209، دوازده روایت در باب عمل به غیر علم آورده است، در اینجا به آفاتی چند که از آن روایات برای عمل بدون علم استفاده می شود اشاره می کنیم:

1- گمراهی از جاده مستقیم حق و دوری از آن - در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده که فرمودند: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق و لا یزیده سرعة السیر من الطريق الاً بعداً»: «عمل کننده غیر بصیر و ناآگاه و جاهل مثل سیر کننده در غیر راه است (و بیراهه می رود) و عمل بدون علم سرعتی نمی افزاید مگر دوری از مسیر و راه را». (1)

در روایتی دیگر از آن حضرت است: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی السراب بقیعة لایزید سرعة سیر الاً بعداً»: «عمل کننده از روی نادانی و ناآگاهی مثل راه رونده بر سرابی در زمین صافی است که سریع رفتن او به جز دوری از حقیقت و راه حق چیزی به همراه ندارد». (2)

در مقابل کسی که عمل از روی علم کند امیرالمؤمنین (علیه السلام) گویند مثل راه رونده بر روی راه روشن است پس باید ناظر ببیند سیر می کند یا عقب گرد می کند «العامل بالعلم کالسائر علی الطريق الواضح فلینظر ناظر آسائر هو أم راجع». (3)

2- عدم قبول عمل بدون علم و معرفت - راوی گوید شنیدم که امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «لا یقبل الله عزوجل عملاً الاً بمعرفة و لا معرفة الاً بعمل فمن عرف دلته

ص: 324

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 206.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 208.

3- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 209.

المعرفة على العمل و مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ، إِنَّ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ»؛ «خداوند عزوجل عمل را بدون علم و شناخت نمی پذیرد و شناخت و معرفتی بدون عمل نیست، (یعنی اگر علم بدون عمل باشد، اصلاً علم نیست) و کسی که عمل نمی کند معرفتی برای او نیست، همانا ایمان بعضش از بعض دیگر و مربوط به هم است».(1)

3_ لازمه عمل بدون علم فساد است _ در روایتی از صادق اهل بیت (علیه السلام) رسیده که:

از پدران خود نقل کردند که، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَمَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ»؛ «کسی که عمل بدون علم انجام دهد افسادش بیشتر از صلاحش است و آنچه را فساد می کند، بیشتر از چیزی است که اصلاح می کند (عملی را که فرک می کند خیر و صلاح است از روی عدم علم فاسد می کند)».(2)

4_ در جا زدن در مسیر تکامل _ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «الْمُتَعَبِّدُ عَلَى غَيْرِ فِقْهِ كَجِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَلَا يَبْرَحُ، وَرَكَعَاتَانِ مِنْ عَالَمٍ خَيْرٌ مِنْ سَبْعِينَ رَكَعَةً مِنْ جَاهِلٍ لِأَنَّ الْعَالِمَ تَأْتِيهِ الْفَتْنَةُ فَيَخْرُجُ مِنْهَا بِعِلْمِهِ وَتَأْتِي الْجَاهِلَ فَتَنْسِفُهُ نَسْفًا وَقَلِيلُ الْعَمَلِ مَعَ كَثِيرِ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ مَعَ قَلِيلِ الْعِلْمِ وَالشُّكِّ وَالشَّبْهَةِ»؛ «عبادت کننده و عمل کننده بدون علم مثل الاغ آسیاب است که دور می زند، و از جای خود حرکت نمی کند (در جا می زند، اگر هفتاد سال هم دور بزند وقتی چشمش را باز می کند، می بیند، در همان نقطه اول است. ای کاش ما هم در دنیا می فهمیدیم! بعضی از ما در دنیا هم نمی فهمیم که سر جای اول خود هستیم، یعنی گاهی از حیوان چهارپا هم پست تر و غافلتریم) و دو رکعت نماز از عالم بهتر از هفتاد رکعت از جاهل است، زیرا فتنه به عالم روی می آورد، و از آن بوسیله علمش خارج می شود و به جاهل روی می آورد، و او را از جای کنده خرد می کند و کسی که کم عمل و پر علم

ص: 325

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 206.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 208.

است بهتر از کسی است که پر عمل و کم علم می باشد و دارای شک و شبهه است!»

این بود اشاره ای به آفات علم بدون عمل، و عمل بدون علم، در پایان از خداوند متان و عالم به همه امور می خواهیم که همه ما را جزو عالمان عامل و عاملان عالم قرار دهد، و علم و عمل را در درون ما هم آهنگ گرداند که هیچگاه یکی بدون دیگری نمودن نکند.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (یمزح الحلم بالعلم و القول بالعمل) چنین می سراید:

به علمش حلم را آن پاک گوهر *** درآمیزد چنان با شیر شکر

هم او گفتار و کردارش جدا نیست *** به قول خویش بی عهد و وفا نیست

نگوید تا کند آن نیک رفتار *** چو خواهد کرد آنکه دارد اظهار

خلاف دانش است و بردباری *** به عهد خویشتن ناپایداری

کسی کو علم و حلمش یار باشد *** به قول و عهد خود استوار باشد

اشاره

«تَرَاهُ قَرِيباً أَمَلَهُ»

ترجمه: آرزوهایشان را نزدیک و غیر طولانی می بینی.

شرح: از صفات دیگری که مولی علی (علیه السلام) برای پرهیزگاران می شمارند طولانی نبودن آمل و آرزوهای آنها است. مولی امل و آرزو و امید به آینده را نفی نمی کنند، بلکه طول آن را مذمت می کنند.

اصل امید و آرزو موتور محرک وجود انسان است، یعنی انسان زنده دارای امیدها و آرزوها است، چرخ وجود انسان را امیدها به حرکت درمی آورد، آرزوها ذاتاً بد نیست، بلکه طول امل و آرزوی دور و دراز ناپسند است.

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمده که فرمودند: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَ الدَّهْ وَ لَدَّهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا»: «امید و آرزو رحمتی برای امت من است و اگر امید نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبان و نشاننده درخت، درختی نمی نشانند».⁽¹⁾

ص: 327

نقل شده است که حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) نشسته بودند و پیرمردی با بیل کار می کرد و زمین را شخم می زد. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمودند: خدایا، امید را از او بگیر، هماندم پیرمرد بیل را کنار گذاشته و خوابید.

پس از مدتی حضرت فرمود خدایا امید را به او برگردان بلافاصله پیرمرد بلند شد و شروع به کار کرد، حضرت نزد او آمده و از او پرسید، این چه جریانی بود از تو دیدم، گفت کار می کردم ناگهان نفسم به من گشت، تا کی کار می کنی و تو پیر و فرسوده شده ای، بیل را رها کرده و خوابیدم. سپس نفس به من گشت به خدا قسم تو ناگزیری از زندگی مادامی که زنده ای، پس بلند شدم و بیل را به دست گرفتم. (1)

مولی نیز می فرمایند: **الْأَمَلُ رَفِيقٌ مُؤْنِسٌ** «امید و آرزو رفیق و مأنوس انسان است» (2) امام چهارم نیز از خدا امیدی را می خواهند که متناسب و معقول باشد (3) نه این که طولانی باشد که آرزوی طولانی مثل سرابی است که بیننده را فریب می دهد و کسی که به او امید و دل بسته ناامید و محروم می سازد. (4)

پس آنچه مذموم است طولانی بودن امید و آرزوها است، نیروهای انسان محدود است، عمر نیروی عقل، توان بازو و قدرت محدود است، حال اگر دامنه آرزوها نامحدود شد، تمام نیروی جسمی و فکری را خرج این آرزوها کنیم به اینها نمی رسیم، به کارهای دیگر هم نمی رسیم، این است که مولی می فرماید: **«مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ»** «کسی که آرزویش طولانی شد عملش بد می شود» (5) زیرا نیروها را به

ص: 328

1- سفینة البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده أَمَل.

2- غرر الحکم.

3- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 155 (اللهم رب العالمین... استلک... من الآمال أوقفها).

4- مولی فرمودند: **«الْأَكْلُ كَالسَّرَابِ يَغْرُّ مَنْ رَأَهُ وَيَخْلَفُ مَنْ رَجَاهُ»** (میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 141).

5- سفینة البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده أَمَل، در روایتی شبیه این نیز در همان صفحه از مولی آمده (ما اظال عبدُ الامل الا أساء العمل) این روایت اخیر در میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 144 به نقل از بحار، جلد 72، صفحه 166 نیز آمده است.

هدر می دهد و آن گونه که باید نیرو صرف یک عمل کند، نمی کند.

آرزو نوعی خواستن است که مطلوب و خواسته شده فعلا تحقق ندارد و از عوامل و عللی که ممکن است آن خواسته شده را در آینده تحقق بخشد اثری و نشانی وجود ندارد، به همین جهت است که انسان در حال آرزوهای دور و دراز مجبور است انرژی های مغزی خود را در ساختن تصنعی علل و عوامل و جابجا کردن حقائق و حذف و انتخاب نامعقول واقعیات مستهلک نماید، در صورتی که این نیروها و انرژیهای مستهلک شده ممکن است آرمانهای بسیار مفیدتر و ضروری تر از آن خواسته های آرزویی را تحقق ببخشد، نتیجه تباه کننده دیگری که آرزوها دور و دراز در بردارد همان است که موجب ناپدید شدن آخرت و سرای ابدیت و لقاء الله از افق روح آدمی می گردد. این همان خطر بزرگ است که سر راه حیات هدفدار انسانها را می گیرد و از حرکت در مسیر تکاملی «حیات معقول» باز می دارد. آرزوها یک امواج زودگذر و ناپایدار مغزی نیستند که لحظاتی سر برکشند و سپس فرو بنشینند، بلکه آرزوها همواره سطوح روانی امروز را که رویاروی حقایق و واقعیات و متأثر از آنها است می تراشد و می خراشد و قشری از مفاهیم حقیقت نما و مطلوب نما در آینده را بر آن سطوح می چسباند و جلو فعالیت های طبیعی روح را می گیرد، اینان در فرداهای بدون دیروز و امروز زندگی می کنند.

عمر من شد بَرّخی (1) فردای من *** وای از این فردای ناپیدای من

(ناظر زاده کرمانی)

و به همین علت است که درک و اشتیاق به ابدیت از افق روح محو می شود و به جای آن «فرداهای» موهوم جانشین می گردد. (2)

مولی علی (علیه السلام) در خطبه 42 نهج البلاغه چنین می فرماید:

ص: 329

1- بَرّخی: قربانی.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 276، ذیل خطبه 42.

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانُ: إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَ أَنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حِذَاءَ (1)، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صِدْبَةٌ كَصَبَابَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّتْهَا صَابَئُهَا. أَلَا وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بُنُونٌ فَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٌ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ (2) يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ».

«ای مردم ترسانکترین چیزی که بر شما می ترسم دو چیز است: یکی متابعت خواهشهای نفسانی که باز می دارد از حق و دوم طولانی بودن امید و آرزو که آخرت را به فراموشی می سپارد، آگاه باشید که دنیا به سرعت پشت کرد و چیزی از آن باقی نماند، مگر ته مانده ای مثل ته مانده ظرف که دور ریزند آن را دور می ریزد. آگاه باشید که آخرت روی آورد، و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندان است. پس فرزندان آخرت باشید، و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا هر فرزندی به زودی در روز قیامت به پدرش ملحق می شود، و امروز روز عمل است نه حساب، و فردا روز حساب است، نه عمل (پس امروز را غنیمت شمرده در عمل کوشید تا فردا که روز حساب است، فارغ البال از کوثر و سلسبیل آب نوشید و از سند و استبرق لباس پوشید ان شاء الله). (3)

در این خطبه حضرت دو چیز را بسیار خطرناک و رهنز راه ترقی و کمال می دانند یکی پیروی از هواها و خواهشها و تمایلات نفسانی و دیگری درازی آرزوها.

در مورد تبعیت از خواهشهای نفسانی و طغیانگری در برابر حق تعالی در

ص: 330

- 1- حذاء یعنی (سریعة) یعنی تند رونده است و در نسخه دیگر حذاء آمده که به معنی قطع خیرات و نکی ها است.
- 2- در نسخه های (بأمة) دارد که در شرح نهج البلاغه خوئی در همین خطبه ذکر کرده است.
- 3- این خطبه را مرحوم مجلسی و غیر او از طرق مختلف با اختلاف کمی آورده اند، ابن ابی الحدید نیز که همگی را مرحوم خوئی در ذیل این خطبه در جلد 4، صفحه 206 _ 205 آورده است.

قرآن می خوانیم: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى - وَاتَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى - وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى - فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که طغیانگری و سرکشگی کند و متابعت هوای نفس کرده و به دنبال حیات دنیوی رود، آتش جهنم جایگاه او است و کسی از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوای نفسانی دور کرد جایگاهش بهشت است» (1).

هوا و تمایلات در حیات دنیوی جمع می شود و آن نیز 5 مرحله دارد که: قبلاً توضیح داده ایم و خداوند در این آیه جمع کرده است: (أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيغُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ)

«حیات دنیوی بازی و اشتغال به امور غیر مهم و زینت و فخرفروشی و افتخار بین خود و کثرت در اموال و اولاد است، مانند بارنی می ماند که گیاه خوب و بسیار برویاند که کفار به تعجب واداشته شوند، ولی پس از مدتی خشک شده و زرد بینی و سپس شکسته ریزیز شود» (2).

و چیزهایی که این 5 مرحله از آن حاصل می شود قرآن هفت چیز شمرده و در آیه ای جمع کرده است: (زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ (3) وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمِآبِ)

«دوستی و محبت شهوات برای انسانها زینت داده شده که زنان و فرزندان و مالهای بسیار از طلا و نقره و اسبهای نشاندار و شترها (و گاوها و گوسفندان) و

ص: 331

1- سوره نازعات، آیه آیات 37 تا 41.

2- سوره حدید، آیه 20.

3- أَنْعَامُ جَمْعُ نَعَمٍ وَ جَمْعُ الْجَمْعِ أَنْعَامٌ بِه معنی شتران است و بر گاو و گوسفندان نیز اطلاق می شود (المنجد).

زرات است آن کالای زندگی دنیوی است و خداوند نزدش خوب بازگشتن است» (1).

حال به سراغ خصلت خطرناک دوم یعنی (طول امل) رویم:

مراد از «امل» تعلق نفس به حصول چیزی دوست داشتنی در آینده است و مرادف آن طمع و رجاء است الا این «امل» بیشتر در چیزی استعمال می شود که به دست آوردنش بعید و دور است و طمع در چیزی که نزدیک است و رجاء و امید حدّ فاصل بین «امل» و «طمع» است و طول امل عبارت از انتظار امری دنیوی است که حصول آن نیاز به زمان و مهلتی دارد. (2)

مولی فرمود طولانی بودن آرزو موجب فراموشی آخرت است و این واضح است، زیرا طولانی بودن آرزو عبارت از انتظار به دست آوردن چیز دوست داشتنی دنیوی بود و این موجب تداوم ملاحظه و نظر کردن و دل بستن به آن است و این دل بستگی موجب روی گرداندن نفس از پرداختن به احوال آخرت است.

سیب درازی آرزو و امید، دوستی و محبت دنیا است، وقتی انسان با آن مأنوس شد، و به لذاتش مشغول شد، دوری کردن و ترک آن سخت است و دوست دارد این دنیا و آنچه در آن است، دائمی باشد، و در این حال دیگر به مرگی که سبب مفارقت اوست نمی اندیشد، زیرا کسی که چیزی را دوست دارد، دوست ندارد درباره باطل کننده آن فکر کند و بیندیشد، از این رو دائماً تمتّای بقای دنیا کند.

و اگر به ناچار فکر مرگ و توبه و انجام اعمال اخروی از ذهن او بگذرد، از روزی به روزی و از ماهی به ماهی و از سالی به سالی به تأخیر اندازد و گوید تا وقتی پا به سال گذاریم وقت است، وقتی سنّی از او گذشت گوید تا پیری فاصله است، وقتی پیر شد گوید: این خانه را تمام کنم و پسر را داماد یا دخترم را عروس کنم، از این سفر برگردم و همین طور توبه را به تأخیر می اندازد، تا اینکه مرگ او فرا

ص: 332

1- سوره آل عمران، آیه 14.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 201.

رسد در حالی که غافل و غیر آماده برای مرگ است، قلب او مستغرق در امور دنیوی است و در آخرت جز حسرت و ندامت و پشیمانی توشه ای ندارد و این خسران مبین است.

ای جوان تو از زندگی عمر کسانی که عمرشان رفت و به آمال خود نرسیدند، عبرت گیر، مثل بعضی از جوانها مباش که تا جوان است گوید اول زندگانی است، خدایا اگر یک اطاق داشته باشم راضیم، گرچه اجاره ای باشد، بعد که می رسد گوید اجاره نشینی مشکل است خدا نجاتم دهد، آیا می شود خانه ای 50 متری از خودم داشته باشم، بعد که می رسد می گوید این که مثل قبر است، اگر بنا باشد در دنیا هم در قبر باشم، این که زندگی نشد! در روایتی است که از سعادت انسان وسعت خانه است (مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ سَعَةُ دَارِهِ) وقتی به هدف رسید، باز بلندپروازی می کند، گویا نمی داند که آرزو نهایی ندارد، (1) آمال تمام شدنی نیست، (2) گویا کلام مولی را نشنیده که:

«إِعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلًا كَ وَلَنْ تَعْدُوا أَجَلَكَ وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»: «بدان و آگاه باش که تو به آرزویت هرگز نمی رسی و از دست اجل و مرگ هرگز فرار نتوانی کرد و تو در راه پیشینیان خود هستی (آنها که مردند و به آرزوهایشان نرسیدند)». (3)

هر چه امید و آرزوی خود را زیاد کنی، مثل آدم تشنه که آب شور خورد و بیشتر تشنه می شود، بیشتر امید و آرزو پیدا می کنی، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ كَانَ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ غَدًا فَأِنَّهُ انْ يَعِيشَ أَبَدًا»: «کسی که آرزو کند فردا زنده باشد، آرزو

ص: 333

1- در غرر الحکم آمده (الاملُ لا غاية له).

2- در همان کتاب آمده (الاملُ لا تنتهی).

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 16، صفحه 93.

می کند که همیشه زنده باشد، و زندگی ابدی داشته باشد» (1) ولی زهی خیال باطل خداوند بزرگانی چون پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) و جانشین وی امام علی (علیه السلام) را زندگی ابدی نبخشید، ما را ببخشید؟! فقط در مورد حضرت خضر (علیه السلام) روایاتی رسیده که بنا به مصالحی آب حیات نوشید (2) و خدا نسبت به او نیز آگاهتر است که، وضعیت چگونه است، حتی امام زمان (علیه السلام) نیز زندگی ابدی نخواهد داشت پس ما در چه اندیشه ایم؟!

قرآن تلذذ و غرق شدن در مادیات و خوردن و بهره بردن را که از شئون پیروی از نفس و هواهای نفسانی است و طول آرزو را از اخلاق کافرین می داند، می فرماید: «رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ - ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»: «چه بسا کسانی که کافر شدند، آرزوی اسلام کنند (ولی اینها چنین نمی کنند) پس رهایشان کن بخورند و بهره برند و آرزو آنها را مشغول کند به زودی می داند». (3)

اخبار و روایات هم بر مذمت و پرهیز از طول امل فوق العاده زیاد است که به عنوان نمونه در حدیث قدسی آمده است: «یا موسی لا تَطْلُ فِي الدُّنْيَا أَمَلَكَ فَيَقْسُوا لِدَلِكِ قَلْبِكَ وَقَاسَى الْقَلْبِ مَنِّي بَعِيدٌ»: «ای موسی، آرزوی خود را در دنیا طولانی مکن که قلب تو را قسی و سخت می کند و کسی که قلب او قاسی و سخت شد از من دور است». (4)

ص: 334

1- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 167 این چهار روایت را نیز صاحب میزان الحکمه در 1، صفحه 141 _ 140 آورده است.

2- روایاتی را در این مورد صاحب سفینه البحار، در جلد 1، صفحه 389 تحت ماده «خضر» آورده است.

3- سوره حجر، آیه 2.

4- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 398، جلد 77، صفحه 31 _ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 144 (در شرح نهج البلاغه خوئی، جلد

4، صفحه 204 این حدیث آورده و (لا تطول) به جای (لا تطل) گفته که سهو قلم است).

در روایت نبوی معروف از طرق مختلف رسیده نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «ای اباذر، پرهیز از طول آرزوهای خود، زیرا تو در روز خود (که امروز است) هستی و در بعد امروز نیستی، اگر برای تو فردائی باشد، در فردا باش، چنانکه در امروزی و اگر برای تو فردائی نبود، پشیمان بر زیاده روی و افراط خود در امروز نیستی.

ای اباذر چه بسیار کسانی که امید به روزی بسته بودند، و نتوانستند آن را تکمیل کنند، و چه بسیار منتظر فردائی که به فردا نرسید، ای اباذر اگر در اجل و عاقبت آن بنگری، از آرزو و فریب آن غضبناک شوی.

ای اباذر اگر صبح کردی با نفس خود نسبت به عصر سخن گو و اگر عصر کردی نسبت به صبح سخن مگو، و از سلامتی خود قبل از بیماری استفاده کن، و از زندگی قبل از مرگ فائده ببر، زیرا نمی دانم اسم تو فردا چیست» (1).

از انس نقل شده که گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطی کشیدند و فرمودند: این انسان است و خطی دیگر در کنار آن کشیدند، فرمودند: این هم اجل و مرگ است و خط دیگری دورتر از خط دوم کشیده فرمودند: این هم آرزو و امید انسان است، در فکر آن بسر می برد که نزدیکتر (یعنی مرگ) او را می گیرد. (2)

در روایتی دیگر شبیه به این مضمون هست که حضرت سه چوب به جای خط گذاردند. (3)

در روایتی آمده که دو بنده از بندگان خدا به هم برخورد کردند، یکی به دیگری گفت: کوتاهی آرزوی تو چقدر است؟ گفت: این که اگر صبح کنم امید ندارم، عصر کنم و اگر عصر کنم، امید ندارم صبح کنم، دیگری گفت تو آرزویت طولانی است، اما من امید ندارم، اگر نفسی بکشم بازگردد و اگر داخل شد، خارج شود. (4)

ص: 335

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.

3- تنبیه الخواطر، صفحه 226 _ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 143.

4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.

و در صحیفه سجادیه امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنَا طَوَّلَ الْأَمَلِ وَقَصِّرْهُ عَنَّا الْعَمَلَ حَتَّى لَا نُؤَمِّلَ اسْتِثْمَامَ سَاعَةٍ بَعْدَ سَاعَةٍ وَلَا اسْتِيفَاءَ يَوْمٍ بَعْدَ يَوْمٍ وَلَا اتِّصَالَ نَفْسٍ وَلَا لِحُوقِ قَدَمٍ بِقَدَمٍ وَتَلَمَّنَّا مِنْ غُرُورِهِ وَأَمَّنَّا مِنْ شُرُورِهِ»؛

«خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و طول آرزو را از ما کفایت فرما (و ما را بی نیاز از امیدهای طولانی قرار ده) و آن را با صداقت در عمل کوتاه کن، تا این که آرزوی تمام کردن ساعتی بعد از ساعتی و گذراندن روزی بعد از روزی و اتصال نفسی به نفسی و ملحق کردن قدمی به قدمی را نداشته باشیم و ما را از فریب آرزوهای طولانی سالم و از شرورش ایمن بگردان» (1).

این امامی که دارای مقام عصمت است این گونه در خانه خدا راز و نیاز می کند، کی می شود که ما دعا کردن را هم از اینان یاد بگیریم و مثل آنکه هشتاد سال از عمرش گذشته و هنوز در کنار خانه خدا دست بلند می کند فلان خانه را نصیب گردان و خانه ام کوچک است بزرگ گردان و وضع مالیم را بهتر از این گردان، نباشیم، ای انسان عمرت رفت دعا مکن خدا به تو بدهد، دعا کن از تو بگیرد، شقاوت و حسادت و تکبر و رذائل اخلاقی و به ویژه طولانی بودن آرزو را از تو بگیرد، که هر چه انسان پیرتر می شود، حریص تر و امیدهایش بیشتر می گردد و رفع رذائل و موانع رسیدن به کمالات مقدم بر اکتساب فضائل است.

در دیوان منسوب به امام علی (علیه السلام) است:

تُوْمَلُّ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي *** إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى فَجْرِ

فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ *** وَكَمْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ

و كَمْ مِنْ فَتَى يُمَسَى وَيُصْبِحُ أَمْنًا *** وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي (2)

ص: 336

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 205؛ صحیفه سجادیه، دعای 40.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 205.

آرزوی دور و دراز در دنیا داری، و نمی دانی که اگر شب شد، آیا تا به صبح زنده ای یا نه! چه بسا افراد سالمی که بدون مَرَضی مردند و چه بسیار مریضهائی که روزگار تا روزگار زندگی کردند؛ و چه بسیار جوان که شب و روز می گذرانند و ایمن هستند در حالی که کفنهائی آنها بافته شده و آنها نمی دانند.

درمان طول آرزو

مرحوم محمد مهدی نراقی این عارف بزرگ و معلم سترگ اخلاق گوید: «طول اَمَل و آروز از جهل و حبّ دنیا سرچشمه می گیرد، جهل را باید با فکر صحیح و صاف که خالی از هرگونه «شائبه باشد» از بین برد و نیز به شنیدن پند و موعظه از نفوس طاهره.

کسی که صحیح فکر کند می فهمد که مرگ نزدیکترین چیزها به او است و چاره ای جز حمل جنازه او و دفن در قبرش نیست و شاید سنگی که لحد و قبر او را می پوشاند، ساخته شده باشد و چه بسا کفنهائی او نیز بافته شده و آماده شده باشند ولی او آگاه نیست و اما محبت و حبّ دنیا سزاوار است از قلب خارج می شود، به این که تأمل در حقارت دنیا و نفاست آخرت و پستی دنیا و پرارزشی آخرت کند، و نیز دقّت در اخبار و روایاتی که در مَدَمَت حبّ دنیا و میل به آن وارد شده کند و در مقابل تفکر و مطالعه در اخباری که در مدح ترک دنیا و بی رغبتی به آن شده، نماید.

و نیز به روایاتی که مدح قصر الامل (کوتاهی آرزو) که ضدّ طول امل است نظر کند تا که کم محبت کاذب دنیوی کم شده و در مقابل محبت حقیقی خالق دنیا زیاد شود».⁽¹⁾

ص: 337

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 34 (با کمی تغییر در ترجمه) درباره سبب طول اَمَل و علاج آن دیگران نیز بحث کرده اند از جمله غزالی در احیاء العلوم، جلد 4، صفحه 456 و فیض کاشانی در الحقائق، صفحه 314.

کوتاه کردن آرزوها و امیدها شعار مؤمنان و لباس اهل یقین است. پیامبرگرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ گفتند: بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قَصِّرُوا مِنَ الْأَمَلِ وَاجْعَلُوا أَجَالَكُمْ بَيْنَ ابْصَارِكُمْ وَاسْتَحْيُوا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ»: «از آرزو کوتاه کنید و مرگهای خود را جلو چشمهای خود قرار دهید، و از خداوند آن طور که سزاوار است حیا کنید». (1)

در روایتی دیگر آمده که بعد از ظهری یا شبی بوده پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم نظر کردند و فرمودند: ای مردم! آیا از خداوند متعال حیا نمی کنید؟ گفتند: چگونه حیا نمی کنیم؟! فرمود: «تَجْمَعُونَ مَالًا تَأْكُلُونَ وَتَأْمَلُونَ مَالًا تُدْرِكُونَ وَتَتَّبُونَ مَالًا تَسْتَكْنُونَ»: «آنچه نمی خورید جمع می کنید و آنچه به آن نمی رسید، آرزو می کنید و آنچه در آن سکنی نمی گزینید، بنا می کنید». (2)

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: اهتمام به روزی فردا نکنید که اگر فردا در عمرهای شما باشد روزی و رزق شما با عمر شما می آید، و اگر نباشد، پس برای رزق و روزی غیر خود تلاش نکنید. (3)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وقتی شنیدند که «اسامه» غلامی به صد دینار یکماهه خریده است فرمودند: اسامه طویل الأمل (بلند آرزو) است و قسم به آنکه نفس من به دست او است هرگز چشم نبستم که امید باز شدن داشته باشم و هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن آن را داشته باشم و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم، سپس فرمود: اگر عاقلید نفس خود را از مردگان به

ص: 338

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 36.

2- جامع السعادات.

3- جامع السعادات.

حساب آورید و قسم به آنکه جانم در دست او است، آنچه وعده داده شده آید، به سراغتان می آید و شما قدرت دفع و به عجز کشاندن آنها را ندارید. (1)

مردم در کوتاهی و بلندی آرزو مختلفند: بعضی آرزوی عمر دائمی و زندگی ابدی می کنند، چنانکه خداوند می فرماید: (يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ) «دوست دارد هر یک از آنها (یهود بنی اسرائیل) که عمر هزار ساله کند». (2)

هزار سال کنایه از عمر دائمی است، نه این که دقیقاً منظور هزار سال است، یعنی عدد تکثیر است نه تعداد. بعضی بیشترین عمر متداول عصر خود را می خواهند، بعضی عمر یک سال دیگر را می خواهند، بعضی آرزو دارند، چند ماه دیگر زنده باشند. بعضی یک شبانه روز و هر یک از اینها برحسب همین مدتی که آرزو می کنند تلاش در معاش می کنند، و بعضی دیگر آرزو نمی کنند، لحظه دیگر زنده باشند، گویا مرگ در مقابل چشمان آنها است و اینها منتظر آن هستند. در روایتی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از یکی از صحابه از حقیقت ایمان سؤال کردند گفت: «ما خَطُوتُ خَطْوَةٍ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أُتْبَعُهَا أُخْرَى» «قدم از قدم بر نمی دارد، مگر این که اعتقاد دارم نتوانم قدمی بعد از آن قدم بردارم». (3)

یکی از بزرگان، هنگام نماز، به راست و چپ نظر می کرد و وقتی از او سؤال می شود، این التفات به چپ و راست برای چیست؟ می گوید: «أَنْتَظِرُ مَلَكَ الْمَوْتِ مِنْ أَيْ جَهَّةٍ يَأْتِينِي» «من منتظر ملک الموت (مالک مرگ) هستم که از چه جهتی می آید». (4)

در این زمان اکثر مردم را درازی آرزوها به دام انداخته، به طوری که افراد کم

ص: 339

1- جامع السعادات، جلد 6، صفحه 36 _ 35.

2- سوره بقره، آیه 96.

3- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

4- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

آرزو و کوتاه امل بسیار کم است تعجب است که طول امل با طول عمر رابطه مستقیم پیدا کرده و هر چه پیرتر می شود آرزوهایش طولانی تر می شود، و بی جهت نبود که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «يَشِيْبُ ابْنَ آدَمَ وَ تَشُبُّ فِيهِ خَصَّةَ لَمْتَانِ، الْحَرَصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ»: «فرزند آدم پیر می شود و دو خصلت در او جوان می شود، حرص و بلندی آرزو».(1)

و نیز فرمود: «حُبُّ السَّيِّخِ شَابٌ فِي طَلْبِ الدُّنْيَا وَ انِ الْتَقَتْ تَرْفُوتَاهُ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ»: «حُبِّ و دوستی پیر در طلب دنیا جوان است گرچه دو استخوان دو طرف گردن او از فرط پیری به هم رسد، مگر تقوا پیشه کنندگان و آنها نیز اندکند».(2)

به هوش آید که در این مدت کوتاه عمر، جانی برای پرداختن به آرزوهای دور و دراز نیست، غافل مباش که به قول مولی دنیا سریع می گذرد، نه این که می گذرد که زمان را می گذرانیم، زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست، و حرکت‌های ما گذراننده زمان است.

یکی از بزرگان نوشته، روزی در بالین بیماری که حدود نود سال از عمرش گذشته بود و دو روز بعد، از دنیا رفت، نشسته بودم، هنوز هوش و درکش را از دست نداده بود از وی پرسیدم، سالیان گذشته عمر خود را چگونه درک می کنید؟ او پلک های چشمش را روی هم گذاشت و فوراً باز کرد و گفت: «چنین چیزی» و با «چنین سرعتی».(3)

پرداختن به آرزوهای دور و دراز قدرت تفکر صحیح را از انسان می گیرد، و انسان نمی فهمد که دنیا زودگذر است، نمی خواهد درگذشت زمان تعمق کند، زیرا گذشت زمان عبارت است از بریدن تدریجی درخت عمر.

ص: 340

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

3- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 278 _ 277.

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما *** چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است (1)

با توجه به کوتاهی دنیا و کوتاه کردن آرزوها و اعتقاد به این که با هر نفسی از زندان دنیا و محبوس بودن در آن آزاد شده و به طرف پروردگار می رویم می توان از تأسف و وحشت درونی نسبت به سرعت دنیا و تمام شدن عمر کاست.

این نفس جانهای ما را همچنان *** اندک اندک دزدد از حبس جهان

تا الیه یَصْعَدُ أَطْيَابُ الْكَلِمِ *** صاعداً مِّنَّا الی حَيْثُ عَلِمَ (2)

تَرْتَقَى انْفَاسُنَا بِالارْتِقَاءِ *** مُتَّحِفًا مِّنَّا الی دار البقاء (3)

پارسی گویم، یعنی این کشش *** زانطرف آید که دارد او چشمش (4)

اگر انسان چشم بصیرت باز کند و سرعت گذشتن عمر و نزدیک شدن مرگ را درک کند از آرزو بیراز می شود. مولی فرمودند: «لَوْ رَأَى الْعَبْدُ أَجَلَهِ وَ سُرْعَتَهُ إِلَيْهِ أَبْغَضَ الْأَمَلَ...»: «اگر بنده مرگ و سرعت آن را به سوی خود ببیند، از آرزو ناراحت و بیزار می شود». (5)

اگر مرگها ظاهر شوند، آرزوها همچون یخ در مقابل خورشید ذوب می شوند. مولی می فرمایند: «لَوْ ظَهَرَتِ الْأَجَالُ إِفْتَصَّحَتِ الْأَمَالُ»: «اگر اجلها ظاهر می شدند، زشتی و عیب و بی ثمر بودن آرزوها آشکار می گردید». (6)

پس گول آرزوهای بلند را مخور که چشمهای قلب تو را کور می کند «ألا مانئُ

ص: 341

1- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.

2- تا نزد خداوند برود کلمات یا اعمال پاکیزه تا آنجا که خدا می داند.

3- نفس های ما بعنوان تحفه ای بسوی ابدیت ارتقاء پیدا می کند.

4- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.

5- بحار الانوار، جلد 73، صفحات 95، 164، 166.

6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 333.

تَعْمَى عِيُونَ الْبَصَائِ» (1).

و مثل سرابی حقائق را به دروغ جلوه می دهد و از واقعیت دور می اندازد. (الأملُ كالسراب... (2).

(الأملُ خادعٌ غاثرٌ ضارٌّ) (3) «آرزو نیرنگ باز و ضرر زننده است».

هر که در میدان آرزو دوید، با آمدن مرگ لغزند و به زمین خورد. (مَنْ جَرَى فِي مَيْدَانِ أَمَلِهِ عُثِرَ بِأَجَلِهِ) (4) خداوند ما را از شرور نفس اماره و آرزوی دور و دراز دور گرداند. انشاء الله تعالی.

ص: 342

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 166 از علی (علیه السلام) (این چند حدیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 1، صفحه 141 تا 143) آورده است.

اشاره

«قلیلاً زَلَّه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) خطا و لغزش او قلیل، و اندک است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران، کمی خطا و لغزش آنها است، گرچه در لغزشگاهها داخل شوند، ولی بسیار کم است که کنترل خود را از دست بدهند و پایشان بلغزد.

هر انسانی به جز معصومین (علیهم السلام) خطاکار است آنها الگوها و اسوه های مردم هستند، اگر اینها هم خطا کنند، دیگر اعتمادی برای مردم نمی ماند، اساساً جلب اعتماد آنها بواسطه مصون بودن آنها از خطا است. در علم کلام نیز این بحث مطرح شده و اثبات شده است، باید رسول حق و خلفای دوازده گانه او معصوم از هر خطائی باشند تا بتوانند به نحو احسن جلب اعتماد کرده و در نتیجه تبلیغ احکام کنند.

اگر کسی به این درجه از عصمت رسید از لغزش مصون است ولی غیر از انبیاء و ائمه (علیهم السلام) معلوم نیست کسانی به این مقام رسند ولی تالی تلو آنها و در مسیر آنها یافت می شوند و اینها همان پرهیزگاران هستند که مولی خطای آنها را قلیل می شمارد، زیرا

ص: 343

آنها دارای ملکه عدالت هستند گناه کبیره نکرده و اصرار بر صغائر ندارند، اگر خطائی از آنها صادر شود بسیار کم است، برحسب درجه تقوی، خطا و لغزش متغیر است هر چه پرهیزگاری آنها بیشتر باشد لغزش آنها کمتر و اگر پرهیزگاری کمتر لغزش آنها بیشتر است.

عوامل خطا و لغزش

عوامل لغزش و گناه مختلف است، که به چند عامل آن اشاره می کنیم:

1- جهل _ جهل به چه کنیم یا چگونه کنیم و یا به تعبیر دیگر جهل به اصل قانون که چه کنیم و جهل به نحوه اجرای آن که چگونه کنیم، موجب خطا و گمراهی است، هر فرد و جامعه ای برای این که بتواند کاری صحیح انجام دهد، اول نیاز به آگاهی به قانون و سپس به نحوه اجراء آن دارد، هر کدام نباشد، انسان دچار لغزش می گردد و از آن جهت که پرهیزگاران در مسیر زندگی خود به سوی هدف عالی خود، عالم و آگاه هستند «علماء حلما» پس از این جهت به خطا نمی افتند.

2- حجابهای نفسانی که همانا رذائل اخلاقی هستند، هر یک راهی به سوی خطا در برابر انسان می گشایند، هواپرستی، تکبر، لجاجت، حسادت هر یک مانعی برای تعقل صحیح است اگر حجابها دریده شود، چهره حقائق آشکار می گردد، من اگر خطا می کنم چشم حقیقت بین ندارم، من حجاب افکنده ام: (لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا) (1)

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «أَقْرَبُ الْآرَاءِ مِنَ النَّهْيِ أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَى»: «نزدیکترین نظریه ها به عقل (و صواب) دورترین آنها از هوای نفسانی است». (2)

در جای دیگر می فرماید: «خَيْرُ الْآرَاءِ أَبْعَدُهَا عَنِ الْهَوَى وَ أَقْرَبُهَا مِنَ السَّدَادِ» »

ص: 344

1- سوره اعراف، آیه 179.

2- غرر الحکم.

بهترین آراء دورترین آنها از هوای نفسانی و نزدیکترین آنها به حق است که راه باطل را مسدود می کند» (1).

کسی که تکبر به او اجازه نمی دهد، به سخن حق دیگری گوش کند، یا حسادت او نمی گذارد حرف حق دیگران را تصدیق کند، چنین کسی راهی به سر منزل صواب ندارد.

کسی که پرده و حجاب لجاجت روی قلب او را پوشانده، اگر رأی و راه صحیحی هم به او ارائه شود، به آن توجه نمی کند، اگر خود نیز به فکر صحیحی دست یافت، لجاجت او اجازه نمی دهد در مرحله عمل بر طبق آن رفتار کند، چنان که دیدیم بسیاری از مشرکین و گمراهان با این که می دانستند، سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق است باز به او نگریدند، چرا که لجاجت آنها با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اجازه نمی داد، لشکریان عمر سعد و امویان به خاطر لجاجت با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خون فرزندش حسین بن علی (علیه السلام) را با این که بسیاری از آنها می دانستند، امام است و سخنانش بر حق است، بر زمین ریختند.

این است که مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «الْجَاجَةُ تَسُلُّ الرَّأْيَ»: «لجاجت، رأی صواب و صحیح را از بیخ و بن همچون درختی پربار برمی کند و نابود می کند» (2).

لجاجت همچون رهنمی بر راه سخن صواب نشسته و آن را می رباید.

3_ تصمیم در حال غضب _ از اموری که موجب خطا و اشتباه می شود و خود حجابی از حجابهای درونی است، تصمیم گیری در موقع غضب است، در آن حالت انسان در حال متعادل روحی نبوده و قوای ادراکی او بطور صحیح کار نمی کند، و چه بسا قوای تحریکی او نیز کاری کند که جز پشیمانی سودی ندارد، انسان باید چنان خود را بسازد که اگر فکر صحیحی و نظر مصابی داشت در حال غضب تحت تأثیر

ص: 345

1- غرر الحکم.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 341.

نفس اماره قرار نگیرد امام حسن (علیه السلام) می فرماید(1) «لَا يُعْرَفُ الرَّأْيُ إِلَّا عِنْدَ الْغَضَبِ»: «فکر و نظر صحیح شناخته نمی شود مگر در حالت غضب» اگر ثابت قدم بود آن رأی سلیم است اگر بر حق پا نگذاشت آن نظری صواب است که به خطا منجر نمی شود.

4_ عدم تأمل در تصمیم گیری _ این نیز از عوامل لغزش است، در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده: «الرَّأْيُ مَعَ الْأَنَاةِ وَبَسَّ الظَّهِيرُ الرَّأْيُ الْفَطِيرُ» (رأی و فکر صحیح با تأمل و دقت است و فکر و نظر بدون تأمل و تصمیم گیری با سرعت، بد پیشتیبانی برای انسان است). (2)

5_ استبداد رأی و عدم مشورت در امور _ استبداد رأی عامل دیگری برای لغزش انسان و به خطا رفتن او است و چه بسا ریشه آن نیز در هواپرستی باشد و انگیزه های هواپرستانه آن را ایجاد کند.

مستبد کسی است که می خواهد کاری را به تنهایی انجام دهد خواه انگیزه او تمایلات نفسانی باشد و خواه غیر آن و مسلم است که چنین شخص خطایش بیشتر از کسی است که در مقام مشاورت برآمده و از عقل دیگران استفاده کرده و از چراغ افکارشان نور می گیرد.

مولی می فرماید: «المستبَدُّ مُتَهَوِّزٌ فِي الْخَطَاةِ وَالْغَلَطِ» «فرد مستبدی که به نظر خود متکی است نسبت به خطا و اشتباه بی باک و گستاخ است». (3)

در جای دیگر می فرماید: «خَاطِرٌ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ»: «آن کس که به رأی خود قناعت کند خود را به خطر افکنده». (4)

ص: 346

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 113 _ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 36.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81 و میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 36.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 98 و در صفحه 105 نیز از نهج البلاغه نقل کرده که «قد خاطِرٌ» دارد (الاستشارة عين الهداية وقد خاطر... (حکمت 211) و نیز در جلد 77، صفحه 384 نیز آمده است.

امام صادق (علیه السلام) نیز می فرماید: «المُسْتَبَدُّ بِرَأْيِهِ مَوْقُوفٌ عَلَى مَدَاحِضِ الرَّذَائِلِ» «فردی که فقط به فکر خود اتکاء می کند، بر لغزشگاههای خطا ایستاده است» (1) و هر آن باید منتظر سقوط خود باشد فرد مستبدی که فقط رأی و فکر خود را می پسندد و بر آن تکیه می کند، از نظر مکتب اسلام هم نظر خودش صواب نیست و هم در مقام مشورت، از مشورت با او نهی شده است، امام صادق (علیه السلام) می فرماید با مستبد خودرأی مشورت مکن «لَا تُشِرْ عَلَى الْمُسْتَبَدِّ بِرَأْيِهِ» (2).

مولی علی (علیه السلام) نیز می فرماید: رأی انسان منفرد و تک رو و انسانی که فقط به رأی و نظر خود خوشنود است در واقع رأی و نظر باارزشی نیست. «لَا رَأْيَ لِمَنْ أَنْفَرَدَ بِرَأْيِهِ» (3)، «لَيْسَ لِمُعْجَبٍ رَأْيٌ» (4) زیرا فکر و نظری ارزش دارد که هدایت کننده انسان به راه راست و دور کننده انسان از پرتگاه باشد. در مکتب مولی علی (علیه السلام) چنین فردی، یک جاهل است: «مَا أَعْجَبَ بِرَأْيِهِ إِلَّا جَاهِلٌ» (5) «خودبینی نکند به رأی خود مگر جاهل»؛ و آدم جاهل قابل مشورت نیست، عالم همیشه به دنبال زیاد کردن علم و علم آموزی است، گرچه از فرد حقیر و کوچکی باشد، او به دنبال سخن بزرگ است، گرچه از کودک صادر شود، پس او خودرأی نیست، و چنین انسانی قابل مشورت است چون عالم است.

مولی فرمود: لَا تُصَدِّغَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْخَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقِيرُ «رأی بزرگ را نزد خود کوچک مشمار هنگامی که مرد حقیری آن را به تو رساند» (6).

مولی در جای دیگر می فرماید: مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ

ص: 347

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»: «کسی که مستبد و خودرأی شد، هلاک می شود و کسی که با بزرگان مشورت کرد در عقلهایشان شریک شده است» (1) و شریک از شریک دیگر استفاده می کند و طبیعی است که اگر چند عقل به هم ضمیمه شوند کمتر به خطا می افتد، تا یک عقل منفرد.

از رسول گرامی سؤال شد: «مَا الْحَزْمُ»: «دوراندیشی و آینده نگری و استواری در امور چیست» فرمودند: «مُشَاوَرَةُ ذَوِي الرَّأْيِ وَ اتِّبَاعُهُمْ» «مشورت با صاحبان فکر و اندیشه و متابعت کردن از آنها». (2)

به قول مولی نظر و فکر بسیار است ولی نظری که مصاب و رساننده به هدف و ثابت باشد، بسیار کم است، «الرأْيُ كَثِيرٌ وَ الْحَزْمُ قَلِيلٌ» (3) ولی می توان با سفارش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این قلیل دست یافت، کسی که در امور خود تن به مشورت دهد و آیات الهی را مدنظر گیرد: (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (4) (و شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ) (5) به صلاح و سداد نزدیکتر است و حیران و پشیمان نخواهد شد.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرا به سوی یمن فرستادند و سفارش کردند که: «یا علی ما حارَ مَنْ اسْتَخَارَ وَ لَانْدَمَ مَنْ اسْتَشَارَ» «ای علی، کسی که طلب خیر کرد حیران نمی شو و کسی که مشورت کرد پشیمان نمی گردد». (6)

کسی که با صاحبان عقل مشورت کرد از انوار عقول آنها نور گرفته است: «مَنْ

ص: 348

1- بحار الانوار، جلد 18، صفحه 382 (احادیث از اول بحث تا اینجا را نیز می توانید در، جلد 4 میزان الحکمه، صفحه 35 تا 40 در بحث رأی بیابید).

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 718 در بحث «شور».

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 40.

4- سوره شوری، آیه 159.

5- سوره آل عمران، آیه 159.

6- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 100.

هیچ پشتیبانی، همچون مشاورت نیست: «لا ظَهيرَ كالمُشاورَةِ». (2)

ما از معصومین (علیهم السلام) بالاتر نیستیم، آنها در کارها با دیگران مشورت می کردند، حتی امام هشتم (علیه السلام) در مورد پدر خود می فرمایند، عقلها به مستوای عقل او نبود ولی چه بسا می شد با غلام سیاهی از غلامان خود مشورت می کرد، وقتی به ایشان گفته می شد، آیا با مثل این مشورت می کنید؟ می فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبَّمَا فَتَحَ عَلَي لِسَانِهِ...» «خداوند تبارک و تعالی چه بسا با زبان او مشکل و گره کار مرا باز کند». (3)

فوائد مشورت

مشورت دارای فوائد بسیار است که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

1_ دفع خطا و یا به حداقل رساندن آن _ این ثمره همان چیزی است که مورد بحث است و گفتیم که ضمیمه شدن چند عقل و رأی و انتخاب بهترین نظریه که زائیده چندین عقل و فکر است مسلماً به صواب نزدیکتر است تا یک عقل و رأی.

2_ مشورت جاذبه دارد _ این از آثار اجتماعی مشورت است، اگر انسان با دیگران در کارها مشورت کرد، مردم هم برای کارهای خود با او مشورت کرده و به رأی او ارزش قائل می شوند، این نکته را می شود از آیه شریفه قرآن به دست آورد: (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) «ای پیامبر با رحمت خداوندی با مردم نرم

ص: 349

1- غرر الحکم.

2- نهج البلاغه، حکمت 54.

3- مکارم الاخلاق، صفحه 319 (این روایات را در، جلد 5 میزان الحکمه، صفحه 210 به بعد نیز می توانید بیابید (بحث شوری) مباحث زیادی راجع به مشورت است که روایاتش را در آنجا آورده است رجوع کنید).

گشتی و اگر سخت و تند با آنها برخورد می کردی، از دور تو پراکنده می شدند، پس از آنها درگذر و طلب مغفرت برای آنها کن و آنها را در کارها طرف مشورت قرار ده» (1).

به قرینه صدر آیه که اگر سخت و تندخوی بودی از دور تو پراکنده می شدند، پس لازم است این سه کار (عفو و طلب مغفرت و مشاوره) را انجام دهی، می توان استفاده کرد مشورت عاملی برای جذب مردم است.

3_ بهاء دادن به دیگری و در نتیجه بها پیدا کردن خود. وقتی مردم دیدند، به آنها بهاء داده شده و طرف مشورت بودند، طبعاً به مشورت کننده در کارها بهاء داده و برای او ارزش قائلند این ثمره ای فردی و اجتماعی است.

4_ خودکفائی مدیریت و ساخته شدن دیگران_ این ثمره نیز از آثار اجتماعی مشورت است، ما فقط به خودکفائی اقتصادی و مادی نیاز نداریم، بلکه خودکفائی مدیریت و فکری هم لازم است، اگر بنا باشد مدیران صنایع و کارخانه ها و ادارات ما تمام سرنخها را خود در دست داشته باشند، به طوری که اگر روزی در سر کار حاضر نشدند، کارها تعطیل شود، این مدیران، مدیران مدبّر و مدیر به معنی واقعی کلمه نیستند، باید افراد را پرورش دهند و این جز از راه مشورت و بها دادن به رأی زبردستان امکان پذیر نیست، باید با مشاورت آنها، رمز کار را به آنها آموخت، نه تنها در اداره و کارخانه بلکه کاسب هم باید با شاگرد خود در امور مشورت کند و او را بسازد. که در بعضی موارد ساختنی بهتر از مشاورت نیست.

خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)

امام صادق(علیه السلام) در روایتی اشاره به مطلب می کنند، این روایت را مرحوم محدث قمی در سفینه البحار آورده است:

«الْمَشُورَةُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِحُدُودِهَا فَمَنْ عَرَفَ بِحُدُودِهَا وَالْأَكَاثُ مَضْرُوتُهَا

ص: 350

على المُستشير أكثر من منفعتها له فأولها أن يكون الذي يُشاوره عاقلاً و الثانية أن يكون حراً متديناً و الثالثة أن يكون صديقاً مؤخياً و الرابعة أن تُطلع على سرّك فيكون علمه به كعلمك بنفسك ثم يسرّ ذلك و يكتّمه فانه اذا كان عاقلاً انتفعت بمشورته و اذا كان حراً متديناً جهّد نفسه في النصيحة لك و اذا كان صديقاً مؤخياً كتم سرّك اذا اطّعت عليه و اذا اطّعت على سرّك فكان علمه به كعلمك تمت المشورة و كملت النصيحة»:

«مشورت حاصل نمی شود مگر به حدود و خصوصیات آن، کسی که حدود آن را شناخت (به نتیجه رسیده نفع می برد) وگرنه ضرر آن نسبت به مشورت کننده بیشتر از نفع آن است نخستین حدّ از آن حدود، این است که با انسان عاقل مشورت کند. دوم این که کسی که مورد مشورت قرار می گیرد آزاده و متدین باشد سوّم این که دوست و برادر باشد. چهارم این که کسی باشد که او را بر سرّ راز خود مطلع کنی و علمش به آن راز مثل علم تو به نفس خودت باشد و آن را مستور و کتمان کند. پس اگر شخص مورد مشورت عاقل باشد، از مشورتش نفع می بری، و اگر آزاده و متدین باشد، در نصیحت تو با نفس خود مجاهدت کرده و از راهنمایی تو مضایقه نمی کند و اگر دوست و برادر باشد کتمان سرّ تو کرده و عملش به راز تو مثل علم تو باشد در این صورت مشورت و نصیحت کامل می شود» (1).

از روایت فوق خصوصیات و اوصاف شخص مورد مشورت، روشن شد و اینکه: عاقل، حرّ، متدین، صديق، برادر و امین بر سرّ باشد.

ص: 351

«خاشِعاً قَلْبُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) قلبش خاشع است.

شرح: در این فراز بار دیگر مولی سخن از خشوع متقیان می فرماید، در مرتبه اول عبادت را متذکر شد و اینجا خشوع قلب و خاضع در برابر عظمت الهی است و این خشوع قلبی زائیده درک عمظمت الهی است و مسلماً خشوع قلب نیز سایر اعضا را به خضوع وامی دارد.

چون درباره خشوع قبلا به تفصیل بحث کرده ایم، در این جا به اختصار بیان می کنیم امام صادق (علیه السلام) در روایتی می فرمایند:

«خداوند متعال به حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) چنین وحی کرد: یا عیسی! از دیدگانت اشک بریز و قلبت را خاضع گردان و دو چشم خود را با میل اندوه و حزن سر مه بکش در هنگامی که اهل بطالت و خوشگذرانهای خندند، در کنار قبور مردگان بایست و آنها را با ندای بلند صدا زن، شاید از آنها پندگیری و بگو من در زمره ملحق شوندگان به شما، ملحق خواهم شد».⁽¹⁾

ص: 353

در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال به موسی و هارون (علیهم السلام) وحی رساند که: «إِنَّمَا يَتَزَيَّن لِي أَوْلِيَائِي بِالذَّلِّ وَالْخُشُوعِ وَالْخَوْفِ الَّذِي يُنْبِت فِي قُلُوبِهِمْ فَيَنْظُرُ عَلَى أَجْسَادِهِمْ»: «دوستان من با خشوع و ذلت درونی و خوفی که در قلبهای آنها می روید خود را برای من زینت می دهند، و سپس آثار آن بر بدنهای آنها نیز نمودار می شود. (1)

علامت خاشع

در روایتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) علامت خاشع را چهار چیز می شمارند: «أَمَّا عَلَامَةُ الْخَاشِعِ فَارْبَعَةٌ: مُرَاقَبَةُ فِي السِّرِّ الْعَلَانِيَةِ وَ زُكُوبِ الْجَمِيلِ وَ التَّفَكُّرُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ الْمَنَاجَاةُ لِلَّهِ».

«علامت خاشع چهار چیز است: 1_ در پنهان و آشکار مراقبت می کند که عملی برخلاف رضای خداوند انجام ندهد. 2_ همیشه بر پشت کارهای نیک رسول شده و آنها را انجام می دهد. 3_ تفکر برای روز قیامت. 4_ مناجات با خداوند متعال.» (2)

با علامات و نشانه های فوق که در چهره و قول و فعل او ظاهر است می توان بر گوهری در درون او به نام «قلب خاشع» اطلاع پیدا کرد و خوشا به چنین صدفهائی که چنین درّهائی در درون خود می پروراند که برق آن درّها در آسمان وجودشان و صفحه اعضاء و جوارحشان نمودار می گردد.

ص: 354

1- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 49.

2- تحف العقول، صفحه 22 (سه روایت این باب در جلد 3، میزان الحکمه، باب الخشوع آمده است).

«قَانِعَةٌ نَفْسُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) نفسش قانع است.

شرح: صفت دیگر آنها قناعت طبع است. در اهمیت قناعت همین بس، که مولی علی (علیه السلام) «حیاة طیبه» را به آن تفسیر فرموده اند، وقتی درباره این آیه شریفه (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً) «کسی که عمل صالح انجام دهد خواه مرد خواه زن و مؤمن باشد او را زنده می کنیم به زندگی پاکیزه»⁽¹⁾ از حضرت سؤال شد فرمودند: «مراد از این زندگی که خداوند در پاداش اعمال صالح مرد و زن مؤمن می دهد، قناعت است».⁽²⁾

عجب گوهری است که پاداش اعمال صالح قرار می گیرد، از یکی از حکماء سؤال شد، چیزی بهتر از طلا- سراغ داری؟ گفت بله قناعت.⁽³⁾

قناعت که مقابل حرص است، ملکه نفسانی است که موجب اکتفاء به قدر

ص: 355

1- سوره نحل، آیه 97.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 452 ماده «قنع».

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 451.

نیاز از مال است بدون اینکه تلاش و سختی در طلب زائد کند و این صفتی است پسندیده که کسب سائر فضائل متوقف بر آن است. (1)

یکی از حکماء می گوید: «إِنَّ تِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اسْتِغْنَاكَ بِهِ»: «بی نیازی تو و عدم حاجت تو به چیزی، بهتر از بی نیازی تو به وسیله آن چیز است». (2)

چه جمله زیبایی است، جمله او اشاره به مسئله قناعت دارد، می گوید اگر قناعت پیشه کردی چیزی نخواستی بهتر است از این که قناعت پیشه نکنی و فکر کنی با فلان چیز بی نیازی.

عمدتاً مردم فکر می کنند، باید چیزی را داشته باشند، تا بی نیاز شوند و دستشان پیش دیگری دراز نباشد، فکر می کنند باید خانه ای با چنین خصوصیات و ماشینی با چنان ویژگی داشته باشند، تا بی نیاز باشند، در حالی که این حکیم می گوید اگر قناعت پیشه کردی و به قدر حاجت و نیاز اکتفاء کردی، تو بی نیازی این بی نیازی بهتر از آن بی نیازی است، این بی نیازی تملق و چاپلوسی و حرام و حلال کردن ندارد، در حالی که آن بی نیازی که با داشتن چیزی حاصل شود، نیاز به تلاش و دوندگی دارد، و چه بسا تملق و حرام و حلال کردن، و این همان است که مولی می فرماید: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَعُ»: «قناعت مالی و سرمایه ای است که تمام شدنی نیست». (3)

قناعت تنها جنبه آخرتی ندارد، بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی نیز ریشه امور است بسیاری از جهت گیریهای سیاسی در روابط بین المللی، بر میزان قناعت صورت می گیرد، آبروی سیاسی، اقتصادی و خودکفائی یک مملکت را قناعت حفظ می کند و در مقابل عدم قناعت از بین برنده شخصیت سیاسی یک مملکت در

ص: 356

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 100.

2- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 451.

3- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 452.

فضای سیاسی عالم است، گاه یک کشور در اثر عدم قناعت و گرفتن وامهای کمرشکن و برای این که مقداری در رفاه باشد مطرود و منزوی و کشور عقب افتاده می شود، ملتی که قناعت را از خود دور کرد بدبخت و بی نوا شده و هیچگاه فرصت شکوفائی اقتصادی پیدا نمی کند، نمونه این کشورها امروزه چه بسیار است.

قناعت نکردن نبود کننده شخصیت فرد است و او را نیازمند به غیر می کند و همیشه باید سرشکسته و سرافکننده در جامعه حرکت کند و چه بسا از مرز شخصیت گذشته و شخص را نبود می کند عدم اکتفاء به قدر نیاز موجب استیصال فرد و جامعه است، آنچه درباره جامعه و رفاه طلبی آن گفتیم درباره فرد هم صادق است، بعضی را می بینیم که برای توسعه زندگی خود که گاه نیاز به آن توسعه هم ندارد، از چندین جا وام می گیرد و کار را به جایی می رساند که اصل سرمایه را هم باید بابت بهره آن وام ها پردازد، چرا؟!

زندگی خوش و گوارا از نظر اسلام چه زندگی می تواند باشد، آیا تابحال این سؤال را از خود کرده ایم و به دنبال جواب برآمده ایم یا نه، این جواب را امام صادق (علیه السلام) در روایتی فرموده اند: «خمسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَهَنَّأ بِالْعَيْشِ، الصَّحَّةُ وَالْأَمْنُ وَالْغِنَاءُ وَالْقَنَاعَةُ وَالْأَنْبَسُ الْمُوَأَفِقُ»؛ «پنج چیز است که اگر در فردی نباشد، خوشی از زندگی نمی برد، و به قول عوام آب خوش از گلویش پائین نمی رود و زندگی گوارائی نخواهد داشت: 1_ تندرستی 2_ امنیت 3_ بی نیازی و عدم حاجت (به قدری که محتاج نباشد داشته باشد) 4_ قناعت و اکتفاء به قدر حاجت و عدم زیاده طلبی 5_ مونس و یار موافق» (1).

پس یکی از عواملی که موجب گوارائی و خوشی زندگی می شود قناعت است و باید گفت قناعت در بین این پنج مورد جایگاه ویژه ای دارد.

حال به چند حکایت در مسئله قناعت از گلستان و بوستان شیخ شیراز

ص: 357

حاتم طائی را گفتند: از خود بلند همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده پس به گوشه صحرائی به حاجتی رفته بودم، خارکنی را دیدم، پشته خاری فراهم آورده گفتمش به مهمانی حاتم چرا نیروی که خلقی بر سماط (سفره) او گرد آمده اند گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد *** منت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم. بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه بار داشت، و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخن های پریشان گفتن، که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این کاغذ قباله فلان زمین و فلان چیز را فلان، ضمین (کفیل و ضامن)، گاه گفتمی که خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است و گاه گفتمی که دریای مغرب مشوش است و باز گفت سعدیا سفری در پیش است اگر آن کرده شود، بقیت عمر خوش به گوشه ای بنشینم و ترک تجارت کنم، گفتم آن سفر کدام است؟

گفت گوگرد پارسی به چین خواهم برد، شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کرده و به دگانی بنشینم، چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند!!

پس گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگویی، از آنچه دیده و شنیده ای.

گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور(1) *** بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را *** یا قناعت پر کند یا خاک گور

ص: 358

موسی (علیه السلام) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت ای موسی دعائی کن تا خداوند عزوجل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده ام، موسی (علیه السلام) دعا کرد و رفت، پس از چند روز که باز آمد، او را دید که گرفتار و خلقی بر وی گرد آمده، حالش پرسید گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاص او وی را داشته اند

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد *** هر کسی را هر چه لایق بود داد

گر به مسکین اگر پر داشتی *** تخم گنجشک از جهان برداشتی

وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی *** آدمی نزد خود نگذاشتی

موسی (علیه السلام) به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

«وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ»: «اگر خداوند روزی و رزق را برای بندگانش پهن کرده و بگستراند ظلم و عصیان در زمین کنند» (1).

حال در مورد قناعت به سراغ بعضی از روایات و کلمات بزرگان رویم:

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «از شبیهه و مال مشتبه بپرهیز تا عابدترین خلق باشی، و به آنچه داری قناعت کن تا شاکرترین مردم به حساب آئی، و بر خلق همان پسند که بر خود می پسندی، تا از همه مؤمن تر باشی».

موسی (علیه السلام) گفت: یا رب از بندگن تو که توانگرتر است؟ فرمود: «آن که قناعت کند، به آنچه من دهم. گفت: عادل تر؟ فرمود: آن که انصاف از خود بدهد.

محمد بن واسع (رحمه الله) نان خشک در آب کردی و می خوردی و می گفתי هر که بدین قناعت کند، از همه خلق بی نیاز بود.

ابن مسعود گفت: هر روز فرشته ای ندا کند: ای پسر آدم اندکی که تو را کفایت کند، بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بطر و غفلت زاید.

ص: 359

سمیط بن عجلان گوید که: شکم تو بدستی (در یک وجب) بیش نیست چرا باید که تو را به دوزخ برد؟ یکی از حکماء گوید: هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود، و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود، و هیچ کس اندوهگین تر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از آن کس نبود که ترک دنیا گوید و هیچ کس پشیمان تر از عالم بدکردار نبود. (1)

به قول سعدی:

خدا را ندانست و طاعت نکرد *** که بر بخت و روزی قناعت نکرد

قناعت توانگر کند مرد را *** خبر کن حریص جهان گرد را

سکونی به دست آور ای بی ثبات *** که بر سنگ گردان نروید نبات

مپرور تن ار مرد رأی و هُشی *** که او را چو می پروری می کشی

خردمند مردم هنر پرورند *** که تن پروران از هنر لاغرند

کسی سیرت آدمی گوش کرد *** که اول سگ نفس خاموش کرد

خور و خواب تنها طریق دد است *** بر این بودن آئین نابخرد است

خنک نیک بختی که در گوشه ای *** به دست آرد از معرفت توشه ای

بر آنان که شد سرّ حق آشکار *** نکردند باطل بر آن اختیار

ولیکن چو ظلمت نداند ز نور *** چه دیدار دیوش چه رخسار حور

تو خود را از آن در چه انداختی *** که چه راز ره باز نشناختی

بر اوج فلک چون پَرْد جرّه باز *** که بر شهپرش بسته ای سنگ آذ

کسی کو کم از عادت خویش خورد *** به تدریج خود را ملک خوی کرد

کجا شیر وحشی رسد در ملک *** نشاید پرید از ثری بر فلک

نخست آدمی سیرتی پیشه کن *** پس آنگه ملک خوئی اندیشه کن

تو بر کرّه تو سنی بدگهر *** نگر تا نیچد ز حکم تو سر

که گر پالهنگ از کفت در گسیخت *** تن خویشتن خست و خون تو ریخت

درون جای قوتست و ذکر و نفس *** تو پنداری از بهر نانست و بس

ندارند تن پروران آگهی *** که پر معده باشد زحکمت تهی

دو چشم و شکم پر نگردد، به هیچ *** تهی بهتر این روده پیچ پیچ

چو دوزخ که سیرش کنند از وعید *** دیگر بانگ دارد که هل من مزید

همی میردت عیسی از لاغری *** تو در بند آنی که خر پروری

به دین ای فرومایه دنیا مخر *** تو خر را به انجیل عیسی مخر

مگر می نبینی که دد را مدام *** نینداخت جز حرص خوردن به دام

پلنگی که گردن کشد بر وحوش *** به دام افتد از بهر خوردن چو موش

چو موش آن که نان و پنیرش خوری *** به دامش درافتی و تیرش خوری

برادر! قناعت پیشه کن، تا از رنج دو دنیا راحت شوی، قانع باش که قانع آرام است و آرامش ساز، مودب است و آداب ساز، نورانی است و مُتَوَرِّکننده، راحت است و راحت بخش «در کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» که منسوب به امام صادق (علیه السلام) است آمده که «وَهَبْ بِنُ مُنْبَه» گفت در کتابهای گذشتگان نوشته بود: «یا قَنَاعَةَ الْعِزِّ وَالْغِنَى مَعَكَ فَارَ مَنْ فَارَ بِكَ»: «ای قناعت، عزّت و بی نیازی با تو است، کسی که تو را به دست آورد، رستگار شد».

و نیز در همان کتاب آمده است که «لَوْ حَلَفَ الْقَانِعُ بِتَمَلُّكِ الدَّارَيْنِ لَصَدَّقَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ وَ لَأَبْرَهُ لِعِظَمِ شَأْنِ مَرْتَبَةِ الْقَنَاعَةِ»: «اگر قانع و قناعت پیشه قسم خورد بر این که مالک دو جهان است، خداوند عزوجل او را به خاطر قناعتش تصدیق کرده و قسم او را امضاء می کند به خاطر بلندی مرتبه قناعت».(1)

قناعت اگر در تمام امور زندگی: (پوشاک، خوراک، مسکن، شهوات، تمایلات

ص: 361

1- مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 126، نویسنده عرفان اسلامی نیز در جلد 8، صفحه 79 آورده است.

نفسانی، ثروت، ملک) صورت بگیرد، ریشه طمع و شهوت و هواهای نفسانی قطع شده، و با آسایش خاطر و راحتی تن و دل می توان توجه کامل به عالم روحانیت و لقاء محبوب پیدا کرد.

در روایت است که طالب علم و طالب مال سیر نمی شود، طالب مال دنیا اگر تمام دنیا را نیز به دست آورد سیر نمی شود، زیرا علاقه قلبی او نامحدود و دنیا با همه گستردگی محدود است، طالب دنیا پس از دارا شدن تمام دنیا، می باید باز به همان مقدار قناعت کرده و حرص و طمع خود را محدود نماید. پس چه بهتر است که این امر (قناعت) در همان مرحله اول صورت گرفته، و پس از به دست آوردن حداقل وسائل زندگی حرص و طمع و شهوت و علاقه خود را محدود کرده و از فعالیت بیجا و زحمت و مشقت بی نتیجه خودداری نموده و خود را مبتلا و گرفتار نسازد.

در سر نه هوای مال و جاهی دارم *** در دل نه غم زر و سپاهی دارم

صاحب نظری توجهی گر بکند *** چون آینه چشم یک نگاهی دارم (1)

در همان کتاب از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمودند: «القناعة مُلْكٌ لا يزول و هي مَرْكَبُ رَضَى اللّٰه تَعَالَى تَحْمِيْلُ صَاحِبِهَا اِلَى دَارِهِ فَاَحْسِنُ التَّوَكُّلَ فِيمَا لَمْ تُعْطَ وَ الرِّضَا بِمَا أُعْطِيَ وَ اصْبِرْ عَلٰى مَا اَصَابَكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْر».

«قناعت سلطنتی است که از بین نمی رود و مرکب رضایت خداوند است که صاحبش را به خانه خدا سوق می دهد، پس توکل خود را به خدا در آنچه به تو داده نشده، نیکو گردان و راضی به آنچه داده شده ای باش و بر آنچه به تو می رسد، صبر کن، زیرا علامت محکم بودن و جدی بودن است» (2).

یکی گریه در خانه زال بود *** که برگشته ایام و بد حال بود

ص: 362

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 127.

2- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 128.

روان شد به مهمانسرای امیر *** غلامان سلطان زدندش به تیر

برون جست و خون از تش می چکید *** همی گفت و از هول جان می دوید

که گر جستم از دست این تیر زن *** من و موش و ویرانه پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش *** قناعت نکوتر بدوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست *** که راضی به قسم خداوند نیست (1)

آری قناعت راحت دین و دنیا و آخرت است و سبب امنیت درون و برون است، قناعت علت بر جا ماندن مرز و حدود اجتماعی و باعث حفظ حقوق همگان است.

از دو دست خود به وضو و نوشتن برای حق و کمک به افتاده و برداشتن به پیشگاه معبود قناعت کنید، از قدم خود به صله رحم و رفتن به جنگ با دشمنان و رفتن برای یاری دادن به مظلوم قناعت نمائید، از چشم خود برای زیارت و تماشای مناظر الهی و دیدن آثار و عجائب وجود خود قناعت نمائید، از شکم خود به خوردن حلال و از شهوات خویش به رختخواب شرعی قناعت کنید، و از زبان فقط به گفتن حق و از گوش تنها به شنیدن حق قناعت کنید و از مغز فقط به فکر صحیح بسنده کنید و از مال و روزی و ثروت و مکت و جاه و جلال فقط به پاک آن قناعت نمائید. (2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یک چیز را هر کس از من بپذیرد و متقبل شود، من نیز بهشت را برای او متکفل می شوم «ثوبان» گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من متقبل می شوم فرمودند: «لا تَسْأَلُ النَّاسَ شَيْئاً»: «از مردم چیزی درخواست مکن». (3)

گفته اند از آن پس هرگاه تازیانه «ثوبان» از دستش می افتاد، خود برمی داشت

ص: 363

1- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.

2- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.

3- عیون اخبار ابن قتیبة، جلد 3، صفحه 182 به نقل از همان مدرک، جلد 8، صفحه 86.

و از کسی تمنا و خواهش نمی کرد. پادشاهی به اهل دلی گفت: ثروت چیست؟ گفت: رضایت از خدا و بی نیازی از مردم.

عامر بن عبد قیس عنبری، می گفت چهار آیه در قرآن است چون شب بخوانم باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم: (1)

1_ (مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ): «دری که او از رحمت به روی مردم می گشاید، هیچ کس قادر به بستن نیست، و آن را که او ببندد، کسی را قدرت باز کردن نیست و اوست خدای بی همتای با اقتدار و دارنده حکمت». (2)

2_ (وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ): «اگر خداوند بر تو ضرری خواهد، کسی قدرت دفع او را ندارد، مگر خودش و اگر خیر و رحمتی خواهد، کسی قدرت رد آن فضل و رحمت را ندارد، فضل و رحمت او به هر کس از بندگان خواهد می رسد و او آمرزنده مهربان است». (3)

3_ (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ): «جنبنده ای در زمین نیست، مگر این که بر خداوند رزق و روزی آن است، و می داند قرارگاه دائمی و موقت آن را و همه امورات موجودات در دفتر آشکار (ثبت و ضبط) است». (4)

4_ (سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا): «خداوند بزودی بعد از سختی آسانی قرار می دهد». (5)

ص: 364

1- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 88 _ 87.

2- سوره فاطر، آیه 2.

3- سوره یونس، آیه 107.

4- سوره هود، آیه 6.

5- سوره طلاق، آیه 7.

اشاره

«مَنْزُوراً أَكُلَهُ (أَكُلَهُ)»(1)

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) غذایش قلیل و (بهره اش از دنیا) اندک است.

شرح: مولی علی (علیه السلام) در این فراز به کم خوری پرهیزگاران به عنوان صفتی پسندیده، اشاره می کنند، کم خوری و اعتدال در غذا که از عفاف آنها سرچشمه می گیرد مسئله ساده ای نیست، مسئله ای است دارای ابعاد گوناگون جسمی، اخلاقی، عبادی، اجتماعی و غیره. بسیاری از امراض را پزشکان از پرخوری می دانند، خصوصاً در عصر ما که تلاشهای جسمی کم شده و ماشین جایگزین نیروی انسانی شده است، و این عدم تحرک موجب جمع شدن چربیها در بدن گردیده و کانونی از عفونت را به همراه می آورد، بار قلب را این زوائد سنگین و کار کلیه را مشکل و به طور کلی سنگینی و

ص: 365

1- «أَكَلَ» به معنی خوردن است. «أَكَلَ» را چنانکه در بعضی نسخ است، مرحوم مجلسی در بحار «الْحَظُّ مِنَ الدُّنْيَا» (بهره ای از دنیا) تفسیر کرده است (بحار، جلد 67، صفحه 328، ذیل همین خطبه) کتاب الایمان و الکفر.

ناتوانی بدن را به همراه دارد و «صُومُوا نَصِحُوا»: «روزه بگیرید تا سالم باشید»، سرش همین است چون کم خوری موجب سلامتی است.

یکی از اطباء گفته بود تجربه بیست سال پزشکی من در مورد سلامتی انسان دو چیز است: فعالیت جسمانی و امساک در غذا.

سعدی در گلستان گوید: یکی از ملوک عجم طیبی حاذق به خدمت مصطفی (صلی الله علیه وآله) فرستاد، سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گله کرد که بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده اند و در این مدت کسی به من التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است به جا آورم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: این طائفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بوده که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی، زمین ببوسید و رفت. (1)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) «المَعْدَةُ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَالْحِمِيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»: «معهده اساس هر بیماری و پرهیز ریشه و سرآمد همه دواها است» این از نظر پزشکی، اما از نظر اخلاقی نیز معلمین و اساتید اخلاق و رهروان راه حقیقت مرتباً و بدون استثناء سفارش و توصیه می کنند، که کم خورید، تا نورانیت قلب و صفای باطن پیدا کنید، نه این که به قدری نخورید که به ضعف کشیده شوید و به بیماری مبتلا گردید و به تعبیر عامیانه آن قدر عقب رویم که از آن طرف بیفتیم، بلکه مراد آنها پرهیز از پرخوری است همینطور که پرخوری مانع تحرک و کار عبادت است، کم خوری که مایه ضعف شود، نیز مانع تحرک و عبادت، می باشد، از این رو مولی از جمله صفات متقیان کم خوراکی را می شمارند، نه بی خوراکی را، زیرا قوام جسم و بدن و روح انسان خوراک و غذا است.

حالت تعادل در هر کاری و به خصوص در غذا خوردن پسندیده است، نه بی

ص: 366

خوراکی و نه پرخوراکی که به اسراف و تبذیر منجر شود، بی خوراکی انسان را به سستی و ضعف می کشاند، و پرخوری موجب اسراف می گردد و اسراف کنندگان اهل آتشند (أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ) (1) و همچنین پرخوری باعث تبذیر می شود و اهل آن برادران شیطان هستند. «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» (2) دین اسلام جامع ترین و کاملترین ادیان است و باید به تمام شئون انسان رسیدگی کند جامعترین و کوتاه ترین تعریف درباره دین و مذهب این است که دین آئین حیات و آئین زندگی است. این تعریف از سوره انفال آیه 24 قابل استفاده است. «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحییکم...»: «ای کسانی که ایمان آورده اید خدا و رسول او را هنگامی که شما را به سوی آنچه به شما حیات و زندگی می بخشد دعوت می کنند، اجابت کنید».

خدا و رسول ما را به چیزی دعوت می کنند که ما را حیات می بخشد و این حیات اعم از مادی و معنوی است، از این رو باید هم به امور زندگی مادی و دنیوی که خوردن و آشامیدن است برسد و هم به امور معنوی و اخروی پردازد (3) و بحث ما در این فراز راجع به قسمت اول و یکی از مسائل زندگی مادی است که بی ارتباط با

ص: 367

1- سوره مؤمن (غافر)، آیه 43.

2- سوره اسراء، آیه 27.

3- در قرآن هم سخن از زندگی و حیات مادی است مثل «اعلموا أن الله یحیی الأرض بعد موتها...» (حدید 17) «بدانید خدا زنده می کند زمین را بعد از مرگش...» و هم زندگی و حیات معنوی «أ و من کان میناً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها...» (انعام 122) «آیا کسی که مرده بود و زنده اش کردیم و حیاتش بخشیدیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن راه رود مثل کسی است که در تاریکیها است و خارج از آن نمی شود...» شأن نزول آیه را بعضی در مورد حمزه که با ایمان آوردن زنده شد و بعضی عمار یاسر گفته اند در برابر ابوجهل که مرده ای بود و زنده نشد و در تاریکی ماند و همچنین قرآن درباره هر دو حیات مادی و معنوی سخن می گوید «... و من أحيها فکانتها أحياء الناس جميعاً...» (مائد 32) «کسی که نفسی را زنده کند مثل این است که همه مردم را حیات بخشیده است» (در تفسیر نور الثقلین جلد (قدس سره) ذیل همین آیه امام صادق (علیه السلام) به هر دو حیات) اشاره فرموده اند.

در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة در باب 41 چنین آمده است:

«قِلَّةُ الْأَكْلِ مَحْمُودٌ فِي كُلِّ حَالٍ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ لِأَنَّ فِيهِ مَصَدِّ لِحَةِ الظَّاهِرِ وَالبَاطِنِ وَالمَحْمُودِ مِنَ المَأْكُولَاتِ أَزْبَعَةٌ، صَدْرُورَةٌ وَعُدَّةٌ وَفُتُوحٌ وَ قُوَّةٌ، فالأَكْلُ الصَّـرُورِيُّ لِلأَصْفِيَاءِ وَالعُدَّةُ لِقَوَامِ الأَتْقِيَاءِ وَالفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلِينَ وَالقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ عَلَى قَلْبِ المُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الأَكْلِ فَيُورِثُ شَيْئِينَ قَسْوَةَ القَلْبِ وَ هَيْجَانُ الشَّهْوَةِ وَالجُوعَ إِدَامٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَغَدَاءٌ لِلرُّوحِ وَ طَعَامٌ لَلْقَلْبِ وَ صِحَّةٌ لَلْبَدَنِ».

«کم خوردن در هر حالی و نزد هر قوم و دسته ای پسندیده است، زیرا در آن صلاح و خیر ظاهر و باطن است و آنچه از انواع خوردنیها مطلوب و پسندیده است چهار است:

1_ خوردن ضروری، که آن برای انبیاء(علیهم السلام) و افراد برگزیده است.

2_ خوردن عده که به معنای مهیا شدن برای امر دیگر است و این برای پرهیزگاران است که خوراک را مقدمه انجام وظیفه قرار می دهند.

3_ خوردن فتوح که وسیله گشایش امور تکیه کنندگان به حق است.

4_ خوردن قوت است که برای توانائی و نیرو گرفتن مؤمنین است. چیزی زیان آورتر بر قلب مؤمن از پر خوری نیست، که موجب قساوت و سنگدلی قلب و هیجان و شعله‌ور شدن شهوت می شود و گرسنگی خورشت مؤمنین و غذای روح و طعام قلب و سلامتی بدن است».⁽¹⁾

شرح بیشتر کلمات فوق این است که: غذا خوردن سه مرتبه دارد:

1_ یک بار به منظور لذت بردن از غذا و طعام است و بس و این موافق طبع حیوانات است که تا آنجا که از غذا لذت می برند، می خورند و هیچ گونه رعایت بهداشت و تندرستی و یا ملاحظه روحانیت و معنویت نمی کنند.

ص: 368

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح مصطفوی، صفحه 170.

2_ به منظور لذت بردن از خوراکی با حفظ بهداشت تن، و در این مقام هر دو جنبه رعایت می شود، و اشخاصی که این طور هستند در اثر علوم پزشکی و بهداشتی و یا تجربه مقیدند که خوردن و التذاذ از طعام بیش از حدود بهداشتی نباشد.

3_ به منظور حفظ روحانیت و برای توفیق در انجام وظائف الهی، و در این مرتبه است که چهار نوع مزبور متصوّر می شود و به اختلاف مقامات اصفیاء، اتقیاء، متوکلین، مؤمنین نیت و مقصود در خوردن متفاوت خواهد شد. (1)

در آن کتاب شریف در ادامه روایاتی را از بزرگان دین نقل می کند که اشاره می کنیم: نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد (زیرا مایه قساوت قلب و بدبختی انسان است)» حضرت داود (علیه السلام) فرمود: «تَرَكَ لُقْمَةَ مَعَ الضَّرْوَرَةِ إِلَيْهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ عَشْرِينَ لَيْلَةً»: «ترک کردن لقمه ای با این که نیاز به آن است، محبوب تر است نزد من از عبادت بیست شب».

آری این پیامبر الهی، به اثر آن لقمه آگاه تر است، تا ما که بی خبریم گاه آن لقمه اثری می گذارد که عبادت بیست شب نمی تواند اثر آن را خنثی کند.

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مؤمن در یک معده چیزی می خورد و منافق در هفت معده». به اصطلاح مؤمن یک شکم می خورد و منافق هفت شکم! و این کنایه از کم خوری مؤمن و پر خوری منافق است.

در حدیثی دیگر فرمودند: وای بر مردم از «قَبَبَيْنِ» سؤال شد مراد از دو (قَبَب) چیست؟ فرمودند: شکم و فرج (که اشاره به شهوت جنسی است).

عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: قلبی مریض نمی شود، به شدیدتر از قساوت و نفسی مریض و بیمار نمی گردد، به سخت تر از بُغْضِ گرسنگی و این دو بیماری دو مهارند برای مطرود شدن و دور گشتن از رحمت الهی و نزدیک شدن به شقاوت و گمراهی.

ص: 369

نخستین قدم برای مهیا شدن در مسیر سیر و سلوک، پرهیز کردن از خوردن بیش از حد لازم است تا بتوان همیشه خود را مهیای خضوع و خشوع و عبادت نماید.

در مقدار خوردن و اعتدال در آن، باید مثل همه کارها به اسوه های اخلاق و راهیان راه الهی توجه کرد، پیامبران و اولیائی که با روش و سیر خود راه را به ما نشان می دهند.

مولی علی (علیه السلام) در ذیل خطبه 159(1) در مورد چند پیامبر بزرگوار الهی چنین می فرماید:

در مورد حضرت موسی کلیم الله می فرماید: آن حضرت می گفت: (رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ): «پروردگارا، به آنچه از خیر و نیکوئی برایم فرستادی فقیر و محتاجم». (2)

سوگند به خدا موسی (علیه السلام) از خدا نخواست به خورد، مگر نانی را که بخورد، زیرا گیاه زمین را می خورد، و به جهت لاغری بیش از اندازه، سبزی گیاه از زیر پوست او دیده می شد.

درباره حضرت داود (علیه السلام) که صاحب مزامیر و زیور و خواننده اهل بهشت است می فرماید به دست خود از لیف خرما زنبیل می بافت (3) و به همنشینان خویش

ص: 370

1- خطبه 159 فیض الاسلام و 160 صبحی صالح.

2- سوره قصص، آیه 24 (اکثر مفسرین گفته اند مراد از آن خیری که نازل بر حضرت موسی (علیه السلام) شد طعام و غذا بود و این حرف را روایت تفسیر صافی و تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) تأیید می کند که حضرت فرمودند موسی (علیه السلام) از خدا طعام خواست (سَأَلَ الطَّعَامَ) و در تفسیر صافی گفته در «اکمال» روایت شده که موسی (علیه السلام) درخواست طعام می کرد در حالی که نیاز به نصف خرما داشت و در مجمع البیان، از ابن عباس نقل کرده که حضرت موسی (علیه السلام) این نبی خداوند نصف نان از خدا درخواست می کرد تا استقامت و توانائی خود را حفظ کند (سَأَلَ نَبِیُّ اللّهِ فَلَقَّ خُبْزَ یُقِیْمُ بِهِ صُلْبَهُ) (شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 368).

3- مرحوم مجلسی در بحار الانوار می فرماید: شاید این زنبیل بافی، قبل از آن بوده که آهن به دست او نرم شود (زیرا خداوند آهن را برای او نرم کرد تا زره بیافد).

می گفت: کدام یک از شما در فروختن آنها مرا کمک می کنید (شاید مرادش این بود که کدامیک می خرید؟) و از بهای آنها برای خود غذا تهیه می کرد که یک عدد نان جو بود.

در مورد حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) می فرماید: سنگ را پشتی خود قرار داده و لباس خشن می پوشید و طعام سفت می خورد و خورش او گرسنگی بود⁽¹⁾ و چراغ او در شب روشنائی ماه بود و سایه بان او در زمستان مشرق و مغربها زمین بود، یعنی جائی بود که آفتاب می تابید و خانه ای برای سکونت نداشت (ممکن است مراد از مشرق صبح و مغرب عصر باشد چنانکه مرحوم خوئی ذکر کرده است) و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود، که زمین برای چهارپایان می رویاند، نه زنی داشت که او را به فتنه و تباہکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارائی که او را از توجه به خدا بازدارد و نه (به دنیا و اهل آن) طمعی که او را خوار کند، مرکب او دوپا بود (پیاده را می رفت) و خدمتکار او دو دستش (هر کاری را خود انجام می داد).

در مورد پیامبر خاتم نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز می فرماید: «لقمه دنیا را به اطراف دندان می خورد نه به پری دهان» یعنی در دنیا زیادتر از آنچه را که ناچار به استفاده بود، فرانمی گرفت، و یا مراد از به اطراف دندان خوردن، این است که غذای سخت و خشک مثل نان خشک می خورد، که با دندانهای محکم آسیا جویده و خرد می شود

ص: 371

1- مرحوم خوئی در مراد از این که خورشت او گرسنگی بود، دو احتمال از مرحوم علامه مجلسی و دو احتمال از خودشان ذکر می کنند. اما دو احتمال مرحوم مجلسی 1- انسان محتاج به خورشت است زیرا نفس انسانی برایش مشکل است نان خشک و خالی خورد، پس با گرسنگی شدید از نان لذت می برد و چیز دیگری نمی خواهد پس گرسنگی گویا به منزله خورشت می شود. 2- یا آن که نان را در موقع گرسنگی اگر خورد گویا گرسنگی با آن، مثل خورشت مخلوط می شود. اما دو احتمال مرحوم خوئی: 1- از گرسنگی لذت می برد چنانکه از خورشت و غذا لذت می برد. 2- گرسنگی بدل از خورشت است، پس لفظ جوع به معنی گرسنگی برای خورشت استعاره گرفته شده آن هم استعاره اسم ضد برای ضد.

نه چیزهای نرم که با تمام دهان خورده می شود و دنیا را به گوشه چشم نمی نگریست (مثل آدمهائی که حسرت آن دارند و دل به آن بسته اند)، از جهت بدن لاغرتر و از جهت شکم گرسنه ترین اهل دنیا بود، دنیا به او پیشنهاد شد (خداوند نیز بوسیله جبرئیل اختیار کردن دنیا را به او پیشنهاد فرمود)(1) از قبول آن امتناع نمود... او بر روی زمین (بی آنکه سفره اندازد)(2) غذا می خورد و مانند نشستن بنده می نشست (دو زانو می نشست و پا روی پا نمی انداخت)(3) به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه اش را وصله می کرد و بر خر برهنه سوار می شد و پشت سر خویش دیگری را سوار می کرد...

مرحوم خوئی در شرح کلمات فوق در مورد حضرت موسی(علیه السلام) می گوید: از شهر فرعون که به حال ترس خارج شد، بدون مرکب و توشه بود، گاه زمین می خورد و گاه بلند می شد، تا این که به زمین «مدین» رسید و فاصله شهر فرعون و (مدین) سه روز و به قولی هشت روز بوده، با پای برهنه خارج شد... و در مدت سفرش به جز گیاه صحرا و روئیدنیهای زمین نخورد.

مرحوم خوئی در مورد حضرت عیسی(علیه السلام) می گوید: در عده الداعی از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده که فرمودند: در انجیل است که عیسی(علیه السلام) گفت خدایا در صبح گرده نانی از جو و در عصر نیز گرده نانی از جو روزیم گردان، و بیشتر از این به من مده که طغیان می کنم.

سپس در مورد ابراهیم خلیل الله گوید: لباسش پشمین و غذایش از جو بود (مثل نان جو) و حضرت یحیی بن زکریا(علیه السلام) لباسش از لیف خرما و غذایش برگ درخت بود، سلیمان(علیه السلام) نیز غذایش را از طریق زنبیل بافی با لیف خرما مانند پدرش به دست

ص: 372

1- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

2- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

3- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

مقدار کم خوراکی

مقدار آن را نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) و پزشک عالم بشریت معین کرده است، در عده الداعی می گوید: از آن حضرت روایت شده که فرمودند: فرزند آدم در غذا خوردن حساب می کند چند لقمه بخورد که توانائی او حفظ شود و اگر بخواهد بخورد معده را سه قسمت می کند، یک سوم برای غذا، یک سوم برای نوشیدنی، و یک سوم برای تنفس.

«قرطبی» می گوید: اگر «بقراط» آن حکیم بزرگ این قسمت از سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنید، از حکمت آن حضرت تعجب می کرد.

بعضی مراتب خوردن را به هفت رسانده اند: 1_ مقداری که بتواند شخص زندگی کند. 2_ مقداری زیاد کند که بتواند روزه بگیرد و نماز ایستاده خواند (و فعالیت واجب زندگی را انجام دهد) و این دو مرتبه از واجبات خوردن است. 3_ مقداری زیاد کند که بتواند مستحبات و نوافل را به جای آورد. 4_ مقداری زیاد کند که قدرت بر کسب برای گسترش زندگی پیدا کند، و این دو مرتبه مستحب است. 5_ به مقدار ثلث معده غذا خورد که این جائز است و همان است که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند. 6_ مقدار زیادتری خورد به طوری که بدن سنگین شود و خواب زیاد گردد و این مکروه است. 7_ به اندازه ای زیاد خوردن که ضرر داشته باشد و این شکم پرستی و پرخوری است که از آن نهی شده است و این حرام است (مرحوم خوئی در شرح خود می گویند ممکن است مرتبه اول را در دوم و سوم را در چهارم ادغام نمود). (1)

ص: 373

1_ کم خوری موجب سلامتی و اعتدال جسمی و روحی می شود _ چنانکه در ذیل همین فراز از خطبه توضیح دادیم تمام پزشکان بر این باورند که: از عوامل مؤثر و مهم در سلامتی جسم کم خوراکی است و عامل بسیاری از سکنه ها و مرگهای زودرس پر خوری است، روانشناسان و روانپزشکان نیز یکی از عوامل به هم خوردگی اعتدال روحی و اضطرابات و کسالتها را پر خوری می دانند.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید «قَلَّةُ الْغَدَاءِ كَرْمُ النَّفْسِ وَ أَدْوَمُ لِلصَّحَّةِ»: «کم خوری موجب کرامت نفس و دوام سلامتی است». (1)

در جای دیگر می فرمایند: کسی که غذایش زیاد شد، سلامتی او کم می شود و سختی و ناراحتی بر نفس او زیاد می گردد. (2)

در جای دیگر می فرمایند «مَنْ قَلَّ طَعَامُهُ قَلَّ الْأَمَةُ»: «کسی که غذایش کم شد دردهایش کم می شود». (3)

مرحوم خوئی در جلد 9 شرح نهج البلاغه، خطبه 159، به ده چیز که فوائد گرسنگی و کم خوری است از احیاء العلوم غزالی اشاره می کند در فائده نهم درباره صحت بدن و سلامت می گوید: سبب بیماری زیاد خوری و زیاد شدن اخلاط در معده و عروق است.

نقل شده که سقراط حکیم کم خوراک بود و وقتی در این باره از او سؤال شد جواب داد: «إِنَّ الْأَكْلَ لِلْحَيَاةِ وَ لَيْسَ الْحَيَاةُ لِلْأَكْلِ»: «خوردن برای زنده ماندن است نه زنده ماندن برای خوردن» (به تعبیر دیگر می خوریم تا زندگی کنیم نه زندگی می کنیم

ص: 374

1- غرر الحکم.

2- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

3- غرر الحکم.

محدث جزائری در «زهر الربیع» گوید: در حدیثی آمده که حکیمی نصرانی وارد بر امام صادق (علیه السلام) شد و گفت: آیا در کتاب پروردگار شما (قرآن) و در سنت پیامبر (روایات) شما چیزی از طب و پزشکی هست؟ فرمودند: آیا در کتاب پروردگار ما نیست: «كُلُوا و اشْرَبُوا و لا تسرفوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید»، و آیا در سنت پیامبر ما نیست: «الْإِسْرَافُ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحِمِيَّةُ مِنْهُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»: «اسراف در خوردن سرآمد هر مرض و پرهیز از خوردن سرآمد هر دوائی است»، مرد نصرانی بلند شد و گفت: به خدا قسم کتاب پروردگار شما و سنت پیامبر شما، از طب جالینوس چیزی را جا نگذاشته (یعنی تمام دستورات جالینوس در همان دو جمله خلاصه شده است).

مرحوم محدث جزائری گوید: از امام صادق (علیه السلام) روایت شد که اگر از اهل قبور سؤال شود، سبب مرگ شما چه بود؟ اکثر آنها می گویند: «تَحْمِيَّة» (سنگینی ناشی از خوردن). (1)

یکی از دانشمندان می گفت: روزی سنگ قبرها را خواندم، دیدم اکثر آنها در ماه شوال فوت کرده اند می دانید چرا؟ زیرا بعد از ماه رمضان بدون رویه پرخوری کرده اند و این واقعیتی است گرچه او به شوخی می گفت.

2_ کم خوری مایه بیداری و استفاده از فرصتها است _ بسیار تجربه شده که غالب خوابها ناشی از پرخوری است، چه بسیار فعالیتها و مطالعه ها و کسب و کارها و استفاده از فرصتها که با خواب بعد از پرخوری از بین می رود، چه بسیار عبادتها خصوصاً نماز شبها که با پرخوری سر شب از دست می رود.

بزرگان می گویند: کسی که سیر خورد، آب زیاد می آشامد و آشامیدن آب زیاد موجب کثرت خواب می شود و در کثرت خواب تلف شدن عمر است که نفیس ترین

جواهر و سرمایه انسان است که با آن تجارت کرده و برای آخرتش توشه برمی گیرد.

حضرت مسیح (علیه السلام) می فرماید: ای بنی اسرائیل غذا را زیاد نکنید، زیرا کسی که غذایش را زیاد کرد، خوابش نیز زیاد می گردد. (1)

3_ کم خوری موجب صفای روح و نشاط روان است _ رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «مَنْ قَلَّ طَعْمَهُ صَحَّ بَطْنُهُ وَ صَفَا قَلْبُهُ وَ مَنْ كَثُرَ طَعْمُهُ سَدُّ قَلْبُهُ وَ قَسَا قَلْبُهُ»: «کسی که غذایش کم شد، شکمش سالم و قلبش باصفا می گردد و کسی که غذایش زیاد شد، شکمش مریض و قلبش قسی می گردد». (2)

کم خوراکی از چیزهایی است که اگر خداوند به بنده ای محبت ورزد به او عنایت کند، مولی می فرماید: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ صَلَاحَ عَبْدِهِ أَلْهَمَهُ قَلَّةَ الْكَلَامِ وَ قَلَّةَ الْمَنَامِ»: «هنگامی که خداوند سبحان خیر و صلاح بنده اش را خواهد، کمی سخن و کمی غذا و کمی خواب را به او الهام کند». (3)

4_ کم خوری موجب عدم اسراف و تبذیر است _ بسیاری از پرخوریها باعث اسرافها و تبذیرها است اگر به اندازه کفاف انسان داشته باشد که بخورد دیگر چیزی باقی نمی ماند که به اسراف و تبذیر منجر شود مولی می فرماید: «قَلَّةُ الْأَكْلِ مِنَ الْعَفَافِ وَ كَثْرَتُهُ مِنَ الْأَسْرَافِ» «کم خوراکی از عفت و پرخوری از موارد اسراف است». (4)

5_ کم خوری زاینده حکمت و دانش در قلب است _ رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «الْقَلْبُ يَنْتَجِلُ الْحِكْمَةَ عِنْدَ خُلُوقِ الْبَطْنِ يُمَجِّجُ مِنَ الْحِكْمَةِ عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَطْنِ»: «قلب در موقع خالی بودن شکم دارای حکمت و دانش می شود،

ص: 376

1- تنبیه الخواطر، صفحه 38.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 38 و در همان مدرک، صفحه 456 نیز «صح بدنه... و سقم بدنه» دارد.

3- مستدرک، جلد 3، صفحه 61.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

قلب خالی از حکمت می شود در وقتی که شکم پر می شود» (1).

در بعضی روایات دارد، که حتی اگر شکم از چیزهای مباح و حلال پر شود، قلب از تشخیص صلاح و فساد خود باز مانده و کور می شود، یعنی اثر وضعی پرخوری این است.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «إِذَا مَلِئَ الْبَطْنُ مِنَ الْمُبَاحِ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الصَّالِحِ» «هنگامی که شکم از مباح پر می شود قلب از تشخیص نیک و بد خود و دیدن راه از چاه کور می شود» (2) و کوری قلب یعنی عدم اکتساب معرفت و حکمت زیرا مبدأ علم پذیری قلب و دل و روح انسانی است اگر کور شود از کسب علم حقیقی محروم می شود «لَا فِطْنَةَ مَعَ بَطْنَةٍ»: «فطانت و فهم با شکم پرستی جمع نمی شود» (3).

6- کم خوری موجب اسارت نفس و عدم ارتکاب معصیت و عدم هیجان شهوت است _ از عوامل کنترل هواهای نفسانی کم خوری و گرسنگی است حتی علمای اخلاق برای کسانی که هنوز وسیله ازدواج آنها فراهم نشده ولی تحریک می شوند، روزه را توصیه می کنند، سر آن هم روشن است که روزه موجب عدم تحریک قوای شهوانی و یا کاستن از آن می شود.

مولی می فرماید: «بهترین یاور بر اسارت نفس و شکستن عادت نفس، گرسنگی کشیدن است» (4).

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «هیچ چیز برای قلب مؤمن زیان بارتر از پرخوری نیست و آن دو چیز به ارث می گذارد قساوت قلب و هیجان شهوت» «لَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ لِقَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ وَ هِيَ مُورِثَةُ شَيْئَيْنِ: قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَ هَيِجَانُ الشَّهْوَةِ» (5).

ص: 377

1- تنبيه الخواطر _ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 118.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم (در روایتی دیگر می فرماید: لا تجتمع الفطنة و البطنه) مستدرک، جلد 3، صفحه 82.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

5- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

در روایتی از مولی آمده است: «نِعْمَ عَوْنِ الْمَعَاصِي الشَّبَعِ»: «بهترین یاور بر معاصی، سیری و پرخوری است».(1)

7- کم خوری سبب توفیق در انجام عبادات است.

در کلمات حضرت عیسی (علیه السلام) به بنی اسرائیل است که: هر کس پرخوری کند پرخواهی کند و هر کس پرخواهی کند، نماز کم خواند و کسی که کم نماز خواند و به عبادت کم مشغول شده نام او جزو غافلین از یاد حق نوشته می شود.(2)

در روایت است که وقتی جبرئیل نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده و خزائن دنیا را به او عرضه کرد، تا انتخاب کند و پیامبر از انتخاب آن امتناع کردند، به جبرئیل فرمودند: مرا رها کن، روزی گرسنه و روزی سیر باشم، روزی را که گرسنه ام به تضرع و سؤال از پروردگارم می پردازم و روز سیری را شکر و حمد او گذارم، جبرئیل گفت: «وَقَفَّتْ لِكُلِّ خَيْرٍ» «در این صورت برای هر کار خیری موفق باشی».(3)

8- کم خوری اشتیاق و علاقه ملائکه را به دنبال دارد _ رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: کسی که تسبیح و تمجیدش زیاد گردید و طعام و نوشیدنی و خوابش کم شده ملائکه به سوی او اشتیاق و شوق پیدا می کنند (و او را تأیید می کنند).(4)

9- کم خوری موجب تداوم حیات قلب و پرخوری موجب میراندن آن است _ رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «لَا تُمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ»: «قلبه را با زیادی غذا و نوشیدنی نمیرانید، زیرا قلب مثل زراعتی است که وقتی زیاد آب بر آن رود می میرد».(5)

در جای دیگر رسول گرامی فرمودند: «قلبهای خود را با کمی خنده و کمی

ص: 378

1- غرر الحکم.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 38.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 397.

4- تنبیه الخواطر، صفحه 356.

5- تنبیه الخواطر، صفحه 38، و مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

خوردن زنده کنید و با گرسنگی آن را پاک کنید تا صاف و رقیق شود».(1)

از بعضی روایات می توان استفاده کرد که کم خوری موجب روشنائی نور معرفت در قلب و پر خوری موجب خاموشی آن است، همان نور معرفت فطری که خداوند برای تشخیص صلاح و فساد در نهاد هر انسانی قرار داده است. در ذیل شماره 5 گفتیم قلب با کم خوری از کسب معرفت و حکمت و دانش باز می ایستد. ولی اینجا می گوئیم اگر کار از حد بگذرد قلب می میرد، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: لا تَشْبَعُوا فَيْطَفَىء نُورُ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قُلُوبِكُمْ «شکمها را پر نکنید که نور معرفت و شناخت از سرزمین قلبهای شما خاموش می شود».(2)

10- کم خوری موجب ورود به مقامات عالی و ملکوت آسمانها و زمین و در مقابل پر خوری مانع آن است _ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «لا يَدْخُلُ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَنْ مَلَأَ بَطْنَهُ» «کسی که شکمش را پر کرد، داخل ملکوت آسمانها و زمین نمی شود»(3) کنایه از این که ترقی نخواهد کرد.

11- کم خوری مایه نزول رحمت خداوندی و پر خوری مایه غضب الهی و دوری از خداوند و رحمت او است.

امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «ما مِنْ شَيْءٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ مِنْ بَطْنٍ مَمْلُوءٍ»: «هیچ چیزی نزد خداوند مبعوض تر از شکم پر نیست»(4) شبیه به این روایت که به جای «مملوء»، «مِلَان» دارد، نیز از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) رسیده است.(5)

در روایتی دیگر امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «أَبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ إِذَا مَا إِمْتَلَأَ بَطْنُهُ»:

ص: 379

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 397.

2- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

3- تنبيه الخواطر، صفحه 81.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

5- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

«هنگامی که شکم کسی پر شود، در این لحظه دورترین مخلوق به خداوند است».(1)

12_ کم خوری موجب رقت قلب و تأثیر موعظه در آن می گردد.

در روایتی از رسول اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده: «إِيَّاكُمْ وَفُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسُمُّ الْقَلْبُ بِالْفَضْلَةِ وَيُطَيِّءُ بِالْجَوَارِحِ عَنِ الطَّاعَةِ وَ يَصَمُّ الْهَمَمُ عَنِ سَمَاعِ الْمَوْعِظَةِ»: «پرهیزید از پر خوری و زیادی غذا زیرا قلب با زیادی غذا متأثر و مسموم می شود، و جوارح از طاعت خدا کند می گردد و همتها از شنیدن موعظه سنگینی می کند».(2)

13_ کم خوری مایه اندیشه و فکر مستقیم و صحیح می گردد و پر خوری موجب حماقت و نادانی و عدم تفکر صحیح و سلیم است.

لقمان به فرزندش گفت: ای فرزند من هنگامی که معده پر شد، تفکر به خواب می رود و حکمت و دانش لال می شود (و قدرت راهنمایی و روشنائی ندارد) و اعضاء و جوارح از عبادت باز می ماند.(3)

مولی نیز فرمودند: «مَنْ اقْتَصَدَ لَدَى أَكْلِهِ كَثُرَتْ صِحَّتُهُ وَ صَدَّ لِحَتْ فِكْرَتُهُ»: «کسی که میانه روی در خوردن پیشه کند سلامتی او افزون و فکرش نیک می گردد».(4)

14_ کم خوری مایه حال دعا و مناجات و راز و نیاز است و پر خوری میراننده این حال _ این مسئله شاید به تجربه ثابت شده چه بسا کسانی ارده کنند شب جمعه مشغول دعا و راز و نیاز باشند ولی در اثر پر خوری حال دعا به آنها دست نمی دهد، بلکه آنچه به آنها دست می دهد حالت خواب و چرت است.

چه بسا شیطان انسان را به وسیله پر خوری از مشغول شدن به عبادت و حال انابه باز می دارد، در حدیثی آمده که گفتگوئی بین حضرت یحیی (علیه السلام) و شیطان در گرفت.

ص: 380

1- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

2- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 99، و جلد 77، صفحه 182.

3- شرح خوئی، جلد 9، صفحه 397.

4- غرر الحکم.

طبق آن حدیث حضرت یحییٰ (علیه السلام) به شیطان گفت این چیزهایی که به تو آویزان ست چیست؟ گفت: اینها وسیله شهواتی است که فرزندان آدم را با آنها مشغول می‌کنم حضرت فرمود آیا از اینها چیزی برای من هم هست؟ گفت: بله؟ چه بسا می‌شود که سیر غذا می‌خوری و تو را مشغول می‌کنیم و از نماز و ذکر باز می‌داریم.

حضرت گفت: قسم به خدا که دیگر شکم خود را از غذا پر نکنم، شیطان نیز گفت قسم به خدا که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم (که راه فرار را یاد گیرد).

سپس امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز فرمودند: «که به خدا قسم بر گردن جعفر و آل او است که شکمهایشان را هرگز پر از طعام نکنند و به خدا قسم بر گردن جعفر و آل جعفر است که عملی هرگز برای دنیا انجام ندهند». (1)

15_ کم خوری موجب بقاء ورع و تقوی و پر خوری موجب فساد تقوی و مایه طغیان است.

مولی علی (علیه السلام) می‌فرماید: «إِذْمَانُ الشُّبْعِ يورثُ الأَشْرَ وَيُفْسِدُ الوَرَعَ»: «تداوم پر خوری، موجب طغیان و سرکشی و فاسد کردن پرهیزکاری است». (2)

در جای دیگر فرمودند: «بِئْسَ قَرِينُ الوَرَعِ الشُّبْعُ»: «پر خوری و سیری، بد همنشینی برای پرهیزکاری است». (3)

16_ کم خوری و گرسنگی موجب سیری در قیامت و پر خوری مایه گرسنگی در قیامت است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایتی می‌فرماید: «طوبی لِمَنْ طَوَى وَ جَاعَ اولئک الذین یَشْبَعُونَ یومَ القیامة»: «خوشا به حال کسی که دامنه خوردن را جمع کند و گرسنگی

ص: 381

1- وسائل، جلد 16، صفحه 607 _ مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

کشد، آنها کسانی هستند که روز قیامت سیر هستند»⁽¹⁾.

در روایتی دیگر آمده است: «اکثرُ النَّاسِ شَبَعاً أَكْثَرَهُمْ جُوعاً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: «کسانی که بیشتر سیر هستند، روز قیامت بیشتر گرسنه اند»⁽²⁾.

17- کم خوری و گرسنگی سبب لذت بردن از طعام است به خلاف پر خوری. به تجربیات شده که اگر انسان گرسنه باشد همیشه با اشتها است و غذا به دهان او طعم می کند، ولی اگر سیر باشد، و بخواهد چیزی خورد آنقدر احساس لذت نمی کند لذا لقمه های آخر انسان که در حال سیری است، لذتی مانند لقمه های اول را ندارد.

18- انسانی که کم خوراک است و خود را گرسنه نگاه می دارد به یاد گرسنگی فقراء و مساکین نیز هست، وقتی درد گرسنگی را کشید، درد گرسنگان را احساس می کند و انگیزه ای بر یاری آنها و دعوت آنها بر سر سفره و اطعام کردن آنها می شود به خلاف فرد سیر و پر خوری که بی درد است و احساس رنج و درد گرسنگان را ندارد.

به همین جهت بود که وقتی به حضرت یوسف (علیه السلام) گفتند: چرا گرسنگی می کشی، در حالی که کلید خزینه های زمین در دست تو است و خزانه دار پادشاه مصر هستی؟ گفت: «أَخَافُ أَنْ أَتَّبِعَ فَأَنْسِيَ الْجَائِعِ»: «می ترسم از این که سیر باشم و گرسنه را فراموش کنم»⁽³⁾.

19- کم خوری مایه کم مؤونه بودن است کسی که عادت بر کم خوری دارد غذای کم و مال محقری او را کفایت می کند به خلاف کسی که شکم پرستی کرده و

ص: 382

1- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

2- شرح خوئی، جلد 9، صفحه 398.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 398. (اکثر روایات این فراز را صاحب میزان الحکمه، در جلد 1، ماده (أكل)، صفحه 116 تا 126 آورده است).

خود را بر آن عادت داده است که هر روز و شب او طلبکار او است. او را می کشد به جائی که به مال مردم طمع کند و او را یا به کسب حرام می کشد که عقاب دارد، یا به حلال می کشد که حساب دارد.

20_ کم خوری و گرسنگی باعث مصونیت روان آدمی از نفوذ شیطان است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «انّ الشیطان یجری منّ آدم جری الدّم فی العروق فَصَبِّتُوا مجاریه بالجُوع»: «شیطان در دروان فرزند آدم به جریان می افتد مثل جریان خون در رگها، پس راههای او را با گرسنگی ببندید!» (1)

با گرسنگی می توان قسمت عمدۀ از وساوس آن را کنترل کرد، قوه غضبیه و شهویه که از ارکان لشکر او هستند، با کم خوراکی تا حدّی قابل تعدیل هستند

این بیست ثمره بود که ذکر کردیم و غزالی در احیاء العلوم به ده تا از اینها اشاره کرده است که مرحوم خوئی در ذیل خطبه 159، جلد 9 آنها را آورده است. (2)

ص: 383

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 398.

2- احیاء العلوم، جلد 3، صفحه 84.

«سهلاً امره»

ترجمه: (می بینی پرهیزکار را که) امورش آسان و به اصطلاح خفیف المؤمنه است.

شرح: از صفات دیگر متقیان سادگی امور و کم خرجی آنها است. آنها با مسائل، ساده و آسان برخورد می کنند، نه با سختی و شدت و تکلف، و این ناشی از روح بلند و ایمان قوی آنها است.

گاهی انسان افرادی را می بیند که وقتی می خواهند از خانه خارج شوند، یا به میهمانی روند، یا مسافرتی کنند، بسیار ساده امور خود را ترتیب می دهند و سریع به کار خود می رسند ولی بعضیها برای یک میهمانی رفتن آن قدر خود را در چهارچوب آداب و رسوم تجملاتی محصور می کنند و جدا خود را به تکلف و زحمت می اندازند، مسافرت رفتن آنها نیز با مشقت و زحمت همراه است، باید حتماً چند چمدان از این طرف لباس ببرند و چند چمدان سوغاتی خریده از آن طرف بیاورند، به زیارت حج و طواف خانه کعبه می روند ولی تجملات و تکلفات آنها را ببین چه قدر است، برعکس انسان خفیف المؤمنه و ساده که با یک کیف کوچک به سفری

ص: 385

چند ماهه می رود و باز می گردد و خود را مقید به این قیود و آداب زائد نکرده است.

انسان پرهیزکار در معامله با مرد آسان می گیرد، در قرض دادن و کارهای خیر دیگر سختگیری نمی کند، در گرفتن طلب و قرض خود شدت به خرج نمی دهد، در مسائل ازدواج بسیار راحت برخورد می کند، و از تنگ نظری به دور است نه خود را به زحمت می اندازد و نه دیگران را به دردسر.

و همین نیک نفسی و خوش حسابی با مردم موجب می شود، که رحمت الهی بر او نازل شده و خداوند نیز با او همانگونه محاسبه کند.

برای این که سهل الامر بودن و در مقابل آن سخت گیر بودن روشن شود، حدیثی را از تفسیر برهان که در ذیل آیه 21 سوره رعد وارد شده است نقل می کنیم، خداوند در آیه 18 همین سوره در مورد کسانی که دعوت حق را اجابت نکردند می فرماید: (أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ): «برای آنها حساب سخت و جایگاهشان جهنم است که بسیار بد جایگاهی است».

و در آیه 21 همان سوره درباره کسانی که دستورات خداوند را عمل کرده و خاشع شدند می فرماید: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ): «از سختی و بدی حساب می ترسند».

حماد بن عثمان گفت: مردی بر امام صادق (علیه السلام) وارد شد و از یکی از اصحاب او شکایت کرد، در همان موقع آن مردی که از اصحاب بود، سر رسید، حضرت به او فرمودند: چرا فلانی از تو شکایت می کند! گفت چون تمام حقم را از او می خواهم بگیرم (تا دینار آخر را می خواهم در سر وقت بگیرم) حضرت با حالت غضب نشستند و فرمودند: تو گمان می کنی وقتی تا آخرین حقت را گرفتی بدی نکرده ای، و کار سوئی انجام نداده ای! آیا ندیده ای قول خداوند را که از قول افراد نیک حکایت می کند: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ): آیا فکر می کنی از خدا می ترسند که ظلم بر آنها روا دارد، نه به خدا قسم نمی ترسند مگر از این که خداوند تا آخرین چیز آنها را

محاسبه کند این گونه حساب را خداوند عزوجل به حسابی (سوء الحساب) نامیده است. (1)

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی هستند که خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می کند و هیچ گونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد (فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ - فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً) (2) و به عکس کسانی هستند که با شدت به حساب آنها رسیدگی می شود و ذره مثقال آن مورد دقت قرار می گیرد، چنانکه درباره بعضی از شهرها که مردم آن سرکش و گنهکار بودند، می فرماید: (فَحَاسَبُنَّاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَعَذَّبْنَاهَا عَذَاباً ثَقِيراً) (3) و یا در آیه 18 سوره رعد فرمود: (أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ): به خاطر این است که عده ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق العاده سختگیرند، و به اصطلاح مورا از ماست می کشند و سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی که شده بگیرند، و به هنگامی که خطائی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و از آنجا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آنها چنان سختگیری می کند، که باید در برابر هر کاری که کرده اند، جوابگو باشند، بی آنکه کمتری گذشتی درباره آنها شود!

اما به عکس، کسانی هستند آسانگیر و پرگذشت و بزرگواری، مخصوصاً به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می گیرند، آن قدر بزرگواری که سعی می کنند، در بسیاری از موارد خود را به

ص: 387

1- تفسیر برهان، جلد 2، صفحه 288، ذیل آیه 21، سوره رعد، تفسیر نمونه ذیل آیه 18 آورده است.

2- سوره انشقاق، آیه 7 و 8.

3- سوره طلاق، آیه 8.

تغافل زند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند، البته گناهانی که نسبت به آنها جنبه شخصی دارد، خداوند در مورد این گونه اشخاص آسان می‌گیرد و آنها را مشمول عفو بی‌پایان و رحمت وسیع خود قرار می‌دهد و با حساب یسیر و آسان آنها را محاسبه می‌کند و این درسی است بزرگ برای همه انسانها، مخصوصاً کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند. (1)

اگر ما در محاسبات خود سختگیری نکنیم خداوند نیز حساب ما را آسان می‌گیرد و بلکه بدون حساب وارد بهشت می‌کند، و بدون حساب روزی می‌دهد (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ) (2)

اگر انسان سهل‌الامر و خفیف‌المؤنه شد کارهای او را خداوند سریع سامان می‌دهد، گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که چگونه کارهای زندگی آنها سریع و راحت حل می‌شود، گویا دست خداوند قبل از رسیدن او گره را باز کرده است، حتی دیده شده چنین افرادی مرگ و کارهای بعد از مرگشان به راحتی انجام می‌گیرد و می‌گویند چه مرگ راحتی کرد و چگونه کارها و قرضه‌هایش سریع انجام و پرداخت شد، اینان هم خود سبکبار و سبکبالت و به راحتی به سوی آخرت پرواز می‌کنند و هم بار مردم را سبک می‌کنند و تکلیفی به دوش دیگران نمی‌گذارند، دیگران را برای کار خود به زحمت نمی‌اندازند.

امام صادق (علیه السلام) در روایتی می‌فرماید: «تکلف در هر بابی و موردی از اخلاق و سیره صالحین نیست و خداوند متعال به پیامبرش فرمود: «أَلَّا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ»: «بگو بر امور رسالت خود اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم و من از افراد متکلف سختگیر نیستم». (3)

ص: 388

1- تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه 181 _ 180.

2- سوره غافر (مؤمن)، آیه 40.

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 490، و در تفسیر نور الثقلین، جلد 4، صفحه 473 نیز با تغییری آمده است.

(حریراً دینه)

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) دین او دارای حرز و حصار و محفوظ است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران مصون بودن دین و عقائد آنها از اموری است که موجب نقص و خلل در آن می شود، این محفوظ بودن دین ناشی از ایمان آنها است که با یقین آمیخته است.

در ذیل فراز: «ایمانا فی یقین» توضیح دادیم که ایمان اشخاص و عقاید آنها دارای شدت و ضعف است و گاهی از روی تقلید و بدون دلیل و استدلال است و گاهی از روی دلیل و استدلال است و گاهی بالاتر از این دو است: یعنی از روی علم است با آگاهی به این که علم او هم صحیح و مطابق با واقع است و این «علم الیقین» است.

ایمان و اعتقاد تقلیدی و استدلالی هر دو با شبهه و اشکال تراشی ممکن است، تضعیف و یا تخریب شود، ولی علمی که به صورت یقینی درآمد، احتمال خلاف در آن راه ندارد، زیرا دارنده این علم می داند که واقع، همان ادراکی است که کرده است.

ص: 389

مرحوم خوئی شارح نهج البلاغه مصون بودن دین از شکوک و شبهات را عنوان کرده است و می توان گسترده تر از آن بیان کرد و مطلق چیزهائی را گفت که موجب خلل و نقص و یا نابودی دین می شود، متقین دین خود را در حفاظت دارند، چنانکه اهل دنیا اشیاء گرانبهای خود را در گاوصندوقها حفاظت می کنند.

گاهی انسان تعجب می کند از بعضی که دین و عقیده خود را به نازلترین قیمت می فروشند در حالی که اگر ما به این قیمت نفروشیم ممکن است به قیمت گران بفروشیم!

چه افرادی بودند که برای یک کیسه برنج دین و شرف فروختند و جای تعجب نیست چه تضمینی هست که ما اگر در شرائط آنها باشیم چنین نکنیم!

بسیاری از افرادی که در کربلا حاضر شدند و در لشکر عمر سعد قرار گرفتند، و با حسین بن علی (علیه السلام) و امام وقت خود جنگیدند، به خاطر گرفتن پول ناچیز به این کار اقدام کردند، آنها دین خود را فروختند، اینها افرادی بودند که اگر گوهر ایمان و دین داشتند، در حرز و حفاظ قرار نداده بودند، بلکه در برابر طوفان شهوات قرار دادند و این طوفان بر حسب سنگینی و سبکی دین آنها، دین یکی را زودتر و دین دیگری را کمی دیرتر برد.

در انقلاب اسلامی که به رهبری امام فقید، خمینی کبیر به وقوع پیوست چه بسیار افراد به ظاهر متدینی را دیدیم که برای مالی اندک دین خود را فروختند و مردم را با بمب گذاریها به خاک و خون کشیدند، حتی میعادگاه نماز جمعه ها را با خون مردم و ائمه جمعه رنگین کردند! ولی این تاریخ است که تکرار می شود و حوادث صحرای کربلا مکرر به نمایش می گذارد، ولی با بازیگرانی دیگر و این ما هستیم که باید از تاریخ عبرت بگیریم.

ای کاش دین خود را می فروختند و دنیای خود را آباد می کردند، بعضی دین می فروشند و دینای دیگران را آباد می کنند و این نهایت بدبختی است!

در اینجا حکایتی تاریخی و واقعیتی دردناک را یادآور می شویم که شاید پند گیریم و گوهر عقاید را با مطالعه عمیق تر و با ایمان بیشتر محفوظ تر گردانیم.

این قضیه را مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا(علیه السلام) و مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» آورده است. از عبیدالله بن باز نیشابوری که مردی مسن بود، نقل کرده اند که گفت: میان من و حمید بن قحطبة الطائی الطوسی (والی خراسان) دوستی بود، من در بعضی مواقع وارد بر او می شدم، چون خبر آمدن من به او رسید، مرا استحضار نمود و من جامه سفر را عوض نکرده بودم، و آن موقع ماه رمضان وقت نماز ظهر بود، چون بر او وارد شدم دیدم او را در خانه ای که آب در آن خانه جاری بود، بر او سلام کردم و نشستم، پس طشتی و ابریقی (آفتابه ای) آوردند و دست او را شستند، و مرا نیز امر نمود، دستم را شستم و غذا حاضر ساختند، در این حال به خیالم خطور کرد که ماه رمضان است.

چون متذکر شدم، دست نگاه داشتم، حمید گفت چرا غذا نمی خوری، گفتم ماه رمضان است و من هم مریض نیستم و علتی ندارم که روزه خود را افطار کنم، شاید شما را عذری یا علتی باشد که، افطار می کنید.

گفت مرا هم علتی نیست، من هم صحیح و سالم هستم؛ در این حال اشک از دیده اش جاری شد و مشغول غذا خوردن شد، بعد از غذا گفتم چه چیزی تو را به گریه انداخت، گفت وقتی هارون در طوس بود، شبی کسی را نزد من فرستاد که پیش امیرالمؤمنین هارون بیا چون وارد بر او شدم پیش روی او شمععی برافروخته و شمشیری کشیده بود و در کنار او خادمی ایستاده بود، سر خود را بلند کرد، و گفت: اطاعت تو نسبت به امیرالمؤمنین چگونه است؟

گفتم: به نفس و مال اطاعت می کنم، و حاضریم این دورا در راه شما بدهم، سر خود را به زیر افکند و اجازه مرخصی داد و کمی در منزل خود استراحت کرده بودم که دوباره شخصی را نزد من فرستاد و گفت باز خلیفه تو را می خواهد، من در نزد

خود گفتم: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون»: و بر خود ترسیدم که عزم و اراده قتل مرا کرده باشد، قضیه به همان صورت اول گذشت و همان سؤال را تکرار کرد من گفتم: به نفس و مال و عیال و فرزند اطاعت می کنم (الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ) این بار تبسمی کرد و اذن مراجعت داد، پس از مدتی که بازگشته بودم، بار دیگر مأمور او آمد: «أَحِبُّ امِيرَالْمُؤْمِنِينَ) باز امیرالمؤمنین، تو را احضار می کند، این بار نیز همان سؤال را تکرار کرد و من گفتم به نفس و مال و عیال و فرزند و دین اطاعت می کنم (یعنی آخرین چیزی که دارم، دین است که در راه تو می دهم). خنده ای کرد و گفت: این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم گفت عمل کن!

خادم شمشیر را به من داد و مرا بر در خانه ای که بسته بود برد و درب را گشود، دیدم در وسط آن خانه چاهی است و در آن خانه سه اطاق بود، که دربهای آن بسته بود، درب یکی را گشودم، بیست نفر را که بعضی پیر بودند و بعضی جوان با موهای بلند، در غل و زنجیر دیدم، خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را مأمور کرده که اینها را به قتل رسانی و همه از سادات علوی و از اولاد علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) هستند، یکی یکی را گردن زده و جسد و سرها را درون چاه انداختم! سپس درب اطاق دوم و سوم را گشودم و در هر کدام بیست سیّد بودند که مجموع همه آنها شصت نفر می شدند، بقیه را نیز به همین طرز به قتل رساندم، آخرین نفر، پیرمدی بسیار نورانی و روشن ضمیر بود، به من گفت وای بر تو جواب جدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را چه می دهی که اولاد او را چنین گردن زدی؟! خواستم دست نگه دارم خادم خلیفه نگاهی غضب آلود به من کرد و ترسیدم و او را هم گردن زدم و در چاه انداختم و پس از کشتن این شصت پیر و جوان علوی و فاطمی در یک شب، دیگر نماز و روزه برای من چه فائده ای دارد که می دانم مخلّد در آتش خواهم بود. (1)

آری حبّ جاه و مقام و شهوت انسان را به جائی می رساند که باارزش ترین چیز

ص: 392

خود را که از جان و مال و ناموس ارزشمندتر است به بهائی اندک می فروشد، اگر همه دنیا را هم به انسان دهند در برابر زندگی ابدی آخرت بسیار کم ارزش است.

وقتی خبر عملکرد حمید (والی خراسان) را به حضرت رضا(علیه السلام) دادند، فرمود یأس و ناامیدی او از رحمت پروردگار، گناهش بیشتر از قتل شصت سیدهاشمی است!⁽¹⁾ (یعنی گناه ناامیدی این قدر بزرگ است و درگه او درگه نومیدی نیست).

مواظب باشیم دین فروش نشویم، نه ارزان نه گران، در این وادی ما باید به کسی اقتداء کنیم که فروشنده نباشد، به مولائی چون علی بن ابیطالب(علیه السلام) اقتداء کنیم که می فرماید حاضر نیستم کمترین ظلمی به کسی نمایم و دانه ای از دهان موری گیرم، به این مولی اقتداء کنیم که چراغ بیت المال را به خاطر رف خصوصی طلحه و زبیر خاموش می کند به او اقتدا کنیم که در برابر تقاضای برادرش عقیل، آهن داغ به دست او نزدیک می کند، به فرزند او حسین بن علی(علیه السلام) اقتداء کنیم که جان و یاران خود را می دهد، ولی دین نمی دهد، حاضر به اسارت زن و بچه خود می شود ولی عقیده خود را از دست نمی دهد، به برادرش ابوالفضل(علیه السلام) اقتداء کنیم که وقتی شمر ذی الجوشن برای او امان نامه می آورد تا دین خود را به دنیا بفروشد دست ردّ به سینه آنها می زند، به حجر بن عدی ها و میثم تمارها اقتداء کنیم که جان می دهند و از عقیده و آئین خود محافظت می کنند.

ای عزیز! رفیق، همسر، پدر، مادر، برادر، خواهر و فرزند گرامی هر کدام از تو توقعاتی دارند، خصوصاً اگر به جایی رسی، از تو ملاحظاتی می طلبند، اگر دیدی تقاضاها و توقعات آنها مساوی با شکستن حریم دین است بگو تا این جا رفاقت و

ص: 393

1- چهارده معصوم(علیهم السلام)، صفحه 996، در همین کتاب، صفحه 995 دارد که هارون در طوس باغی داشت که مکرر به طوس می رفت و در سال 193 به طوس آمد و فوت کرد و در باغ حمید بن قحطبه او را دفن کردند، در صفحه 996 نیز می گوید که این حمید، همان کسی است که در مجلس مأمون در اثر اهانت به حضرت، شیر روی پرده به امر حضرت او را بلعید.

پدری و زوجیت و برادری و خواهری است، از این جا به بعد حریم دین است، دین فروشی نمی کنم، ضوابط مقدم بر روابط است، آن هم ضوابط و قوانین الهی.

مواظب باش که شیطان تو را نفریبد که دین فروشی آسان و عقوبت آن بسیار دشوار است. خداوند ما را از این امتحان الهی سربلند بیرون آورد و دین و عقیده ما را از گزند حوادث و فتن مصون و محفوظ دارد ان شاء الله تعالی.

ص: 394

ترجمه: (می بینی برای پرهیزکار که شهوت او مرده است).

شرح: از ویژگیهای دیگر پرهیزکاران خاموش کردن شعله های شهوت است، مراد از مرگ شهوت، کنترل و اعتدال آن و عدم سرکشی آن است، نه این که واقعاً این غریزه خدادادی را نابود کنند که این نیز طبق روایات عملی نکوهیده و غیر جائز است، حضرت، موت را کنایه از فروشی شهوت و عدم طغیان گرفته اند، زیرا مرده نیز بعد از مرگ دیگر قدرت طغیانگری ندارد، شهوت دشمنی است که اگر رها شود، انسان را به هلاکت می اندازد.

امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل کردند که: «ثَلَاثٌ أَخْفَهُنَّ عَلَيَّ أُمَّتِي بَعْدِي: الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مَصَدِّلاتُ الْفِتَنِ وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ»: «سه چیز است که بعد از خود بر امت خود می ترسم: گمراهی بعد از معرفت و شناخت، و گمراهی در آزمایشها و امتحانات، و شهوت شکم و فرج» (اشاره به شهوت جنسی). (1)

ص: 395

امام باقر(علیه السلام) می فرمایند: «عبادتی با فضیلت تر از پاکدامنی شکم و فرج نیست».(1)

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند: امیرالمؤمنین(علیه السلام) بسیار فرمودند که: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِفَافُ»: «بهترین عبادت، عفاف و پاکدامنی و کنترل شهوات است».(2)

مولی علی(علیه السلام) در وصیتی به فرزند خود محمدبن حنفیه، می فرمایند: مَنْ لَمْ يُعْطِ نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا أَصَابَ رُشْدَهُ؛ «کسی که خواهش های نفس را در اختیارش نگذاشت و به خواسته ها و تمایلات آن جواب مثبت نداد، به رشد و هدایت رسیده است».(3)

میلهها و خواسته ها در هر زمینه ای که باشد، برای پرهیزکاران واقعی قابل کنترل است، و هیچگاه اسیر و برده شهوت نمی شوند.

زیرا برده شهوت پست ترین مردگان است «عبدالشهوة اذل من عبدالرق»(4) و کسی که اسیر شهوت شد، اسارتش پایان نپذیرد، مگر با مرگ «عبد الشهوة أسير لا ينفك أسره»(5) و پرهیزکاران به مقتضای علم (و ایمانی) که دارند به بردگی شهوت کشیده نمی شوند که «الجاهل عبده شهوته»: «جاهل برده شهوت خود است»(6) و اساساً خواهشهای نفسانی جاهلان را اسیر می کند «الشهوات تسترق الجهول»(7) و اگر شهوت کنترل شد یعنی عقل حاکم شده است:

کدخدای تن بشر عقل است *** از همه حال باخبر عقل است

ص: 396

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 4- غررالحکم.
- 5- غررالحکم.
- 6- غررالحکم.
- 7- غررالحکم.

هر که با عقل آشنا باشد *** از همه عیبها جدا باشد (1)

یکی از عرفا گفته است: چه حیوان چموشی محتاج تر است به لجام محکم، از نفس خودت. (2)

یکی از زاهدان گفته: دشمنان انسان سه چیز است: دنیا، شیطان و نفس او، خود را از دنیا با زهد و بی اعتنائی به آن و از شیطان با مخالفت با آن و از نفس با ترک شهوات آن، حفظ کن. (3)

سقراط حکیم مریض بود به او گفتند: برای شما مرغی ذبح کنیم، گفت: دل‌های کسانی که در باب معرفت حقایق غرق باشند، منبرهای فرشتگان و ملائکه است و شکم‌های کسانی که از شهوات لذت برند، قبرهای حیوانات هلاک شده است. (4)

یکی از حکمای هند گفت: از دو دسته از مردم باید پرهیز کرد و دوری گزید، یکی کسی که بگوید: نه ثوابی، نه عقابی، نه معادی و نه نیکی و نه گناهی است (منکر این امور باشد و خداشناس نباشد) و دیگر آنکه مالک شهوت خود نباشد و قادر بر گرداندن قلب و دیده اش از شهوت نباشد. (5)

در روایتی آمده است: «إِنَّ تَهْنِئُونَ بِالْمَوْتِ كَيْلًا تَمُوتُوا وَ أَمِئْتُوا الشَّهَوَاتِ تَخْلُدُوا»: «مرگ را خوار و حقیر شمارید تا نمیرید و شهوات را بمیرانید تا زندگی جاودانه یابید». (6)

یکی از عوامل خاموش کردن شعله‌های خانمان سوز شهوات، حفظ شکم و عدم پرخوری است که حضرت در فراز قبل متذکر شده اند و گویا این فراز معلول فراز

ص: 397

-
- 1- ترجمه و شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، از حسن مصطفوی، صفحه 160 با تلخیص.
 - 2- احیاء العلوم غزالی، جلد 3، صفحه 66.
 - 3- احیاء العلوم غزالی، جلد 3، صفحه 66.
 - 4- اخلاق محتشمی، صفحه 349.
 - 5- اخلاق محتشمی، صفحه 348.
 - 6- اخلاق محتشمی، صفحه 347.

قبلی است و حضرت پس از آن ذکر کردند.

خداوند ما را از همنشینی شهوت دور گرداند که مولی فرمودند: «قَرِينُ الشَّهْوَةِ مَرِيضُ النَّفْسِ مَعْلُولُ الْعَقْلِ»: «همنشین شهوت و تمایلات نفسانی، دارای نفس مریض و عقل علیل است». (1)

ص: 398

1- غررالحکم.

اشاره

(مكظوماً عيظه)

ترجمه: (می بینی برای فرد پرهیزکار که) خشم او فرو نشسته است.

شرح: در فراز قبل اشاره به مهار کردن قوه شهوت بود و حال اشاره به مهار کردن قوه غضب، دو قوه ای که می تواند، تحت نفوذ عقل عمل کند، و انسان را مثل دو بال به عالم ملکوت پرواز دهد.

مفردات راغب گوید (1) «كظم» محل خروج نفس را گویند و در موارد سکوت استعمال می شود (انسان ساکت کسی است که گویا محل خروج کلمات را بسته است).

در مورد «غیظ» نیز می گوید (2): شدیدترین حالت غضب است و آن حرارتی است که انسان از فوران خون قلبش احساس می کند.

در لغت وقتی سقا دهنه مشک را بعد از پر شدن آب می بندد «كظم السقاء» (3)

ص: 399

1- مفردات، صفحه 449.

2- مفردات، صفحه 382.

3- مفردات، صفحه 382.

گویند دهنه مشک را می بندد تا آبهای جمع شده در درون آن بیرون نریزد، فردی که در حالت عصبانیت به سر می برد کوره ای از آتش می شود، اگر خود را کنترل کند کظم غیظ کرده است، بسیاری از جنایتها، قتلها و کشتارها، از این آتش درونی (غضب) سرچشمه می گیرد.

انسان در حال غضب، تجلی گاه جهنم است، اگر خود را کنترل نکرد، زبانه و شراره این آتش به بیرون سرایت می کند و در روز قیامت با همین آتش می سوزد، صدای تنفس و ناله انسان غضب کرده، صدای غیظ آلود جهنم است (سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا): برای جهنم ناله غیظ آلود و رفت و برگشت تنفس او را می شنوند گویی جهنم مثل موجودی زنده است.

چنانکه در روایت است، از جاهائی که شیطان بسیار به انسان نزدیک می شود حال عصبانیت است، پس در این حالی که محدوده قدرت شیطانی است، نه تصمیم گیر و نه عملی انجام ده، که هر دو شیطانی است و همیشه این شعار را مدّ نظر داشته باش، که در حال عصبانیت نه تصمیم، نه اقدام! محقق بزرگ، احمد بن محمد، معروف به ابن مسکویه در کتاب «طهارة الاعراق» که از کتب کم نظیر و گرانقدر در نیکوئی ترتیب و حسن بیان است، درباره غضب سخنی دارد که حاصل ترجمه اش قریب به این مضمون است:

«غضب» در حقیقت عبارت از حرکتی نفسانی است که بواسطه آن، جوشش در خون قلب برای شهوت انتقام حادث شود. پس وقتی که این حرکت تند شود، آتش غضب را افزون کند و بر افروخته تر سازد و شریانهای مغز را پر کند از یک دود تیره و تاریکی به واسطه آن خود عقل کم و ناچیز شود و کار او ضعیف گردد و مثل انسان در این هنگام، چنانچه حکما گویند، مثل غاری شود که در آن آتش افروزند و از دود خفه کننده پر گردد. پس علاج آن سخت شود و خاموش نمودن آن مشکل گردد و چنان شود که هر چه بر وی افکنند که او را فرو نشاند خود او نیز جزء آن شود

و بر ماده آن افزایش و سبب ازدیاد آن شود، پس از این سبب است که انسان در این حال از رشد و هدایت باز می ماند.

پس از آن فرماید: و اما بقراط (حکیم) گوید که من از کشتی ای که دچار بادهای و طوفان های سخت شود و آن را موج های دریا متلاطم سازد، امیدوارترم از شخص غضبناک برافروخته، زیرا ممکن است کشتی را در این حال، ملاحان با لطانف الحیل به ساحل نجات هدایت کنند و اما نفس وقتی آتش در آن شعله ور گردد، امید نجات برای او نیست... زیرا که هر چه حیل به خرج دهی از قبیل مواعظ و نصائح و هر چه با او فروتنی و زاری نمائی بر شعله و مایه آن افزایش. (1)

قوه غضب در اصل یکی از نعمتهای بزرگ الهی است که بوسیله آن انسان می تواند بقای خود را حفظ کند و مدخلیتی بزرگ در تشکیل مدینه فاضله و نظام برتر دارد.

این قوه مایه (اشدء علی الکفار): (2) است که از اوصاف مؤمنین است، اشتباه کردند کسانی که فکر کردند، باید قوه غضبیه کشته شود و خاموش کردن آن از کمالات و معارج نفس است، آنها از مقام اعتدال و حدّ کمال غافلند، نفهمیدند که در جمیع سلسله حیوانی خداوند این قوه را عبث و بیهوده نیافریده است، این سرمایه زندگانی را بی جهت نداده است، جهاد با دشمنان دین و دفع دشمن از مال و ناموس و دیگر نوامیس مبتنی بر این قوه است.

آنچه مذمت شده، جنبه افراط آن است که امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل کردند: «الغضب یفسد الایمان كما یفسد الخَلّ العسل»: «غضب ایمان را فاسد می کند، چنانکه سرکه عسل را». (3) امام باقر (علیه السلام) نیز فرمودند: «این غضب تکه آتشی از

ص: 401

-
- 1- چهل حدیث امام خمینی، صفحه 114 _ 113.
 - 2- سوره فتح، آیه 29.
 - 3- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 1.

شیطان است که در قلب فرزند آدم افروخته شده است»⁽¹⁾ در حدیثی دیگر فرمودند: در تورات در خطابهائی که به موسی (علیه السلام) شده، نوشته است: ای موسی غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط کرده ام، نگاه دار، من نیز غضب خود را از تو باز می دارم»⁽²⁾.

این حدیث نشان می دهد که غضب بر زیردست مظلوم، غضب الهی را به دنبال دارد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید از پدرم شنیدم که می فرمود: مردی بادیه نشین نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: من در بیابان زندگی می کنم، جامع ترین کلمات را (که کوتاه و پرمعنا) باشد به من تعلیم کن! حضرت فرمودند: «أَمْرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ»: تو را امر می کنم که غضب نکنی!»!

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمودند: پدرم مکرّر می فرمود: چه چیزی سخت تر از غضب است؟ همانا مرد غضب می کند و نفس محترمه ای را که خداوند ریختن خون آن را حرام کرده، می کشد و افتراء و نسبت ناروا به زن عقیفه و پاکدامنی می دهد.⁽³⁾

علاج غضب

الف _ برای علاج غضب در همان حالت غضب و اشتعال آن، اموری علمی و عملی را علماء اخلاق و روانپزشکان ذکر کرده اند:

1_ علاج علمی _ آن که در مفاسد غضب فکر کند که موجب هتک حرمت و نوامیس مردم می شود، گاه موجب قتل یا به خاک مذلت نشانیدن مظلومی می گردد، گاهی باعث کینه توزی و حسد و غیره می شود و این مفاسد هر یکی برای هلاکت انسان کافی است.

ص: 402

1- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 12.

2- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 7.

3- سوره آل عمران، آیه 134.

2_ علاج عملی _ عمده آن انصراف و منحرف کردن نفس در ابتدای پیدایش این حالت است، زیرا که آتش را در مراحل ابتدائی به راحتی می توان مهار کرد، تا این شعله بیشتر مشتعل نشده خود را به وسائلی منصرف کند، یا به رفتن از آن محل، یا به تغییر حالت، اگر نشسته است برخیزد و اگر ایستاده است بنشیند، یا به ذکر خدای مشغول شود، بلکه بعضی ذکر خدا را در حال غضب واجب دانسته اند.

در نزد امام باقر (علیه السلام) سخن از غضب به میان آمد، فرمودند: «همانا انسان غضبناک می شود و راضی نمی شود تا داخل آتش شود، پس هر کسی که غضب بر کسی کرد و ایستاده است زود بنشیند، زیرا این عمل موجب رفتن وسوسه شیطان از او می شود...» (1).

ب _ برای معالجه اساسی غضب نیز فرموده اند: باید ریشه غضب را جستجو کرده و با آن مبارزه نمود، گاهی عجب، افتخار، تکبر، لجاجت، مزاح، و غیره است ولی عمده آنها به دو چیز برمی گردد:

یکی حبّ نفس است، که از آن حبّ مال و جاه و شرف و حبّ نفوذ اراده و بسط قدرت تولید می شود، و اینها نوعاً اسباب هیجان آتش غضب می گردد، زیرا انسانی که دارای این چنین محبت‌هایی است، به این امور خیلی اهمیت می دهد، و موقعیت اینها در قلبش بزرگ است و اگر مختصر مزاحمتی در یکی از اینها برایش پیش آمد کند و یا احتمال مزاحمت دهد، بی موقع غضب کند و جوش و خروش نماید و مالک نفس خود نشود ولی اگر تمایزش چندان شدید نباشد، به این امور اهمیت ندهد و سکونت نفس و طمأنینه حاصل از ترک حبّ جاه و شرف و سایر شُعبات آن نگذرد نفس برخلاف رویه و عدالت قدمی گذارد. و انسان بی تکلف و زحمت در مقابل ناملایمات بردباری کند و عنان صبرش گسیخته نشود و اگر حبّ دنیا از دلش ریشه کن شود و قلع این ماده فساد بکلی شود، تمام مفاسد نیز از قلب

ص: 403

1- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 2.

هجرت کند و تمام محاسن اخلاقی در مملکت روح وارد گردد.

و سبب دیگر از مهیجات غضب آن است که انسان غضب و مفساد حاصل از آن را که از اعظم قبائح و نقایص و رذائل است، به واسطه جهل و نادانی، کمال گمان کند و از محاسن شمرد، چنانچه بعضی از جهال آنها را از جوانمردی و شجاعت و شهامت و بزرگی دانند و از خود تعریف ها و توصیفها کنند که ما چنین و چنان کردیم و شجاعت را که از اعظم صفات مؤمنین است، با این صفت زشت اشتباه کند باید بداند که شجاعت غیر از این رذیله است و موجبات و مبادی و آثار و خواص آن نیز غیر آن است.

مبدأ شجاعت قوت نفس و طمأنینه آن و اعتدال و ایمان و قلت مبالات به زخارف دنیا و پست و بلند آن است ولی غضب از ضعف نفس و سستی ایمان و عدم اعتدال مزاج و محبت دنیا و خوف از دست رفتن لذائد دنیوی است و در مورد آثار نیز، فرد غضبناک در حال شدت و فوران غضب مثل دیوانه ها، عنان گسیخته شده و چون حیوانات درنده گشته و بدون ملاحظه عواقب امور و بدون رویه و حکم عقل حمله کند و افعال و اطوار زشت و قبیح از او صادر شود، مالک زبان و دست و پا و سائر اعضای خود نباشد چشم و لب و دهن را به طوری زشت و بدترکیب کند که اگر در آن حال آئینه به دست او بدهند، از زشتی صورت خود خجل و شرمسار گردد.

بعضی از اینها به حیواناتی بی شعور بلکه به جمادات غضب کنند هوا و زمین و برف و باد و باران و سائر حوادث را سب کنند، اگر خلاف مطلوب آنها جریان پیدا کند، گاهی بر قلم و کتاب و کاسه و کوزه غضب کنند، آنها را درهم شکنند یا پاره کنند، ولی شخص شجاع در تمام این موارد برخلاف عمل کند، کارهایش از روی رویه و میزان عقل و طمأنینه نفس است، به موقع غضب کند و در موقع خود حلم پیشه کند، هر چیزی او را به غضب در نیاورد، و موقع غضب به کلی از کنترل خارج نمی شود و با تمیز و عقل انتقام کشد، می فهمد از که انتقام کشد و به چه اندازه و به چه کیفیت

کند و از که عفو و اغماض نماید و بطور کلی کاری کند که پشیمانی ندارد. (1)

یکی از حکماء جمله بسیار ارزنده ای دارد که قابل توجه است، او می گوید: «لا یقی عِزُّ الفُضْبِ بَدَلَّةِ الاعتذار»: «عزت غضب به ذلت معذرت خواهی برابری نمی کند». (2)

یعنی فرد غضبناک فکر می کند با این عمل عزّتی برای خود کسب کرده و خود را می گیرد و به خود می بالد، ولی این عزّت در برابر ذلّت پشیمانی و عذرخواهی قابل مقایسه نیست، اصلاً در این عمل هر چه هست ذلت است و نزد ارباب بصیرت عزّتی نیست.

مردی به نزد ربیع بن زیاد حارثی آمد و گفت فلانی غیبت تو را کرده، و به تو دشنام داده، گفت: به خدا قسم من از کسی که به او امر کرده خشمگین و غضبناکم، مرد گفت چه کسی به او امر کرده است؟ گفت شیطان، دشمن خدا، گمراه کرد او را تا به گناهش وادارد و اراده کرد تا مرا بر ضد او غضبناک کند و مجازاتش کنم و به خدا آنچه را دوست دارد به او ندهم، خداوند گناهان ما و آن مردی را که پشت سر من غیبت کرد و ناسزا گفت، بیامرزد. (3)

پس برادر کظم غیظ کن و شعله خشم خود را با آب سرد حلیم فرو نشان.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما تَجَرَّعَ عَبْدٌ جَرَعَةً أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ جَرَعَةِ غَيْظٍ كَظَمَهَا لِلَّهِ ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ»: «هیچ بنده ای جرعه ای نخورد که با فضیلت تر باشد نزد خداوند از جرعه غیظی که آن را برای خدا و رسیدن به رضای او خورد و کظم غیظ نمود». (4)

ص: 405

1- چهل حدیث، ذیل حدیث هفتم.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 158.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 158.

4- کنز العمال، خبر 5819.

در جای دیگر فرمودند: کسی که کظم غیظ نمود، خداوند درون او را پر از ایمان گرداند. (1)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هیچ جرعه ای بنده ننوشد نزد خدای عزوجل که محبوبتر باشد از جرعه خشمی که هنگام غیظ در دل بنوشد، بوسیله صبر یا خویشتن داری. (2)

در جای دیگر فرمودند: از محبوبترین راهها به سوی خداوند عزوجل دو جرعه است: یکی جرعه غضبی که با حلم رد کنی و دیگری مصیبتی که با صبر دفع کنی. (3)

مرحوم الهی در ذیل فرازهای (تراه قریباً امله قليلا زلله خاشعاً قلبه قانعة نفسه منزوراً کله سهلا امره حريراً دینه میتة شهوته مکظوما غیظه) گوید:

تو چون آن پاک گوهر باز بینی *** بدین اوصاف خوش دمساز بینی

امل نزدیک و لغزش اندک و باز *** دل خاشع به مهر دوست دمساز

قناعت پیشه و کم خوار و آسان *** همه کارش در آئین سخت بنیان

به دست قدرت روحانی خویش *** سپرده شهوت نفس بد اندیش

فرو بنشانده شعله آتش خشم *** نه چینش در جبین نی خیره در چشم

حکایت

شنیدستم کنیز شاه سجاد *** که بر حلمش ز ایزد آفرین باد

فتاد ابریش از کف بر رخ شاه *** که گلگون گشتی از خون روی آن ماه

شه دین بر کنیزک دیده بگشود *** نگاهی خوش به چشم قهر فرمود

ص: 406

1- بحار الانوار، جلد ج 69، صفحه 382.

2- کافی، جلد 2، صفحه 111.

3- کافی، جلد 2، صفحه 110، اخبار در مورد فضل کظم غیظ بسیار وارد شده و در کافی نیز بابی بر آن باز کرده است.

کنیز (الکاظمین الغیظ) برخواند *** هماندم خشم و قهر شاه بنشانند

ز قرآن باز خواند او آیت عفو *** شه سجاد برزد رایت عفو

به ذکر محسنین آمد که سجاد *** به جای قهر کرد از لطفش آزاد

الهی شو زنیکان جو نشانه *** وز آن شه بشنو آن شیرین ترانه

از آتشی بردباری را بیاموز *** چراغ معرفت جان را بیفروز

که با نیکی و حلم و بردباری *** رهی از جور خلق و قهر باری

حکایت

شنیدستم ز عیسای مجرّد *** یکی پرسید کی روح مؤید

چه باشد سخت تر در هر دو عالم *** بگفتا خشم ایزد دان مسلّم

بگفت آن کیست کز خشم خدا رست *** بگفت آن کس که چشم از خشم خود بست

تو با هر نیک و بد گر هوشیاری *** رها کن خشم و بگزین بردباری

به دام خشم و شهوت تا اسیری *** اگر شاهی یکی مسکین فقیری

الهی خشم خود بنشان چو خواهی *** که ایمن باشی از خشم الهی

اشاره

«الخير منه مأمول و الشر منه مأمون»

ترجمه: از او (متقی) امید خیر است و امنیت از شر.

شرح:

دو ویژگی بارز متقین صدور خیر از آنها و عدم صدور شر از آنها است، یا اگر شری به آنها نسبت داده شود، شری نسبی است چون خیر و نیکی، بسیار از پرهیزکاران صادر می شود، مردم امید آن را از آنها دارند، و چون دارای ملکه تقوی هستند، شری از آنها صادر نمی شود و مردم از شر آنها کاملاً در امان هستند.

مسئله خیر و شر را در ذیل فراز «شورهم مأمونه» توضیح دادیم و اینجا نیز اضافه می کنیم:

تعریف خیر و شر

تفسیر خیر و شر از دید یک فرد معتقد به مبدأ و معاد این است که هر چه مایه تکامل بشر و سوق او به طرف الله شود خیر و هر چه باعث تنزل و انحطاط و دوری از خدا شود، شر است. هر کمالی خیر و هر عدم کمالی شر است، خداوند خیر و شر کتاب تکوین را با فرستادن قرآن بیان فرمود، مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه

ص: 409

می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيِّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَخُذُوا نَهَجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا وَاصْدَفُوا عَنِ سَمِّ الشَّرِّ تَقْصُدُوا»: «خداوند سبحان کتاب هدایت کننده ای را فرستاد و خیر و شر را در آن تبیین فرمود، پس راه خیر را پیش بگیرید که هدایت می شوید و از جانب شر متمایل به منحرف شوید تا در مسیر مستقیم قرار گیرید» (1).

مفسر این کتاب علی (علیه السلام) نیز تأکید می کند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ»: «هنگامی که خیر را دیدید آن را بگیرید و وقتی شر را ملاحظه کردید، از آن اعراض کنید» (2).

در ذیل فراز «شروهم مأمونة» گذشت که عالم ترکیبی از خیر محض و شر محض نیست بلکه از نظر ما هر چه در عالم است خیر است و شرور یا اموری عدمی هستند، مانند جهل و مرگ و فقر که عدم علم و عدم حیات و عدم ثروت است و یا شروری نسبی هستند، مثل نیش عقرب و زنبور یا سم مار و میکروبیهای مودی بیماری زا، اینها گرچه امری وجودی هستند، ولی شر محض نیستند، نیش عقرب و زنبور و مار همانند سلاح هائی است که در دست یک سرباز برای دفاع از خود و مرز و بوم و ناموس او است، اینها فی نفسه شر نیست اگر عقرب این نیش را به انسانی برای دفاع از خود زند، برای او شر نیست، خیر محض است گرچه برای مضروب و آن که نیش خورده شر است، میکروبیهای را نیز که ما مودی و بی فائده می پنداریم در این عالم مأمورانی برای انجام کاری هستند و لازمه نظام احسن می باشند گرچه در مواردی برای فردی مضر باشند.

بله اگر خود را محور قرار دادیم، و خود محور شدیم می گوئی این امور برای من شر است، یا خار کنار گل شر است ولی خود خار سپر حفاظتی گل است تا

ص: 410

1- نهج البلاغه، خطبه 167 صبحی صالح و 166 فیض الاسلام.

2- نهج البلاغه، خطبه 167 صبحی صالح و 166 فیض الاسلام.

حیوانات را از حریم گل دور کنند آنها مایه حفاظت حیثیت گل هستند ولی گلچین خود را می نگرد.

بارانی که می ریزد و قبلش بادی که میوزد، حیاتبخش زمین و گیاهند، زنده شدن زمینها با باران و گرده افشانی گلها خیر است گرچه آن باد لانه ی پرنده ای را خراب و او را بی خانمان کند و آن باران خانه موری را پر کند و خانه مستضعفی را خراب کند، باید مجموع را مطالعه کرد و نتیجه مطالعه این است که عالم خیر محض است و شرّ محض با آن جمع نمی شود.

پس آنچه پرهیزکاران انجام می دهند، خیر است و شرّی ندارند، و اگر باشد مثل این شرور نسبی است، پرهیزکاری که در مقام استغاثه یک مؤمن به نفع او شهادت می دهد، مسلماً برای طرف دیگر مخاصمه شرّ است ولی نسبت به ظالم شرّ است و این طبیعی مسئله است، در مقام قضاوت اگر حق را برای صاحب حق تشخیص داد به نظر طرف دیگر که ناحق است، شرّ محسوب می شود ولی در درون اعمال قلب آن طرف هم که ناحق ادعا کرده و ظلم کرده، این عمل قاضی خیر است، گرچه ظاهراً از آن ابراز ناراحتی کند چون فطرت سلیم انسانی خیر و تصدیق کننده خیر است.

مولی در این فراز نمی فرماید: فرد متقی کار خیر می کند یا عمل نیک انجام می دهد، بلکه می فرماید مردم از او انتظار خیر دارند یعنی او منبع خیر است نه تنها مصدر خیر، حال به چند مصداق از مصادیق خیر که مردم امید صدور آن را از متقیان دارند و چند مصداق شرّ که مردم از آنها نسبت به پرهیزکاران در امنیت هستند، از آیات و روایات ذکر کنیم، تا کاملاً مراد از خیر و شرّ در این دو فراز مشخص شود:

1_ قرآن مال و ثروت را خیر دانسته است: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ) (1): خداوند در این آیه می فرماید: (دستور داده شد که

ص: 411

1- سوره بقره، آیه 180.

چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیا است وصیت کند»، مفسرین از خیر در این آیه تفسیر به مال و ثروت کرده اند و این نشان می دهد ثروت فی نفسه خیر و نیک است و باید در راه شرعی از آن استفاده شود.

2_ قرآن جهاد را خیر معرفی کرده است: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ): «حکم جهاد بر شما نوشته شده و حال آنکه بر شما ناگوار و ناپسند است و چه بسا با شما چیزی را ناپسند می پندارید و آن برای شما خیر است».(1)

3_ روزه از دیدگاه قرآن خیر است: (أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ): «اینکه روزه دار باشید برای شما بهتر است».(2)

4_ تقوی خیر است: (لِبَاسِ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ): «لباس پرهیزگاری بهتر است».(3)

5_ توبه خیر است: (فَإِنْ تَبُتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ): «اگر توبه کنید برای شما بهتر است».(4)

6_ قرآن امت اسلام را بهترین امت و «خیر» معرفی می کند و هر کس در زمره این امت باشد خیر است: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)(5): «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید». در ادامه درباره علت و ملاک خیر می فرماید: زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید و ایمان به خدا دارید، کسی خیر است که این خصوصیات و ملاکها در او باشد و همین نیز ملاک خیر بودن جامعه است، هر جامعه ای نورانیت امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا از آن غروب کند، بیچارگی و بدبختی بر آن جامعه طلوع کند و نکته دقیق این است که در قرآن امر به

ص: 412

1- سوره بقره، آیه 216.

2- سوره بقره، آیه 184.

3- سوره اعراف، آیه 26.

4- سوره توبه، آیه 3.

5- سوره آل عمران، آیه 110.

معروف و نهی از منکر، بر ایمان به خدا مقدم داشته شده و شاید به خاطر اینکه ایمان وقتی ریشه دار است که دو اصل امر به معروف و نهی از منکر حاکم باشد.

7_ بهترین مردم نافع ترین آنها برای مردم است _ مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «خیر النَّاسِ مَنْ نَفَعَ النَّاسِ»: «بهترین مردم کسی است که به مردم نفع رساند». (1)

در روایتی دارد که مردی به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت، دوست دارم بهترین مردم باشم، فرمودند: «خیرا النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسِ فَكُنْ نَافِعاً لَهُمْ»: «بهترین مردم کسی است که نفع به مردم رساند، پس نافع برای آنها باش». (2)

در روایتی دیگر مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «بهترین مردم کسی است که تحمل سختی و مشقت زندگی مردم را کند» «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ تَحْمَلُ مَوْؤَنَةَ النَّاسِ». (3)

8_ بهترین مردم کسی است که حرص را از قلب خود بیرون کند و به خاطر اطاعت پروردگارش عصیان هوانی نفسانی خود نماید. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ أَخْرَجَ الْحِرْصَ عَنْ قَلْبِهِ وَ عَصَى هَوَاهُ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ» (4) در روایتی دیگر کلی تر فرمودند: «که بهترین مردم کسی است که نفس خود را از شهوات تطهیر کند (و از جمله ناپاکیهای نفس حرص است) و غضب خود را نابود کند و پروردگارش را راضی گرداند». (5)

مصادیق شر:

1_ قرآن بخل را از شرور شمرده است: (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ

ص: 413

1- غررالحکم.

2- کنز العمال، خبر 44155.

3- غررالحکم (این حدیث را صاحب میزان الحکمه، در جلد 3، صفحه 215 _ 214 آورده است، برای مطالعه بیشتر به بحث «خیر» در همان مجلد، صفحه 199 مراجعه شود.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ): «کسانی که بخل میورزند به آنچه خداوند از فضل و رحمتش به آنها داده، گمان نکنند برای آنها خیر است، بلکه شر برای آنها است» (1). افراد بخیل فکر می کنند اگر از اعطاء مال به دیگری امساک کنند، برای آنها بهتر است و مال بیشتری روی هم انباشته می کنند، ولی او که این اموال از اوست و برکت به آنها می دهد، این بخل را خیر نمی داند، بلکه شر می شمارد.

2_ افرادی که تعقل نمی کنند، شر هستند، قرآن می فرماید: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ): «بدترین جنبنندگان نزد خداوند، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند» (2). کسانی که تعقل نمی کنند و گوشهای آنها از سخنان الهی ناشنوا و از گفتن حق امتناع میورزد بدترین مخلوقات از نظر کتاب الهی هستند.

از مصادیق این عدم تعقل کنندگان کافرانی هستند که از روی آگاهی کفر ورزیدند: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ): «همانا بدترین جنبنندگان نزد خداوند کسانی هستند که کفر ورزیدند و آنها ایمان نمی آورند» (3).

3_ پیشوای ظالم و جائری که گمراه شد و گمراه می کند از مصادیق شر است، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «انَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ»: «بدترین مردم نزد خداوند، رهبر و پیشوای ظالمی است که گمراه شد و به وسیله او مردم گمراه می شوند» (4).

4_ کسی که از ترس شرش اکرام شود، خود شر است، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يُكْرَمُونَ اتِّقَاءَ شَرِّهِمْ»: «بدترین مردم نزد خداوند، روز قیامت، کسانی هستند که به خاطر پرهیز از شرشان اکرام و

ص: 414

1- سوره آل عمران، آیه 18.

2- سوره انفال، آیه 22.

3- سوره انفال، آیه 55.

4- نهج البلاغه 164 صبحی صالح، 163 فیض الاسلام.

5_ ظالم شرّ است: مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ»: «بدترین مردم کسی است که مردم را ظلم و ستم می کند». (2)

6_ کسی که عذر و عفو قبول نمی کند، شرّ است. مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ وَلَا يُقْبِلُ الذَّنْبَ»: «بدترین مردم کسی است که عذر نمی پذیرد و گذشت از گناه دیگری نمی کند». (3)

7_ کسی که از مردم می ترسد و از خدا نمی ترسد مصداق شرّ است. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَخْشَى النَّاسَ فِي رَبِّهِ وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي النَّاسِ»: «بدترین مردم کسی است که از مردم در برابر فرامین خداوند می ترسد و از پروردگارش در مورد رضایت مردم نمی ترسد». (4)

8_ کسی که نسبت به مردم سوءظن دارد و به آنها اعتماد نمی کند، و أَحَدِي هُمْ به خاطر عملکرد بدش به او اعتماد نمی کند از مصادیق شرّ است مولی فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَلَا يَتَّقُ بِه أَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ» (5)

اینها نمونه های مختصری از صدها بلکه هزاران خیر و شری است که ما به آن برخورد می کنیم و این نوشته جای ذکر همه آنها نیست.

این مصادیقی که از خیر و شرّ شمرده شد، تعدادی از وسائل رسیدن به کمال و تعدادی از وسائل سقوط و عدم تکامل است. (6)

ص: 415

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283.

2- غررالحکم (روایات مربوط به شرّ را به ضمیمه روایات دیگری در این مورد می توانید در میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 37 تا 39 مطالعه فرمائید).

3- غررالحکم.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- در کتاب «ارزشها و ضد ارزشها در قرآن» بسیاری از مصادیق خیر و شرّ را آورده که می توانید مراجعه نمائید.

متقین واقعی تا بتوانند سعی می کنند، منبع صدور خیرات باشند و از شرّ پرهیزند، از تجاوز و ظلم و تعدی اجتناب کنند، از غیبت و تهمت و دروغ مبرا باشند، راستی در اجتماعی که همه به همه دروغ می گویند، چگونه می شود زندگی کرد، اعتماد سرمایه بزرگ زندگی است که در سایه صدق و صفا و راستی امکان پذیر است، رذائل اخلاقی و شرور، جامعه را متلاشی می کند.

مسلمان راستین آن است که برای مردم منشأ خیر باشد و همیشه مردم از او توقع خیر داشته باشند، مسلمان واقعی آن است که همّش مصروف مردم است و برای خیر و صلاح جامعه تلاش می نماید.

داستان طنز آمیزی گفته اند که نمایانگر حقیقتی بزرگ است: امیری، داروغه جوانی را انتخاب کرد تا دزدهای شهر را بگیرد یعنی مملکت را آباد کند و سر و صدای مردم را که اعتراض می کردند، دزد فراوان شده بخواباند، این داروغه جوان با مهارتی خاص پس از اندک زمانی دزدها را گرفت و به امیر گزارش کرد که من مملکت را امنیت دادم و دزدها را دستگیر کردم، امیر گفت تمام آنها را دستگیر کردی، گفت: آری، گفت بسیار کار بدی کردی، جوان تعجب کرد و گفت چرا؟ گفت تو منافع ما را با گرفتن آنها از دستمان گرفتی، اگر دزد نباشد کسی به سراغ ما نمی آید و توجهی به ما نمی شود درآمد ما در این است که لاقط همیشه چند سارق و دزد و متقلّب در اجتماع باشند، بسیاری از هدیه ها و رشوه ها که به ما می رسید به خاطر ناامنی مردم بود، اگر مردم به سراغ ما آیند برای ما نفع دارد. این گرچه طنز است ولی حقیقتی را می فهماند، که بعضی مردم راضی به ضرر مردم و اجتماعند، تا از آن نفع شخصی و سود شخصی برند. در روایتی که در فرازهای سابق، نقل کردیم آمده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدند مردم به دور مردی جمع شده اند، فرمودند کیست؟ گفتند دیوانه است، حضرت فرمودند: او دیوانه نیست او مریض است بیائید تا دیوانه واقعی را به شما

معرفی کنم و خصوصیات ذکر فرمودند و از جمله فرمودند: «الَّذِي لَا يُؤْمِنُ شَرَّهُ وَلَا يُرْجِي خَيْرَهُ فَذَلِكَ الْمَجْنُونُ»: «کسی که مردم از شرّ او در امان نیستند و خیر و نیکی او را امید ندارند، او مجنون و دیوانه است».(1)

آری دیوانه از دید این بزرگترین پیامبر الهی که سخنی گزاف نمی گوید چنین شخصی است.

خداوندا از وجود پربرکت خودت که خیر محض است خیر محض به ما عنایت فرما و همچون انبیاء و اوصیاء(علیهم السلام) خود که درباره آنها فرمودی (كُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ)(2) وجود ما را نیز منبع خیر گردان تا همچون راهیان راهت اولین اقدام کنندگان به خیرات باشیم «إِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوْلَاهُ وَاصَلَّ لَهُ وَفَرَعَهُ وَمَعَدِنَهُ وَمَأْوِيَهُ وَمَنْتَهَا»: «اگر نام خیر و نیکی برده شود شما (ائمه و معصومین(علیهم السلام)) اول و اصل و فرع و معدن و جایگاه و منتهای آن هستید».(3)

«الهی» این عارف وارسته در ذیل این دو فراز (الخیر منه مأمول و الشرّ منه مأمون) گوید:

از او غیر از نکوئی کس در آفاق *** ندارد چشم زیر چرخ نه طاق

نباشد غیر نیکی از وی امید *** بد از وی کسی نخواهد دید جاوید

جمالش آینه کل الکمال است *** زکل الخیر فعال شرّ محال است

ز شاخ نخل کس حنظل(4) نچپده است *** شرنگ(5) از شکرستان ناپدیدست

ص: 417

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 189.

2- سوره ص، آیه 48.

3- زیارت جامعه.

4- میوه ای به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز شبیه بوته هندوانه است و در جاهای خشک می روید، در فارسی هندوانه ابوجهل و خربزه رویاه گفته می شود (فرهنگ فارسی عمید).

5- زهر و هر چیز تلخ (فرهنگ فارسی عمید).

نکوئی کن تو نیز ای مرد هشیار *** بگرد شرّ، مگرد اندیش بسیار
چنان شود کز تو جز خوبی نبینند *** جهانی غیر محبوبی نبینند
ز تو چون خیر دارد گیتی امید *** به خوبی تو گردد ماه و خورشید
شتابد گردش گردون به کامت *** شود مه مشتری انجم غلامت
به هر آئینه سازد خوب رویت *** که نیک و بدهمی بیند نکویت
نیازارد به جور این آسمانت *** نگه دارد ز اطوار زمانت
نکو شوگر نکوئی داری امید *** که باید بد کند بهرام و ناهید
چو آن نیکو نهادان پاکدین باش *** ز زشتی دور و با خوبی قرین باش
بدان خوبی که خورشید سپهر است *** که با سرتاسر گیتی به مهر است
ز خیر اندیشی انسان باش باری *** که جز خیر از تو نبود انتظاری
ز شرّ آن سان منزّه دار خود را *** که ایمن سازی از خود نیک و بد را

76_ در میان غافلان از ذاکران است

77_ و در میان ذاکران از غافلان نیست

اشاره

«ان كان في الغافلين كتب في الذّاکرين و ان كان في الذّاکرين لم يكتب من الغافلين»

ترجمه: پرهیزگار اگر در بین غافلان و اهل غفلت باشد، از ذاکران محسوب می گردد و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی شود.

شرح: مرحوم خوئی در شرح خود می گوید: شارح معتزلی (ابن ابی الحدید) و ابن میثم بحرانی و غیر این دو در شرح فراز اول گفته اند اگر فرد متقی با غافلان از ذکر خدا و در مجلس آنها باشد، در زمره ذاکرین و اهل توجه نوشته می شود، زیرا گرچه با زبان ذکر خدا نگوید ولی با قلب متوجه او هست و قلبش به یاد او می تپد.

سپس ادامه می دهد: ولی اظهر نزد من این است که مراد و غرض از این فراز، تداوم ذکر پرهیزگار است یعنی با اینکه بین اهل غفلت و در مجلس آنها است، مانند آنها غافل از یاد الهی نیست و مداومت بر ذکر دارد، زیرا آگاه است که ذکر در میان

ص: 419

اهل غفلت موجب زیاد شدن پاداش است. سپس در تأیید نظر خود چهار روایت نقل می کند: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الذَّاكِرُ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْمُحَارِبِينَ»: «ذاکر خداوند عزوجل در میان غافلان مثل جهادگر در راه خدا در بین جنگجویان است».

در حدیثی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «یاد کننده و ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان است و جنگ کننده در میان آنها برای او بهشت است». رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به ابوذر نیز شبیه این را فرمودند که: «ای اباذر ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل مجاهد در راه خداوند در میان فرار کنندگان است».

در روایتی دیگر رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که در بازار با خلوص یاد خداوند کند، در موقعی که مردم غافل هستند، و مشغول به اجناس دنیوی در بازار هستند، خداوند برای او هزار حسنه می نویسد و خداوند او را در قیامت می آمرزد، آمرزیدنی که بر قلب بشری خطور نکرده است» (1).

و در فراز دوم مولی می فرماید: اگر در ذاکرین باشند جزو غافلان نام آنها نوشته نمی شود، زیرا وقتی با غافلان در زمره آنها نوشته نشدند به طریق اولی با ذاکرین که باشند در زمره غافلان نوشته نمی شوند، آنها اگر با زبان در میان غافلان ذاکر نبودند، در میان ذاکرین و با آنها با زبان هم ذاکرند.

و ممکن است این فراز اشاره به خلوص پرهیزگاران باشد، که در میان دیگر ذاکرین بواسطه درجه خلوصشان همچون ستاره می درخشند و در زمره غافلان نامشان ثبت نمی گردد و طوری حضور قلب دارند که گویا دیگر ذاکران در برابر مقام اینها غافل محسوب می شوند.

خداوند درباره منافقین می فرماید: منافقان با خداوند خدعه می کنند و او هم

ص: 420

با خدعه پاداششان دهد و هنگامی که به نماز می ایستند، با حالت کسالت می ایستند و برای مردم ریا می کنند و ذکر خدا نمی کنند، مگر کم (يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) (1)

بعضی از مفسرین گفته اند: خداوند ذکر آنها را قلیل شمرده، زیرا خداوند سبحان ذکر آنها را قبول نمی کند و هر چه را خداوند ردّ کند، آن قلیل است، ذکر باید با خلوص باشد وگرنه انسان ریاکار مشرک است، مرحوم خوئی روایتی را آورده که امام صادق (علیه السلام) از پدرانشان نقل می کنند که از رسول الله (صلی الله علیه و آله) سؤال شده درباره اینکه نجات در روز قیامت در چیست؟ فرمودند در اینکه خدعه نکنند خداوند را، که با آنها خدعه می کند... گفته شد: چگونه با خدا خدعه و نیرنگ می شود، فرمود به اینکه عمل می کند بر طبق امر خداوند و غیر او را با این عمل اراده می کند و برای خدا انجام نمی دهد، پس از ریا بپرهیزد، زیرا شرک به خدا است، ریاکننده روز قیامت با چهار نام خوانده می شود. ای کافر، ای فاجر، ای غادر (نیرنگ زننده و حيله کننده) ای خاسر (زیانکار) عمل تو نابود شد و اجر و پاداش تو باطل گشت و برای تو امروز بهره ای نیست؛ از کسی اجر خود را بگیر که برای او عمل کردی.

ذاکرِ ریائی نه اینکه نامش در دفتر غافلان است بلکه در دفتر محرومان و زیانکاران است و خداوند ما را از شرّ ریا مصون دارد.

آری از صفات پرهیزگاران این است که در میان غافلین نیز در یاد خدا هستند و در میان افراد خواب بیدارند. بسیاری را می بینیم که برای توجیه کار باطل خود می گویند، نمی شود در میان بی نمازها نماز خوان بود، نمی شود در میان افراد «متمدن و امروزی»، «أَمَل» بود، چگونه می شود در جائی که پر از فساد است آلوده نباشم چطور در خانواده ای که پدر و مادرم بی نماز و غیر مقید به شریعت هستند، صالح و با تربیت باشم، چطور در جامعه ای که پر از نیرنگ و حيله و کلاه سر مردم گذاردن است

ص: 421

من سالم باشم، چطور در بازاری که غش در معامله و دروغ رواج دارد من از این کارها نکنم!؟

آری عزیزم! می شود؛ پرهیزگاران چنین کردند و شد، نه اُمُل شدند و نه فاسد و نه نیرنگ زن، آنها نمی گویند «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» بلکه به قول آن شاعر «هم‌رنگی تو مایه رسوائی توست».

گرچه محیط و عوامل اجتماعی مؤثر است ولی علت تامه برای انحراف نیست، و اینها عذری نیست که در روز محشر مورد پذیرش قرار گیرد، آری در هر لحظه می توان به یاد خدا بود و چنان کرد که غافلان نیز متذکر شوند، چرا من تحت تأثیر آنها قرار گیرم، آنها تحت تأثیر من باشند، چرا آنها بر باطل خود این قدر استقامت کنند و من بر حق خود استقامت نکنم!

به یاد خدا باش و غفلت موز که خداوند فرمود: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ): «کسی که از یاد خداوند رحمان روی گردان شد، برای او شیطانی می گماریم که همواره قرین او باشد».(1)

برای ذکر سه مرحله گفته اند: 1_ با زبان، که زبان دائماً مشغول به اوراد و اذکار شرعی باشد، تا هر آن، غفلت را از خود دور کند. 2_ با قلب_ با توجه و ذکر قلبی که در اثر تکرار و تداوم ذکر زبانی نیز حاصل می شود، دل به یاد الطاف و نعمت و تقمت خدا می افتد و مواظب و مراقب است تا دلش نلغزد. 3_ با عمل، که عمل او عملی است برای خدا و هر کس ببیند متذکر خداوند می گردد.

در سفارشات که رسول الله (صلی الله علیه و آله) به مولی علی (علیه السلام) فرمودند، آمده: یا علی سه چیز است که این امت طاقت انجام آن را ندارند: 1_ مواسات و برادری. 2_ انصاف و حق دادن از صمیم قلب به مردم. 3_ ذکر خداوند در هر حالی و ذکر تنها سبحان الله الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست، بلکه این است که به حرامی از حرامهای

ص: 422

عوامل تذکر: دقت در حوادث سخت روزگار و مصائب روزمره افراد و مشاهده آثار گذشتگان و سرزمینهای بلا دیده و ویرانه های آنها و اشیاء باقیمانده در موزه ها موجب ازدیاد ذکر و رفع غفلت است، تأمل در کلام مولی که فرمودند: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ» «چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و با او دیدم» به انسان درس تذکر می دهد، ببینیم هر چیزی خالق و حافظی و نگه دارنده ای دارد که پس از نابودی آن باقی است.

چرا این همه به مسئله ذکر اهمیت داده شده است، فلسفه آن چیست؟ دو نکته را اجمالاً در جواب این سؤال می توان گفت: 1_عالم دنیا طبیعتش غفلت زا است، لذا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده، که روزی هفتاد مرتبه استغفار می فرمود، زیرا طبیعت پرداختن به این عالم مادی موجب گرایش و توجه به ماده است موجب وابستگی و دلبستگی به عالم فانی است و موجب روی گرداندن از عالم باقی است، دست به هر کاری بزنیم ما را به خود مشغول می کند، خانه ساختن، کسب و کار، نوشتن، بذر افشاندن، مطالعه کردن، با دیگری سخن گفتن همه و همه عاملی برای توجه به امری دنیوی است، که باید در هر کاری متوجه خدا بود، در محضر بزرگ خطا کردن موجب شرمساری است، باید به یاد دادگاه او و محاسبه متقال ذره باشیم، این توجه در این عالم آثار بسیاری، چون آثاری تربیتی، اخلاقی، اجتماعی و سازندگی دارد.

2_ ذکر و یاد محبوب، محبت آفرین است، هر چه بیشتر دوستم را یاد کنم، محبت او در اعماق دل من عمیق تر می شود، هر چه از خدا بیشتر یاد کنم، حبّ او در قلبم ریشه دارتر می شود تا جایی که وابستگی به او پیراستگی از همه چیز است و مسلماً دوستی و عشق به محبوب مانع از خطائی است که موجب ناراحتی او می گردد چه رسد به خطا در حضور و محضر او.

ص: 423

این همه خصوصیات برای ذکر، مسلماً تنها ذکر لفظی و لقلقه زبان نیست، بلکه باید قلب و عمل را نیز متوجه یاد خدا کرد، باید اطاعت مولی و ترک محرمات را در همه حال مراعات کرد.

اصبغ بن نباته گفت، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «الذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزاً»: «ذکر دو نوع ذکر است: ذکر و یاد خداوند عزوجل در مصیبت، و افضل از آن ذکر خداوند است نزد آنچه خداوند بر تو حرام کرده است، پس آن ذکر و یاد، مانعی برای ارتکاب حرام است» (1).

حسن بصری در حدیثی گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی وارد بازار بصره شدند و مردم را مشغول خرید و فروش دیدند، از دیدن آن وضع به شدت گریه کردند، سپس فرمودند: ای بندگان دنیا و عمله های دنیاپرستان، اگر روز را به خرید و فروش و قسم خوردن و معاهده (در امر معاش) مشغولید و در شب در رختخواب خود استراحت می کنید و در خلال این امور از آخرت غافل هستید، پس چه زمانی برای آخرت زاد و توشه برمی دارید، و چه وقتی در مورد معاد تفکر می کنید؟ (2)

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ غَفَلَ غَرَّتْهُ الْأَمَانِي وَ أَخَذَتْهُ الْحَسْرَةُ إِذَا انْكَشَفَ الْغِطَاءَ وَ بَدَأَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَسِبُ»: «انسان غافل، آرزوهایش او را مغرور می کند و ندامت او را فرا می گیرد وقتی که روز قیامت آشکار شد و پرده ها کنار رفت برای او از طرف خداوند ظاهر می شود آنچه که به حساب نمی آورد» (چیزهایی در پرونده او نوشته شده که فکر نمی کرد در پرونده او ثبت باشد) (3) اگر می خواهید بدانید در یاد خدا هستید و یا از آن غافلید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چهار علامت برای غافل فرمودند:

ص: 424

1- سفینه البحار، جلد 1، ماده «ذکر».

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 674.

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 323، ماده «غفل».

یکی کوردلی، دوم اشتباه کاری و سهو، سوم بازیگری و مشغول به امورات باطل و چهارم فراموشی از حق. (1)

شیخ (ابوسعید ابی الخیر) را گفتند که فلان کس بر روی آب می رود گفت سهل است بزغی (وزغی و قورباغه ای) (2) و صعوه ای (گنجشک) (3) و هر پرنده ای شبیه آن) نیز بر روی آن می پرود گفتند که فلان کس در هوا می پرد گفت زغنی (پرنده ای کوچکتر از کلاغ) (4) و مگسی نیز در هوا بپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می پرود شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می شود، این چنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخُسد و با خلق داد و ستد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد. (5)

شاعری در مورد عدم غفلت چنین سروده است:

آن بنا کز عمل خیر، یکی کاخ بلند *** و آن بنا کز عمل زشت، یکی غار بلاست

نفس را با همه بیمی که مرگش باشد *** آرزوهای درازبست که خبط است و خطاست

کار ما چیدن و آئین فلک بر چیدن *** عمر، وا کردن و پیچیدن طومار قضاست

خانه ما شود آخر، به خدا لانه جغد *** سهم میراث خور است آنچه که در خانه ماست

ص: 425

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 117 (از امام صادق (علیه السلام) هست که لقمان به فرزندش سه ملامت را برای غافل شمرد و آن سه تای آخر است (لهو و سهو و نسیان).

2- فرهنگ معین و عمید.

3- فرهنگ معین و عمید.

4- فرهنگ معین و عمید.

5- دیداری با اهل قلم، جلد 1، صفحه 189 به نقل از «خواندنیهای دلنشین»، جلد 1، صفحه 105.

بنده خاص خدا، زندگیش در رنج است *** بهر او، جام شراب اجلاس جام شفاست
شب که سر می نهد آشفته به بالین، گوئی *** صبح فرداست، که غوغای قیامت برپاست
ترسمت فرصت توفیق به فردا ندهند *** باری، امروز کن آن توبه که طوق فرداست
در سکوت ابدی وحشت گورستان بین *** گوئی از هر طرفش ناله و فریاد به پاست
که هَلّا، روی زمین پای به غفلت ننهید *** که سر پادشهان زیر کف پای شماست(1)

فرق منزل تفکر و تذکر:

بدان که تذکر از نتایج تفکر است، و از همین روی منزل تفکر را بر منزل تذکر مقدم دانسته اند. خواجه عبدالله انصاری این عارف بزرگ می فرماید: «التَّذْكَرُ فَوْقَ التَّفْكَرِ فَإِنَّ التَّفْكَرَ طَلَبٌ وَ التَّذْكَرُ وَجُودٌ»: «تذکر فوق تفکر است، زیرا که تفکر طلب محبوب است و تذکر، حصول مطلوب».

تا انسان در سختی طلب، و رنج جستجو است از مطلوب محبوب است و وقتی به وصال محبوب رسید آرام می گیرد.

معرفت و تذکر از تفکر صحیح پدیدار می شود.

از این رو فرمودند، یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، چه بسا یک ساعت تفکر دریچه هائی از معارف به روی مالک بگشاید که عبادت هفتاد سال نگشاید، یا انسان را چنان متذکر محبوب نماید که از مشقت ها و زحمت های چندین

ص: 426

ساله این مطلوب حاصل نشود.

ذکر حقیقی و یاد تمام و کمال آن است که به تمام مملکت وجود انسان نفوذ کند و ظاهر و باطن و سرّ و علن را فرا گیرد.

اگر قلب به یاد حق تپید، حرکت و سکون این کشتی که هر آن در تلاطم طوفانها است به دست خداوند می شود که «بسم الله مجریها و مُرسیها».

عارف عامل امام خمینی (رحمه الله) در کتاب چهل حدیث خود می فرماید «شیخ عارف کامل ما جناب شاه آبادی _ روحی فداه _ می فرمودند: شخص ذاکر باید در ذکر مثل کسی باشد که به طفل کوچک که زبان باز نکرده می خواهد تعلیم کلمه را کند، تکرار می کند تا اینکه او به زیان می آید و کلمه را اداء می کند...».

آری آن قدر باید ذکر لفظی بگوید تا زبان قلب گشوده شود، وقتی زبان قلب گشوده شد، در این مرحله زبان از قلب تبعیت می کند و کار ذکر براحتی انجام می پذیرد. (1)

فوائد ذکر:

1_ ذکر، کلید نیکو شدن قلب است _ مولی فرمودند: «أَصْلُ صَلاَحِ الْقَلْبِ إِشْتِغَالُهُ بِذِكْرِ اللَّهِ»: «اصل و ریشه نیکو شدن قلب مشغول بودن آن به یاد خدا است». (2) در جای دیگر فرمودند: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلاَحِ»: «دوام ذکر و یاد حق طعام و غذای روحها و کلید نیکوئی است». (3)

2_ ذکر، حیات قلبها است. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «فی الذکر حیاة القلوب»:

ص: 427

1- فرق دو منزل تفکر و تذکر با استفاده از چهل حدیث، صفحه 248 تا 251 آورده شد.

2- غررالحکم.

3- غررالحکم.

«در یاد خداوند حیات و زندگی قلبها است» (1) رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «بِذِكْرِ اللَّهِ تَحْيَى الْقُلُوبُ وَبِنِسْيَانِهِ مَوْتُهَا»: «به یاد خدا قلبها زنده می شود و به فراموشی از یاد خدا می میرند» (2).

3_ ذکر، غذای نفوس است؛ مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ قُوَّةٌ لِلنُّفُوسِ وَ مُجَالَسَةُ الْمَحْبُوبِ»: «یاد خدا غذای نفوس و همنشینی محبوب است» (3). در جای دیگر فرمودند: «مداوِمةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْارواحِ»: «دوام ذکر غذای روحها است» (4).

4_ ذکر، نور قلبها است، مولی فرمودند: «ثَمَرُ الذِّكْرِ اسْتِنارةُ الْقُلُوبِ»: «فائده و میوه ذکر نورانیت قلبها است» (5).

5_ ذکر برطرف کننده زنگار قلبها است.

علی (علیه السلام) فرمودند: «انَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ جَعَلَ، الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ...»: «خداوند یاد خود را جلا دهنده قلبها قرار داد، (بعد از برطرف شدن زنگار غفلت) با ذکر حق قلبها می شنوند، بعد از اینکه گوش آنها سنگین بود و می بینند بعد از اینکه خوب نمی دیدند و رام می شوند بعد از اینکه عناد میورزیدند...» (6).

6_ ذکر شفاء قلبها است: رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ شِفَاءُ الْقُلُوبِ» (7) و در

ص: 428

1- غررالحکم.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 360.

3- غررالحکم.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 325 _ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 11، صفحه 177، خطبه 217.

7- کنز العمال، خبر 1751.

دعای کمیل مولی است: «یا مَنْ إِسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَا»: «ای کسی که اسم او دواء و یادش شفا است». (1)

در جای دیگر رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «بر شما است که به یاد خدا باشید که شفاء است و بپرهیزید از یاد کردن مردم و (دل بستن به آنها) که مَرَضٌ و بیماری است». (2)

7_ ذکر کلید انس است _ مولی فرمودند: «الذِّكْرُ مِفْتَاحُ الْأَنْسِ» (3) در جای دیگر فرمودند: هنگامی که دیدی خداوند تو را با یاد خود مأنوس می کند، تو را دوست داشته است هنگامی که دیدی خداوند تو را به مخلوق و خلقش مأنوس می کند و تو را از یاد خودش به وحشت می اندازد تو را دشمن داشته است. (4)

8_ ذکر دور کننده شیطان است مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ مَطْرِدَةُ الشَّيْطَانِ»: «یاد خداوند دور کننده و طرد کننده شیطان است» (5) در جای دیگر فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ رَأْسُ مَالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ رِبْحُهُ السَّلَامَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»: «یاد خداوند سرمایه هر مؤمن و سود آن سلامتی از شیطان است». (6)

9_ ذکر آمان از نفاق و دورویی است، در ضمن بحث گذشت که منافقین با خدا خدعه می کنند و «لا یذکرون الله الا قلیلا»: (7) «یاد خداوند نمی کنند یا بسیار کم می کنند»، ولی از آنها پذیرفته نیست. مولی نیز می فرماید: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ فَقَدْ بَرِيَءٌ»

ص: 429

1- اقبال الاعمال، صفحه 709.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 7.

3- غرر الحکم.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

7- سوره نساء، آیه 142.

مِنْ التَّفَاقُ: «کسی که یاد خدا را زیاد کند از نفاق دور می شود و از آن در امان است».(1)

10_ ذکر باعث محبت به خدا می شود_ رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ أَكثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ أَحَبَّهُ»: «کسی که یاد خدا را زیاد کند، او را دوست دارد» (زیرا یاد کردن محبوب از روی محبت است و زیاد کردن یاد او بر محبت می افزاید)».(2)

11_ ذکر مایه مصون بودن از اشتباه و خطا است. رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: خداوند سبحان می فرماید: «وقتی دانستم در اکثر مواقع بنده من، مشغول به من و ذکر من است درخواست و او را به خود بیشتر مشغول می کنم و وقتی بنده ای چنین شد اگر بخواهد بین او و بین خطای او مانع می شوم، آنها اولیاء حقیقی من هستند، آنها قهرمانان حقیقی هستند...»(3)

12_ ذکر اطمینان و آرامش قلبها است... قرآن می فرماید(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(4) مولی نیز می فرماید: «ذکر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب»: «یاد خدا جلاء سینه ها و آرامش قلبها است».(5) در مناجات ذاکرین امام سجاد(علیه السلام) می فرماید: «فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبَ إِلَّا بِذِكْرِكَ»: «قلوب آرامش نمی یابند مگر به یاد تو»(6) در مناجات عارفین نیز می فرماید: «الهِی فَاجْعَلْنَا مِنَ الدِّينِ تَوْشَحًا (تَرَسَّخًا) اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم... و اطمأنت بالرجوع الی ربّ الارباب انفسهم و تيقنت بالفوز و الفلاح ارواحهم؛ خدای من قرار بده ما را از کسانی که درختهای شوق به سوی تو در باغهای سینه هایشان رسوخ کرده... و نفسهای آنها به رجوع به ربّ الارباب آرامش پیدا کرده و ارواح آنها به رستگاری و سعادت یقین پیدا کرده

ص: 430

1- غررالحکم.

2- بحار الانوار، جلد 93، صفحه 160.

3- بحار الانوار، جلد 93، صفحه 162 و عدة الداعی، صفحه 235.

4- سوره رعد، آیه 28.

5- غررالحکم.

6- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 151.

13_ ذکر مایه شرح صدر است؛ مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «الذکر یُشرح الصدر»: «یاد خدا موجب وسعت سینه و شرح صدر است» (واز مشکلات استقبال کرده و ناراحت نمی شود). (2)

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین و ان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین) چنین گوید:

اگر با غافلان یک عمر بنشست *** بیاد روی جانان بود پیوست

و گر با ذاکران آمیخته جانش *** بُد غافل زیار مهربانش

که نامش از وفاداران نگارند *** به راه دین زهشیاران نگارند

ص: 431

1- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 150.

2- غررالحکم (برای مطالعه بیشتر در مورد این ثمرات به روایات ثمرات ذکر در میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 417 تا 423 مراجعه فرمائید).

اشاره

«يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَ يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ»

ترجمه: کسی را که به او ظلم کرده، می بخشد و به آن که محرومش ساخته، عطا می کند و با کسی که پیوندش را قطع کرده رابطه برقرار می کند.

شرح: در این قسمت مولی به سه صفت دیگر اشاره می کنند که هر کدام از مکرمتهای اخلاقی و ارزشهای پسندیده انسانی است، عفو ناشی از شجاعت، و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته ناشی از سخاوت، و ارتباط با کسی که از او بریده ناشی از رحمت است. در مورد این سه صفت و فضیلت آنها، روایات زیادی وارد شده است:

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: رسول الله (صلی الله علیه و آله) در خطبه ای چنین فرمودند: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ الْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَ إِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ» (1).

«آیا بهترین اخلاق دنیا و آخرت را به شما خبر ندهم؟ (بدانید که بهترین اخلاق) عفو و گذشت از کسی است که به تو ستم کرده و پیوستن به کسی که از تو

ص: 432

بریده و نیکی با کسی که به تو بدی نموده و بخشیدن به کسی که تو را محروم ساخته است».

2_ از ابی حمزه ثمالی نقل شده که گفت شنیدم از امام سجاد(علیه السلام) که می فرمود: وقتی روز قیامت شد، خداوند تبارک و تعالی اولین و آخرین را در یک جا جمع می کند، سپس منادی ندا می دهد «أَيْنَ أَهْلِ الْفَضْلِ»: «کجا اهل فضیلت»، عده ای از مردم بلند می شوند و ملائکه با آنها روبرو شده و می گویند فضل شما چه بود، می گویند: كُنَّا نَصِلُ مَنْ قَطَعْنَا وَ نَعْطِي مَنْ حَرَمْنَا وَ نَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمْنَا»: «با کسی که قطع ارتباط با ما کرده بود ارتباط برقرار می کردیم و به کسی که ما را محروم ساخته بود، بخشش می نمودیم. از کسی که به ما ستم نموده بود، در می گذشتیم»، سپس به آنها گفته می شود، راست گفتید داخل بهشت شوید. (1)

3_ جابر از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «ثَلَاثٌ لَا يَزِدُ اللَّهُ بِهِنَّ الْمَرْءَ إِلَّا عِزًّا: الصَّفْحُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ اعْطَاءُ مَنْ حَرَمَهُ وَ الصَّلَاةُ لِمَنْ قَطَعَهُ»: «سه چیز است که خداوند به سبب آنها به انسان عزت می دهد: گذشت از کسی که به انسان ظلم و ستم کرده و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته و ارتباط با کسی که قطع ارتباط کرده است». (2)

اخبار در این معنا بسیار است و مرحوم کلینی در باب عفو در کافی آورده است.

عفو از کسی که به انسان ستم نموده، و عنایت و رسیدگی به کسی که انسان را در وقت سختی دستگیری نکرده و ارتباط با کسی که از انسان بریده و با او قهر کرده بسیار نیاز به مجاهدت نفسانی دارد، پیروزی در میدان نفس را نیاز دارد؛ حضرت عفو و اعطاء و ارتباط تنها را از صفات پرهیزگاران شمردند، بلکه اضافه به ظالم و

ص: 433

1- اصول کافی، جلد 3، صفحه 149.

2- اصول کافی، جلد 3، صفحه 149.

محروم کننده و قاطع ارتباط، کردند، تا شدت مجاهدت نفسانی و بلندی روح پرهیزگار واقعی را بفهمانند.

یکی از شارحان کتاب شریف کافی در مورد این روایات می گوید: از صفات اهل کرم و عفو از کسی است که به آنها ستم روا داشته و از صفات لئام و پست طینتان انتقام و تشفی و عقاب است تا غیظ و غضب درونی را که آفتی نفسانی است دفع کنند، این آفت نفسانی و بیماری روانی، جُهَال و کسانى را که دارای نقص روحی هستند متغیّر می کند زیرا بسیار سریع در برابر هر چه مخالف هوای نفسانی آنها است متأثر می شوند. و اما معنی عطا کردن به کسی که انسان را در وقت تنگدستی از عطای خود محروم کرده این است که وقتی احسان به کسی کردی و او مقابله به مثل کرد یا با بدی و کفران نعمت با شما برخورد کرد از احسان او روی گردان مشو، زیرا اگر او شکرگزاری از تو نکرد، دیگری چنین می کند و اگر هم احدی از تو سپاسگزاری و تقدیم نکرد، خداوند احسان کنندگان را دوست دارد، چنانکه در قرآن مجید فرمود، و در شرافت و فضل تو همین بس که تو مورد خطاب «أَيُّنَ أَهْلُ الْفَضْلِ» در روز محشور شدن اولین و آخرین قرار می گیری.

و اما مراد «صَلَّةٌ مِّنْ قَطَعَك» این است که به هر وسیله ممکن با کسی که با تو قطع رابطه کرده، ارتباط برقرار کن، خصوصاً اگر ارحام و بستگان نزدیک تو باشد. (1)

حال به طور جداگانه در مورد این سه فراز سخن گوئیم:

«يَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَهُ»

از بهترین صفات، گذشت از کسی است که به انسان ظلم کرده است، عفو معمولاً در وقتی است که انسان قدرت انتقام دارد وگرنه اگر این قدرت را نداشته باشد مقام، مقام صبر است نه عفو.

ص: 434

انتقام آن است که شخص به مثل همان ظلمی که در حقش شده، یا بیشتر را مرتکب شود و ظالم را مؤاخذه نماید، انتقام اگر از مقابله به مثل در مواردی که شرع اجازه داده تجاوز کند، خواه کما و خواه کیفاً حرام است و این حس انتقام از نتایج غضب است، هر انتقامی جائز نیست، زیرا مقابله غیبت و تهمت و فحش و سخن چینی و امثال اینها جائز نیست، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: اگر کسی شما را به آنچه با شما است سرزنش و مسخره کرد شما به آنچه در اوست سرزنشش نکنید، در جای دیگر فرمودند دو فردی که یکدیگر را سب و اهانت می کنند، دو شیطان هستند که با اهانت به یکدیگر مقابله به مثل می کنند و فکر می کنند تلافی فحش فحش است.

در روایتی آمده که مردی ابوبکر را در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشنام داد و ابوبکر ساکت بود وقتی شروع کرد، از خود دفاع کند رسول الله (صلی الله علیه و آله) بلند شدند و به او فرمودند: «فرسته خداوند از جانب تو جواب می داد، وقتی تو آغاز به سخن کردی او رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که در آن شیطان باشد نمی نشینم!»

پس هر فعلی یا سخنی که به صورت ظلم به انسان می رسد، اگر در شریعت قصاص و غرامتی دارد، واجب است از آن حد تجاوز نشود، گرچه در اینجا عفو افضل و نزدیکتر به تقوی و پرهیزگاری است و علمای اخلاق فرموده اند، در جایی که حد شرعی معین نشده، برای آرامش نفس می تواند سخنی که حرام و دروغ نباشد بگوید، مثلاً امثال فحش و مذمت و اذیتهای دیگر را که حد شرعی معین ندارد، با کلماتی مثل کم حیا، بداخلاق، بی تربیت، و شبیه اینها جواب دهد، و اگر نادان و احمق بگوید نیز بلاشکال است، زیرا در هر فردی جهل و بی خردی یافت می شود و به این اعتبار به او بگوید.

گرچه اینها جوائز است، ولی بهتر از این، سکوت و واگذار کردن انتقام، به ربّ الارباب و خداوند منتقم است، البته در صورتی که عدم جواب و سکوت منجر به سستی و بی غیرتی نشود.

در روایتی از رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمده: «ألا- إنَّ بَنِي آدَمَ خُلِقُوا عَلَى طَبَقَاتٍ شَتَّى، مِنْهُمْ بَطِيءُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيئَةِ وَمِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيئَةِ فَتَلَكَ تِبْلَكَ وَمِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ بَطِيءُ الْفِيءِ وَالْأَوْ خَيْرَهُمُ الْبَطِيءُ الْغَضَبِ السَّرِيعُ الْفِيءِ وَشَرُّهُمْ السَّرِيعُ الْغَضَبِ الْبَطِيءُ الْفِيءِ»؛ «بدانید فرزندان آدم بر طبقه ها و انواع مختلفی خلق شده اند؛ بعضی از آنها کُند غضب و تند بازگشت و زود راضی شونده هستند، و بعضی سریع غضب می کنند و سریع آرام می شوند و این سرعت فروکشی عوض از سریع غضبناک شدن آنها است (و به قول عوام این به آن در) و بعضی سریع غضب می کنند و کُند بازگشت می نمایند و بعضی کُند غضب و کُند بازگشت هستند، بدانید که بهترین آنها کسانی هستند که دیر غضب می کنند و سریع بازگشت و زود راضی شونده هستند و بدترین آنها کسانی هستند که زود غضب می کنند و دیر بازگشت می کنند».

علمای اخلاق و پزشکان روح علاج ترک انتقام را اندیشیدن در بد عاقبتی در آینده دور و نزدیک دانسته اند و این که در فوائد ترک انتقام و عفو دقت کند و بداند که واگذار کردن انتقام به منتقم حقیقی بهتر و سزاوارتر است و این که انتقام و عفو او شدیدتر و قویتر است.

پس فکر کن شاید روزی، تو به دست او گرفتار شوی و بخواهد از تو انتقام گیرد، عفو کن که گذشت تاج ارزشها و مکرمتهای اخلاقی است. «الْعَفْوُ تَاجُ الْمَكَارِمِ» (1).

ص: 436

عفو ضد انتقام است، و آن گذشتن از قصاص و غرامت و خسارت است، خصلتی است که آیات و روایات در مدح آن بسیار است خداوند متعال می فرماید: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ»: «ای پیامبر گذشت را اتخاذ کن و به کار نیک و معروف امر نما» (1) و نیز فرمود: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا»: «باید عفو و گذشت کنند». (2) راغب در مفردات می گوید: «صَفَحَ» بالاتر و بلیغ تر از «عفو» است گاهی انسان عفو می کند ولی به مرتبه «صفح» نمی رسد، شاید مرادش این باشد که انسان از مسئله ای می گذرد و گذشت می کند ولی هنوز کدورتی از طرف در قلب او است، ولی «صَفَحَ» آن است که این مقدار کدورت نیز نباشد و با خلوص و طیب نفس گذشت کند، قرآن در جای دیگر گوید: «و ان تعفوا اقرب للتقوى» (و اگر عفو کنید به تقوی نزدیکتر است). (3)

رسول الله (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: عفو بر بنده نمی افزاید مگر عزت، پس عفو کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند. باز رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: حضرت موسی (علیه السلام) به خداوند عرض کرد پروردگار من! کدام بندگان عزیزترند بر تو، فرمود: آنکه وقتی قدرت می یابد عفو می کند.

امام باقر (علیه السلام) نیز فرمودند «النَّدَامَةُ عَلَى الْعَفْوِ أَفْضَلُ وَ أَيْسَرُ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ»: «پشیمانی بر عفو و گذشت بهتر و راحت تر از پشیمانی بر عقوبت است». (4)

در اینجا به نکته ای اشاره می کنیم و آن اینکه در اسلام دو نوع دستور داریم:

1_ دستور به مقابله به مثل، چنانکه در قرآن می خوانیم: «فَمَنْ اِعْتَدَى عَلَيْكُمْ

ص: 437

1- سوره اعراف، آیه 199.

2- سوره نور، آیه 22.

3- سوره بقره، آیه 237.

4- روایاتی که در بحث انتقام و عفو ذکر شد از جامع السعادات، جلد 1، صفحه 300 تا 304، استخراج شد.

فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»: «کسی که بر شما تجاوز روا داشت، شما نیز بر او تجاوز کنید به مثل آن تجاوزی که بر شما رفت». (1)

در جای دیگر می فرماید: (وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا) (و نوشتیم بر آنها (بنی اسرائیل) در تورات که نفس با نفس و چشم با چشم و بینی با بینی و گوش با گوش و دندان با دندان قصاص می شود و جراحتها نیز قصاص دارد). (2)

در جای دیگر می فرماید: (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ): «ای صاحبان عقل برای شما در قصاص حیات و زندگی است». (3)

2_ دستور به عفو که آیات و روایات زیادی در این باره ذکر کردیم.

سؤال این است که جمع بین این دو دستور چگونه است آیا تضادی وجود ندارد از یک طرف امر به انتقام و قصاص و از سوی دیگر توصیه به عفو و گذشت!

جواب این است که برای جمع بین این دو دسته سه وجه ممکن است گفته شود: 1_ باید توجه داشت که ما هم قانون داریم و هم یک سلسله مسائل اخلاقی قانون اسلام قصاص و انتقام شرعی را به عنوان حقی برای صاحب حق محترم شمرده است. اگر این قانون نباشد، جنایتکاران جسورتر می شوند، این قانون عامل کنترل کننده ای برای جنایت پیشه گان است، ضامن امنیت نظام است، ولی در کنار آن عفو را نیز به عنوان ارزشی اخلاقی قرار داده است، جایگاه این اخلاق از آن قانون بالاتر است و فردی که متخلق به این اخلاق شود جایگاهش بالاتر از کسی است که قدرت عفو ندارد، خداوند در قرآن می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (4): «خداوند به عدل و احسان امر می کند»، اولی (عدل) قانون و دومی (احسان) اخلاق

ص: 438

1- سوره بقره، آیه 194.

2- سوره مائده، آیه 45.

3- سوره بقره، آیه 179.

4- سوره نحل، آیه 90.

است اولی وظیفه و دومی انسانیت است، اگر کسی به من نیکی کرد عدالت به عنوان یک قانون حکم می کند که به او همان قدر نیکی کنم، ولی اخلاق حکم می کند که بیشتر از آنچه به من نیکی کرده و به او احسان کنم.

هگل اخلاق را عبارت از پیروی و اطاعت از قوانین می داند، ولی می دانیم که این صحیح نیست، چه بسیارند افرادی که رفتارشان طبق مقررات و قوانین فردی و اجتماعی است و از مرز قانون قدمی فراتر نمی نهند اما اخلاقاً خشن و تندخو، بی گذشت و سختگیر، کینه توز و انتقامجو هستند، این تفکیک قانون و اخلاق را «کانت» دیگر فیلسوف غربی مورد اشاره قرار داده و در فلسفه اخلاق، چندین رساله و کتاب نوشته و تکالیف را منقسم به دو قسم کرده است، یکی تکلیف قانونی یعنی آنچه به موجب قوانین بر مردم الزام می شود و نقض آنها سبب بازخواست دادگاهها و دیوانخانه هاست می گردد. دوم تکالیف فضیلتی که الزامش درونی است و محاکمه اش با نفس انسان است.

در تکالیف قانونی، نظر به عدل و داد است، داد هر عملی است که بنیادش بر این اصل استوار است: آزادی هر کس با آزادی دیگران سازگار بوده باشد.

بنابراین حکم قانونی این است: چنان کن که آزادی تو بر طبق یک قاعده کلی با آزادی همه مردم سازگار شود، در تکالیف فضیلتی، نظر به اخلاق است و غایب علم اخلاق برای هر کس کمال نفس خود او و خوشی دیگران است. (1)

در مکتب آسمانی اسلام عملی ساختن قوانین دینی معیار دادگری، و انصاف و تخلُّق به مکارم اخلاق مایه کمال معنوی و فضیلت است.

علی (علیه السلام) می فرماید: «الْعَدْلُ أَنْكَ إِذَا ظَلِمْتَ أَنْصَبْتُمْ وَالْفَضْلُ أَنْكَ إِذَا قَدَرْتَ عَفْوَتَ»: «عدل این است که اگر مورد ستم واقع شوی، با ستم کننده خود منصفانه رفتار نمایی و برای کیفر او از مرز حق و قانون تجاوز نکنی و فضیلت این است که اگر

ص: 439

1- سیر حکمت در اروپا، جلد 2، صفحه 169، به نقل از کتاب اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه 29.

قدرت به دست آوردی از مجازاتش چشم پوشی کنی و او را مشمول عفو و بخشش قرار دهی».

2_ انتقام در مقابل کسی است که قابل هدایت نیست، در مقابل فرد لجوجی است که اگر قصاص نشود، فردا چند نفر دیگر را نیز به قتل می‌رساند، در مقابل انسانی است که نورانیت فطری خود را از دست داده و قلبش به تاریکی گرائیده است، در مقابل فردی است که ریشه انسانیت و وجدان در درون او مرده است و عفو و گذشت برای انسانی است که واقعاً نادم و پشیمان است و اگر هم قصاص نشود، زیر تازیانه وجدان قصاص می‌شود و بیدار می‌گردد.

3_ عفو اصل است و قصاص استثنائی در این اصل است، شاخه اصلی عفو و شاخه فرعی انتقام است، و عمل به اصل مقدم بر فرع است مگر اینکه خصوصیتی در مورد یافت شود، مثل همان که گفتیم فردی که قابل اصلاح نیست باید حتماً قصاص شود، یا اگر تازیانه نخورد حواسش جمع نمی‌شود.

در زندگی عفو و گذشت داشته باش که تا سربلند شوی، چه بسیار جنایتکارانی که با گذشت به راه آمدند و جامعه ای را ساختند تو یک دعای کمیل می‌خوانی و می‌خواهی خداوند همه گناهان و لغزشهای هفتاد ساله تو را بیامرزد، ولی یک لغزش از برادرت را ده سال است نبخشیده ای چرا؟!!

گذشت را سرلوحه زندگی قرار ده و تاریخ عفو را در اسلام ملاحظه کن، که پیامبر(صلی الله علیه و آله) با همین عفو خصوصاً در فتح مکه چه کرد، ظاهراً مکه را لشکر ده هزار نفری فتح کرد، ولی باطن آن را و قلب مردم آن را عفو فتح کرد، و زندگانی ائمه(علیهم السلام) را از لحاظ عفو و گذشت ملاحظه کن که چگونه آن را معلم جامعه قرار دادند و افراد را تربیت کردند. در کتاب شریف مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «گذشت به هنگام قدرت، روش و سیره انبیاء و از اسرار نهران پرهیزگاران است».

حقیقت و تفسیر عفو این است که از شخص گناهکار چشم پوشی و اغماض کرده و به ظاهر او را مُلَزَم به خطا و گناهش ننمائی و آنچه از اهانت و ضرر و ناراحتی به تو رسیده است، از صمیم قلب ببخشی و علاوه بر اینها به او احسان و نیکی نیز بنمائی «تَفْسِيرُ الْعَفْوَانُ لَا تَلَزَمُ صَاحِبَكَ فِيمَا أَجْرَمَ ظَاهِرًا وَ تَنَسَى مِنَ الْأَصْلِ مَا أَصَبَتْ مِنْهُ بَاطِنًا وَ تَزِيدُ عَلَى الْإِخْتِيَارَاتِ إِحْسَانًا».

و هرگز کسی به مقام حقیقی عفو نمی رسد، مگر آن که پروردگار متعال گناههای گذشته و آینده او را عفو فرموده و او را به خلعت کرامت و برگزیدگی خود زینت داده، و از پرتو نور مبارک خود او را بپوشاند. آری عفو و غفران از صفات خداوند عزیز است و آنها را در دل‌های بندگان مخصوص و انتخاب شده خود قرار می دهد، تا مانند حق تعالی با بندگان و افراد مردم با بخشش و گذشت رفتار کرده و با صفات و اخلاق الهی متخلق گردند و به همین جهت خداوند عزوجل فرمود (وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (1): «عفو و گذشت کنید، آیا دوست نمی دارید، خداوند شما را ببخشید خداوند بخشنده و آمرزنده و مهربان است».

هست امیدم که علی رَغْمِ عَدُوِّ رُوزِ جِزَا *** فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت *** من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم

در همان کتاب شریف حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: «کسی که از بشری مثل خودش گذشت نکند، چگونه امید به عفو خداوند جَبَّار دارد...» رسول الله (صلی الله علیه و آله) بسیار می فرمود: «آیا ناتوان هستید که مثل «أَبِي ضَمُّصَم» باشید»، گفتید یا رسول الله او که بود، فرمود: «مردی از امتهای گذشته بود، هنگامیکه صبح می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعَرَضِي عَلَى النَّاسِ عَامَّةً؛ خدایا من آبرو و عنوان خود را برای

ص: 441

خدمت به مردم و بندگان تو صدقه دادم و وقف کردم».

آری برادرم وصفت عفو نوری است که از جانب حق به قلب پاک بنده خاضع افاضه می شود و پیوسته با این نور خود را در مقابل عظمت حق کوچک و نسبت به بندگان او مهربان می گردد، وقتی این نور دل را منور کرد، از خلاف و عصیان دیگران چشم پوشی می کند.

به خواری منگر ای مُنعم ضعیفان و نحیفان را *** که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان *** که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد

بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست *** که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد(1)

کسی که به دیگری بد می گوید و با سخن زشت خود او را مورد هتک و تحقیر قرار می دهد، با این عمل به دلش زخم می زند و دل او را مجروح می کند، اگر در ملاء عام ناسزا بگوید زخمش عمیق تر است و اگر تنها و بدون حضور کسی توهین کند، جراحتش خفیف تر خواهد بود، زخم ناسزاگوئی در محیط خصوصی برای روح، همانند بریدگی با خراش سطحی انگشت است.

شخصی که مورد دشنام و اهانت واقع می شود، اگر دارای سلامت فکر باشد در صورتی که اهانت کننده از او معذرت بخواهد و در واقع با پوزش طلبیدن مرهمی بر دل مجروح وی بگذارد، فوراً اعتذارش را می پذیرد، با بزرگواری و کرامت نفس او را می بخشد و زخم دلش خیلی زود التیام می یابد.

از امام زین العابدین (علیه السلام) رسیده که فرمود: «إِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى يَسَارِكَ فَاعْتَدِرَ إِلَيْكَ فَأَقْبَلْ مِنْهُ»: «اگر کسی از طرف راستت به تو ناسزا گفت و

ص: 442

بلافاصله به سمت چپ آمد و از تو پوزش طلبید، معذرت خواهی او را قبول کن!»⁽¹⁾

در صورتی که اهانت کننده معذرت نخواهد و بی اعتنا از وی جدا شود، چون شخص اهانت شده دارای سلامت فکر (و روح) است کینه و دشمنی در دل نمی گیرد، فکر انتقامجویی در سر نمی پرورد این خاطره تلخ را فراموش می کند و با گذشت چند روز یا چند هفته زخم دلش بهبود می یابد.

اگر شخص مورد اهانت، بر اثر خلق و خوی ناپسند گرفتار بیماری اندیشه و فکر (و روان) باشد، زخم دلش نه خود به خود بهبود می یابد و نه با مرهم معذرت خواهی درمان می شود، او کینه اهانت کننده را در دل می گیرد و به فکر انتقامجویی می افتد، اگر بتواند خیلی زود از خود عکس العمل نشان می دهد و اگر نتواند به انتظار فرصت می ماند؛ تا موقع مناسبی به دست آورد و عمل موهن او را تلافی نماید.

فکر کینه توز و انتقامجو، مانند خون کسی که بیماری قند دارد، همانطور که زیادی قند خون مانع بهبودی زخم بدن می شود و نمی گذارد بریدگی پوست و عضله التیام پیدا کند، همچنین حس کینه و تمایل شدید به انتقام، مانع علاج زخم دل است و نمی گذارد خاطر مجروح درمان گردد، این قبیل افراد، تا از شخص مورد نظر انتقام نگیرند و عمل او را به دلخواه خود تلافی نکنند، شفای دل نمی یابند؛ کسانی که به این بیماری مبتلا هستند، اگر بخواهند می توانند با راهنمایی افراد دانا و اجراء برنامه های اخلاقی، خویشتن را مداوا کنند و از این بدبختی و تیره روزی رهائی یابند و اگر نخواهند باید تمام عمرشان با رنج و ناراحتی سپری شود و آتش کینه این و آن پیوسته در نهادشان مشتعل باشد. بعلاوه این گروه، با اندیشه ناسالم و فکر بیمار (و روح علیل) که دارند همواره در معرض درنده خوئی و اعمال ضدّ انسانی هستند و ممکن است در مواقعی برای تَشَفّی خاطر و اقناع تمایل انتقام، به

ص: 443

1- مشکوة الانوار، صفحه 229، به نقل از اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه 182.

در قرن ششم هجری شخصی به نام (ابن سلّار) که از افسران ارتش مصر بود، به مقام وزارت رسید و در کمال قدرت بر مردم حکومت می‌کرد، او از یک طرف مردی شجاع، فعال، و باهوش بود و از طرف دیگر خودخواه، خشن و ستمکار. در دوران وزارت خود خدمت بسیار و ظلم فراوان کرد.

موقعی که (ابن سلّار) یک فرد سپاهی بود، به پرداخت غرامتی محکوم شد، برای شکایت نزد (ابی‌الکرم) مستوفی دیوان رفت و پیرامون محکومیت خود توضیحاتی داد، (ابی‌الکرم) به حق یا به ناحق به اظهارات او ترتیب اثر نداد و گفت: سخن تو در گوش من فرو نشود، (ابن سلّار) از گفته وی خشمگین گردید، کینه اش را به دل گرفت موقعی که وزیر شد و فرصت انتقام به دست آورد او را دستگیر نمود و فرمان داد میخ بلندی را در گوش وی فرو کوفتند تا از گوش دیگرش سر بیرون کرد. در آغاز کوبیدن میخ، هر بار که (ابی‌الکرم) فریاد می‌زد ابن سلّار می‌گفت اکنون سخن من در گوش تو فرو شد، سپس به دستور او پیکر بی‌جانش را با همان میخی که در سر داشت به دار آویختند. (1)

(ابی‌الکرم) با گفته خود خاطر (ابن سلّار) را مجروح نمود و به دل او زخم زد، اگر (ابن سلّار) دارای سجایای انسانی و سلامت فکر (و روح) می‌بود، با گذشت چند هفته و حداکثر چند ماه، زخم دلش بهبود می‌یافت، و آن خاطره تلخ را فراموش می‌کرد ولی او گرفتار بیماری فکر (و روح) و فساد اخلاق بود و بر اثر خودخواهی، به کینه‌توزی و انتقام‌جویی، جراحات خاطرش التیام پیدا نکرد به همین جهت پس از گذشت چند سال که به وزارت رسید و قدرت انتقام به دست آورد گفته او را تلافی نمود و به دل خویش شفا بخشید ولی در انتقام‌جویی مرتکب عمل وحشیانه و غیر انسانی شد و مردی را به جرم گفتن یک جمله با وضع فجیع و دردناکی به هلاکت

«و يُعْطَى مَنْ حَرَمَهُ» پرهیزگار به کسی که او را از بخشش خود محروم کرده، بخشش و اعطاء کند. سخاوت وجود و بخشش در مقابل بخل است، بخل آن است که شخص بخیل از نظر روانی به جایی رسیده که نمی تواند نسبت به دیگری احسان و انفاق و تعلیم و راهنمایی داشته باشد و سخاوت نیز مانند بخل مواردی دارد، مانند انفاق مال، تعلیم علم، تربیت ادبی و اخلاقی، اعطاء شخصیت و عنوان و راهنمایی کردن کسی و هر بذل و بخششی که بدون غرض انجام گیرد، پس آنطور که بعضی فکر می کنند، سخاوت در مال تنها نیست، اینکه مولی می فرمایند پرهیزگار عطاء و بخشش به کسی می کند که او را محروم کرده، نه فقط از نظر مال بلکه از نظر تعلیم و تربیت و شخصیت بخشیدن و غیره چنین است، فردی که قلبش و روحش را ساخته از عمل ناشایست دیگری سرخورده و ناراحت نمی گردد و سعی می کند با عمل صحیح او را آگاه کند، این صفت از کرامتهای نفسانی انسان است، احسان به غیر ذاتاً نیکو است و نیکوتر از آن هم احسان به کسی است که به انسان در وقت نیاز و تنگدستی کمک نکرده باشد.

بعضی انسانها را که بی مسؤولیت و بی احساس و بی درد هستند و درد مردم را می بینند و متأثر نمی شوند و به تنگدستی می افتند، باید این گونه تنبیه کرد، کسی که روزی توسط فردی محروم شده، اگر در مقابل آن بی اعتنائی ها به او خدمت کند، شرمندگی برای او بیشتر از این نیست، هر چه هم پست و رذل باشد، از احسان آنها که روزی محروم از کمک او بودندند اند، متأثر شه و به خود می آید و اگر روزی بار دیگر متحول و با شخصیت شد به مردم رسیدگی و احسان می کند.

شما نگوئید چرا آن روز به درد من نرسید، اگر کار او ناشایسته بود، کار شما که از انتقام نشأت می گیرد بدتر و ناشایسته تر است، احسان و بخشش شما به او، مایه

ص: 445

بزرگی شما است، خود را در نزد خدا و کتاب و خلق بزرگ و بزرگوار کرده ای.

از امام صادق (علیه السلام) در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه رسیده که سخاوت از اخلاق انبیاء (علیهم السلام) است و ستون ایمان محسوب می شود و مؤمنی نیست مگر اینکه سخی است و سخی نیست مگر اینکه صاحب مقام یقین به معارف الهی و دارای همتمی عالی است، زیرا سخاوت پرتو و شعاع نور یقین است و کسی که مقصود و مقصد از سخاوت را که رسیدن به مقام قرب حق است شناخت، آنچه بذل می کند گرچه زیاد باشد بر او آسان است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: فطری و جِبَلِّی دوستدار خداوند نمی شود مگر سخاوت و سخاوت چیزی است که به هر چیز دوست داشتنی تعلق می گیرد (نه هر چیزی که انسان علاقه ای به آن ندارد و به تعبیر قرآن کریم: (لَنْ تَدَّالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) (1))

و از علامت و نشانه بخشندگی و سخاوت این است که هرگز در فکر آن نیست که مال دنیا نصیب چه کسی هست یا می شود و کدام فرد مالک یا حاکم می شود خواه آن ثروتمند و مالک مؤمن باشد یا کافر، مطیع باشد یا معصیت کار، شریف باشد یا انسان پست، فرد سخاوتمند به دیگری اطعام می کند در حالی که خود گرسنه است و دیگری را می پوشاند در حالی که خود برهنه است، به دیگری می بخشد و از قبول بخشش دیگری امتناع می کند، از اعطاء دیگری ممنون می شود و از اعطاء خود منتی برطرف نمی گذارد.

فرد سخاوتمند، اگر دنیا را مالک شود و کلید خزائن عالم در اختیار او باشد، خود را بیگانه می بیند (خود را نسبت به آن اموال اجنبی می بیند) و اگر بر فرض در راه خدا در ساعتی همه را انفاق و بخشش کند، ملول و متأثر نمی شود (زیرا علاقه و همبستگی بین خود و این اموال احساس نمی کند).

ص: 446

امام صادق(علیه السلام) گویند: رسول الله(صلی الله علیه و آله) فرمودند: آدم سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک است و از آتش دور، ولی برعکس آدم بخیل دور از خدا و مردم و بهشت و به آتش نزدیک است.

سخاوتمند نامیده نمی شود مگر بخشنده در راه اطاعت خداوند و برای ذات او گرچه به گرده نانی یا مختصر آبی باشد. رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: سخاوتمند آن است که از مال خود برای رضایت خداوند بخشش کند، ولی انسان «مُتَسَخِّی» و کسی که تظاهر به سخاوت می کند (سخاوت نما) او حَمَّالِ سَخَطٍ و غضب الهی است و او بخیل ترین مردم نسبت به خود است، چه رسد به غیر خود، زیرا متابعت هوای نفس و مخالفت امر خداوند عزوجل کرد، خداوند متعال نیز فرمود: (وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا): «و آنان سنگینی های بار خود را به دوش می کشند و نیز سنگینی های دیگران را با سنگینی های بار خود عمل می کنند»،(1) آن که در راههای باطل انفاق می کند و در راه غیر خدا بخشش می کند، گناهان دیگران را نیز که گمراه شده و به باطل رفته اند همراه با گناهان خود به دوش می گیرد.

بذل و بخشش دو قسم است: یکی در راه خدا و برای کسب رضایت خدا و دوم از روی غرضهای مادی و مقاصد دنیوی از کسب عنوان و اعتبار و ترویج باطل و اعانت به ظلم و فساد.

آنچه دارم مورد مدح و ستایش است، قسم اول است، انسان در قسم دوم گذشته از این که به او سخاوتمند گفته می شود، عنوان بخل نیز درباره او صادق است، زیرا این شخص با این بذل، خود را از قرب خدا و از بهشت بر کنار کرده و به سوی آتش و غضب الهی کشانده است، او در رسیدن به این همه سعادت نسبت به خود بخل ورزیده است، و بدترین و بالاترین بخل آن است که خلاف صلاح و خیر و سعادت خود قدم بردارد.

ص: 447

ترک لذتها و شهوتها سخاست *** هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

مُرد مُحسن لیک احسانش نمرد *** تا نینداری به مرگ، او جان سپرد

مال در ایثار اگر گردد تلف *** در درون صد زندگی آید خلف

در روایتی آمده که بخشنده کسی است که واجبات الهی را اداء کند و بخیل کسی است که نسبت به آنها بخل کند و انجام ندهد. (1)

از سرور آزادگان و سخاوتمندان که نه از مال بلکه از جان و عرض و آبرو و شرفش در راه خدا گذشت، چنین رسیده است:

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا *** عَلَى النَّاسِ طُرّاً قَبْلَ أَنْ تَتَقَلَّتْ

فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ *** وَلَا الْبُخْلُ يَبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ

یعنی: زمانی که دنیا بر تو کرامت و بخششی کرد، آن را بر همه مردم ببخش قبل از اینکه از دست برود.

نه جُود از بین برنده دنیا است اگر روی آورد، و نه بُخل نگهدارنده آن است اگر پشت کند. (2)

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) چنین آمده: «إِنَّ السَّخَاءَ شَجْرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَغْصَانٌ مُتَدَلِّئَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ «سخاوت درختی از درختان بهشت است، برای آن شاخه هائی است که در دنیا آویزان است، کسی که سخی شد به شاخه ای از شاخه های آن چنگ انداخته و آن شاخه او را بسوی بهشت می کشاند». (3)

سخاوت پیشه کن که شجاعترین مردم سخاوتمندترین آنها است «أَشْجَعُ

ص: 448

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 351، میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 186.

2- بحار الانوار، جلد 44، صفحه 191، (میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 188).

3- بحار الانوار، جلد 8، صفحه 171 _ جلد 71، صفحه 352 _ کنز العمال، خبر 15926.

التَّاسِ اسْخَاهُمْ» (1) زیرا مبارزه با نفس و پیروزی بر آن را لازم دارد و این از پیروزیهای جهاد اکبر است.

سخاوت میوه عقل و قناعت دلیل ذکاوت و فضیلت است «السَّخَاءُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ وَالْقَنَاعَةُ بَرهَانُ النَّبْلِ» (2) پس قانع باشد و به مردم رسیدگی کن که این رسیدگی و سخاوت موجب نزدیکی و صمیمیت است «السَّخَاءُ قُرْبَةٌ» (3) و در مقابل عدم توجه و بخل ورزیدن و تلافی این که روزی او محروم کرد، مایه غُربت و دوری است، سخاوت محبت را در دل دیگران می نشاند، «السَّخَاءُ يَزْرَعُ الْمَحَبَّةَ» (4) سخاوت مایه صفا و صمیمیت است «السَّخَاءُ يُثْمِرُ الصَّفَاءَ» (5).

در روایت است که عده ای از کفار را نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آوردند و به خاطر جنایتی که آنها مرتکب شده بودند حضرت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر فرمودند گردن آنها را بزن، سپس یکی از آنها را دستور دادند از بقیه جدایش کن و گردن او را مزین آن مرد گفت چرا مرا از یارانم جدا کردید در حالی که جنایت ما یکی بود و همه مشترک بودیم فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی رساند که تو بخشنده طائفه خود بودی و لذا تو را نمی کشم، مرد گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انك محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)» (و ایمان آورد). (6).

در روایتی آمده که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خداوند از بخیل از این که زنده است ناراحت است و از بخشنده در وقت مرگش. (7).

ص: 449

1- غررالحکم.

2- غررالحکم.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 192.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 354.

7- بحار الانوار، جلد ج 77، صفحه 173.

مولی علی (علیه السلام) در روایتی می فرماید: «أَفْضَلُ السَّخَاءِ أَنْ تَكُونَ بِمَا لَكَ مُتَبَرِّعاً وَعَنْ مَالٍ غَيْرِكَ مُتَوَرَّعاً»؛ «بهترین سخاوت این است که مال خود را ببخشی و از مال دیگری پرهیز کنی». (1)

«يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ» «پرهیزگار با کسی که او قطع ارتباط کرده، ارتباط برقرار می کند».

او می داند که قطع ارتباط با مردم خصوصاً با خویشاوندان و ارحام مبعوض خداوند است، او می داند که قاطع رحم به بهشت نمی رود، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ثَلَاثَةٌ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ: مُدْمِنٌ خَمْرٍ وَ مُؤْمِنٌ سِحْرٍ وَ قَاطِعٌ رَحِمٍ»؛ «سه کس به بهشت نمی رود: دائم الخمر و مؤمن به سحر و جادو و قطع کننده رحم با خویشاوند». (2)

او می داند که قطع ارتباط موجب کوتاهی عمر است و صله رحم موجب زیادتی در عمر، در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمده مرد صله رحم می کند در حالی که سه سال از عمرش باقی مانده و خداوند سی سال می کند و نیز قطع رحم می کند و سی سال از عمرش مانده و خداوند به سه سال مبدل می کند، سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «يَمْنَحُوا اللَّهَ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعَدَّةُ أُمِّ الْكِتَابِ»؛ «خداوند محو می کند آنچه را می خواهد و اثبات می کند و نزد او ام الكتاب است». (3)

میسری گوید امام صادق (علیه السلام) به من فرمودند: «چندین مرتبه اجل تو رسیده است و هر مرتبه خداوند بواسطه صله رحم تو و نیکی به نزدیکانت آن را به تأخیر انداخته است». (4)

ص: 450

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 108، این روایات را با روایت دیگری در میزان الحکمه، جلد 4، باب سخاء، صفحه 417 می توانید بیابید.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 90 (در بعضی روایات «مُدْمِنٌ سِحْرٍ» دارد که به معنی ساحر است).

3- سوره رعد آیه، 13؛ بحار الانوار، جلد 74، صفحه 93، صفحه 99، صفحه 103 _ کنز العمال، خبر 6920 در روایتی دارد که 3 سال 33 و 33 می شود (جامع السعادات، جلد 2، صفحه 256).

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 99.

بعضی فکر می کنند رجم و خویش که قطع ارتباط با آن این قدر نکوهیده شده پدر و مادر و برادر و خواهر است خیر این چنین نیست مرحوم نراقی در جامع السعادات می گوید: «مراد از رجمی که قطع ارتباط با آن حرام و ارتباط با آن واجب است و اگر چیزی به او بخشیدی نمی توانی در آن رجوع کنی و پس گیری، تمام افرادی هستند که از طریق نسبی با تو آشنا هستند. گرچه نسبت آنها دور باشد و ازدواج با آنها جائز باشد (نه فقط برادر و خواهر که ازدواج با آنها حرام است) و مراد به قطع ارتباط این است که با قول و فعل او را اذیت کنی، یا سختی و مشکلی در زندگی دارند و تو از کمک به آنها امتناع کنی، یا بتوانی دفع ظلمی از آنها کنی ولی نکنی... و آنچه مقابل اینها است از کمک و یاری با زبان و دست و پا و وجهه اگر انجام دهی صیله و ارتباط است (که ممدوح است)» (1).

پس طبق نظر این عالم بزرگوار تمام خویشاوندان نسبی اعم از برادر و خواهر و پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و هر چه بالاتر روی مثل جد و جده و برادرزاده و خواهرزاده و عمه و خاله و دایی و عمو و فرزندان و نوه ها و نتیجه های اینها همه رجم محسوب می شوند، بله خویشاوندان سببی که از طریق ازدواجها بوجود می آیند، مثل عروس و داماد و پدر و مادر آنها و خویشاوندان آنها اگر خویشاوندی نسبی نداشته باشند رجم محسوب نمی شوند ولی باز ارتباط با آنها از ویژگیها و خصائص اهل ایمان و تقوی است و بسیار ضروری است.

او روایات ائمه (علیهم السلام) را شنیده است که فرمودند: حقّ خویشاوندی و رجم را هیچ چیزی از بین نمی برد ابی بصیر می گوید از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم، مردی از خویشاوندان و نزدیکانش که عارف به حق و اسلام حقیقی نیستند آیا می تواند کناره بگیرد، حضرت فرمودند: «لا ینبغی له ان یرمه»؛ «هرگز جائز نیست قطع رابطه کند» (2).

ص: 451

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 256.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 185.

جهم بن حمید گفت، به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که خویشاوندانی دارم، که همفکر من نیستند یعنی مسلمان نمی باشند آیا حقی بر من دارند؟ فرمودند: بله حقی رَجِم و خویشاوندی را چیزی قطع نمی کند و اگر مثل تو مسلمان بودند، دو حق داشتند: «حَقُّ الرَّجِمِ و حق الاسلام»: «حق خویشاوندی و حق اسلام».(1)

مردی به خدمت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)، من دارای اهلی و خویشاوندانی هستم و آنها مرا اذیت می کنند، و قصد کرده ام آنها را ترک گویم، حضرت فرمودند: «أَذَنْ يَرْفُضُكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً»: «در این موقع خداوند همه شما را ترک می کند و دست رحمتش را از سر همه شما برمی دارد»، سؤال کرد پس چه کنم؟ فرمودند: «تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَكَ فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كَانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِمْ ظَهِيْرًا»: «به کسی که تو را محروم کرد احسان کن و کسی که ارتباطش را با تو قطع کرد تو با او ارتباط برقرار نما و از خطای کسی که به تو ظلم کرد درگذر، اگر چنین کردی، خداوند عزوجل یاور تو بر ضد آنها می شود».(2)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) در روایتی دیگر که امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند فرمودند: «لَا تَقْطَعِ رَجِمَكَ وَ إِنْ قَطَعَتْكَ»: «قطع ارتباط با ارحام خود مکن گرچه آنها با تو قطع ارتباط کردند!»(3)

ابی ذر گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش به من کردند: «أَنْ أَصِلَ رَحِمِي وَ إِنْ أَدْبَرْتُ»: «ارتباط با ارحام خود داشته باشم، گرچه آنها به من پشت کردند».(4)

خداوند نیز در قرآن کسانی را که قطع رحم کرده اند و می کنند لعنت فرستاده و جایگاهشان را دوزخ معرفی کرده است: «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ

ص: 452

1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 131.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 100.

3- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 137 _ صفحه 104.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 137 _ صفحه 91.

الدَّارِ»: «و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهائی را که خداوند دستور برقراری آن را داده، قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند، لعنت برای آنهاست و برای آنها بدخانه و سرائی است».(1) در سوره بقره شبیه این آیه را دارد و در آخر می فرماید آنها از زیانکارانند «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»(2)

در مورد صاحبان خرد خداوند می فرماید: «يَصِدُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»: «پیوندهائی را که خدا به آنها امر کرده برقرار می دارند»،(3) در ذیل این آیه از امام صادق(علیه السلام) سؤال شد فرمودند قرابتک؛ منظور خویشاوندان تو است.(4)

در سوره محمد(صلی الله علیه وآله) نیز خداوند می فرماید: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ»: «اگر به دستورات الهی پشت کردید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید * آنها کسانی هستند که خداوند لعنت کرده، گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور کرده است».(5)

در روایتی از امام سجاد(علیه السلام) می خوانیم که به فرزندشان امام باقر(علیه السلام) فرمودند: «ایاک و مصاحبه القاطع لرحمة فآتی و جدته ملعوناً فی کتاب الله عزوجل فی ثلاث مواضع: قال الله عزوجل فهل عسى يئتم...»: «از مصاحبت با قطع کننده رحمش بپرهیز، زیرا او در قرآن خداوند عزوجل در سه موضع ملعون و دور از رحمت الهی یافتم...»(6) یکی همین آیه فوق را فرمودند و دو آیه دیگر را یکی آیه 25 سوره رعد که

ص: 453

-
- 1- سوره رعد، آیه 25.
 - 2- سوره بقره، آیه 27.
 - 3- سوره رعد، آیه 21.
 - 4- نور الثقلین، جلد 2، صفحه 494، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه 185، ذیل همین آیه.
 - 5- سوره محمد(صلی الله علیه و آله)، آیه 22 و 23.
 - 6- اصول کافی، جلد 2، باب من تکره مجالسته، حدیث 7، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 466، ذیل آیه فوق از سوره محمد(صلی الله علیه و آله).

صريحاً لعنت شده و یکی آیه 27 سوره بقره که کنایه‌تاً شده ذکر فرمودند. (و هر دو را ما قبلاً ذکر کردیم).

بعضی از این روایات گرچه در مورد ارحام و بستگان نزدیک بود، ولی بعضی دیگر از روایات و آیات عنوانی اعم داشتند و از انسانها خواسته بود که پیوندها را نگسلید، گرچه طرف مقابل چنین کند.

بعضی را می بینیم همسایه دیوار به دیوار هستند ولی سال به سال رفت و آمد نمی کنند بلکه اگر یکدیگر را نیز ببینند به هم حتی سلامی نمی کنند، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «حُرْمَةُ الْجَارِ عَلَى الْجَارِ كَحُرْمَةِ أُمَّةٍ»: «حرمت و احترام همسایه بر همسایه مانند احترام مادر است». (1) همانگونه که باید به او احترام گذاری و نیز بین مهاجرین و انصار نوشتند: «الجار كالنفس»: «همسایه مثل نفس خود انسان است». (2)

و در روایتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همسایه ها را سه قسمت کردند: یکی آنها که سه حق دارند: حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشاوندی، دوم آنها که دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی، و سوم آنکه یک حق دارد، و آن کافر است که فقط حق همسایگی دارد، (3) پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برای کافر نیز حق همسایگی قائل شده که باید مراعات شود گرچه او از شما ببرد، مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سراغ آن یهودی که خاکستر بر سر حضرت می ریخت، نرفتند و چه بسا آنها با این مراودات و رفت و آمدها و اینگونه اخلاق مسلمان شوند.

و بالاتر از همسایه چه بسا دو برادر و دو خویش که رَجْم محسوب می شوند، سال به سال به سراغ هم نمی روند از بعضی سؤال می کنی چرا با برادر یا خواهر و حتی پدر و مادرت رفت و آمد نمی کنی؟ می گوید آنها با من قهر هستند من هم قهر

ص: 454

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.

2- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.

3- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.

اصلا کلمه قهر با وجود انسان و دستگاه آفرینش کلمه نامأنوسی است، روح انسانی با دوستی و صمیمیت آشنائی دارد، با میل به دیگران و پیوند با آنها و زندگی غیرفردی هماهنگ است، انسان میل به زندگی اجتماعی دارد و می خواهد با هر موجودی اُنس بگیرد، قهر کردن خلاف این طبیعت و سرشت انسانی است. کلمه نامأنوسی در کتاب تکوین و خلقت انسان است، رابطه با برادران و خواهران دینی نوعی رابطه با خالق آنها است، چنانکه کمک به آنها و توجه و محبت به آنها، محبت ورزیدن به خداوند آنها است آیا دوست نمی دارید دوست خداوند باشید قهر کردن و دوری و قطع رابطه با مردم، قهر خداوندی و دوری از رحمت او را به همراه دارد، دوری از مخلوق دوری از اسم خدا است زیرا هر مخلوقی کلمه و اسمی و نشانه ای از او است و جلوه ای از جلوات او است.

چه بسیار کارها که با ارتباط و همبستگی با افراد اصلاح می شود و چه بسیار مشکلات که با مساعی آنها حل می شود و چه بسیار مشکلات که با دوری از افراد و گسستن از آنها به وجود می آید، مضاعف می شود.

چرا باید حکومت صفا و صمیمیت از بین دو برادر دینی رخت بر بندد، و قیچی قهر و غضب، علقه و ارتباط آن دو را قطع کند، چه بدی از صفا دیدیم که به بی صفائی روی آوردیم، اگر کسی نیز به بی صفائی روی آورد تو سعی کن یکطرفه صفاد دهی تا نظر طرف مقابل را برگردانی، اگر کسی قطع ارتباط با تو کرد سعی کن قطع نکنی، تو پیشقدم شو برای وصل و آشتی و فکر نکن سبک و کم قدر می شوی، این تجربه در جامعه به اثبات رسیده که هر که در این امور پیشقدم شود، محبوب تر است، هم نزد خداوند به مقتضای روایات و هم نزد مردم به حکم تجربه، مردم با چشمی دیگر به او می نگرند و برای او احترامی دیگر قائلند.

گاهی می گوئی برو رابطه برقرار کن و مگذار دوستی چند ساله و خویشی تو از

بین برود، می گوید: «دوری و دوستی» این حرف همه جا صحیح نیست بلکه «نزدیکی و دوستی» در بعضی مواقع شعاری زیباتر و نزدیکتر به شعور است.

مرحوم الهی قمشه ای در مورد سه فرازی که ذکر شد (يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ) چنین می سراید:

ببخشد هر که را بر وی ستم کرد *** که آن بیچاره حال خود دژم (1) کرد

ندارد از کسی کین در دل پاک *** نماید شاد هر کس ساخت غمناک

پپویدند اگر از وی گسستند *** نگه دارد اگر عهدش شکستند

چو گل خندد به روی هر خس و خار *** ندارد خار جُور آن طُرفه (2) گلزار

ص: 456

1- غمگین و اندوهگین.

2- شگفت آور.

اشاره

«بعیداً فحشه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) از گفتار و کردار زشت و ناسزا برکنار است.

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران این است که از فُحش دوری می کنند، در فارسی «فُحش» را برای سخن زشت استعمال می کنند، ولی در نزد عرب فُحش و فحشاء اعم از قول و عمل زشت است مفردات راغب می گوید «الفُحش وَ الفحشاء وَ الفاحشة ما عَظُم قُبْحُهُ مِنَ الافعال وَ الاقوال»: «فُحش و فحشاء و فاحشه هر فعل و قولی است که زشتی آن و قُبْح آن زیاد باشد».

مولی نمی فرماید کار زشت نمی کنند، بلکه می فرماید: کار زشت از آنها دور است و این تعبیر بلیغ تر است «الکِنایَةُ اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِیحِ».

گاهی می گوئیم فلانی این کار را نمی کند و یک وقت می گوئیم، این کار از او بعید است، پرهیزگاران نه اینکه کار زشت و ناپسند نمی کنند، بلکه با کار زشت بسیار فاصله دارند، زیرا کشش درونی آنها و جاذبه قلبی آنها فقط گفتار و اعمال نیک را جذب می کند و با سخن و عمل نکوهیده، سنخیتی ندارد، چشمه ای که منبع آب زلال است نمی شود از آن آب گندیده و عَفِنُ تراوش کند، منبع آب زلال، آب زلال

ص: 458

این که در فارسی فُحش را در مورد حرف رشت استعمال می کنند، به خاطر بارز بودن فحش زبانی است، فحش زبانی به خاطر کثرتش، فُحش عملی (عمل زشت) را تحت الشعاع قرار داده، و ما نیز با این که در فرازهای اول خطبه «منطقهم الصواب» درباره زبان و آفات آن سخن گفتیم باز اشاره ای به روایات می کنیم.

درباره مذمت از شخص فحاش روایات زیادی آمده و او را به آتش وعده داده است، مرحوم خوئی 5 روایت در ذیل این فراز آورده است.

1_ ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «مِنْ عِلَامَاتِ شَرِكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي لَا يُشْكُ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي بِمَا قَالَ وَلَا بِمَا قِيلَ لَهُ؛ از علامتهای حضور و شرک شیطان که شکی در آن نیست، این است که کسی فحاش باشد که باکی از آنچه گوید و از آنچه درباره او گویند نداشته باشد. یعنی شیطان در نزد چنین شخصی حاضر و با او شریک است».

2_ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَاتَّهِ لِعَيْتَةِ (1) او شرک شیطان»: «هنگامی که مردی را دیدید که باکی ندارد در آنچه می گوید و یا آنچه به او گفته می شود این بواسطه ضلالت یا شرک شیطان است».

3_ سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل می کند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) می فرمودند: «خداوند حرام کرده است بهشت را بر هر فحاش بی آبرو و کم شرمی که باکی از آنچه گوید و آنچه به او گفته شود ندارد، زیرا اگر بازرسی از حالش کنی یا از زنا است یا از شرک شیطان به وی عرض شد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مردمان شرک شیطان هم

ص: 459

1- «لِعَيْتَةِ» لام برای ملکیت مجازیه است که بر سر «عَيْتَةِ» به کسر و فتح اول و فتح یاء مشدده بمعنی ضلالت و گمراهی است، گفته می شود او ولد عیّه است یعنی فرزند زنا است «الغیبی» مثل «الغنی»: پست و ساقط از اعتبار (حاشیه 3 کتاب شریف کافی، جلد 2، صفحه 323 با کمی اضافات).

هست فرمود: گفتار خدای عزوجل را نخوانده ای که به شیطان فرماید: شرکت کن با ایشان در مالها و فرزندان».

همین راوی می گوید: مردی از فقیهی (مراد یکی از ائمه (علیهم السلام) هستند) سؤال کرد آیا در بین مردم کسی هست که از آنچه درباره او گفته می شود ناراحت نشود و باکی نداشته باشد، فرمود: کسی که معترض مردم شود و به آنان دشنام گوید در صورتی که می داند که آنها رهایش نمی کنند و تلافی می کنند، او کسی است که اهمیت به آنچه می گوید و یا درباره او گفته می شود نمی دهد.

4_ سماعه از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تَكَرَّهَ مَجَالَسَتُهُ لُفْحَشِهِ»: «از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی با او به خاطر فحش دادن او مکروه است».

5_ ابی عبیده از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «الْبَدَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ وَالْجَفَاءُ فِي النَّارِ»: «بدزبانی از جفاکاری است و جفاکار در آتش است».

برادرم از بدگوئی به مردم بپرهیز که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «سلاح انسانهای پست زشت گوئی است»: «سلاح اللئام قبیح الکلام» (1) شاید دیده باشید وقتی دو نفر نزاع می کنند و یکی قدرت مقابله با دیگری را ندارد، شروع به اهانت می کند، یعنی فحش اسلحه انسانهای ضعیف است.

خدا به فریاد انسانهایی رسد که به خاطر بد دهن بودن آنها مردم از آنها کناره گیری می کنند، این گونه افراد از بدترین مردم در مکتب رسول الله (صلی الله علیه و آله) هستند، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ النَّاسَ اتِّقَاءً فُحْشِهِ»: «از بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر دوری از بدزبانی او، او را ترک گویند» (2).

چرا باید بعضی این قدر بددهن باشند، که مردم از آنها فراری باشند، کسی که

ص: 460

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 185.

2- کنز العمال، صفحه 8082.

خلق خدا از او گریزان است، خداوند نیز از او گریزان است، کسی که مردم از زبان او راحتی ندارند خدا هم از او راضی نیست.

به فردی می‌گویی در فلان موضوع با فلانی صحبتی کن، می‌گویند من با او صحبت نمی‌کنم او آدم بددهنی است. امام صادق (علیه السلام) فرمودند «کسی که مردم از زبانش بترسند در آتش است»: «مَنْ خَافَ النَّاسَ لِسَانَهُ فَهُوَ فِي النَّارِ». (1)

در روایتی دارد که عمرو بن نعمان جُعی می‌گوید: «امام صادق (علیه السلام) دوستی داشتند که مصاحبت حضرت را وقتی می‌خواستند، جایی بروند، ترک نمی‌کرد و پیوسته همراه حضرت بود، روزی با حضرت در بازار کفاشان راه می‌رفت و دنبالشان غلام او که اهل سند (2) بود می‌آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شد غلام را خواست او را ندید و تا سه مرتبه به دنبال برگشت او را ندید، در مرتبه چهارم گفت: «يا اِنَّ الفاعلةَ اِنَّ كُنْتَ» «ای زنزاده کجایی؟» حضرت وقتی این جمله را شنیدند سر بلند کرده و با دست بر پیشانی خود زدند و فرمود: «سبحان الله، نسبت ناروا به مادر او می‌دهی؟ فکر می‌کردم تو پرهیزگار و انسان باتقوایی هستی و اکنون فهمیدم چنین نیستی!» گفت فدایت شوم مادر او از اهل سند و مشرک است (مسلمان نیست و عقد ازدواج جاری نمی‌کنند) حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که برای هر ملتی ازدواج هست، (هر فرقه‌ای مراسمی برای خود دارد) از من دور شو. راوی می‌گوید: دیگر او را ندیدم که با آن حضرت راه برود تا آنگاه که مرگ آنها را از هم جدا کرد. (در روایتی دیگر دارد که برای هر امتی ازدواجی و مراسمی است که از زنا دوری

ص: 461

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283، جلد 71، صفحه 286.

2- «سید نُد» به کسر اول و سکون دوم... شهری بین شهرهای هند و کرمان و سجستان، گفته اند «سند» و «هند» دو برادر از فرزندان «بوتیر بن یقطین بن حام بن نوح» بوده، به یک فرد از اهل آنجا «سید نُدی» گفته می‌شود و جمع آن «سید نُد» است مثل زنجی و زنج (معجم البلدان شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت حموی رومی بغدادی) شبیه به این را در مراصد الاطلاع، جلد 2، مختصرتر آورده و این کتاب از صفی الدین بغدادی است که معجم البلدان را مختصر کرده است.

در روایتی نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: در بنی اسرائیل مردی بود که خدا را سه سال پیوسته دعا می کرد که خدا پسری به او عطا کند، وقتی دید خداوند اجابت نکرد، گفت پروردگارا آیا من از تو دورم سخن مرا نمی شنوی یا تو نزدیک من هستی و اجابت نمی کنی؟ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: در خواب دید کسی نزد او آمد و گفت: تو خداوند عزوجل را سه سال است با زبانی فحاش و قلبی سرکش و غیر متقی و یتیمی غیر صادق می خوانی، خود را از فحاشی دور کن و قلبت را از خداوند بترسان و نیت خود را نیکو گردان.

حضرت فرمودند چنین کرد و خداوند دعای او را مستجاب کرد و فرزند پسری به او عنایت کرد. (2)

برادرم! سخن نیک گوی که سخن و کلام تو کشف کننده درون تو است اگر درونی باصفا و نورانی داشته باشی آن را آشکار می کند و اگر درونی تیره و تاریک داشته باشی همان آشکار می شود مولی علی (علیه السلام) نیز فرمودند: مرد در زیر زبانش پنهان شده است «المرء مخبوء تحت لسانه».

در روایتی آمده که مردی دهنه مرکب رسول الله (صلی الله علیه و آله) را گرفت و گفت: «یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ایُّ الاعمال أفضَلُ؟»: «یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) کدام اعمال بافضیلت تر است؟ فقال: إطعام الطعام وإطيابُ الكلام»: «طعام دادن و پاک کردن گفتار». (3)

علی (علیه السلام) فرمودند: «سه چیز است که از نیکوکاری است: سخاوت، پاکیزگی کلام، تحمل آزار» «ثلاث من البرِّ سخاء النفس و طيبُ الكلام و الصبر على الأذى». (4)

ص: 462

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 324، باب (البذاء).

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 324، باب (البذاء).

3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 312.

4- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 312.

قرآن می فرماید: ای اهل ایمان هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزاء نمایند، شاید آن قومی که مسخره می کنید بهترین مؤمنان باشند و نیز بین زنان باایمان قومی، قوم دیگر را مسخره نکنند، چه بسا آنها بهترین زنانند و هرگز عیب جوئی از همدینان خود نکنید و با نام و لقب های زشت همدیگر را نخوانید که بعد از ایمان آوردن نام فسق (بر مؤمن نهند) زشت است و کسی که توبه نکند ستمکار است. (1)

آیا ما همانگونه ایم که قرآن می خواهد، من نمی دانم بعضی چه لذتی می برند که برای خندانند چند نفر هم نسبتی و هر لقب زشتی هست به افراد می دهند، هر عیبی که در ظاهر اندام آنها است با لحنی زشت برای مسخره کردن آن مؤمن می گویند، هر خصالتی را مثل قد کوتاهی، قبدلندی، بی موئی، چاقی، لاغری همه را با حالتی زشت برای کوچک کردن او می گویند، آیا همین روش را خداوند به ما توصیه کرد؟ آیا این اعمال مرضی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) است، باشد تا روز جزاء روشن شود و هر کس ببیند چه کسی مسخره است، مسخره شونده در این دنیا با مسخره کننده در آن دنیا.

خداوند در زمره صفات منافقین و گم گشته گان از راه حقیقت می فرماید: «عُتِّلُ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمًا»: «با این همه (عیب باز) بدگوی و خشن بی اصل و نسبند» (2) در روایتی از

ص: 463

1- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (حجرات، آیه 11).

2- قلم 13 (در شأن نزول این آیه و آیات دیگر در اول سوره قلم آمده که وقتی نازل شد که مشرکان پیامبر را به پیروی از آئین نیاکان و شرک و بت پرستی دعوت می کردند («فخررازی» جلد 30، صفحه 85 و «مراغی»، جلد 29، صفحه 31) و بعضی درباره «ولید بن مغیره» که از سران بزرگ شرک بود می دانند که اموال عظیمی به پیامبر عرضه داشت و سوگند یاد کرد در صورت برگشت پیامبر از آئین خود به او دهد (تفسیر قرطبی)، جلد 10، صفحه 6710 (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 24، صفحه 384).

رسول گرامی در ذیل این حدیث آمده که مراد فحش دهنده پست است «هو الفاحش اللئیم».(1)

سلیمان بن مهران می گوید: بر حضرت صادق(علیه السلام) وارد شدم عده ای از شیعیان نزد آن حضرت بودند، شنیدم می فرمود: ای شیعیان زینت ما باشید و موجب وهن و زشتی ما نگردید، با مردم سخن خوب بگوئید و زبان خود را حفظ کنید و از زیادی سخن و کلام زشت بازدارید «مَعَاشِرَ الشَّيْعَةِ كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِينًا، قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَاحْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَكُفُّوا عَنِ الْفُضُولِ وَقَبِّحِ الْقَوْلَ».(2)

ما با سخنان زشت و بیهوده خود، خود را شیعه و مؤمن واقعی بنامیم، یا فضه کنیز حضرت زهرا(علیها السلام) که بیست سال سخنی به غیر از قرآن نگفت.

داستانی عجیب از انسانی خودساخته:

از یکی از زاهدان نقل شده که: در بادیه زنی را تنها دیدم گفتم کیستی، جواب داد: «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»: «بگو سلام بزودی می دانید».(3)

از قرائت این آیه فهمیدم، که می گوید: اول سلام کن، سپس سؤال کن، که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورد است.

به او سلام کردم و گفتم، در این بیابان آن هم با تن تنها چه می کنی؟ پاسخ داد: «مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ»: «کسی را که خدا هدایت کند، گمراه کننده ای برای او نیست».(4)

از این آیه شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق

ص: 464

1- تفسیر درّ المنثور، جلد 6، صفحه 252 _ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 409.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 310 (این روایت و دو روایت قبل در میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 450 نیز آورده شده است).

3- سوره زخرف، آیه 89.

4- سوره زمر، آیه 37.

جل و علا امیدوار است.

گفتم: جنی یا آدم؟ جواب داد:

«يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»: «ای فرزندان آدم زینت‌های خود را نزد هر مسجد بگیرید». (1)

از قرائت این آیه درک کردم که از آدمیان است.

گفتم از کجا می‌آئی؟ پاسخ داد:

«يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»: «از مکان بعیدی ندا داده می‌شوند». (2)

فهمیدم از راه دور می‌آید.

گفتم کجا می‌روی؟ جواب داد:

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنَ اسْتِطَاعٍ إِلَيْهِ سَبِيلًا»: «برای خداوند است برگردن مردم حج خانه خدا برای کسی که استطاعت به سوی آن را پیدا کرد». (3)

فهمیدم قصد خانه خدا دارد.

گفتم چند روز است حرکت کرده‌ای؟ گفت:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»: «ما آسمانها و زمین هر چه بین این دو است را در شش روز خلق کردیم». (4)

فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه می‌رود.

پرسیدم غذا خورده‌ای؟ جواب داد:

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ»: «ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار ندادیم تا غذا نخورند». (5)

ص: 465

1- سوره اعراف، آیه 31.

2- سوره فصلت، آیه 44.

3- سوره آل عمران، آیه 98.

4- سوره ق، آیه 38.

5- سوره انبیاء، آیه 8.

فهمیدم چند روزی است غذا نخورده، گفتم عجله کن تا تو را به قافله رسانم، جواب داد:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»: «خداوند هیچ نفسی را بیشتر از طاقتش تکلیف نمی کند». (1)

فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد، به او گفتم بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد رویم، پاسخ داد:

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»: «اگر در این آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای یگانه بود فاسد می شدند». (2)

آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب فساد است، به همین خاطر از مرکب پیاده شدم و به او گفتم شما به تنهایی سوار شوید وقتی سوار شد گفتم: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ»: «منزه است خداوندی که برای ما این (کشتیها و چهارپایان) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر بر آن نبودیم». (3)

وقتی به قافله رسیدیم گفتم در این قافله آشنائی داری، جواب داد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ»: «محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بوده اند». (4)

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»: «ای یحیی کتاب را با قوت بگیر». (5)

«يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ»: «ای موسی من خداوند هستم». (6)

ص: 466

1- سوره بقره، آیه 286.

2- سوره انبیاء، آیه 22.

3- سوره زخرف، آیه 13.

4- سوره آل عمران، آیه 144.

5- سوره مریم، آیه 12.

6- سوره قصص، آیه 30.

«یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض»: «ای داود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم». (1)

از قرائت این چهار آیه دانستم، چهار آشنا بنام محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد. چون آن چهار نفر نزدیک آمدند، این آیه را خواند:

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»: «مال و فرزندان زینت حیات دنیوی هستند». (2)

فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند، به آنها گفت:

«يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»: دختر شعیب به پدرش گفت «ای پدر، موسی را اجیر کن بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، کسی است که امین و توانا باشد». (3)

فهمیدم به آنها گفت به این مرد امین که زحمت کشید و مرا تا اینجا آورد، مزد بدهید، آنها به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است گفت:

«وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»: «خداوند برای کسی که بخواهد مضاعف می کند». (4)

فهمیدم می گوید به مزد او اضافه کنید.

از وضع آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم، کیست جواب دادند: ای مرد این زن حضرت فضّه، خادمه حضرت زهرا(علیها السلام) است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است. (5)

ص: 467

1- سوره ص، آیه 26.

2- سوره کهف، آیه 42.

3- سوره قصص، آیه 26.

4- سوره بقره، آیه 261.

5- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 54 تا 57.

ای عزیز! اگر قدرت متابعت از همچون فضّه را نداریم، سعی کنیم لااقل از کلام بیهوده پرهیزیم، که: سخن بیش از حدّ موجب هلاکت انسان است، چه رسد حرف زیادی بیهوده!

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الكلام كالدواء قَلِيلُهُ يَنْفَعُ وَ كَثِيرُهُ قَاتِلٌ»: «کلام مثل دواء است کمش سودمند است و زیادش کشنده است». (1)

ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: در صفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده، که آن حضرت تند و خشن و بدخلق و بلند صدا نبودند «لِيسَ بَقْفًا وَلَا صَخَّابًا». (2)

پس به حضرتش اقتدا کن و سیره او را پیش گیر که «و فی رسول الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»: «او اسوه و الگوئی جامع برای یک زندگی کامل است و از اهانت و فحش و سخن ناروا پرهیز زیرا گاهی اهانتی با انسان چنان کند که شمشیر و خنجر نکند، چه بسا سخنی که مثل شمشیر برنده است «رُبَّ كَلَامٍ كَالْحُسَامِ» (3) و چه بسا کلامی که مجروح کننده است «رُبَّ كَلَامٍ كَالْمِمْ» (4) و چه بسا گفتاری که مؤثرتر از تیر باشد «رُبَّ كَلَامٍ أَنْفَذَ مِنْ سِهَامٍ» (5): چه بسا قولی نافذ تر از حمله ای در جنگ باشد که قهر و غلبه بر آن پیدا کنی «رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ» (6) گاهی بهتر است در میدان جنگ به کسی حمله کنی و او را مجروح سازی تا بخواهی به او فحش دهی و شخصیت او را جریحه دار کنی.

وقار و شخصیت خود را حفظ کن که صورت حقیقی زن در صورتی ظاهری و جمال او است و صورت حقیقی مرد در کلام و نطق او است «صورة المرأة فی وجهها

ص: 468

1- غرر الحکم.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، ذیل همین فراز.

3- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

4- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

5- غرر الحکم _ میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 291، نهج البلاغه، حکمت 394 صبحی صالح و 388 فیض الاسلام.

وَصُورَةُ الرَّجُلِ فِي مَنْطِقِهِ»⁽¹⁾ پس خود را زیبا بسازید، به نطق خود پردازید نه فقط به سر و وضع ظاهری خود.

ص: 469

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 291.

«لَيِّنًا قَوْلُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) قول و سخن او نرم و توأم با محبت است (نه خشن و تند).

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران نرم سخنی آنها است. مفردات گوید «لَيِّن» ضد «خَشَن» است قول لَيِّن یعنی سخن با نرمی در مقابل سخن خَشَن و ناراحت کننده که مانند لباسی ناراحت کننده فرساینده روح است. اولاً پرهیزگاران با آرامی و ثانیاً بدون غلظت و درشتی سخن می گویند و این از واجبات دعوت و هدایت است، خداوند نیز به موسی (علیه السلام) و برادرش هارون دستور می دهد که با فرعون با نرمی سخن بگویند!

«اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ - فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ»: «ای موسی و هارون به سوی فرعون روید، زیرا او طغیان کرده و با او سخن به نرمی گویند، شاید متذکر و ترسان شود».(1)

این درس قرآن به همه افراد بشر است، که در مقام هدایت تندی و درشتی

ص: 470

بسیاری را دیده ایم که هدایت کردن و راهنمایی کردن آنها چون با شدت و تندى بوده نه اثر مطلوب گذاشته، بلکه عکس نتیجه منفى داده و این بیشتر در بین پیرمردها و پیرزنها مشهود است آنهایی که ادعای علم و تدین می کنند، بارها دیده شده وقتی می بینند جوانی نورسیده استجابی را در وضو و نماز رعایت نمی کند به شدت اعتراض می کنند و با تندى می خواهند این مطلب را یاد او دهند در حالی که خودشان هنوز نفهمیده این عمل مستحب است، حتی اگر واجب هم بود، این طرز ارشاد نیست!

تعجب نکنید که عملی را نمی دانند، مستحب است و واجب می پندارند، برای نمونه دست بالا بردن برای تکبیرة الاحرام مستحب است ولی الان بطوری عادت شده که اگر کسی فقط بگوید (الله اکبر) و دست را تا نزدیک گوشش بالا نبرد، می گویند نماز باطل است و غیر این مستحب از مستحبات دیگر که فکر می کنند واجب است.

یکی از خانمها روزی می گفت: زن جوانی که تازه ازدواج کرده بود، در ماه رمضان به مسجد آمده بود و احکام نماز جماعت را درست نمی دانست، و اشتباهی کرد و خودش گفته بود پس از مدتی طولانی، برای اولین بار به مسجد آمده، بعد از نماز، پیرزنی که بی سواد بود و ادعای تدین می کرد، به او پرخاش کرد و گفت: چگونه زنی به سن و سال تو نباید نمازش را درست بخواند و همین گونه صحبت کردن پیرزن با او موجب شد که از مسجد برود و دیگر در آن مسجد دیده نشد. ما واقعاً مسؤولیم و باید در آخرت جوابگو باشیم، اگر از ما روز قیامت پرسند چه کسی به شما گفته بود این گونه امر به معروف کنید چه داریم بگوئیم.

یک بار خودم شاهد بودم که جوانی دعائی می خواند و آخر آن «برحمتک یا ارحم الراحمین» نبود و او گفت یک وقت پیرمردی بلند شد و گفت آخر این دعا

«برحمتک یا ارحم الراحمین» ندارد اگر غریبه ای بیاید و بشنود این طوری می خوانی، می گوید افرادی که در این مسجد می آیند سواد ندارند، امام جماعت مسجد سواد ندارد که به تو تذکر دهد، تو که دقیق دعا را نمی توانی بخوانی نخوان، آن قدر بد برخورد کرد که خدا می داند، من شرمنده شدم و گفتم این جوان که شاید 15 سال، هم نداشت عوض این که از او تقدیر شود، این گونه با او برخورد می شود در حالی که اگر هم اشتباه کرده بود باید درست تذکر به او داده می شد.

چقدر باید زحمت کشیده شود تا جوانی به مسجد کشیده شود و ما این گونه به راحتی آنها را از دست می دهیم، بسیاری از مسجد رانندگان و کسانی که به مکتبهای الحادی روی آوردند، به واسطه همین برخوردها و این به اصطلاح مسلمانهایی بوده که این چنین سخن گفتند، آنهایی که شروط دعوت را نمی دانستند.

ما اگر خود را پیرو ائمه (علیهم السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) می دانیم چرا به چگونگی دعوت به حق و کیفیت برخورد و سخن آنها توجه و اقتدا نمی کنیم، مگر همین دو بزرگوار در سن کوچکی نبودند که وقتی مشاهده کردند پیرمردی وضوی اشتباه می گیرد نزد او رفتند و گفتند شما مسن تر از ما هستید، ببینید کدام یک از ما بهتر وضو می گیریم و شما قضاوت کنید، وقتی وضو گرفتند، پیرمرد اختلافی مشاهده نکرد و گفت متوجه اشتباه خود شدم شما هر دو بسیار خوب وضو گرفتید و می خواستید مرا آگاه کنید و از این برخورد که دو کودک با او کردند، بسیار سپاسگزاری کرد، حال اگر آن دو بزرگوار می خواستند با تندی و سرزنش کردن به او وضو گرفتن یاد دهند، شاید امکان نداشت از این طریق هدایت شود و او اینگونه مطلب را بپذیرد خصوصاً افراد مسن که عمری این گونه وضو گرفته اند و عمری به اشتباه رفته اند، تا بشود می خواهند سعی کنند، عمل خدا را تصحیح کنند، تا نمازهای آنها صحیح شود.

در قرآن نیز خواندیم اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خواستند با تندی و غلظت با مردم

برخورد کنند، مردم از گرد او پراکنده می شدند، گرچه سخن حق باشد ولی کیفیت بیان و تبیین مطلب بسیار در پذیرش آن مؤثر است، نرم سخنی مایه جذب و انعطاف افراد است و این روش در برخورد ائمه (علیهم السلام) نیز بسیار مشاهده شد تاریخ نمایانگر آن است.

در فراز قبل نیز گذشت که در صفات رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرموده اند، آن حضرت تندخود و خشن و فریادزن نبوده است.

متاب ای پارسا روی از گنهکار *** به بخشاینده در وی نظر کن

اگر من ناجوانمردم به کردار *** تو بر من چون جوانمردان گذر کن (1)

باید سعی کنیم این گونه برخورد نرم را در امر به معروف و نهی از منکر مراعات کنیم که تندگوئی و تندخوئی چیزی جز لجاجت طرف مقابل را به همراه ندارد.

واعظ، اگر چه امر به معروف واجب است *** طوری بکن که قلب گنهکار نشکند (2)

مرحوم خوئی در شرح خود ذیل همین فراز از کتاب نفیس کافی نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بسیار می فرمودند: «لِيَجْتَمِعُ فِي قَلْبِكَ الْإِفْتِقَارُ إِلَى النَّاسِ وَالِاسْتِغْنَاءُ عَنْهُمْ فَيَكُونُ افْتِقَارُكَ إِلَيْهِمْ فِي لَيْنِ كَلَامِكَ وَحَسَنِ بَشْرِكَ وَ يَكُونُ اسْتِغْنَاؤُكَ عَنْهُمْ فِي نَزَاهَةِ عَرْضِكَ وَ بَقَاءِ عِزِّكَ»: «باید در دل تو نیاز به مردم و بی نیازی از آنها پیدا گردد پس نیاز تو به آنها در نرمی زبان و خوش روئی باشد و بی نیازی تو از آنها در حفظ آبرو و نگهداری عزت تو باشد». (3)

عالیترین دستور معاشرت و برخورد با مردم را علی (علیه السلام) بیان کرده است و حاصل آن این است که: انسان باید در دل دو عقیده داشته باشد: یکی آنکه در

ص: 473

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 58.

2- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 58.

3- کافی، جلد 2، صفحه 149، چاپ دارالکتب الاسلامیه، باب الاستغناء عن الناس، حدیث 7 و

معاشرت به هم‌نوع محتاج است زیرا طبعاً اجتماعی آفریده شد و در بقاء خود به آنها احتیاج دارد پس لازم است نرم‌گفتار و خوش‌برخورد باشد، دیگر آنکه محتاج به نیازمند به آنها نیست و باید به خود اعتماد کند و خدا را روزی دهنده بندگان داند. پس نباید تملق و چاپلوسی کند و خود را پیش مردم خوار و زبور نماید؛ بلکه در عین خوشروئی و شیرین‌سخنی عزت نفس و مناعت طبع خویش را باید حفظ کند.

ص: 474

«غائباً منکره حاضراً معروفه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) کار قبیح او پنهان و کار نیک او آشکار است.

شرح: به دو خصلت دیگر پرهیزگاران می رسیم که کارهای ناپسند و حرام آنها پنهان و مخفی و کارهای پسندیده آنها آشکار است. مولی از عدم ارتکاب مُنکر تعبیر به غائب و از انجام معروف تعبیر به حاضر کرده اند. گویا در وجود آنها اعمال زشت غائب و پنهان هستند و اعمال نیکوی آنها حاضر و آشکارند، این غیبت هم غیبتی دائمی است، یعنی ملکه تقوی و ایمان آنها اجازه حضور به اعمال ناروانمی دهد.

احتمال دیگری هم ممکن است داده شود و آن اینکه غائب به معنی معدوم و مفقود نباشد بلکه به معنی پنهان در مقابل آشکار باشد، یعنی اگر خطائی هم از آنها سرزند آشکار و علنی نیست که چهره جامعه اسلامی را زشت و ننگین کند و در واقع دو گناه کرده باشند یکی اصل گناه و دوم تجاهر به آن.

البته این حرف صحیحی است که اگر کسی گناهی هم می خواهد بکند، نباید

در مقابل چشمان مردم و انظار عمومی باشد، زیرا اشاعه فاحشه و تجاهر به آن گناه دیگری است ولی این برای امثال ما که افرادی معمولی هستیم صادق است نه در مورد کسانی که به مقام تقوا رسیده و از گناه دوری می کنند و حتی گناه صغیره هم برای آنها کبیره است، بله اگر مراد از منکر را کار خطا و زشتی بگیریم که به حدّ حرمت، نرسد درباره آنها نیز صادق است. زیرا آنها همه معصوم نیستند و ممکن است کارناپسندی کنند، ولی سعی می کنند در جلوت و آشکار نباشد. در زبان مردم شنیده می شود که می گویند: از فلانی (که شخصاً خوب است) ما هیچ بدی ندیدیم، هر چه دیدیم خوبی بوده، اشاره به این که نمی توانیم بگوئیم معصوم است ولی: «غائباً منکره حاضرماً معروفه».

معروف و منکر

«معروف» از ماده «عرفان» یعنی چیز شناخته شده و «منکر» از ماده «انکار» یعنی چیز ناشناخته، راغب در مفردات می گوید: معروف، اسم است برای هر فعلی که با عقل و شرع نیکی و «خوبی» آن شناخته می شود و منکر اسم برای هر فعلی است که با این دو، حُسن و خوبی آن انکار می شود. (1)

به عمل نیک، معروف و شناخته شده گویند، زیرا خدا روح انسان را چنان آفریده که صفات خوب برای او شناخته شده است؛ تقوی، ایثار، عدالت، سخاوت و دیگر فضائل، عناصر شناخته شده برای انسان است، گویی مثلاً در عالمی دیگر با آنها انس گرفته است و در مقابل کار زشت و بد را منکر گویند، زیرا چهره ظلم و بی عدالتی و تزییع حق مردم و اعمال شنیع چهره ای ناشناخته است.

ص: 477

قرآن در هر زمینه ای دعوت به «معروف» می کند. «فَاتَّبِعِ الْمَعْرُوفَ» (1) «فَامْسَاكِ بِالْمَعْرُوفِ» (2) «مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» (3) «قَوْلِ الْمَعْرُوفِ» (4) «فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» (5) «وَعَاشِرُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ» (6) «لَا يَعْصِيكَ فِي الْمَعْرُوفِ» (7) «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (8).

در روایات نیز معروف به آقائی و سیادت معرفی شده (المعروف سیاده) (9) و در روایتی با شرافت ترین سیادت معرفی گردیده است (المعروف اشرف سیاده). (10)

عمل معروف تنها چیزی است که از آثار انسان باقی می ماند، حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) به یارانش می فرمود:

«استكثروا من الشيء الذي لا يأكله النار قالوا: و ماهو؟ قال: المعروف»: «زیاد کنید چیزی را که آتش آن را نمی خورد، و از بین نمی برد، گفتند: آن چیست؟ فرمود: معروف (عمل شایسته و نیک)». (11)

مولی نیز می فرماید: «المعروفُ ذَخِيرَةُ الْأَبَدِ»: «عمل نیک ذخیره و توشه

ص: 478

1- سوره بقره، آیه 178.

2- سوره بقره، آیه 229.

3- سوره بقره، آیه 241.

4- سوره بقره، آیه 263.

5- سوره نساء، آیه 6.

6- سوره نساء، آیه 19.

7- سوره ممتحنه، آیه 12.

8- سوره آل عمران، آیه 110.

9- غررالحکم.

10- غررالحکم.

11- مستدرک، جلد 2، صفحه 394.

همیشگی است»(1) آن است که در قیامت می توان از آن استفاده برد.

در جای دیگر می فرمایند: «علیکم بصنایع المعروف فانها نِعْم الزاد الی المعاد»: «بر شما است کارهای نیک انجام دهید، زیرا آنها بهترین توشه به سوی معاد و قیامت است!»(2)

امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «أول مَنْ یدخل الجنة اهل المعروف»: «نخستین کسی که داخل بهشت می شود اهل معروف هستند».(3)

مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ كَثُرَتْ عَوَارِفُهُ كَثُرَتْ مَعَارِفُهُ»: «کسی که کارهای نیک و شایسته او زیاد شود، یاران او یاد زاید می شود».(4) «عوارف» جمع «عارف» به معنی کار نیک و مَعَارِفُ الرجل یعنی دوستان و یاران آن مرد.

کار نیک را باید انجام داد و تا می شود باید آن را به اهلهش رساند، زیرا مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «لا خَیر فی المعروف الی غیر عَرُوف»(5) «خیری در کار نیک که برای غیر اهل آن انجام گیرد نیست» عَرُوف، به معنی عارف است، یعنی کسی که معروف را نمی شناسد و با عمل نیک آشنائی ندارد، اهل آن نیست و مستحق آن نیز نمی باشد.

ولی باز کار نیک انسان گرچه به غیر اهلهش برسد، از بین نرفته است فرد خَیْر ثواب خود را دارد، مردی در نزد امام حسین(علیه السلام) گفت: عمل نیک و معروف اگر به غیر اهلهش برسد، ضایع می شود؛ حضرت فرمودند: «لیس کذلک، ولكن تكونُ الصنِیعة مثلَ وابلِ المَطَر تُصِيبُ البَئرَ و الفاجر»: «این طور نیست؛ لکن کار نیک مثل باران

ص: 479

1- غررالحکم.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 394.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 140 _ جلد 96، صفحه 182.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

عمل نیک نزد خداوند هرگز ضایع نمی شود، ابر کار خود را می کند و در چمنزار و بیابان می دهد، ولی در بیابان چیزی نمی روید، این نرویدن نقصی برای باران و ابر نیست، نقص برای آن زمین است، عمل نیک انسان هم ضایع نمی شود گرچه تا می شود نباید به انسانی که قلبش شوره زار است، برساند، چون خیری در آن نیست، ولی اگر رساند هم ضرری نکرده است، مگر این که بداند عمل او عاملی بر کجروی و ازدیاد گمراهی او می شود.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «اصطبغ الخیر الی مَنْ اهلُهُ وِالی مَنْ لیسَ هُوَ مِنْ اهلِهِ فانْ لَمْ تُصَبَّ مِنْ هُوَ اهلُهُ فَانْتَ اهلُهُ»: «کار خیر را نسبت به کسی که اهل آن یا غیر اهل آن است انجام بده، اگر به فردی که اهل آن نبود رسید (ضرر نکرده ای) تو اهل خیر و معروف هستی». (2)

از امام هفتم (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «پدرم دست مرا گرفت و فرمود: ای فرزندم، پدرم محمدبن علی (الباقر) (علیه السلام) دست مرا همین طور که من دست تو را گرفته ام گرفت و فرمود: پدرم علی بن الحسین (السجاد) (علیه السلام) دست مرا گرفت و فرمود: و فرزندم کار خیر را نسبت به هر کسی که از تو طلب خیر کرد، انجام بده، اگر اهل خیر باشد به موضعش رسانده ای و اگر اهل آن نبود تو اهل آن هستی». (3)

«مُصادف» می گوید: «با امام صادق (علیه السلام) در بین مکه و مدینه عبور می کردیم، به مردی که پای درختی افتاده بود رسیدیم، حضرت فرمودند: با من بیا می ترسم عطش به او رسیده باشد، به طرف او رفتیم، مردی بود از «قراشین» که بلندریش بود، از او پرسیدند، تشنه ای گفت بله: حضرت فرمودند: ای مصادف! پیاده شو و آب به

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 117.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 419 (از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در صفحه 409 نقل شده است.

3- فروع کافی، جلد 8، صفحه 152.

او بده و من چنین کردم، سپس سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم. به حضرت گفتیم: این نصرانی بود، آیا به نصرانی هم تصدق و یاری می کنید؟! فرمودند: بله وقتی در این حال است چنین می کنیم»⁽¹⁾.

نکته ای در اینجا قابل تذکر است این که اولاً سعی کنید کار نیک خود را با منت همراه نکنید، زیرا اساساً ملاک عمل نیک و معروف ترک منت است «ملاک المعروف ترک المَنّ به»⁽²⁾ اگر منت گذاشتی گویا که عملی انجام نداده ای.

پس عمل نیک خود را با عدم اظهار آن زنده کنید، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «أحيوا المعروف بآماتته فإن المنة تهدم الصنعة»: «کار نیک خود را با میراندان آن زنده کنید (یعنی اظهار نکنید و منت نگذارید) زیرا منت، عمل انجام شده را نابود می کند»⁽³⁾.

و ثانیاً عمل نیک را نیمه کاره نگذارید، زیرا زیبایی عمل به اتمام آن است «جمال المعروف اتمامه»⁽⁴⁾ به پایان رساندن عمل بهتر از شروع آن است «اکمال المعروف أحسن من ابتدائه»⁽⁵⁾.

عمل باید همچون فرزند تربیت شود تا رشد کند، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «من لم يُربّ معروفه فقد ضيّعه»: «کسی که عمل نیک خود را تربیت و پرورش ندهد، آن را ضایع کرده است»⁽⁶⁾ و در روایتی دیگر فرمودند: گویا اصلاً عملی انجام نداده

ص: 481

1- وسائل، جلد 6، صفحه 285.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 413 «از امام علی (علیه السلام)».

3- غررالحکم (در همین کتاب شریف هست که فرمودند: «أحي معروفك بآماتته» «عمل نیک خود را با میراندن آن زنده کنید».

4- غررالحکم.

5- غررالحکم _ بحار، جلد 78، صفحه 111.

6- غررالحکم.

است « مَنْ لَمْ يُرَبِّ مَعْرُوفَهُ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَصْنَعُهُ ». (1)

در روایتی امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «رَأَيْتُ الْمَعْرُوفَ لَا يَتَمُّ إِلَّا بِثَلَاثٍ: تَصْغِيرَهُ وَ سِتْرَهُ وَ تَعْجِيلَهُ فَإِنَّكَ إِذَا صَغَّرْتَهُ عَظَمْتَهُ عِنْدَ مَنْ تَصْنَعُهُ إِلَيْهِ وَ إِذَا سَتَرْتَهُ تَمَمْتَهُ وَ إِذَا عَجَّلْتَهُ هَتَّأْتَهُ وَ أَنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ سَخَّفْتَهُ نَكَّدْتَهُ»: «عمل نیک و معروف به اتمام نمی رسد مگر به سه چیز: کوچک کردن آن، پوشاندن آن، تعجیل کردن در آن زیرا هنگامی که آن را کوچک کنی بزرگ کرده ای آن را نزد کسی که برایش این کار نیک را انجام داده ای، و وقتی آن را پوشانی، تمام کرده ای آن را و زمانی که تعجیل در انجام آن کردی آن را مبارک گردانیده ای و اگر غیر این باشد آن عمل را ناقص و نامبارک گردانیده ای». (2)

در روایتی دیگر از مولی علی (علیه السلام) است: «قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بِإِسْتِصْغَارِهَا لِتُعْظَمَ وَ بِإِسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتُهَيَّأَ»: «بر آورده شدن حاجتها کامل و تمام نمی شود مگر به سه چیز: کوچک شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان کردن و کتمان آن تا ظاهر شود، تعجیل و تسریع در آن تا مبارک گردد». (3)

ثالثاً: کار نیک را گرچه کوچک باشد، حقیر مشمارید! رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمودند: هیچ کار نیکی را کوچک نشمارید، گرچه به این باشد که برادر خود را ملاقات کنی و به او روی خوش نشان دهی! (4) در جای دیگر فرمود: «دَخَلَ عَبْدٌ الْجَنَّةَ بِغُصْنٍ مِنْ شَوْكٍ كَانَ عَلَى طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ فَأَمَاطَهُ عَنْهُ»: «یک بنده داخل بهشت می شود، بواسطه شاخه تیغی که در راه مسلمانها بوده و او برداشته و آن را کنار گذاشته است». (5)

ص: 482

1- غررالحکم.

2- فروع کافی، جلد 4، صفحه 30 _ وسائل، جلد 11، صفحه 543.

3- وسائل، جلد 11، صفحه 543.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 166.

5- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 49.

در روایتی دیگر فرمودند: «کسی که چیزی را از راه مسلمین که موجب آزار آنها می شود، برداشت خداوند برای او پاداش قرائت کردن چهارصد آیه می نویسد که هر حرفی ده ثواب و حسنه دارد».(1)

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند: «امام سجاد(علیه السلام) در جاده عبور می کردند، تکه گلی در وسط راه بود از مرکب خود پیاده شدند و آن را با دست خود از وسط راه دور کردند».(2)

معاذ با مردی با هم می رفتند، معاذ سنگی را از وسط جاده برداشت، آن مرد گفت چرا چنین کردی؟ گفت از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود: «مَنْ رَفَعَ حَجْرًا مِنْ الطَّرِيقِ كَتَبَتْ لَهُ حَسَنَةً وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ حَسَنَةٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «کسی که سنگی را از راه بردارد، برای او حسنه ای نوشته می شود و کسی که برای او حسنه باشد داخل بهشت می شود».(3)

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که از گروهی مسلمان دفع ضرر آب و آتش کند، بهشت بر او واجب است».(4)

در جای دیگر فرمودند: «کسی که ضرر آب و آتش یا ظلم دشمن معاند مسلمین را دور کند، خداوند گناه او را می آمرزد».(5)

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که در کنار راه جایگاهی بسازد که عابرین در آن جای گیرند، خداوند عزوجل در روز قیامت او را پوششی از نور محشور می کند».(6)

ص: 483

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 121.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 50.

3- ترغیب، جلد 3، صفحه 619 (طبرانی در کبیر روایت کرده است).

4- وسائل، جلد 11، صفحه 109.

5- وسائل، جلد 11، صفحه 109. (المیزان الحکمه این روایات را با روایت دیگری در، جلد 6، صفحه 238 تا 252 جمع کرده است).

6- بحار الانوار، جلد 7، صفحه 216.

در روایتی دیگر می فرمایند: «بر پوششی از دُرّ و جواهر مبعوث و محشور می شود و صورت او برای اهل محشر که جمع شده اند نور می دهد»⁽¹⁾.

ص: 484

1- وسائل، جلد 11، صفحه 562.

«مُقْبِلًا خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ»

ترجمه: (پرهیزگار را می بینی که) خیر و نیکی او روی کرده و شرّ و پلیدی او پشت کننده است...

شرح: در فرازهای قبل در مورد خیر و شرّ بحث شد و اینکه صدور کار نیک و خیر از آنها مورد انتظار است و کار بد و زشت و شرّ از آنها مورد انتظار نیست. مردم از ناحیه آنها در امنیت کامل هستند، و حال مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «نه اینکه کار خیر از آنها مورد انتظار است بلکه کارهای نیک آنها پیوسته به سوی مردم روان است و نه اینکه مردم از کار زشت آنها و شرور آنها در امانند، بلکه کارهای پلید و ناپسند آنها از مردم پشت کرده و گریزان است خیرات آنها در روی کردن به مردم، زیاد و زیادتیر می شود و شرور آنها کم کم از مردم دور می شود، نسبت خیر و شر عکس است هر چه خیر نزدیکتر می شود، شرّ دورتر و کمرنگتر می گردد، و هر چه شرّ نزدیکتر می شود خیر دورتر می گردد».

انسان باید خیرش بدون درخواست به کسی برسد، انسان باید خیراتش مانند آب رودخانه ای باشد که، خود عبور می کند تا مردم هر وقت بخواهند از آن استفاده

کنند نه اینکه وقتی آب خواهند آب دهد.

اگر نیازمندی را دیدی، مگذار شخصیت خود را به خاطر سؤال و طلب از تو خرد کند، مگذار سیلی ذلت صورت او را سیاه کند، تو خود در رفع نیازش اقدام کن.

مردی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) همسایه ای دارم که دیگ غذا بر بار می گذارد و مرا از آن نمی دهد حضرت فرمودند: «آن کس به من ایمان نیاورده است!» (1)

چرا باید همسایه اظهار عجز و گرفتاری و گرسنگی کند، تا به او کمک کنید، قبل از اینکه دست به این کار زند، شما که ادعا می کنید، پیرو پیامبرید، اقدامی در حق او کنید.

قرآن از صفات مؤمنین، سرعت در خیرات و سبقت در آنها را می شمارد «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ» (2)

در جای دیگر می فرماید: «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»: «با انجام کارهای نیک به سوی مغفرت و آمرزش از طرف پروردگارتان سرعت گیرید». (3)

در روایتی آمده است: «التَّبَرُّغُ بِالْمَعْرُوفِ وَالْإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّؤَالِ مِنَ الْكَبْرِ السُّؤَدِ»: «نیکوئی کردن بدون درخواست و عطا کردن پیش از سؤال و درخواست، از بزرگترین کرامتها و آقائها است». (4)

از حکیمی پرسیدند: آقایی و سروری چیست؟ گفت: نیکوئی با قوم خود و تحمل گناه گفتند شر چیست؟ گفت: رنج بازداشتن و عطا دادن گفتند مجد و بزرگواری چیست؟ گفت: غرامت کشیدن و مکارم اخلاقی را بنا نهادن. (5)

نگذارید زمانه چنان شود که پرهیزگاران واقعی فریاد غربت سر دهند،

ص: 487

1- اخلاق محتشمی، صفحه 373.

2- سوره مؤمنون، آیه 61.

3- سوره آل عمران، آیه 133.

4- اخلاق محتشمی، صفحه 383.

5- اخلاق محتشمی، صفحه 388.

نگذارید که علی گونه‌ها مانند علی (علیه السلام) بر سر مردم فریاد زنند: «وَقَدْ أَصَبَ بَحْتُمُ فِي زَمَنٍ لَا يَزِدَادُ الْخَيْرَ فِيهِ إِلَّا أَدْبَاراً»: «شما در زمانی صبح کرده اید و زندگی می‌کنید که خیر و نیکی جز عقب ماندگی چیزی بیار نمی‌آورد! و شر و بدی عامل پیشروی است!» (1)

یعنی برخلاف حالات و صفات متقین عمل می‌کنید، و این ننگ یک جامعه است که مرکزی برای شرور باشد.

زشت است برای جامعه‌ای که مرکز اجحافها، ظلمها، تعدیها و خالی از نیکیها و درستیهها و صداقتها و محبتها و صمیمیتها باشد.

مرحوم الهی، این عارف سوخته، در ذیل این فراز (بَعِيداً فُحْشَهُ لَيْتِنَا قَوْلُهُ غَائِباً مُنْكَرَةً حَاضِراً مَعْرُوفَةً مُقْبِلاً خَيْرُهُ مُدْبِراً شَرُّهُ) چنین سروده است:

نیاید زشت حرفی بر زبانش *** بود زیبا سخن شیرین دهانش

نهان از جان پاکش زشت رفتار *** عیان از وی نکوئی در همه کار

هر آن خوبیت، باشد روبرویش *** هر آن بد، پشت گرداند زکویش

درخت هستیش شیرین دهد بر *** کجا تلخی بر آرد نای شکر

ص: 488

1- نهج البلاغه، خطبه 129 صبحی صالح و فیض الاسلام.

«فِي الزَّلَازِلِ وَ قُورٍ»

ترجمه: فرد پرهیزگار در زلزله ها و حوادث مضطرب کننده زندگی، سنگین و با وقار و خونسرد و آرام است.

شرح: مولی علی (علیه السلام) به صفتی دیگر که ویژگی پرهیزگاران است، اشاره می کنند و آن آرامش و وقار است.

وقار در مقابل خفت و سبکی است وقار و تأنی از نشانه های عقل، و خفت و سبکی و عجله در امور از نشانه های جهل است.

پرهیزگاران در زلزله های زندگی سنگین و با اطمینان خاطر هستند، آنها همچون کوههای سنگین و سر به فلک کشیده در برابر تندبادهای و حرکت های تند روزگار مقاوم ایستاده اند، آنها چون مظهری از حق هستند، پایدارند، از بین حق و باطل آنچه ماندنی و همیشگی است حق است، باطل همچون کف روی آب گذرا است، باطل همچون خس و خاشاکی بر روی آب در حرکت است.

حق همچون صخره های سنگین در برابر آب است، که آب قدرت تکان دادن آنها را ندارد، و اگر حرکت آب تند، کند و مانند اینها شود آن صخره ها همچنان باوقار

و صلابت ایستاده اند به خلاف خس و خاشاک که سیل به هر طرف که بخواهد آنها را می برد.

زلزله ها و حرکت های تند اجتماعی گرچه بتواند بر چهره آنها خراشی وارد کند، ولی آنها را نمی تواند از مسیر حق خود منحرف کند.

در آنجا که زلزله ها همه چیز را تکان می دهد، آنها استوارند، زیرا حق استوار است، آنها مانند بعضی ها هر روز در زیر یک بیرق و در زمره یک دسته به خاطر مصالح شخصی یا گروهی قرار نمی گیرند، آنها از هر چه رنگ دارد آزادند و تعلق آنها به ذات حق، وابستگی نیست، بلکه گسستگی از هر چیز است، این عدم دلبستگی به غیر حق آنها را همچون ذات احدیت ثابت قدم نگاه می دارد، همانگونه که ذات حق تحت تأثیر هیچ شیء قرار نمی گیرد، ذات پرهیزگاران واقعی که مجلای تابش حق و نمایانگر ذات اویند، غیر متغیر است، و از مواضع ثابت خود عدول نمی کند.

احمد بن عمر حلبی می گوید از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد: «أَيُّ الْخِصَالِ بِالْمَرْءِ أَجْمَلُ؟ وَقَارٌ بِلَا مَهَابَةَ وَ سَمَاحٌ بِلَا طَلَبٍ مُكْفَاةً وَ تَشَاغُلٌ بِغَيْرِ مَتَاعِ الدُّنْيَا»: «چه خصلتهائی برای مرد زیباتر است؟ وقاری که بدون هیبت و ترساندن باشد و بخششی که بدون توقع پاداش و جزاء باشد و مشغول شدن به غیر متاع دنیا (و به آخرت پرداختن)».⁽¹⁾

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) برای کسانی که مأمور گرفتن زکات می کردند، چنین می نوشتند، «فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتِهِمْ ثُمَّ امضِ إِلَيْهِمْ بِالسُّكِينَةِ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَلَا تُخَدِّجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ...»: «وقتی به قبیله ای وارد شدی، بر سر آب آنها (آنجا که از آن آب برمی دارند) پیاده شو بدون آن که به خانه های آنها درآئی، سپس با آرامش و وقار به سوی آنها برو تا بین آنها

ص: 491

بایستی و سلام بر آنها کنی، و از درود بر آنها بخل نوری (و کوتاهی مکن). (1)

مولی علی (علیه السلام) از صفات عاملین و گیرندگان زکات «وقار» را می شمرد، یعنی آرام و خونسرد باشد و اگر به او پرخاشگری نیز شد، با وقار ایستادگی کند و با نرمی و ملایمت به وظیفه خود عمل نماید.

وقار جمال انسان است! «جمال الرجل، الوقار» (2)، نیکی و نیکوکاری انسان در خوش لباسی و خوش زندگی کردن نیست، بلکه در آرامش و وقار در همه حال و خصوصاً در مشکلات است.

«ليس البرّ في حُسن اللباس و الرّی ولكن البرّ في السکينة و الوقار». (3)

وقار زیبایی عقل است «الوقار حلیة العقل» (4)، وقار نور و زینت انسان است «وقار الرجل نورٌ و زینة».

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «علیکم بالسکينة و الوقار» (5) مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «المؤمن وقور عند الهزاهز، تُبوت عند المکاره، صبور عند البلاء»: «مؤمن در فتنه های تکان دهنده سنگین و آرام است، در موقع ناملایمات و مکروهات ثابت قدم و در نزول بلا صابر است». (6)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: سزاوار است که مؤمن هشت خصلت دارا باشد: باوقار در فتنه ها و حوادث تکان دهنده، صبور در موقع نزول بلا، شاکر در رفاه و آسایش، قانع به آنچه خداوند روزی او کرده است، ظلم به دشمنان روا نمی دارد، زحمتی برای یاران ندارد، بدن او از دست او در زحمت و مردم از دست او در راحتی

ص: 492

1- نهج البلاغه، نامه 25، صبحی صالح و فیض الاسلام.

2- غررالحکم.

3- کنز العمال، خبر 6401 از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله).

4- غررالحکم.

5- کنز العمال، خبر 6402.

6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 27.

در روایت آمده که سبب وقار و آرامش حلم و بردباری است «سبب الوَقَارِ الحِلْمُ» (2) یا در روایت دیگر آمده «الوقار نتیجه الحلم» (3) و این نشان می دهد، نتیجه صفت حلم و استقامت در برابر مشکلات، آرامش و وقار است.

در خبری آمده است راهبی بنام شمعون بن لایوی از فرزندان یهودا که از حواریون عیسی (علیه السلام) بود، سؤالات زیادی از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) کرد و جواب شنید و در آخر به حضرت ایمان آورد، و مرحوم حسن بن شُعبَةَ الحرانی در تحت العقول قسمتی از سؤال و جوابها را آورده است و شاهد ما این چند جمله است که حضرت فرمودند از حیاء و قار حاصل شود و از وقار مداومت برخیزد و در مورد «رَزَانَةٌ» که همان وقار است، فرمودند: «از آن لطف و ثبات و اداء امانت و ترک خیانت و صدق زبان و محفوظ کردن شهوت و نیکوئی مال و استعداد و آمادگی برای مقابله با دشمن و نهی از منکر و ترک بیخردی و ترک بی صبری حاصل شود، و این چیزهایی است که عاقل با آرامش و وقار به آن دست می یابد، پس خوشا به حال کسی که با وقار شد و سستی و جهالت در آن نبود و عفو و گذشت کرد» (4).

علی (علیه السلام) می فرماید: «كُنْ فِي الشَّدَائِدِ صَبُوراً وَ فِي الزَّلَازِلِ وَقُوراً»: «در سختیها صابر و در زلزله ها و حوادث تکان دهنده آرام و باوقار باش!» (5)

از خداوند آرامش و وقار و سکینت قلبی را بخواه که او کسی است که باران آرامش را بر زمین قلبهای مؤمن فرو می ریزد «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ

ص: 493

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 47.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- تحف العقول، صفحه 20.

5- غرر الحکم (این روایات را با روایات دیگری صاحب میزان الحکمه در جلد 10، صفحه 606 تا 610 در بحث وقار جمع آوری کرده است).

او است که استقامت را به مؤمنان می دهد گرچه سر از بدن آنها جدا شود، در اینجا به واقعیتی اسف انگیز اشاره کنم و آن این که، حجاج بن یوسف ثقفی در خونریزی و ستمگری از افرادی است که گوی سبقت را از همه ربوده است؛ حجاج مخصوصاً حرص عجیبی به کشتن دوستان علی بن ابیطالب (علیه السلام) داشت.

یکی از روزها در مجلس نشسته بود و جمعی هم از یاران و متملقین دستگاه او از همانهایی که برای خوشگذرانی چند روزه دنیا به تمام فضائل و کمالات انسانی و مقدسات دینی پشت پا می زنند و از انجام هیچ کار زشتی خودداری نمی کنند، گرد او جمع شده بودند.

حجاج به آنان گفت: دوست دارم یکی از یاران و دوستان ابوتراب را به دست آورده، و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم، منظور حجاج از ابوتراب علی (علیه السلام) بود و این کلمه را برای تحقیر آن حضرت به زبان می آورد.

اطرافیان وی گفتند: ما یار و دوست با سابقه تری از قنبر غلام او سراغ نداریم؛ حجاج بلافاصله دستور جلب و احضار او را صادر کرد، طولی نکشید، که قنبر بوسیله مأمورین حجاج مقابل میز محاکمه او قرار گرفت.

حجاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: بله.

گفت: تو همان ابوهمدان می باشی! گفت بله، گفت بنده علی بن ابیطالب (علیه السلام) توئی، قنبر گفت: من بنده خدا هستم و علی بی ابیطالب (علیه السلام) آقای من

حجاج گفت: از عقیده و مرام او بیزار می بجوی! گفت: اگر بیزار می جویم، مرا به عقیده و مرامی که بهتر از آن باشد، راهنمایی می کنی؟!

گفت: تو را خواهم کشت، اکنون اختیار طرز کشته شدن با تو است!

قنبر (باوقار و آرامش) گفت: این اختیار با خود تو است، حجاج گفت: چگونه؟

ص: 494

گفت برای این که هر طور مرا امروز بکشی، روزی می رسد که من هم به همان طریق تو را خواهم کشت، ولی امیرالمؤمنین(علیه السلام) مرا خبر داده است که مرا از روی ستم سر می برند! حجاج دستور داد او را سر بریدند.⁽¹⁾

و این چنین، قنبر که در همه عمر همچون مولایش علی، آرامشی ویژه و وقاری عجیب داشت، با همان آرامش در برابر حجاج ستمگر دست از عقیده خود برداشت و سر در راه معبود داد و این گونه دیگر از اخبار غیبی علی(علیه السلام) را با خون امضاء کرد!

در مورد کمیل بن زیاد نیز رسیده⁽²⁾ که حجاج بعد از این که فرماندار کوفه شد، او را طلبید و او گریخت، حجاج که از گریختن وی آگاه شد، حقوق فامیل و قبیله او را از بیت المال قطع کرد و کمیل که چنین دید با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم به سر آمده و روا نیست به خاطر من حقوق قبیله من قطع شود، و لذا با پای خود به نزد حجاج رفتم!

حجاج گفت بسیار دوست داشتم به تو دسترسی پیدا کنم، کمیل گفت: صدایت را بر من درشت مکن، و مرا از مرگ نترسان، به خدا سوگند از عمر من چیزی نمانده، جز باقی مانده غبار (که از نهایت سستی قادر به جلو رفتن نیست) پس هر چه خواهی درباره من انجام ده، زیرا میعادگاه من و تو نزد خدا است، و پس از کشتن حساب در کار است.

امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) خبر داده مرا، که تو قاتل من خواهی بود!... حجاج گفت تو همان کسی هستی که در زمره کشتندگان عثمان بودی؟ دستور داد بزیند گردنش را! و گردن او را زدند. درود بر این راست قامتان تاریخ که با وقار خود برگهای تاریخ را رقم زدند و نقاط عطف تاریخ شدند. درود بر این باوقارانی که چهره وقار از چهره آنها

ص: 495

1- ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی(علیه السلام)، صفحه 329، جلد 1، ترجمه رسولی محلاتی.

2- ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی(علیه السلام)، صفحه 328، جلد 1، ترجمه رسولی محلاتی.

الهی، این عارف شیدا در ذیل این فراز (فی الزلازل وقور) چنین گوید:

چو گیتی در زلازل باوقار است *** نه چون چرخ از فسون ناپایدار است

دل پاکش چو کوه سخت بنیاد *** مصیبت‌های دوران چون سبکباد

دلش دریا و امواج حوادث *** بر آن اندک غمی را نیست باعث

به دریای جهان نوح زمانست *** ز طوفان حوادث بی زیانست

سفینه دین بر او رکن وثیق است *** چو نوحش کی غم از بحر عمیق است

دهد یاد خدا در روزگارش *** زهر خوف و خطر و جد و وقارش

سپس حکایتی را چنین به نظم آورده است:

به کوهی گفت موری روز باران *** به سوراخی شو از آسیب طوفان

به خنده گفت کوه سخت بنیاد *** به تو باران تواند کرد بیداد

مرا باران برفشانند ز رخ گرد *** تو را سیلی شود پر حسرت و درد

دلا چون کوه شو، ز آشوب دوران *** میندیش از جفای باد و باران

در آئین بهین ثابت قدم باش *** ز باد فتنه بی اندوه، و غم باش

ز جان بگسل به زلف یار پیوند *** به هر فتنه که چشمش کرد دل‌بند

به تار زلف جانان چون زنی چنگ *** تو دلشادی جهان صلح است یا جنگ

شو ایمن در پناه آستانش *** سخن سر کن ز شیرین داستانش

اشاره

«و فی المکاره صَبُور و فی الرجاء شکور»

ترجمه: پرهیزگار در ناملایمات و ناگواریها شکیا و در موقع نعمت سپاسگزار است.

شرح: این فراز اشاره به مقام صبر و شکر پرهیزگاران است. این مرتبه سومی است که به صبر و مرتبه دومی است که به شکر اشاره شده است ولی مولی هر مرتبه به لحاظی متفاوت با لحاظ مرتبه دیگر سخن می گویند، در مرتبه اول در مورد مطلق صبر سخن گفتند که پرهیزگاران ایام کوتاهی را در این دنیا صبور هستند و سختی می کشند و به دنبال آن در راحتی طولانی به سر خواهند برد «صَبِرُوا ایاماً قصیرة اعقبتهم راحةً طویلة» و مرتبه دوم نظر به صبر در شدائد و سختیها بود و این بار سخن از صبر در چیزهائی است که فرد کراهت دارد و فرق بین این صبر و صبر در شدائد واضح است، چه بسا صبر در مقابل امر شدیدی باشد ولی مکروه انسان نیست، فردی که عبادت خدا را می کند، تا به بهشت او رسد، نیمه های شب بلند می شود و به نماز شب و دعا مشغول می شود، یا صبح زود رختخواب گرم و نرم را

رها کرده و به نماز می ایستند، سختی می کشد، ولی آن عمل مکروه و مورد کراهت او نیست، و به طور کلی هر عبادتی اعم از نماز و روزه و پیاده به زیارت خانه خدا و قبور ائمه (علیهم السلام) رفتن سختی دارد و صبر بر آنها می کند ولی مکروه نیست.

صبر در برابر شداید و ناملازمات

پرهیزگاران نه فقط در برابر آنچه نفس آنها می خواهد، صبر می کنند، و به دنبال خواهشهای نفسانی نمی روند، (صبر در معصیت) بلکه در برابر آنچه نفس آنها نیز کراهت دارد، صبر می کنند (صبر در مصیبت) در برابر فقر و تنگدستی و اهانت دیگران و فشارهای روحی و جنگ و اسارت و بیماری و حوادث ناگوار طبیعی و غیرطبیعی، استقامت می کنند و می دانند که این حوادث از مبدئی قادر و رحیم و رؤوف صورت می گیرد، که بر همه امور آگاه است، سررشته همه حوادث و تحرکات عالم به دست او است، چیزی از مقابل دید او مخفی نیست، همه چیز در محضر او است.

و از طرفی می دانند که عالمی بعد از این عالم هست که یکایک این مسائل مورد محاسبه قرار می گیرد و در مقابل صبوری که در برابر مشکلات کرده، پاداش می گیرد، هر چه بیشتر تحمل کند، بیشتر مأجور و مثاب خواهد بود. مانند کسی که در مسابقه دو و میدانی استقامت می کند، و رنج را تحمل می کند و می داند هرچه بیشتر رنج کشد و صبر کند، بیشتر پاداش می گیرد.

این ایمان و اعتقاد به چنان مبدئی و چنین معادی صبر را بر او آسان می کند و در راهی که هدفدار است، بیشتر استقامت می کند و از این رنج نمی رنجد، او می داند که:

صبر سرّ مکنون در روان عالم است، صبر گنجینه ای است که دسترسی به آن برای همه میسر نیست، صبر رمز موفقیت است، صبر راز پیروزی است، صبر کلید حلّ مشکلات است، صبر کلمه ای الهی در کتاب آفرینش است، صبر موهبتی الهی

است، صبر رساننده انسان به فلاح و رستگاری است، صبر برنده انسان به مقصد نهائی است، صبر اشعه ای از اشعه های ذات الهی است، نورانیتی بر چهره تاریکی است، خورشیدی در آسمان جانها است، تابشی است که مشکلات را یکی یکی ذوب می کند و نابود می سازد.

صبر است که رسول الله (صلی الله علیه و آله) درباره آن فرمودند: «در صبر بر مکروهات و ناملایمات و امور غیر موافق با نفس، خیر کثیر است» [\(1\)](#) «فی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَكَرَّهَ خَيْرٌ كَثِيرٌ».

این نوع صبر دلیل ایمان است، در حدیثی از ابن عباس آمده است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر انصار وارد شدند و فرمودند: آیا شما مؤمنید؟ و آنها همه ساکت شدند یکی از صحابه گفت بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)، فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: «نَشْكُرُ عَلَى الرَّخَاءِ وَ نَصْبِرُ عَلَى الْبَلَاءِ وَ نَرْضَى بِالْقَضَاءِ»: «در خوشی شاکریم و بر بلا صابریم و به قضاء الهی راضی».

حضرت فرمودند: «مؤمنون و ربّ العکبة»: «قسم به صاحب کعبه که شما مؤمنید» [\(2\)](#).

در جای دیگر فرمودند: «ایمان بر چهار پایه است، یقین و صبر و جهاد و عدل» [\(3\)](#).

حضرت مسیح (علیه السلام) فرمود: «انکم لا تُدرکونَ ما تُحِبُّونَ اِلَّا بِصبرکم علی ما تکرهون»: «شما به آنچه دوست می دارید نمی رسید، مگر به صبر و استقامت بر آنچه از آن کراهت دارید» [\(4\)](#).

ص: 500

1- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

2- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

3- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

4- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

مرحوم محدث قمی در سفینه البحار در ذیل ماده «جُعَل» حکایتی جالب و آموزنده را نقل می کند، وی می گوید از شیخ ابی الحجاج الاقصری که مرد عارفی بود، روزی سؤال شد: شیخ و استاد تو کیست؟ گفت: شیخ من «ابوجعران» است (ابوجعران نوعی سوسک کثافت خوار است). (1)

گمان کردند او شوخی و مزاح می کند، گفت من مزاح نمی کنم، گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است؟ گفت: شبی از شبها در زمستان بیدار بودم ناگهان دیدم ابوجعران از مناره چراغ آن بالا می رود و لیز میخورد و بر می گردد شمارش کردم که هفتصد مرتبه لیز خورد و افتاد و خسته نشد، در خود تعجب کردم سپس برای نماز صبح بیرون رفتم و باز گشتم و ناگهان دیدم که سر انجام بر بالای مناره در کنار فتیله نشسته است من هرچه پیدا کردم از او پیدا کردم و از او صبر و ثبات و استقامت را با جدیت فرا گرفتم. (2)

آری یک سوسک معلم عارفی می شود و به او درس استقامت می دهد و از این معلم ها زیاد است، ولی متعلم کم است، آیا ما در کارها به اندازه این حیوان کوچک استقامت داریم، این حیوان طبق شمارش این عارف هفتصد مرتبه تلاش کرد و خدا می داند، قبل و بعد از دیدن این عارف چند مرتبه دیگر این کار را تکرار کرده بود خداوند اگر توفیق فراگیری حکمت و استقامت را از انبیاء و اولیاء خود به ما نمی دهد که داده است، توفیق فراگیری آن را از سوسک و حیوانی دیگر به ما دهد،

ص: 501

1- به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه اش جمع و ذخیره می کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می کند و دوبال دارد که دیده نمی شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می رود و با این گونه راه رفتن به خانه خود هدایت می شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می شوند دنبال آنها راه می افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، جلد 1، صفحه 165 _ 164).

2- به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه اش جمع و ذخیره می کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می کند و دوبال دارد که دیده نمی شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می رود و با این گونه راه رفتن به خانه خود هدایت می شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می شوند دنبال آنها راه می افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، جلد 1، صفحه 165 _ 164).

که آن را هم داده است و ما غافلیم و تنبل!

در دعای امین الله امام سجاد (علیه السلام) وقتی جدّ خود مولی علی (علیه السلام) را زیارت می کنند، بر سر آن مزار شریف چنین دعا می کنند: «اللهم اجعل نفسي مطمئنة بقدرک راضية بقضائك مولعة بذكرک و دعائك محبة بصفوة اولیاءک محبوبة فی ارضیک و سمانیک صابرة علی نزول بلائیک شاکرة بفواضل نعمائک»: «خدایا نفس مرا مطمئن به مقدرات، راضی به قضاء، حریص به ذکر و خواندن خودت قرار ده، (خدایا نفس مرا) دوستدار برگزیدگان از دوستان خود، محبوب در زمین و آسمان، صبور بر نزول بلاء و شکرگزار بر نعمتهای صادر شده از ناحیه خود قرار ده!»

امام سجاد (علیه السلام) صبر بر مصائب و مکروهات و شکر بر نعمتها که از صفات پرهیزگاران واقعی است را از خداوند برای خود در چنین مکان مقدس درخواست می نماید.

در روایت از علی (علیه السلام) آمده است: «الجزع عند البلاء تمام المحنة»: «زاری در موقع بلا، تمامی رنج است».

رشید الدین و طواط در کتاب «مطلوب کل طالب» در ذیل این روایت می گوید: صبر در موقع نزول بلا از اموری است که ثواب را به طرف صابر می کشاند و جزع و زاری در نزد بلا از موجبات عقوبت است و چه رنج و محنتی تمامتر از فقدان ثواب ابدی و دریافت عقوبت سرمدی است.

در بلیت جزع مکن که جزع *** به تمامی دلت کند رنجور

هیچ رنجی تمامتر زان نیست *** کز ثواب خدای مانی دور (1)

در روایتی دیگر از آن حضرت آمده: «الجزعُ اُتعبُ مِنَ الصبر» (زاری سخت تر و دشوارتر از صبر کردن است).

در ذیل این روایت و طواط گوید جزع از صبر دشوارتر و اضطراب از سکون و

ص: 502

در حوادث به صبر کوش، که صبر*** به رضای خدای مقرون است

تن مده در جزع، که رنج جزع*** صد ره از رنج صبر افزون است(1)

امام صادق(علیه السلام) چنین می فرماید: «بلا و گرفتاری زینت مؤمن و کرامت و عزت برای کسی است که صاحب عقل و تدبیر است، زیرا در مباشرت و مصاحبت با بلا و صبر بر آن استقامت در برابر آن، ایمان از ناخالص ها و تیرگیها پاک گشته و نسبت انسان با ایمانش تصحیح می گردد و شخص مؤمن تر می گردد، نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) فرمودند: ما گروه انبیاء شدیدترین مردم از جهت بلاء و گرفتاری هستیم و سپس مؤمنین با درجاتی به ترتیب شبیه ما هستند (هر چه مؤمن تر باشند به ما شبیه ترند) کسی که طعم بلاء را چشید، البته در زیر توجه و سایه مراقبت و حفظ پروردگار متعال، او التذاذ و خوشیش به بلاء بیشتر از تلذذ او به نعمت است و وقتی بلا را از دست می دهد، شوق به او میورزد و مشتاق آمدن او است، زیرا در زیر آتش های ابتلاء و گرفتاری و سختی، انوار رحمت و نعمت فروزان است و به عکس در زیر انوار نعمت و وسعت مادی آتش های گرفتاری و ابتلاء گذاشته شده است.

و در این دو مرحله آنان که نجات و تخلص پیدا کرده و نتیجه مطلوب بگیرند، بسیار کم هستند، و خداوند ثناگوی هیچ بنده ای از بندگان خود از زمان آدم(علیه السلام) تا (خاتم) محمد(صلی الله علیه و آله)نشده، مگر بعد از ابتلاء او و فاء حق عبودیت، کرامات خداوند در حقیقت نهایتا و نتایجی است که ابتداءهای آن بلاء است و ابتداءهائی است که نهایت آنها بلا است «کراماتُ الله فی الحقیقة نهایتُ بدایاتها البلاء و بدایاتُ

ص: 503

1- «مطلوب کل طالب» صفحه 95 (کتاب «مطلوب کل طالب» نوشته رشیدالدین وطواط است و او صد کلمه ای را که جاحظ از کلام علی(علیه السلام) اختیار کرده به عربی و فارسی شرح کرده و از خود دو بیت شعر در همان معنی آورده است، گفتنی است تا آنجا که می دانیم نخستین کسی که به جمع و تدوین مجموعه ای از کلمات مولی پرداخته جاحظ است و صد کلمه از مولی را انتخاب کرد) رجوع شود به مقدمه همان کتاب.

کسی که از مرحله محدودۀ ابتلاء بیرون آمده (و بخوبی امتحان داد و قبول شد) چراغ اهل ایمان و یار و مونس مقربین و راهنمای کسانی می شود که قصد سیر و سلوک معنوی و وصول به منزل نهائی را دارند و خیر و برکتی نیست، در بنده ای که شکایت کند از ابتلاء و ناراحتی و محنتی که هزاران رحمت و نعمت و گشایش قبل از آن بوده و هزاران نعمت و مرحمت دیگر بعد از آن است.

کسی که حق صبر و استقامت را در ابتلائات بجا نیاورد، از شکرگزاری در نعمتها محروم می شود و همچنین کسی که اداء حق شکر و سپاس در نعمتها نکند، از صبر در بلاء محروم می شود، و هر کس از هر دو محروم شد، از رانده شدگان دستگاه ربوبی است.

حضرت ایوب (علیه السلام) در دعایش می گفت: «خدایا هفتاد سال بر من در آسایش گذشت، تا هفتاد سال بر من در ابتلاء و گرفتاری بگذرد، (و من بر آن گونه زندگی نیز صابرم)».

«وهب بن منبّه» گفت «البلاء للمؤمن كالشكال للدابة والعقال للابل»: «بلاء و گرفتاری برای مؤمن مثل چیزی است که دست و پای چهارپا را می بندند و مثل زانوبندی است که به شتر می بندند (یعنی انسان را از آزادی مطلق و هوسرانی و سرکشی بازمی دارد)»

و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمودند: «صبر نسبت به ایمان، مثل سر نسبت به جسد است و سر صبر نیز بلاء است (اگر بلاء نباشد صبر نیست) و جز عالمان و اهل بصیرت این معنا را درک نمی کنند».⁽¹⁾

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست *** عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

- 1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب نود، ترجمه مصطفوی، صفحه 400 و 401.
- 2- باده و صهبا و می و امثال اینها در اصطلاح اهل عرفان، بمعنی اثری است که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد (مقدمه دیوان الهی). مرحوم الهی در مقدمه دیوان خود چنین می گوید: عشق و عاشقی: محبت کامل به حق و شهود و حُسن ازل. معشوق: معبود به حق و حُسن مطلق، یا رَوَنگار و دوست نیز، حق و اولیاء حق و شؤن الهی مقصود است و نیز صَدَنَم و دلبر و امثاله. شوق: طلب و سفر به سوی معشوق. می: اثری که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند، یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد، صهبا و باده و امثاله نیز به همین معنا است. ساقی: آن دم قدسی که روح را از علائق جسمانی پاک گرداند. مرغ سحر: نوای مرغان و ذکر بلبل و عندلیب و طوطی و امثاله: گویای سخن عشق و اشتیاق به حق. مطرب و نی و چنگ... سخن یا نوائی که روح را وجد معنوی و نشاط روحانی بخشد و به یاد خدا آرد. چشم: توجه ذات احدیت، و چشم سیاه: ذات و مقام غیب الغیوبی. ابرو و زلف: صفای جمال و جلال است که حاجب ذاتند. ناز و غمزه: التفات خاص معشوق به لطف یا به قهر و فتنه: انقلابات آسمانی است به سر ذات الهی لب شیرین و لب لعل و امثاله: اشاره به وحی و سخن آسمانی است که شیرین ترین کلام وجود است. بوسه: اشاره به لطف خاص ازلی و عنایات مخصوص ربانی است. زلف و طره گیسو: حقائق ماهیات است، و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است. رندی: بی نیازی و بی اعتنائی به عالم طبیعت. رخ: وجود منبسط و اضافه اشراقی حقیقت وجود. باغ و بوستان و گل و گلستان و امثاله: مکان توجه قلب بنده به معشوق عالم. نغمه و نوا و ساز: آوازی که انسان را به یاد خدا و عالم روحانی آورد. خال: بساطت و وحدت ذات است. رقیب: نفس با فکری که عاشق را از ذکر حق باز دارد. جفا، کرشمه، بلا، جور و امثاله: سبب محروم شدن عاشق یا سبب شدت شوق او است و همه امتحان عشق است. هجر، فراق: غیب از حضور معشوق حقیقی یا شام هجر عالم طبیعت و صبح وصال عالم تجرّد مستی: اقبال به حق و حالتی که انسان را از شرک و ریا پاک سازد. می طهور: آن تجلّی و اشراق که قلب عارف را از ما سوی الله پاک سازد. سپس می افزاید: آنچه را که یاد آورد نشدیم هوشمندان با همین بیانات می توانند دریابند.

صبر بر سه نوع باشد: اول صبر عام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلُّد و اظهار ثبات در تحمّل تا ظاهر حال او به نزدیک عاقلان و عموم مردمان مرصّی باشد.

دوم صبر زهّاد و عبّاد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت.

سیم صبر عارفان، چه بعضی از ایشان التذاذ یابند به مکروه از جهت تصور آن که معبود ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان، خاص گردانیده و ملحوظ نظر او شده اند.

و علامت صبر حبس نفس است و استحکام درس و مداومت بر طلب اُنس و محافظت بر طاعات و استتقضاء در واجبات و صدق در معاملات و طول قیام در مجاهدات و اصلاح جنایات و ترک شکایات و فرو خوردن تلخی ها و روی ترش ناکردن.

و صبر آن است که فرق نکند، میان حال نعمت و محنت و سکون نفس در بلاء و بلا را به همت توان کشید.

باید اگر بلائی کونین بر تو گمارند در آن آه نکنی و اگر محنت عالمین بر تو فرود آید، به جز کوی صبر نجوئی و در بلا در آمدن همچنان باشی که از بلا بیرون آمدن.

صبر باید مرد را در هر چه هست *** تا تواند بر در شادی نشست

گوشمال نفس تو صبر است و پس *** جوهر عقل است صبر ای بوالهوس

صابر اندر صبر بودن مشکل است *** این سخن نی لایق هر غافل است

مرد عامی چون زکار آگاه نیست *** که مر او را صبر هست و گاه نیست

در بلا صابر شده مردان خاص *** لکن از درگاه حق جسته خلاص

خاص خاص از کار خود پرداخته *** با بد و نیک دو عالم ساخته

راحت از میلی گرفته در بلا *** بی تغییر گفته غم را مرحبا

صبر باید در همه رنج و بلا *** تا به ملک فقر گردی پادشا

صبر را بر حسب حالات صابران و نحوه صبر آنها به چند قسم تقسیم کرده اند:

صبر لله، صبر فی الله، صبر مع الله، صبر عن الله، صبر بالله.

1_ صبر لله: عبارت از حبس نفس از جزع است در موقع وقوع در امری مکروه، یا موقع فوت شدن امری مطلوب.

2_ صبر فی الله: ثبات و استقامت در راه حق متعال است به جهت تحمّل بلیّات، ترک لذّات، و دفع موانع.

3_ صبر مع الله: صبر اهل دل و حضور است که در وقت بروز موانع و ظهور آثار نفس برای آنان پیش می آید.

4_ صبر عن الله: به دو قسمت تقسیم شده، یکی اختصاص به فسّاق دارد، یکی اختصاص به عشّاق، در قسم اول حکایت از بُعد و دوری می کند، در قسم دوم حکایت از قرب.

در معنی اول هر چه فاسق بر فسقش صبورتر باشد، بد حال تر است، در معنی دوم هر چه عاشق صبورتر باشد، مقرّبتر است، صبر در معنی اول مربوط به اهل جفا و حجاب است و در معنی دوم مربوط به اهل عیان و مشاهده.

5_ صبر بالله: صبر موحدین و صبر اهل تمکین است که در مقام استقامت در امر حق متعال پیش می آید.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: صبر عبارتست از حبس نفس از جزع که

اظهار آن دالّ بر شکوه و شکایت است، صبر برای عامه سخت ترین منزل، برای اهل محبت مخوفترین مقام و برای موحّدین نازلترین موقف است و بر سه درجه است:

درجه اول از صبر، صبر از معصیت است که برای بقاء ایمان و دوری از عذاب است و با مطالعه و عید الهی حاصل می گردد، در این مقام اگر موجبات صبر انفعال و شرمندگی باشد و حیا از حق، موجب شود که سالک از معاصی کناره گیری نماید، این نحوه صبر عالی تر است.

درجه دوم از صبر، صبر بر طاعت است که به محافظت طاعت، رعایت طاعت و به تحسین طاعت حاصل است، تحسین طاعت به علم، رعایت طاعت به اخلاص و محافظت به دوام طاعت است.

درجه سوم از صبر: صبر در بلا و مصائب است که برای رسیدن به حسن جزاء الهی است، تحمّل این صبر با انتظار فرج از طرف حق متعال سهل و آسان می گردد، سبک گردانیدن مصائب و سهل شمردن آنها با یاد خدا و متذکّر شدن نَعْم بی پایان او است، آن که متذکّر حق متعال است، زیر بار مصائب، احساس ناراحتی نمی کند. (1)

حکایتی عجیب

یکی از بزرگان دین نقل می کند: که از گورستانی می گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می خواند بدین مضمون:

«صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می دانم عالی است، آیا بی تابی بر من سزاوار است که من بی تابی کنم؟!»

«صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوههای شروری وارد می شد، متزلزل می گردید، اشک به چشمانم وارد شد، سپس آن اشکها را به دیدگان خود

ص: 508

1- مقامات معنوی، جلد 2، صفحه 39 (به نقل از عرفان اسلامی، جلد 12، صفحه 362).

آن مرد دین می گوید: از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می گوئی صبری که کردم، در عهده همه کس نیست!

در جواب گفت، روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکانم ذبح نمود و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد، یکی از دو فرزندم که بزرگتر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت می خواهم به تو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد، در نتیجه برادر بزرگتر سر برادر کوچکتر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود، فهمیدم، از دست پسرم خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزخم، به بیابان فرار کرد، چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد، به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله حیوانات دید که مرده است، جنازه او را به زحمت به خانه آورد و از شدت عطش و رنج جان سپرد، من خود را سراسیمه به جنازه شوهر و پسر رساندم، در این اثناء کودک خردسامل خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود، می رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می کشد، خلاصه، من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده ام را از دست دادم، در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم، مأجور خواهم بود، آنگاه دنباله آن اشعار، شعری را به مضمون زیر خواند:

تمام امور از جانب خدا است و واگذار به او است و هیچ امری واگذار به عبد نیست. (1)

گویند عبدالله بن یعفر که یکی از بزرگان شیعه است روزی برای مطلبی ناگزیر شد نزد قاضی ابویوسف شهادت دهد، قاضی گفت: من نمی توانم در مورد تو حرفی بزخم و عیبی بگیرم، زیرا تو همسایه من هستی، و می دانم راستگو هستی و شبها برای عبادت پروردگار عالم زیاد بیدار می باشی، ولی فقط یک عیب در تو

ص: 509

می بینم! عبدالله گفت: آن عیب چیست؟

قاضی گفت: آن عیب این است که تمایل به «شیعه» داری!؟

عبدالله وقتی این جمله را شنید به گریه افتاد به طوری که اشک چشم او جاری شد، سپس گفت: ای ابویوسف مرا به جمعیتی (شیعه) نسبت دادی که می ترسم از آنان نباشم، سپس قاضی گواهی او را پذیرفت. (1)

عبدالله بن ابی یعفر کسی است که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد، به خدا قسم اگر شما اناری را پاره کنی و یک قسمت آن را بفرمائی حلال است و قسمت دیگر آن را حرام بفرمائی، به طور مسلم من گواهی می دهم که آنچه فرموده ای حلال است و آنچه فرموده ای حرام، حرام است. (2)

او کسی است که امام صادق (علیه السلام) درباره او فرمودند: «ما وجدتُ أَحَدًا يَقْبَلُ وَيُطِيعُ امْرِي إِلَّا عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَعْفُورٍ»: «نیافتم احدی را که قبول کند و اطاعت فرمان من کند مگر عبدالله بن ابی یعفر». (3)

او کسی است که حضرت درباره او فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند» و وقتی از دنیا رفت حضرت به مفضل مطالبی درباره او گفتند که درباره هیچ یک از دوستان و شیعیان خود نفرمودند. (4)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و فی المکاره صبور» چنین گفته است:

به کام جان او هر ناگواری *** گوارا شد به صبر و استواری

صبوری هر چه در گیتی است ناخوش *** نماید در مذاق جان ما خوش

درخت صبر بار شادمانی *** برآرد اندر این باغ کیانی

ص: 510

1- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

2- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

3- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

4- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

صبوری چرخ سرکش را کند رام *** به هر ناساز سازد خاطر آرام

جهان پریگیر و دار ناگوار است *** صبوری زان نشان هوشیاری است

به بصیر ز جور دوران می توان رست *** به کنج عافیت دلشاد بنشست

مکاره چیست زهر غم چشیدن *** فراق یار و رنج دهر دیدن

کشیدن درد، درد از جام ایام *** ندیدن روی زیبای دل آرام

شب و روز انتظار یار بردن *** به داغ هجر دلبر جان سپردن

کشیدن از رقیبان رنج و بیداد *** نگشتن از وصال یار دل شاد

چو دلبر خواهد این، ایدل چنین خواه *** که چون خاصان شوی در حضرت شاه

و فی الرخاء شکور

مقام دیگر بعد از صبر، مقام شکر است، گفتیم که دومین مرتبه ای است که مولی به مقام شکر اشاره می کنند، در مرتبه اول فرمودند: «یُمسی و همّه الشکر و یُصبح و همّه الذکر» کنایه از اینکه دائم در ذکر و شکرند، صبح که می کنند همشان ذکر است تا خداوند درهای رحمت را بروی آنها بگشاید و شام که می کنند از نعمتهای الهی شکرگزارند. در این فراز نیز اشاره به شکر در آسایش و راحتی می کنند، در مقابل صبر در ناراحتی، شکر باری است که خداوند از آن باب نعمت را افزون کند.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «در هر نفسی از نفسهای تو شکر لازم است، برای تو و بلکه هزار شکر یا بیشتر است، کمترین حد شکر این است که نعمت را از طرف خدا دیده و علتی را که مورد علاقه قلب و جالب توجه باشد برای نعمت نتراشد و تنها علت و سبب نعمت را خدا دانسته و به آنچه او عطا می کند، راضی باشد و به وسیله نعمت های او معصیت و مخالفت اوامر و نواهی او نکند.

شکر باشد دفع علت های دل *** سود دارد شاکر از سودای دل

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست *** زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه *** صید نعمت کن به دام شکر شاه(1)

گفتند حضرت عیسی (علیه السلام) به مردی گذشت که نابینا، زمین گیر و گرفتار مرض برص شده و گوشت‌های بدنش از هم متلاشی شده بود ولی او پیوسته می گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا إِنْتَلَىٰ بِهِ كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ» یعنی حمد سپاس (و شکر) خدای را سزااست که مرا از آنچه بسیاری از مردم را به آن مبتلا گردانیده است، سلامت و در امان داشت.

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمودند: ای مرد عاجز چه بلائی است که خداوند آن را از تو باز داشته است و از آن در سلامت هستی که دیگران گرفتار آن می باشند، و شکر آن را می نمائی؟ مرد عاجز و کور عرض کرد من بهتر هستم از کسانی که خداوند آن معرفت و ایمان و شناسائی خودش را که در دل من گذاشته است در قلبشان قرار نداده است!

عیسی (علیه السلام) فرمود: دست خود را جلو بیاور! وقتی عاجز دست خود را پیش آورد، حضرت عیسی (علیه السلام) به امر خداوند عالم او را شفا داد که در همان وقت سالم و زیبا گشت به طوری که از تمام مردم از نظر جسمی و صورت بهتر شد و از آن به بعد همراه حضرت عیسی (علیه السلام) به راه افتاد و از شاگردان مخصوص آن حضرت گشت. (2)

آری نه فقط برای نعمتها باید شکرگزار بود، بلکه برای مصیبت و بلا نیز باید شکرگزار بود.

شخصی نزد یکی از بزرگان رفته و حال وی را پرسیده بود، او فرموده بودند: الحمد لله هنوز روی مریضی و فقر را ندیده ام، در حالی که وقتی این را گفته بود، چند سال بود زمین گیر شده بود و خانه او در گرو مردم بود، هم مریض و هم فقیر بود ولی

ص: 512

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة باب شش _ ترجمه مصطفوی، صفحه 27.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 167.

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: در هر بلائی پنج گونه شکر واجب است:

1_ مصیبت اگر در امر دنیوی و بدن باشد، شکر لازم دارد، زیرا مصیبت در دین و دچار شدن به کفر و شرک بسیار بزرگ است و به خاطر این است که در دعای می خوانیم: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا»: «خدایا مصیبت و ابتلاء ما را در دین ما قرار مده».

2_ هیچ بیماری و بلائی نیست مگر آنکه بالاتر از آن متصور و موجود است باید شکر کرد که بدتر از این نیست، هر کس مستحق هزار تازیانه باشد و صد تازیانه خورد جای شکر دارد، یکی از بزرگان ظرف خاکستر بر سر او ریختند، گفت: الحمدلله و شکر کرد، گفتند: چرا شکر می کنی گفت، کسی که توقع داشت آتش بر سر او ریزند وقتی خاکستر ریختند جای شکر دارد.

3_ عقوبت اگر در دنیا به انسان رسد، جای شکر دارد که عقوبت اخروی بسیار سخت و گران است. در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است «کسی را که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند» بلا کفاره گناه است و دیگر جائی برای عقاب نمی گذارد، اگر طیب داروی تلخ به تو دهد و «فَصُدَّ» یعنی رگ تو را بزند و خون گیرد، رنج این، به رنج بیماری سخت می ارزد.

4_ وقتی مصیبت و بلائی که در لوح محفوظ نوشته شده و مقدر بوده به انسان می رسد، باید شکر کند که این بلا از سرش گذشت.

5_ مصیبت دنیا ثواب آخرت دارد، و جای شکر است از دو جهت: یکی ثواب بردن چنانکه در اخبار آمده است و دیگر مصیبت موجب عدم الفت و انس با دنیا می شود و راحت تر زندگی می کند و راحت تر می رود. (1)

پس برادرم شاکر باش که قضاء الهی حتمی است، اگر شکایت کنی اجر خود

ص: 513

بری، پس شکرگزار، تا ثواب بری. گویند حضرت سلیمان (علیه السلام) فرزندی داشت که از دستش برفت، از غم او رنجور شد، دو فرشته به صورت دو خصم پیش او آمدند. یکی گفت: ای پیغمبر خدا، من در زمین کشت کردم و مزرعه ای شد این مرد زیر پا تباه کرده، دیگری گفت: او در راه کشت کرده و چون راه نبود بناچار از روی آن رفتم.

سلیمان به اولی گفت: چرا در راه کشت کردی، مگر نمی دانستی مردم روی آن می روند؟ گفت: ای سلیمان (علیه السلام) تو نمی دانستی آدمیان بر راه مرگ نشسته اند، چرا به مرگ پسر خود ماتم گرفته ای؟! (تو فرزند خود را در جلو راه مرگ گذاشته ای، نه تو که همه انسانها چنین می کنند پس اگر با مرگ از دست تو رفت غصه مخور) سلیمان (علیه السلام) آگاه شده و استغفار کرد. (1)

حاتم اصم گفت: «خداوند متعال روز قیامت به وسیله چهار کس بر چهار گروه حجت تمام کند، به سلیمان (علیه السلام) بر توانگران، به یوسف (علیه السلام) بر بندگان، به عیسی (علیه السلام) بر درویشان و به ایوب (علیه السلام) بر اهل بلا (2) (باید مثل ایوب (علیه السلام) شاکر بود و اگر عذر در صفحه قیامت آوریم، که نمی توانستیم، خداوند می گوید چرا ایوب توانست)؟»

حقیقت شکر

همه مقامات دین متکی بر سه اصل است: علم و حال و عمل، علم مایه حال و حال موجب عمل است علم همان شکر و شناخت نعمت است از خداوند و این که اسباب و وسائل واسطه ای بیش نیست حال، شادی دل است به آن نعمت: «و عمل، به کار واداشتن آن نعمت است در آنچه مقصود خداوند است، و آن عمل هم به دل هم به زبان و هم به بدن تعلق دارد.

موسی (علیه السلام) در مناجات گفت: خدایا آدم را به دست قدرت خود آفریدی و با وی

ص: 514

1- کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 381 تا 384 (با کمی تصرّف).

2- کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 381 تا 384 (با کمی تصرّف).

چنین و چنان کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت: «بدانست که آن از جهت من است و دانستن وی شکر من بود».

عمل شکر به دل آن است که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.

عمل به زبان آن است که با زبان شکر او گوید و الحمدلله زیاد بر زبان آرد. عمل به تن آن است که هر نعمتی را در جای خود مصرف کند، خواه آن نعمت اعضاء و جوارح باشد خواه غیر آن. (1)

علت عدم شکرگزاری مردم

علمای اخلاق دو سبب ذکر کرده اند: 1_ جهل. 2_ غفلت.

1_ جهل دارند یا به اصل نعمت و بعضی چیزها را نعمت ندانند و یا فکر می کنند، شکر فقط با زبان است و گمان می کنند اگر مثلاً شکر صحت و سلامتی اعضاء و جوارح خود را کردند کفایت می کند و می توانند دیگر هر استفاده ای که بخواهند از آنها ببرند، گرچه مورد رضایت مُنعم و خداوند یگانه نباشد.

2_ غفلت از نعمت دارد، هر نعمت عمومی را گرچه می دانند نعمت است، ولی نعمت نمی شمارد و غافل است و حق آن را بجا نمی آورد. به نَفْسِی که مُمَد حیات است و مُفَرَّح ذات بی توجه است، مگر اینکه در دود و دَم گرفتار شود آن وقت قدر آن داند، تا عضوی از او درد نکند قدر آن عضو نداند و این همچون بنده ای می ماند که تا وی را نزنند، قدر نعمت نداند: «قدر حیات را نمی داند، مگر اینکه به قبرستان رود و ببیند که مردگان در آرزوی یک روز عمرند، تا تقصیرهای خود را با آن جبران کنند، آنها در حسرت روزی و او در مَسَرَّت روزها است و قدر نمی داند.

ص: 515

1- می توانید به کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 358 تا 362 مراجعه نمائید و همینطور به محجة البیضاء، جلد 7، بحث شکر.

یکی در نزد بزرگی، از فقر و تهیدستی گله می کرد، آن بزرگ گفت: می خواهی چشم نداشته باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ گفت نه، گفت: می خواهی عقل نداشته باشی و آن مقدار داشته باشی، گفت، نه، گفت: می خواهی گوش و دست و پای نداشته باشی، و آن مقدار داشته باشی گفت نه، گفت پس خدا در نزد تو پنجاه هزار درهم جنس و کالا گذاشته چرا گله می کنی؟! (1)

ابن سماک بر یکی از خلفا وارد شد، در حالی که در دست آن خلیفه ظرف آبی بود که می آشامید، به سماک گفت، مرا موعظه کن، گفت: آیا اگر همه اموال خود را باید می دادی تا این آب را بخوری و گرنه عطشان می ماندی این کار را می کردی؟ گفت بله، گفت اگر تمام سلطنت و پادشاهی خود را باید می دادی، آیا ترک سلطنت می کردی؟ گفت بله، گفت پس خوشحال به پادشاهی نباش که مساوی با آشامیدن مقدار کمی آب است. (2)

از این روشن می شود که نعمت آشامیدن آب در موقع عطش، از پادشاهی تمامی زمین بیشتر است.

حکایت شده که یکی از حافظان و قاریان قرآن دچار فقر شد و کار بر او مشکل شد، در خواب دید، کسی می گوید: آیا دوست داری، سوره انعام را از ذهنت پاک کنیم و فراموش گردانیم و هزار دینار در عوض آن به تو دهیم گفت: نه، گفت: سوره هود (علیه السلام) چگونه؟ گفت: سوره یوسف (علیه السلام) چگونه؟ گفت نه همینگونه سوره هائی را شماره کرد، سپس گفت: با تو قیمت صد هزار دینار است و تو شکایت می کنی؟ صبح کرد در حالی که معلوماتش به خاطر ناشکری از او گرفته شده بود. (3)

نکته ای که در آخر تذکر آن لازم است این که: سعی کنید در زندگی شکرگزار

ص: 516

1- کیمیای سعادت، جلد 8، صفحه 379 و 380.

2- محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 219 و 218.

3- محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 219 و 218.

مردم باشید، تا شکرگزار خدا شوید، اگر کسی به شما خدمتی کرد قدر نعمت او را بجا آورید، تا خداوند نیز نعمتش بر شما افزون کند.

کیفر کفران نعمت

در کوفه مرد صرّافی بود، که ثروت و مال فراوانی داشت، یکی از ملازمین امیران کوفه با او آشنائی و دوستی داشت وقتی که مختار کشته شد و مصعب بن زبیر روی کار آمد، وی خود را در خطر دید، و به دوست خود (صرّاف) پناهنده شد.

صراف هم روی دوستی و آشنائی که با او داشت، وی را پناه داد و مدت دو سال از او و عائله اش پذیرائی کرد، و مخفیانه او را در خانه خویش نگاه داشت و مخارج او و عائله اش را می داد، او هم از وضع خانه و پولهای صراف کاملاً آگاه شده بود.

وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی روی کار آمد، او از مخفیگاه خود درآمد و از مأمورین و مقرّبین حجاج گشت.

روزی حجاج به او گفت: کسی را از ثروتمندان کوفه که دوست ابوتراب «علی (علیه السلام)» باشد، سراغ نداری؟

او هم به حکم نمک شناسی و قدردانی از زحمات صراف، گفت: چرا؟! فوراً مرد صراف را معرفی کرد و اضافه کرد که مبلغ هشت هزار دینار هم از مال «مصعب» نزد او است، حجاج هم بلافاصله او را احضار کرد و دستور داد صراف را تحت شکنجه قرار دهند، و آن مبلغ گزاف را از او بگیرند.

وقتی که خواستند صراف را بزنند گفت: مرا نزد حجاج ببرید که با او کاری دارم، مأمورین به گمان اینکه می خواهد پولها را بدهد وی را رها کرده نزد حجاج بردند.

حجاج به او رو کرد و گفت: زود باش پولها را بده و آزاد شو!

صراف گفت: من اصلاً با مصعب آشنائی نداشته ام و پول از او نزد من نیست.

حجاج گفت: چرا حتماً پول نزد تو هست، چون مأمور من گزارش داده است.

صراف گفت: مأموری شما دروغ گفته است و تنها گناه من این بوده که در وقتی که جان او در خطر بود، من مدت دو سال او را در خانه خود مخفی نگاه داشتم و تمام مخارج او و همسرش را پرداخته ام حجاج همسر و فرزندان مأمور را احضار کرد، آنان هم همان طوری که صراف گفته بود گواهی دادند و گفتار او را تصدیق کردند.

حجاج اطمینان پیدا کرد که صراف درست می گوید و مأمور کفران نعمت کرده است، از این رو دستور داد صراف را آزاد کنید و به جرم بیوجدانی و خیانت مأمور را هزار چوب زنید و ریسمانی به گردن او بیندازید و او را در کوفه بگردانید و اعلام کنید، این است کیفر کسی که کفران نعمت کند، دستورات او عملی شد و مأمور به کیفر رسید. (1)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و فی الرخاء شکور) چنین گوید:

چو او را دولت و نعمت شود یار *** گزارد منعش را شکر بسیار

نگردد غره دولت چو جاهل *** که از منعم به نعمت گشته غافل

مبند ای جان اگر منعم شناسی *** در نعمت به قفل ناسپاسی

فراوان گو سپاس ایزدی را *** ز ایزد خواه فیض سرمدی را

چو گوئی شکر بر نعمت فزاینده *** در صد لطف بر رویت گشایند

سپاس و شکر آن شه گو الهی *** کز او درویش یابد پادشاهی

به هر عضوی سپاسی باید گفت *** نه تنها با زبان این در توان سفت

که از هر موئی ار گوئی ثنائی *** هنوز اندر سپاسش بینوائی

ص: 518

90_ به خاطر دشمنی ظلم نمی کند

91_ به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود

اشاره

«لا یحیفُ علی مَنْ یُبْغِضُ و لا یأثمُ فیمن یُحِبُّ»

ترجمه: پرهیزگار بر کسی که با او دشمنی دارد ظلم روا نمی دارد و بخاطر کسی که دوستش دارد گناه نمی کند.

شرح: مولی در این دو فراز اشاره به دو مطلب مهم می کنند، یکی اینکه پرهیزگار اگر به واسطه معیارهای انسانی اسلامی با کسی عداوت و دشمنی پیدا کرد، ظلمی بر او روا نمی دارد، با اینکه زمینه و انگیزه ظلم که بُغْض و عداوت است موجود است و دیگر این که اگر برحسب همان معیارها با کسی دوستی ورزید به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود، برای رضا و خشنودی او پا روی اصول اعتقادی خود نمی گذارد، معمولاً اگر انسان با کسی دشمن شد، شیطان وسوسه می کند که به او ضربه ای زند، و توجیهاتی نیز در جلو پای او می گذارد، که چنین و چنان کن، او بود که به تو اهانت کرد، او بود که حق تو را پایمال کرد، او بود آبروی تو را بُرد، او بود ستم به تو روا داشت...

حتی اگر خودش نتواند در برابر او بایستد، نفس می گوید دوستان دیگر خود

ص: 520

را ببین و وادارشان کن او را تنبیه کنند و گاهی می گوید، ادب کنند یعنی وجهه اخلاقی به مسئله می دهد، در حالی که عمل خود و دوستانش ضد اخلاقی است.

از طرف دیگر وقتی انسان دوستی پیدا کرد، دلش می خواهد هر چه او می گوید، انجام دهد و این در عشقهای مجازی بین دو جنس مخالف بیشتر است، خدا نکند پسری عاشق دختری نااهل یا برعکس دختر عاشق پسری نااهل شود، که چه بسا این عشق و محبت کاذب انسان را کور و کر می کند و حتی پا روی اعتقادات و اصول مسلم و پذیرفته شده عقلی و نقلی می گذارد، و دست به گناه آلوده می کند و محدودیتهای مرزهای الهی را می شکند، چه بسا پسر جوان به خاطر محبوبش بی نماز و بی اعتقاد می شود و فکر می کند اگر در برابر این دوست معشوقش نماز خواند و ظواهر دین را رعایت کند، اُمَل و غیر مترقی است و چه بسا دختر بواسطه این که پسری را دوست می دارد و او نااهل است و خانواده اش بی حجاب است، دست از حجاب خود می کشد و حریم عفت را می شکند!

مولی در این دو فراز مرز حُب و بغض را مشخص می کنند، که نباید از محدوده شرعی خارج شود مثل بعضی قضات و یا امراء جور مباش، که وقتی بغضی کس را به دل گرفتند، در صدد ظلم به او هستند و نه مثل کسی باش که به خاطر دوست داشتن کسی، اگر خلاف کرد، حکم شرعی او را نگوید به خاطر حُب مُفرط به همسرش، دلش نمی آید، بگوید چادر نازک و جوراب نازک مپوش چون رنجیده خاطر می شود بدین ترتیب خدا را می رنجاند، تا همسرش رنجیده نشود!

حکماء گفته اند محبت پنج نوع است: طبیعی، مثل محبت اولاد، ارادی مثل محبت دوستان و یاران، شَهَوِیّ (از روی شهوت و میل درونی) مثل محبت همسران، نفعی مثل محبت انعام کنندگان و الهی مثل محبت اهل خیر. (1)

پرهیزگار واقعی به خاطر هیچکدام از این محبتها و دوستیها مرز و حدود را

ص: 521

به خاطر دوستی، خلاف مکن، حق را ناحق مکن، ستم به دیگری منما.

حُبّ و بغض دو نیرو در روان آدمی است، که یکی جذب و دیگری دفع می کند، در صورتی این دو نیرو خوب عمل می کنند که برآیند حاصل از اینها تحقق منویات الهی باشد، حُبّ و بغض نباید انگیزه ای برای تجاوز و شکستن حدود باشد، بلکه باید وسیله ای برای سرعت دادن به حرکت معنوی باشد.

به خاطر بغض دیگری ظلم به او مکن، که مولی فرمودند: «الْبَغِيُّ سَأْتُقُ إِلَى الْحَيْنِ»: «ظلم و تجاوز انسان را به هلاکت می برد». (1)

بغی شوم است گرد بَغی مگرد *** بغی بیخ حیات را بکند

مرد را از از صَفِ بقا ببرد *** ناگه اندر کف فنا فکند (2)

فکر مکن اگر به او ظلم کردی هنری کرده ای و پیروزی و افتخاری نصیب خود کرده ای، که مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «لا ظَفْرَ مع البغی»: «با ظلم، پیروزی حاصل نمی شود». (3)

هر که از راه بغی چیزی جست *** ظفر از راه او عنان بر تافت

ور ظفر یافت منفعت نگرفت *** پس چنان است آن ظفر که نیافت (4)

مرحوم الهی، در ذیل فراز «لا یحیف علی من یبغض» چنین گوید:

ز بد خواهی گرش خاطر غمین است *** نه هرگز بر جفایش در کمین است

به دشمن هم نخواهد جور و بیداد *** که جانس راست زیب دانش و داد

دری غیر از نکوکاری نشاید *** به روی دوست یا دشمن گشاید

ص: 522

1- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 118.

2- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 118.

3- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 74.

4- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 74.

ستمگر شمع جان خود گدازد *** روان خویشتن را تیره سازد
ستمگر بر هلاک خود تواناست *** هلاک خود نخواهد هر که داناست
ستمگر خوار سازد خویشتن را *** روان را زار سازد خسته تن را
کسی کوناتوان را ستم کرد *** دو عالم خویش را زار و دژم کرد
بیندیش از جفای خلق و هشدار *** که بیند کیفر خود هر جفا کار
به نیکی کوش و در بیداد مخروش *** نسازد دهر کیفر را فراموش
چو تیر نیک و بد جست از کمانت *** خودی، گر نیک پنداری نشانت
جهان آئینه و ش هر نقش بندد *** اگر خندی به رویت باز خندد
و گر گرید ز دستت دل فکاری *** بگریاند جهانت روزگاری

حکایت

شنیدم گفت: مرغ ناتوانی *** که صیدش کرد باز سخت جانی
مباش ایمن ز آه خسته جانم *** که باز چرخ سوزد از فغانم
ستمدیده چو آه از دل بر آرد *** بر ستمگر شرار قهر بارد
نکرد این نکته گوش آن باز و ناگاه *** به شکل تیر صیادی شد آن آه
نکرد طعمه اش آن ناتوان را *** که داد اندر کف صیاد جان را
بر آن صیاد نیز این رفت بیداد *** که با وی گرگ خونخواری در افتاد
بر آن گرگ از جفای آسمان باز *** پلنگی چیره شد چون مرغ و شهباز
چه آمد بر پلنگ تیز چنگال *** تو دانی در جهان این بوده احوال
گر امروز از تو مسکینی بنالد *** دگر روزی سپهرت گوش مالد
مرحوم الهی در ذیل فراز «و لا یأثم فیمن یحبّ» گوید:
دل روشن نسازد از گنه تار *** به راه دوستان آن نیک رفتار

ز عصیان رنج نپذیرد به جانش *** که آساید روان دوستانش

ص: 523

چرا جان در تبه‌کاری و بیداد *** در اندازد که یاران را کند شاد

دلا در راه عصیان چند تازی *** که خود سوزی و یاران را نوازی

به خود چون شمع خواهی سوختن را *** برای دوست بزم افروختن را

زهی نادان که خود را خوار سازد *** به عصیان، تا دگر کس را نوازد

ز قرب درگه حق روی تابد *** که قرب دوستان را باز یابد

ص: 524

«يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»

ترجمه: پرهیزگار اعتراف به حق می کند، قبل از این که شهادت علیه او داده شود.

شرح: از دیگر اوصاف پرهیزگاران اعتراف به حقیقت است، آنها نیاز به گواه و شاهد علیه خود ندارند، زیرا در مخاصمات و منازعات بین افراد، اگر طرفی، حرف دیگری را پذیرفت نزاع مرتفع می شود و تنها وقتی نیاز به شاهد و گواه است که یکی ادعا کند و دیگری انکار کند، پرهیزگار واقعی خود اعتراف به حق می کند و دیگر نیاز به شاهد و گواه بر ضد او نیست، زیرا اگر انکار حق کند، دروغ و کذب صریح است و تقوی و عدالت باطنی او اجازه این گناه را به او نمی دهد.

او می داند اگر در نزاعی محکوم هم شود و ضرری ببیند، ضرر دنیوی و مادی است و آن بهتر از ضرر اخروی و معنوی است که او را از سعادت ابدی محروم می کند.

امام باقر(علیه السلام) می فرمایند: «اصبر نفسک علی الحق فانّه من منّع شیئاً فی حقّ اعطی فی الباطل مثلیه»: «نفس خود را بر حق صبور گردان، زیرا کسی که چیزی را در

راه حق منع کند دو برابر آن را در راه باطل مصرف خواهد کرد».(1)

علی (علیه السلام) می فرماید: «اصبر علی مرارة الحق و إيتاک أن تتخّذ يدع لَحَاوَةَ الباطل»: «بر تلخی حق صبر کن و مواظب باش فریب شیرینی باطل را نخوردی».(2)

در جای دیگر فرمودند: «لا یصبر للحق الاّ من یعرف فضله»: «کسی برای حق صبر نمی کند مگر آنکه فضیلت آن را بداند».(3)

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «وقتی نزدیک وفات پدرم امام زین العابدین (علیه السلام) بود، مرا به سینه خود چسبانیدند و فرمودند: پسر! آیا می خواهی تو را سفارش کنم، به آنچه پدرم (حسین بن علی (علیهما السلام)) در موقع مرگ و شهادت و آخرین لحظات به من سفارش فرمود، و پدر او (علی (علیه السلام)) نیز او را به آن وصیت و سفارش کرده بود: «أی بُنیّ اصبر علی الحق و إن کان مُراً»: «پسر! صبر کن بر حق، اگر چه تلخ باشد».(4)

چه مطلب بزرگی است که سه امام در آخرین لحظات عمر خود سفارش کرده اند، آن هم به این صورت که امام حسین (علیه السلام) و امام سجاد (علیه السلام) در لحظات آخر حیات بوده اند، با کوله باری از تجربه های تلخ و شیرین و آن هم به صورتی که امام سجاد (علیه السلام)، امام باقر (علیه السلام) را به سینه می چسبانند.

در روایت آمده، مردی از کوهستان و خارج شهر نزد امام صادق (علیه السلام) آمد و مسئله ای پرسید و حضرت، پاسخی فرمودند که مطابق میل او نبود، سپس در سیمای او کراهت و گرفتگی را احساس کردند، و فرمودند: «یا هذا اصبر علی الحق فانه لم یصبر احد قط لحق الاّ عوضه الله ما هو خیر له»: «ای مرد صبر کن بر حق، زیرا احدی برای حق صبر نکرده است مگر این که خداوند آنچه را خیر برای او بوده در

ص: 527

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 176 _ تحف العقول، صفحه 216.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 184؛ جلد 71، صفحه 76.

عوض صبر به او داده است».(1)

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الْحَقُّ ثَقِيلٌ، وَقَدْ يَخَفُّهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ (العافية) فَصَبَرُوا نَفْسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصَدَقِ مَوْعِدِ اللَّهِ لِمَنْ صَبَرَ وَاحْتَسَبَ فَمَنْ مِنْهُمْ وَاسْتَعْنَى بِاللَّهِ»: «حق سنگین است و خداوند گاهی سبک می گرداند بر عده ای که عاقبت (عافیت) را طلب کرده و نفوس خود را صبور ساخته و اعتماد کردند. به درستی آنچه خداوند وعده داده است به صابرین و محاسبه گران، پس از آنها باش و از خداوند یاری طلب».(2)

حق گوئید گرچه بر علیه و بر ضرر شما باشد، خداوند در سوره نساء می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگرچه (این گواهی) به زبان خود شما با پدر و مادر با نزدیکان شما بوده باشد؛ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ...».(3)

در ذیل آیه فوق حدیثی از ابن عباس آمده که از آن استفاده می شود، افراد تازه مسلمان حتی بعد از ورود به مدینه به خاطر ملاحظات خویشاوندی از دادن شهادتهائی که به ضرر بستگان آنها می شد، خودداری می کردند و آیه فوق نازل شد و به آنها هشدار داد.(4)

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: علی (علیه السلام) فرموده اند در قبضه (دسته) شمشیری از شمشیرهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صحیفه ای بود که در آن سه چیز بود: «صِيْلٌ مَنْ قَطَعَكَ وَقَبْلَ الْحَقِّ وَلَوْ عَلَىٰ نَفْسِكَ وَأَحْسَنُ إِلَىٰ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ»: «کسی که با تو ارتباطش را قطع

ص: 528

1- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 107.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 258 _ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 17، صفحه 86.

3- سوره نساء، آیه 135.

4- المنار، جلد 5، صفحه 455، به نقل تفسیر نمونه، جلد 4، صفحه 162 و 163.

کرده تو ارتباط با او برقرارکن و حق را بگو گرچه بر ضرر تو باشد و کسی که به تو بدی کرد تو به او نیکی کن!»(1)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «با تقواترین مردم کسی است که در آنچه به نفع یا به ضرر اوست، حق را بگوید» (أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقُّ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ)». (2)

مولی علی (علیه السلام) در وصایای خود به امام حسین (علیه السلام) می فرمایند: «يَا بَنِيَّ اَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللّٰهِ فِي الْغَنَى وَالْفَقْرَ وَكَلِمَةَ الْحَقِّ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ...»: «فرزندم تو را سفارش می کنم، به پرهیزگاری و خداترسی در بی نیازی و فقر و این که حق گوئی و حق را مراعات کنی در حالت رضا و غضب...». (3)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که با مظلومی رود تا حق او را اثبات کند، خداوند متعال قدمهای او را در روزی که قدمها می لغزد ثابت می کند». (4)

مولی علی (علیه السلام) در زمان خود می نالید و می فرمود: «اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ اَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَاتِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ...»: «بدانید «خداوند، شما را رحمت کند» شما در زمانی هستید که گوینده به حق در این زمان کم و زبان از راستگوئی کُند شده (وراست و صدق نمی گوید) و مُلازم حق ذلیل است». (5)

الهی، این شاعر شیوا در ذیل این فراز «يعترف بالحق قبل ان يُشهد عليه» می گوید:

بحق زان پیش بر خویش آرد اقرار *** که بگشاید گواهی لب به گفتار

ص: 529

-
- 1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 157.
 - 2- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 288 _ جلد 77، صفحه 112.
 - 3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 236.
 - 4- كنز العمال، خبر 5604.
 - 5- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 292 _ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، جلد 13، صفحه 12 (روایات دیگری را می توانید در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 464 تا 476 بیابید).

کی او را اعتراف حق زیان است *** که با حق هر زمان سودی عیان است

ز حقیقتی همه سود آشکارا *** به هر کار است مردان خدا را

کسی حق را نمان خواهد به انکار *** که پندارد زیانش را در اقرار

به اقرار حق از تنها زیان است *** زیان تن را ولی سود روان است

زیان تن بسی ناچیز باشد *** چو جان را از زیان پرهیز باشد

به انکار حق ازگیری جهان را *** زیان باشد که سازی تیره جان را

جهان بگذاری و تاریک جانت *** کشد در رنج و حسرت جاودانت

ور از اقرار حق محتاج گردی *** به ملک عقل صاحب تاج گردی

«لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتَحْفِظُ»

ترجمه: پرهیزگار آنچه را به او سپرده اند ضایع نمی کند.

شرح: از خصلت‌های دیگر پرهیزگاران امانتداری آنها است بر آنچه خداوند به آنها فرموده محافظت کنند.

مرحوم خوئی می فرماید: آنچه را خداوند امر به محافظت آن کرده مثل نمازهای پنجگانه و مانند آن از عبادت‌های دیگر، محافظت می کنند و آنها را پایمال نمی کنند، خداوند متعال می فرماید: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى»: بر نمازها و نماز میانه محافظت کنید» (1).

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صِدْقِهِمْ يُحَافِظُونَ»: و کسانی که ایمان به آخرت آوردند، ایمان به قرآن و کتاب خدا آوردند و آنها بر نمازشان

ص: 532

1- سوره بقره، آیه 238 _ (نسبت به نماز میانه اختلاف است که چه نمازی است، از قرائن به دست می آید که منظور نماز ظهر است اولاً وسط و میان روز خوانده می شود و ثانیاً شأن نزول آن برای نماز ظهر است و ثالثاً در روایات متعددی تصریح شده نماز وسطی نماز ظهر است (به تفسیر نمونه ذیل همین آیه رجوع کنید).

محافظت بر نماز از صفات اهل ایمان به قرآن و معاد شمرده شده است، خداوند در سوره مؤمنون اینها را بشارت می دهد: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ - الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»: «کسانی که بر نمازهایشان محافظت می کنند * آنها وارثین هستند که بهشت فردوس را ارث می برند و در آن جاودانی می شوند». (2)

و نیز در سوره معارج می فرماید: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ»: «کسانی که بر نماز خود حفاظت می کنند آنها در بهشتها اکرام می شوند». (3)

مراد از محافظت، محافظت بر اوقات و حدود و مراعات آداب و شرائط و مداومت بر آن است و عکس محافظت، سستی و کاهلی در امر نماز و خصوصیات آن است، اولی از جنود و سپاه عقل است و دومی از سپاه جهل، چنانکه در حدیث کافی آمده و مراد به تضييع اعم از ترک نماز و سستی و اخلال به حدود آن است.

مرحوم خوئی در ذیل این فراز این چنین سخن گفته است ولی تعجب از ایشان است که چرا فقط به مسئله محافظت بر نمازهای پنجگانه یا مثل آن از عبادات، مثل نمازهای مستحبی اشاره کرده اند.

در حالی که پیمان حفاظت تنها بر نماز گرفته نشده است، می توان گفت تمام قوانین اسلام و حدود و مرزهای الهی باید حفظ شود.

در مورد اهل ایمان قرآن می فرماید: «الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ

ص: 533

1- سوره انعام، آیه 92.

2- سوره مؤمنون، آیات 9 و 11.

3- سوره معارج، آیه 34 و 35.

الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ»: «امر به معروف و نهی از منکر می کنند و حدود و مرزهای خداوند را که در اوامر و نواهی او متجلی شده حفظ می کنند».(1)

از ما پیمان گرفته شده که خداپرست باشیم و شرک به خدا نوزیم و لازمه این پیمان رعایت و امانتداری و حفاظت از تمام دستورات الهی است.

در جاهای متعدد نیز قرآن اشاره به بعضی مصادیق حدودی که باید محافظت شود، می کند، از جمله در سوره احزاب می فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»: «همانا کلیه مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان باایمان و مردان و زنان اهل طاعت و عبادت و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان صابر و مردان و زنان خداترس و خاشع و مردان و زنان خیرخواه و مسکین نواز و مردان و زنان روزه دار و مردان و زنانی که یاد خدا بسیار کنند خدا برای همه آنها مغفرت و پاداش بزرگ مهیا ساخته است».(2)

گرچه بلفظ «حافظین و حافظات» بر مسئله مسائل جنسی اشاره فرموده ولی دیگر امور یاد شده در آیه هم لازم است محافظت شود، اسلام و ایمان و صداقت و اهل عبادت بودن و صبر و خشوع و کمک به محرومین و روزه و یاد خداوندی از اموری است و از حدودی است که حفظ آن واجب است، اگر خداوند متعال امر به عمل صالح می کند و غیر آن را خسران و زیان می داند، چنانکه در سوره عصر می فرماید: «همانا انسان در خسران و زیان است مگر کسانی که ایمان و عمل صالح

ص: 534

1- سوره توبه، آیه 112.

2- سوره احزاب، آیه 35.

داشته باشند، و سفارش به حق و صبر کنند»⁽¹⁾ مسلماً محافظت بر آن ایمان و اعمال صالح را به طریق اولی از او می خواهد.

در جای دیگر قرآن در مورد زنان صالح و پاکدامن می فرماید: زنان صالح کسانی هستند که به عبادت پروردگار پرداخته و در غیاب شوهران خود، خود را حفظ می کنند و پاکدامنی را رعایت کرده و حقوق شوهران را محافظت می کنند و از طرف دیگر آنچه را خداوند امر به حفظ آن کرده، حفظ می کنند، یعنی حقوق خداوند را هم رعایت می کنند (فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ)⁽²⁾

پس نه فقط حق نماز و رعایت آن لازم است، بلکه تمام حقوق الهی نیز لازم الاتباع و محافظت و حفظ آن واجب می باشد و پرهیزگار واقعی آن است که این حقوق را تضییع و پایمال نکند.

اسرار مردم، گفته های خصوصی انسانها، دست و پا و اعضاء و جوارح ما همه و همه از امانات الهی و از اموری است که حفظ آن واجب است.

و از بزرگترین اموری که حفظ آن بر ما واجب است کتاب خداوند و عترت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است یعنی همان دو گوهر گرانبها که در حدیث ثقلین آمد (کتاب الله و عترتی) و حفظ این دون، توجه و عمل به دستورات آنها و محبت آنها است.

مولی علی (علیه السلام) نیز در نهج البلاغه می فرماید: «وَأَسْتَبْتُمُوهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ»: «با صبر بر عبادت و بندگی خدا و با محافظت بر کتاب خدا و آنچه از شما در آن خواسته بر آن محافظت کنید، نعمت خدا را بر خود تمام کنید (اگر اطاعت و حفاظت کردید خداوند نعمت خود را بر شما تمام خواهد کرد)»⁽³⁾.

ص: 535

1- «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصَّوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصَّوْا بِالصَّبْرِ».

2- سوره نساء، آیه 34.

3- خطبه 173، صبحی صالح و 172 فیض الاسلام.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لا یضیع ما استحفظ) چنین سروده است:

امانات حق و خلق و دل و دین *** نگه دارد نکو آن پاک آئین

نگه دارد همه راز جهان را *** نسازد فاش اسرار نهان را

هر آن رازی که محفوظیش بایست *** نمودن فاش آن را نیست شایست

ص: 536

«و لا یُنسی ما ذُکر»

ترجمه: پرهیزگار آنچه را از ناحیه الهی به او تذکر داده شده فراموش نمی کند.

شرح: تذکر و نسیان دو امر متقابل است، در یک لحظه نمی شود فردی هم متذکر و هم ناسی باشد، از صفات پرهیزگاران این است که آنچه را خداوند در آیات کریمه خود به صورت واجبات و احکام و عبرتها و حکایتهای پندآموز و عقائد و اخلاق بیان فرموده در حافظه خود همیشه مانند تابلویی در مقابل ذهن دارند و ذهنشان از آنها غفلت نمی کند.

یکی از محققین در توضیح نسیان و تذکر می گوید: «ادراک در ما عبارت از حصول صورتی عقلی یا حسی در قوه ای از قوه های ما است؛ و این قوه را مُدرکه نامند و حفظ، عبارت از وجود این صورت در قوه دیگری است که فوق این قوه است و آن را خزانه و حافظه نامند، و تذکر، عبارت از حاضر کردن این صورت است یکبار دیگر از حافظه، بعد از این که در آن مخزون شد، و نسیان عبارت از زوال و از بین رفتن آن صورت از مُدرکه و حافظه است و سهو عبارت از زوال آن صورت از مُدرکه فقط

ص: 538

پس متقی آنچه را که خداوند فرموده، در خاطر دارد و نسیان و غفلت نمی کند، زیرا دائماً عمل به آن اعمال می کند و دائماً ملاحظه و مداومت بر حاضر کردن آن دستورات در صفحه ذهن دارد، و گرچه برای او سهو رخ دهد ولی نسیان به او دست نمی دهد، به طوری که دستورات الهی از حافظه او محو شود. گوئی حافظه آنها کتاب الهی است که دستورات آن در آن نقش بسته است و هر روز و هر شب به سراغ آن می روند.

اصولاً نسیان و فراموشی در جانی است که مطلب دانسته شده که در حافظه جا گرفته، توجه به آن نشود ولی وقتی مطلبی است که هر چند وقت یک بار انسان، آن را از حافظه بیرون کشیده و مورد نظر و توجه قرار می دهد، فراموش نمی شود.

کسی که احکام و دستورات و مطلوبهای الهی را مورد توجه قرار داد و در حافظه خود با ممارست حفظ کرد، اعمال خود را سعی می کند بر این دستورات و این کتاب الهی وفق دهد، تا این که در عمل هم کتابی دیگر شود، کتابی که عملاً آنچه را خداوند فرموده نشان می دهد، چنین انسانی هر وقت بخواهد سخن گوید، یا فعلی انجام دهد، بر کتاب خداوند عرضه می کند و آنچه او می خواهد می گوید و آنچه او می طلبد، انجام می دهد، چنین شخصی موجبات غفلت را زدوده و قلب را متوجه یاد حق و دستورات حق کرده است و او است که به مقصد فلاح و رستگاری حرکت می کند و خواهد رسید.

چون توضیح بیشتر را در ضمن فرازهای سابق تحت عنوان غفلت و ذکر داده ایم، به همین مقدار بسنده می کنیم.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینسی ما ذکر) گوید:

تذکرهای قرآن را کند گوش *** نسازد یاد جانان را فراموش

ص: 539

به یاد دوست دل را زنده دارد *** به جان نقش جمالش برنگارد
دل غافل زیادش غرق خون باد *** گل شادی ز بستانش برون باد
سرفارغ ز سودای نکوئی *** دم چوگان چرخ افتد چو گوئی
کسی کز جان نمی جوید نشانش *** برون باد از بهشت عاشقانش
به خاطر دار نقش یار و خوش باش *** مشو غافل وز این معنی به هُش باش
که یاد حق گر از دل شد فراموش *** کند دیوت، غلام حلقه در گوش
وگر با یاد حق باشد روانت *** بود رشک بهشت خُلد، جانت
الهی بر نگار این نقش در دل *** مکن جانم ز فکر دوست غافل
به ذکر خویش جان را آگهی بخش *** گدای کوی را شاهنشهی بخش
ز مهر دوست روشن کن روانم *** که رشک ماه گردد تیره جانم
به دل از یاد جانان فرّهی (1) ده *** به سر چون عاشقان شور شَهی ده

ص: 540

1- شکوه، شوکت، جلال، نیرو (فرهنگ عمید).

«و لا يُنابزُ باللقاب»

ترجمه: پرهیزگار قلب زشت روی کسی نمی گذارد.

شرح: صفتی دیگر از پرهیزگاران که از صفای باطن و روح سالم آنها نشأت می گیرد، این است که کسی را با لقب زشت نمی خوانند.

این خصلت زشت که گاهی دیده می شود، بعضی به خاطر خنداندن دیگران از روی مسخره کسی را با القاب زشت صدا می کنند این از موارد فحش است که سابقاً گفته شد، پرهیزگاران از آن دورند، پرهیزگاران واقعی سخن نیک گویند و اگر سخنی نیک برای گفتن نداشته باشند، سکوت می کنند، آنها را به مجالسی که مؤمنین در آنها مسخره می شوند، راهی نیست، اگر در مجلسی هم باشند و چنین عملی از دیگری سرزند از آن جلوگیری می کنند.

در عرب رسم بوده که سه گونه اسم داشته اند: 1_ نام شخص، مثل علی و حسن یا زهرا و زینب. 2_ کنیه که با لفظ اب و أم می آمده، مثل ابوطالب یا أم کلثوم. 3_ لقب که معنا و وصفی را در آن لحاظ کرده اند مثل امیرالمؤمنین و سیدالشهداء(علیهما السلام).

لقب می تواند بر دو گونه باشد: یکی: برای احترام و تشریفات مثل القاب

سلاطین و یکی برای سرزنش کردن، و این نوع است که در قرآن از آن نهی شده است.

«وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ»: «لقب های زشت بر یکدیگر مگذارید، چقدر بد است فردی بعد از ایمان آوردن، اسم فاسق و کافر بر او نهاده شود». (1)

این قسمی از آیه یازده سوره حجرات است، در آن آیه می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکند، شاید آن گروه بهتر از این گروهی باشد که مسخره می کند و نه زنانی از زنان دیگر، شاید آنها بهتر از اینان باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید و آنها که توبه نکنند ستمگر و ظالمند». (2)

در مورد شأن نزول این آیه مفسران مختلف گفته اند: از جمله این که: عبارت «لَا يَسَخِرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ»: «گروهی از مردان گروه دیگر را مسخره نکنند»، درباره «ثابت بن قیس» (خطیب پیامبر (صلی الله علیه و آله)) نازل شده است که گوشه های سنگینی داشت و هنگامی که وارد مسجد می شد کنار دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او جایی باز می کردند، تا سخن حضرت را بشنود، روزی وارد مسجد شد، در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده و هنوز جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می شکافت و می گفت: جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید و او گفت همین جا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت «ثابت» به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، «ثابت» گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را به زیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه

ص: 543

1- سوره حجرات، آیه 11.

2- سوره حجرات، آیه 11.

و گفته اند «وَلَا نِسَاءً مِنْ نِسَاءٍ»: «گروهی از زنان، زنانِ دیگر را مسخره نکنند» درباره «أُمِّ سَلَمَةَ» نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت. (2)

نکته قابل ذکر این که «تَنَابُزُوا بِالْألقاب» امروزه خصوصاً نسبت به غیرعرب در لقب تنها نیست، بلکه هر اسم خواه به صورت لقب یا غیرلقب، اگر اراده مسخره و سرزنش و کوچک شمردن از آن شد، نکوهیده و مبغوض خداوند است.

در آیه فوق خداوند به سه حکم در زمینه اخلاق اجتماعی اشاره کرده است، مسخره نکردن، عیب جوئی نکردن، صدا نزدن به القاب زشت).

قرآن کتابی است که آمده تا فرهنگ جامعه اسلامی را براساس معیارهای اخلاقی پی ریزی کند، در این آیه خداوند به سه ریشه از ریشه های اختلاف پرداخته، تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود و درگیری و نزاع پایان پذیرد.

خداوند در این آیه سه عامل مهم جنگ و نزاع را شمرده و در آیه دیگر که مورد بحث ما نیست نیز به سه عامل دیگر (گمان بد، تجسس، و غیبت) اشاره کرده است.

در مورد «تَنَابُزُوا بِالْألقاب» در حدیثی آمده که روزی «صفیّه» دختر «حیّ ابن اخطب» (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) درآمد) روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، در حالی که اشک می ریخت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ماجرا پرسیدند، گفت: عایشه مرا سرزنش می کند و می گوید: «ای یهودی زاده!» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «چرا نگفتی پدرم هارون است و

ص: 544

1- تفسیر نمونه، جلد 22، صفحه 177.

2- تفسیر نمونه، جلد 22، صفحه 177.

عمویم موسی (علیه السلام) و همسر محمد (صلی الله علیه وآله) « و در اینجا بود که آیه نازل شد «لا تَنَابَزُوا بِاللِقَابِ، بئس الاسم الفسوق بعد الايمان»(1)

جالب اینجا است که در همین آیه می گوید: «لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»: «نفسهای خود را عیبجوئی نکنید». عوض این که بگوید دیگری را عیبجوئی نکنید»، می گوید: خودتان را عیبجوئی نکنید، و این نشان دهنده این است که در فرهنگ قرآن مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند که عیبجوئی از دیگری عیبجوئی از خود است و این مایه ای برای اختلاف و کشمکش است.

این گونه برخورد با دیگران که با عیبجوئی و سرزنش و با نام زشت صدا زدن باشد، موجب عداوت و دشمنی در صفوف مسلمین است و به این جهت، نهی از آن شده است.

آنقدر این خصلت در نزد خداوند، مبغوض است که سوره ای به نام «هُمَزَه» (عیبجوئی و سرزنش کننده) در قرآن آمده و با لحنی شدید وعده عذاب و آتش به دارنده این خصلت می دهد.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینابز باللقاب) گوید:

به نام زشت مردم را نخواند *** نکوهش بر زبان هرگز نراند

خلائق را بالقابی که زشت است *** نخواند هر که او نیکو سرشت است

نیارد از زبان بر خلق بیداد *** بخوش گفتار هر دل را کند شاد

ص: 545

1- بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده اند و آن اینکه خداوند مؤمنان را نهی می کند، از اینکه بعد از ایمان به خاطر عیبجوئی مردم نام فسق را بر خود پذیرند، تفسیر نمونه، تفسیر اول را با توجه به صدر آیه و شأن نزولی که ذکر شد مناسبتر دیده است.

اشاره

«لا يُضَرُّ بِالْجَارِ»

ترجمه: پرهیزگار ضرر و زیان به همسایه نمی زند.

شرح: کمترین حقی که هر فرد نسبت به انسان دارد، این است که انسان ضرر به او نرساند و از جمله، همسایه است که باید از ضرر و زیان همسایه دیگر مصون باشد، مولی علی (علیه السلام) می فرمایند پرهیزگار کسی است که ضرر به همسایه خود نمی رساند و نه تنها ضرر نمی رساند که این گونه پرهیزگاران به همسایه توجه و عنایت می کنند.

حق همسایه همچون حق ارحام و بستگان نزدیک انسان است، زیرا هر همسایه حقی بیشتر از حق برادری اسلامی که همه مسلمانها دارند، دارد، کسی که در حق او تقصیر کند و به او ضرر و زانی رساند گناهکار و تجاوز پیشه است.

در ضمن مطالب قبل وقتی درباره مسئله صله رحم و ارتباط با افراد صحبت می شد، روایتی گذشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «همسایه ها سه گروهی: گروهی سه حق دارند، (حق همسایگی، حق اسلام و حق خویشاوندی) و گروهی دو حق دارند (حق اسلام و حق همسایگی) و گروهی یک حق دارند و آن کافر است که فقط حق

ص: 546

پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برای کافر نیز حق همسایگی قرار داده اند، در جای دیگر فرمودند: «رفتار خود را با همسایه ات نیکوگردان (و حق همسایگی را اداء کن) آن وقت مؤمن هستی» «أَحْسِنُ مُجَاوِرَةَ مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا»: (2) «مؤمن آن است که در مرحله عمل، ایمان خود را به اثبات رساند»، در جای دیگر فرمودند: «کسی که ایمان به خدا و روز معاد دارد، همسایه خود را اذیت نمی کند» «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُؤْذِ جَارَهُ». (3)

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»: خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و به والدین (پدر و مادر) و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین و واماندگان در سفر و بردگانی که مالک آنها هستید احسان کنید...» (4)

خداوند بعد از امر به پرستش خود، دومین چیزی را که مورد اهمیت قرار می دهد، احسان به کسانی است که در آیه می شمارد، و از جمله آنها «الجار ذی القربى والجار الجنب» است.

«الجار ذی القربى» یعنی همسایگان نزدیک از نظر مکانی، بعضی خواسته اند همسایگان خویشاوند را بگویند، ولی بعید به نظر می رسد، زیرا از خویشاوندان با عبارت «ذی القربى» تعبیر شده است پس یا همسایگان مکانی یا همسایگانی که از

ص: 547

1- معراج السعادة، جلد 2، صفحه 262.

2- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 368 _ جلد 71، صفحه 206.

3- بحار الانوار، جلد 43، صفحه 62.

4- سوره نساء، آیه 26.

نظر مذهب و دین با انسان نزدیک هستند مراد است.

و«الجار الجُنُب» یعنی همسایگان دور خواه مکانی و خواه آنها که از نظر کیش و آئین و مذهب از انسان دور هستند. (1)

و بطور کلی همه همسایگان را در بر می گیرد، خواه نزدیک و خواه دور، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان، در تفسیر نمونه ذیل آیه می گوید: طبق پاره ای از روایات تا چهل خانه از چهار طرف همسایه محسوب می شوند (2) که در شهرهای کوچک تقریباً تمام شهر را در بر می گیرد (چون اگر خانه هر انسانی را مرکز دایره ای فرض کنیم که شعاع آن از هر طرف چهل خانه باشد، با یک محاسبه ساده درباره مساحت چنین دایره ای روشن می شود که، مجموع خانه های اطراف آن را تقریباً پنج هزار خانه تشکیل می دهد، که مسلماً شهرهای کوچک بیش از این خانه ندارند). (3)

حق جوار و همسایگی آنقدر در اسلام مورد تأکید قرار گرفته که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننتُ انه سیورّته»: «جبرئیل دائماً مرا سفارش به همسایه می کرد به طوری که گمان کردم او ارث می برد». (4)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در وقت شهادت فرمودند: «اللّٰهُ اللّٰهُ فِی جِیرَانِکُمْ فَانْهَ وَصِیَّةَ نَبِیْکُمْ مَا زَالَ یُوصِیْ بِهَمْ حَتّٰی ظَنَنْتَا اَنْهَ سَیُورّثُهُمْ»: «خدا را در مورد همسایگان در نظر بگیرید و نیکو همسایگی کنید، زیرا سفارش پیامبر (صلی الله علیه و آله) شما این بود و مرتب سفارش برای آنها می کرد به طوری که گمان کردیم ارث می برد». (5)

و این کلمات نشان دهنده نزدیکی حق همسایه به حق نزدیکان است، زیرا

ص: 548

1- رجوع شود به تفسیر نمونه، ذیل همین آیه، جلد 4، صفحه 381 _ 380.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 (حَرِیْمُ الْمَسْجِدِ اَرْبَعُونَ ذِرَاعاً وَ الْجَوَاوُزُ اَرْبَعُونَ دَاراً مِنْ اَرْبَعَةِ جَوَانِبِهَا) و در کنز العمال خبر 24893 و خبر 24895 آمده «اربعون داراً جازاً».

3- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151، همان مدرک.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 _ جلد 74، صفحه 387 _ کنز العمال، خبر 24913.

5- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 153 _ شرح ابن ابی الحدید، جلد 17، صفحه 5.

نزدیکان به حسب نزدیکیشان ارث می برند.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «حرمت و احترام همسایه بر انسان مثل حرمت و احترام مادر انسان است».(1)

مردی به نزد رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من قصد خرید خانه کردم کجا دستور می دهید بخرم؟ در «جهینه» یا «مزینه» یا «ثقیف» یا «قریش»، فرمودند: «الجار ثم الدار، الرفیق ثم السفر»: «همسایه سپس خانه، رفیق سپس سفر!». (2)

مولی علی (علیه السلام) هم فرمودند: «سَلَّ عن الجار قبل الدار»: «از همسایه قبل از خانه سؤال کن!». (3)

این روایات نشان دهنده اهتمام به همسایه نیک است به طوری که اول می گوید همسایه را بنگر سپس خانه یعنی در خریدن خانه تنها موقعیت خانه و امکانات آن را در نظر نگیر بلکه به همسایه آن بنگر، زیرا بسیاری از روحيات او ممکن است به تو منتقل شود، خانواده تو با همسایه رفت و آمد می کنند و اخلاق و روحيات آنها در خانواده شما مؤثر است.

همسایه بد

لقمان حکیم فرمود: «صخره سنگین و آهن را حمل کردم و هر باری سنگین است، ولی چیزی سنگین تر از همسایه بد حمل نکردم!». (4)

آری سنگینی و تحمل همسایه بد از آهن و کوهها بیشتر و سخت تر است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ای علی، چهار چیز است که کمرشکن است، یکی از

ص: 549

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 154.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 80.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 421.

آنها همسایه بد است. (1)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: سه چیز است که مادر فقرها است، (هر چه انسان هم مال داشته باشد اگر یکی از اینها باشد باز فقیر است) و یکی از آنها همسایه ای است که چشمش مواظب تو و قلبش آگاه از تو است، اگر حسنه و نیکی ببیند پنهان کرده، اظهار نمی کند و اگر گناه و بدی ببیند، اظهار و پخش می کند. (2)

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «همسایه بد بزرگترین سختی و شدیدترین بلا است «جار السوء اعظم الضراء و أشدّ البلاء»». (3)

پس ای عزیز حال که دانستی باید از همسایه بد مواظب باشی، خود از اینگونه همسایه ها برای دیگران مباش، که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: از ما نیست کسی که همسایه او از شر او ایمن نباشد» «لیس منا من لم یأمن جاراً بوائقه». (4)

مردی از انصار نزد رسول گرامی (علیه السلام) آمد و گفت: خانه ای از بنی فلان خریده ام و نزدیکترین همسایه به من کسی است که امید خیر از او ندارم و از شر او ایمن نیستم.

راوی می گوید: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) و سلمان و ابوذر (و یکی دیگر را که فراموش کرده ام و به گمانم مقدار بود) را دستور دادند، با صدای بلند در مسجد ندا دهند، ایمان ندارد کسی که همسایه اش از شر او در امان نیست و سه بار ندا دادند». (5)

(صاحب میزان الحکمة می گوید: نسیان و فراموشی از راوی بوده و نفر چهارم «عمرو بن عکرمة» بود. (6)

ص: 550

1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 _ جلد 75، صفحه 338.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 152 _ جلد 75، صفحه 344 _ جلد 78، صفحه 372.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151.

5- وسائل، جلد 8، صفحه 478.

6- میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 193.

آفرین باد بر چنین مکتبی که این گونه ارزشهای انسانی را زنده می کند، چه کسی توانسته مثل امام سجاده (علیه السلام) و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره رعایت همسایه سخن گوید؟!

امام سجاده (علیه السلام) در رساله حقوق خود که پنجاه حق را برای هر انسانی می شمارند، درباره حق همسایه چنین می فرماید: حق همسایه این است که در غیاب (آبروی) او را حفظ کنی و در حضور احترامش را نگه داری، و در هر حال یار و مددکارش باشی، در پی عیب جوئی او نباشی، برای پیدا کردن بدیهایش کنجکاوی نکنی، اگر تصادفاً و بدون قصد و تعقیب، به عیبی در او برخوردی، باید سینه ات دژی محکم و پرده ای مستحکم باشد که با سر نیزه هم نتوان بدان راز دست یافت، اگر با کسی راز می گوید، گوش مده، او را در سختیها و امگذار، در نعمت بر او رشک و حسد مبر، از خطایش بگذر، لغزشش را نادیده گیر، اگر نادانی کرد تو بردباری کن، مسالمت را از دست مده، زبان بدگویان را از او بگردان، دغل کاری نصیحتگو (ی منافق) را بر او فاش گردان و با وی خوشرفتار باش! (1)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز می فرماید: اگر از تو کمک خواست یاریش کن، اگر از تو قرض خواست به قرض او بده و اگر نیازمند شد، به او برگردان (و ببخش) و اگر به او خیر رسید تبریکش گوی و اگر مریض شد به عیادتش برو و اگر مصیبتی به او رسید، تعزیت و تسلیت ده، و اگر فوت کرد به دنبال جنازه اش برو و دیوار خانه خود را طوری بلند مکن که راه باد را بر او ببندد مگر به اجازه او باشد و اگر میوه ای خریدی، به او هدیه کن و اگر نکردی (به هر دلیلی بود) پنهانی به خانه ات وارد کن و مواظب باش فرزندان بیرون نبرند، که فرزندان او احساس نقص و کمبود کنند و با دود دیگ خود که پخت و پز می کنی، او را اذیت مکن، مگر اینکه مقداری هم به او دهی! (2)

ص: 551

1- تحف العقول، در کلمات امام سجاده (علیه السلام).

2- بحار الانوار، جلد 82، صفحه 94.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او شکمش گرسنه باشد، و همچنین به من ایمان نیاورده است کسی که شب را به روز آورد و پوشیده باشد ولی همسایه اش بدون لباس باشد.

«ما آمَنَ مَنْ بَاتَ شَبَعَانٍ وَ جَاؤُهُ طَاوٍ، مَا آمَنَ بِي مَنْ بَاتَ كَاسِيًا وَ جَاؤُهُ عَارٌ». (1)

در روایتی آمده که با همین کمکها که از زیادی غذا و خرما و برگ درخت و لباس و غیره به دیگران می کنید: غضب پروردگار را خاموش می نماید. (2)

در حدیث بسیار جالب امام هفتم (علیه السلام) می فرمایند: حُسن جوار و همسایگی خوب آن نیست که اذیت به او نکنی، بلکه آن است که صبر بر اذیتهای او داشته باشی «لِيسَ حُسْنُ الْجَوَارِ كَفُّ الْأَذَى وَلَكِنْ حُسْنُ الْجَوَارِ الصَّبْرُ عَلَى الْأَذَى». (3)

فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)

ثمرات و فوائد خوب برخورد کردن در همسایگی و مراعات همسایه بسیار است که به بعضی اشاره می کنیم:

1- موجب زیادتی در رزق می شود _ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «حُسْنُ الْجَوَارِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ». (4)

2- موجب آبادی شهر و زیادی عمر می شود _ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «حُسْنُ الْجَوَارِ يُعَمِّرُ الدِّيَارَ وَ يَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ» (5)، آبادی و خرمی شهر در روابط

ص: 552

1- مستدرک، جلد 2، صفحه 80.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 191.

3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 320 _ از علی (علیه السلام) نیز در کنز العمال، خبر 44226 و کافی، جلد 2، صفحه 667 آمده است.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 153.

5- کافی، جلد 2، صفحه 667.

حسنه بین مردم و همسایگان است نه به خرمی فضاهای سبز و پارکهای آن، چنانکه خرمی و احیاء مسجد به عبادت است نه به پرداختن به ظواهر و در و دیوار و محراب آن، و همچنین هر وقت انسان از دست همسایه راحت بود و در آسایش به سر برد طبعاً از فشارهای روحی او کاسته شده و موجب طول عمر می شود و چه بسا در این روابط حسنه رزق و روزی او نیز افزوده شود.

3_ یاری کنندگان و کمک کنندگان انسان زیاد می شود_ مولی علی (علیه السلام) فرمودند «مَنْ أَحْسَنَ إِلَى جِيرَانِهِ كَثُرَ خَدْمُهُ»: «کسی که به همسایگان خود نیکی کند خدمتکارها و کمک کارهای او زیاد می شود»⁽¹⁾ و این مسئله بسیار واضح است و قابل تجربه، کسی که در محلی خیرخواه و کمک کار همسایگان بود، هر کدام از آنها در وقت گرفتاری به کمک او می شتابند و اگر تقاضائی داشت با جان و دل انجام می دهند ولی اگر توجهی به آنها نکرد، عکس العمل آنها نیز بی توجهی است.

4_ همسایگان انسان زیاد می شوند، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: کسی که حُسن جوار داشت و خوب همسایگی کرد، همسایه های او زیاد می شود: «مَنْ حَسَّنَ جَوَارَهُ كَثُرَ جِيرَانُهُ»: ⁽²⁾ زیرا خوش برخوردی موجب گرایش افراد به سوس او می شود و در نتیجه همسایه و دوست بیشتری پیدا می کند و چه بسا با این خوش برخوردی افراد دیگری که در آن منطقه نیستند نیز طالب همسایگی او شوند.

پس ای برادر نه تنها ضرر و زیان به همسایه زن، بلکه به او احسان کن، و بلکه ضرر او را تحمل نما و به او دعا کن، چنانکه حضرت زهرا (علیها السلام) به نقل امام حسن (علیه السلام) اول به همسایه دعا می کردند، و سپس به خود و این را موجب سرعت استجاب دعا در حق خود می دانستند (الجَارُ ثَمَّ الدَّارِ) و امام سجاده (علیه السلام) نیز در

ص: 553

1- غررالحکم، (روایات دیگری در مورد همسایه و همسایگی نیز صاحب میزان الحکمه در جلد 2، صفحه 190 تا 197 آورده است).

2- غررالحکم.

صحیفه سجادیه (دعای بیست و ششم) دعا، برای همسایگان دارند.

مرحوم الهی، این نکته سنج عالم در ذیل این فراز (و لا یضارّ بالجار) گوید:

نخواهد در زیان همسایگان را *** که نبود سخره این کون و مکان را

مخواه آزدن همسایه زنهار *** ز قرآن در نیوش (1) این نغز گفتار

به احسان کوش با همسایه و خویش *** ز آزار دل آنان بیندیش

حق همسایه را در دفتر عشق *** سفارشها نموده، دلبر عشق

کتاب عشق قرآن را بیاموز *** به اشراقش چراغ جان بیفروز

دل همسایه گر شاد از تو باشد *** بسی به تا به فریاد از تو باشد

ص: 554

1- نیوشیدن، مصدر و به معنی شنیدن، گوش کردن است و «نیوش» امر به نیوشیدن است (فرهنگ عمید).

«و لا یَشمُتُ بِالْمَصابِئِ»

ترجمه: پرهیزگار به مصیبت دیگران خوشحال نمی شود (گرچه دشمن او باشد) و کسی را شماتت نمی کند.

شرح: عالم پر از حوادث ناگوار و مصیبت‌های گوناگون است، هر روز چرخ روزگار مصیبتی را متوجه فرد یا افرادی می کند، همه هدفی برای تیرهای بلا هستند، حال اگر کسی بر این باور باشد، بر ناراحتی و غم و مصیبت دیگران خشنود نمی شود، زیرا هر آن ممکن است تیری شبیه آن دورا هدف قرار دهد.

پرهیزگاران و اهل تقوی به خشنودی دیگران خشنود، و به ناراحتی دیگران ناراحت می شوند، راضی نیستند حتی دشمنشان به مصیبت نشنید و اگر نشست مسرور نمی گردند، بلکه اگر راهی برای تسلی او باشد، او را تسلی می دهند.

چطور انسان از بیچارگی دیگری خشنود باشد و حال آنکه از صبح تا شام خود در معرض بلاها و حوادث ناگوار است و از لابه لای تیرهای خانمان سوز عبور می کند.

کسی که روح او با یاد خدا تلطیف شده، نمی تواند رنجشی در سیمای دیگری

بینید، قلبی که محزن انوار الهی شد هرگز نمی تواند، از غم دیگران مسرور گردد، زیرا که این تاریکی است و قلب آنها تاریکی نمی پذیرد. از امام صدق (علیه السلام) است که فرمودند: «لَا تُبْدَى الشَّمَاتَةَ لِأَخِيكَ فَيَرْحَمَهُ اللَّهُ وَيَصِيرَ بِكَ»: «اظهار خشنودی به خاطر مصیبتی که به برادرت وارد شده، مکن، که خداوند او را مورد رحمت قرار می دهد و شماتت را به تو برمی گرداند» (1) چنان دچار مصیبت شوی، که مردم تو را شماتت کنند و چیزی سخت تر از شماتت دشمن نیست، از حضرت ایوب (علیه السلام) پرسیدند، از این همه بلا و مصیبت که دیدی کدام سخت تر بود؟! فرمود بیماری و مرض و از دست دادن مال و فرزند، بلکه فرمود: «شماتة الاعداء»: «شماتت و خشنودی دشمنان». (2)

و همین است که وقتی موسی (علیه السلام) از کوه طور بازگشت و دید مردم گوساله پرست شده اند و به برادرش اعتراض کرد، هارون گفت نزدیک بود مرا بکشند و مرا ضعیف کردند فلا تُشْمِتْ بِي الاعداء»: «تو با خشم و اعتراض به من، دشمنان را به من شاد مگردان». (3)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ شَمَّتْ بِمُصِيبَةٍ نَزَلَتْ بِأَخِيهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُفْتَتَنُ»: «کسی که خشنود شود به مصیبتی که به برادرش وارد شده، از دنیا بیرون نمی رود، تا اینکه او خود به همان مصیبت گرفتار شود و آزمایش گردد». (4)

شماتت به مؤمن علاوه بر این، مایه شکستن قلب مؤمن و محزون کردن و مجروح آن می شود، که نیز مخالف مقصود خداوند است، او می خواهد قلب

ص: 557

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 359، سفینه البحار، جلد 1، صفحه 714 _ شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 154.

2- سفینه البحار، جلد 1، ماده «شمت»، صفحه 714.

3- سوره اعراف، آیه 150.

4- اصول کافی، جلد 2، صفحه 359 و شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز و در سفینه البحار، جلد 1، صفحه 714 این روایت را آورده و در آخر لفظ «یفقتن به» دارد.

مؤمنین مسرور شود، و از این رو به کسی که به قلب مؤمن ادخال سرور کند پاداش می دهد.

گاهی شماتت، به قلب انسان چنان می کند، که شمشیر و نیزه نمی کند، بی جهت نیست که امام سجاد(علیه السلام) این قدر نالیدند، وقتی از ایشان سؤال شد، کجا سخت تر به شما گذشت؟! سه بار فرمود: «الشام، الشام؛ الشام»: زیرا در شام بسیار مردم بر حال ما خوشحال بودند و زخم زبان زدند!

درد از دست دادن پدر و برادران و اسارت زن و بچه ها، این قدر تحت الشعاع قرار گرفت که از آنها شکایت نکردند و سخن از شام گفتند! در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است که وقتی اهل بلا و مصیبت را دیدید، شکر و سپاس خدا کنید که شما به مصیبت گرفتار نشدید، ولی نگذارید آنها بشنوند، زیرا ناراحت می شوند. (1) یعنی هم متأثر شوید به حال آنها و هم خود شاکر باشید که دچار مصیبت نشده اید.

مؤمن واقعی آن است که از مصیبت دیگران خشنود نشود و از وارد شدن حوادث ناگوار نسبت به خود و خانواده اش جزع و فزع نکند.

بقول آن شاعر در وصف فردی می گوید:

فَلَسْتَ تَرَاهُ شَامَتًا بِمَصِيبَةٍ *** وَلَا جَزَعًا مِنْ طَارِقِ الْحَدَثَانِ

«نمی بینی او را که خشنود به مصیبت دیگری شود و نمی بینی از شرور کوبنده جزع و فزع کند». (2)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا یشمت بالمصائب) می گوید:

نیازارد کسی را از نکوهش *** که خوب آزار دید از چرخ سرکش

ور از دهرش هزاران گونه رنج است *** نه بر دل بار و نی بر رخ شکنج است

ص: 558

1- شرح نهج البلاغه خونی، ذیل همین فراز.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 160.

فلک بر جام اقبالش زند سنگ *** که گردد از هجوم غصه دلتنگ

نگردد زشت لیکن نیک نامش *** فزون گردد زهر سختی مقامش

دلش آزاد شد از دام اوهام *** دوزلف یار گشت آن مرغ را دام

الهی دام بگسل دانه بگذار *** برون شو زین قفس بر طرف گلزار

ص: 559

«ولا یدخل فی الباطل و لا یدخل فی الباطل و لا یدخل فی الباطل»

ترجمه: پرهیزگار وارد باطل نمی شود، و خارج از حق نمی گردد.

شرح: پرواداران بواسطه داشتن ملکه تقوی هرگز در گرداب باطل فرو نمی روند، هرگاه بخواهند، پای آنها بلغزد یا بخواهند آنها را در این گرداب اندازند، با تمسک به ریسمان خداوندی و حبل الله المتین نجات می یابند.

قرآن خداوند همچون ریسمانی است که اگر انسان به آن چنگ زند، به باطل نمی افتد، آن کتاب نشان دهنده حق و صحیفه نور است، کسی که به آن روی آورد، در باطل نمی افتد و از مسیر حق خارج نمی شود. پرهیزگاران آنچه را کتاب الهی حق دانسته پذیرفته و هر چه را باطل دانسته رها کرده اند، براساس آیات قرآن مجید مصادیق بارز حق عبارتند از:

1_ خداوند «الله هو الحق» (1) _ «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» (2).

2_ خلقت آسمان و زمین و موجودات آنها _ (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ

ص: 560

1- سوره حج، آیه 62.

2- سوره مؤمنون، آیه 116.

مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ (1) _ (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (2) _ (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (3)

3_ بعثت انبیاء و رسل و امامت ائمه معصومین (علیهم السلام) _ (لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ) (4)

4_ نزول کتابهای آسمانی _ (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) (5) _ (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) (6)

5_ هر چه از ناحیه خداوندی آمده _ (فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ) (7) _ (وَإِذَا يُنَالَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا) (8)

6_ مرگ و سكرات آن _ (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ) (9)

7_ صیحه ای که مقدمه حشر است _ (يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ) (10)

8_ قیامت و حکومت الهی در آن روز _ (الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَانِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا) (11)

9_ ترازوهای سنجش اعمال _ (وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ

ص: 561

1- سوره احقاف، آیه 3.

2- سوره روم، آیه 8.

3- سوره نحل، آیه 3.

4- سوره اعراف، آیه 43.

5- سوره بقره، آیه 213.

6- سوره آل عمران، آیه 3.

7- سوره بقره، آیه 26.

8- سوره قصص، آیه 53.

9- سوره ق، آیه 19.

10- سوره ق، آیه 43.

11- سوره فرقان، آیه 26.

10_ قضاوت خداوند نسبت به مردم در دنیا و آخرت _ (وَأَشَدُّ رِقَابِ الْأَرْضِ بُنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ)(2)

11_ وعده های حضرت حق _ (وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا)(3) _ (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا)(4) _ (أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)(5) _ (وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)(6)

آنان که به این واقعیات معرفت دارند و تمام حرکات و سکنات خود را برحسب این معلومات انجام دهند، اهل تقوی و اهل حَقّند و هر کس از مدار این معرفت و عمل خارج است اهل باطل است.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: تقوی آبی است که از چشمه معرفت و شناسائی خدای متعال، خارج می شود و هر قسمتی از علم و یقین محتاج به تقوی است و تقوی نیازمند است، به تصحیح و تکمیل معرفت الهی به وسیله سکون و برقرار شدن در تحت عظمت و تسلط پروردگار متعال، و توجه به آنکه حکومت و سیطره عظمت پروردگار متعال در همه حال انسان را فرا گرفته است و هر چه انسان بیشتر به احاطه و آگاهی و قیومیت خداوند عزیز توجه پیدا کرد، موجب زیادی تقوی و سبب محکم بودن آن خواهد بود، پس تقوی اساس و پایه هر حق و حقیقتی است.

و اما باطل، آن چیزی است که انسان را از قرب به پروردگار متعال دور سازد، و

ص: 562

1- سوره اعراف، آیه 8.

2- سوره زمر، آیه 69.

3- سوره نساء، آیه 122.

4- سوره یونس، آیه 4.

5- سوره یونس، آیه 55.

6- سوره روم، آیه 6.

در نامطلوب بودن آن خلافی نیست، لازم است که از باطل دوری کرده و باطن و قلب را وابسته به خداوند عزیز نموده و متمسک به قرب او گردید. (1)

عارف بزرگوار شیخ حسن مصطفوی، در ذیل این کلمات گوید: «حق به معنی ثابت و صحیح و متحقق است و مقابل حق باطل است و آن چیزی است که ثبوت نداشته و روی اساس و پایه محکم برقرار نباشد و در عالم وجود آنچه ثابت و برقرار و ازلی و ابدی و بی نیاز و لا یتغیر است. وجود خداوند متعال است و سپس آنچه وجهه او و از اسماء او باشد «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (2) و بقیه همه باطلند «الا- كل شی ما سوی الله باطل»: و بهترین تعبیر از باطل همان است که امام صادق (علیه السلام) در عبارات فوق فرمودند «هو ما يَقْطَعُكَ عَنِ الْحَقِّ»: «آنچه تو را از خداوند و حق باز می دارد». (3)

و از این جا معلوم می شود، حقیقت تقوی عبارت است از، خودداری از باطل و حفظ خود از هر آنچه انسان را از رسیدن به حق و از گرفتن وجهه و راه حق و از اتصاف به صفات و اسماء حق جلوگیری نماید، پس تقوی خود و وجهه حق پیدا کردن و صورت حق گرفتن است.

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: مردی از شام از طرف معاویه خدمت امام حسن (علیه السلام) رسید و گفت پادشاه روم از معاویه سؤال کرده: «كَمْ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ؟»: «بین حق و باطل چقدر فاصله است»، حال آمده ام تا جوابش را از شما بگیرم، حضرت فرمودند: «اربع أصابع، فما رأيته بعينك فهو الحق وقد تسمع بأذنك باطلا كثيرا»: «چهار انگشت است، آنچه را با دو چشم خود دیدی حق است و چه بسا با دو گوش خود باطل زیادی بشنوی». (4)

ص: 563

1- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة، باب 67 _ ترجمه مصطفوی، صفحه 287.

2- سوره الرحمان، آیه 26-27.

3- همان مدرک، صفحه 288 _ 287.

4- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 196 _ جلد 43، صفحه 357.

امام باقر(علیه السلام) می فرماید: از امیر مؤمنان(علیه السلام) نیز همین سؤال شد، و حضرت فرمودند: «چهار انگشت است» و حضرت چهار انگشت را پهلوی هم گذاشته و بین گوش و چشمهای خود گذاردند، سپس فرمودند: «آنچه چشمان تو دید حق و آنچه گوشهای تو شنید اکثر آن باطل است»!(1)

در جای دیگر فرمودند: «بین حق و باطل چهار انگشت است... و باطل این است که بگوئی شنیدم، حق این است که بگوئی دیدم».(2) چون در ذیل بحث «یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه» توضیحاتی گذشت توضیح بیشتر را در این جا لازم نمی دانم. فقط در یک جمله می گویم حق گوی و به حق عمل کن و در مجالس حق شرکت کن که نجات ابدی در این است.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لایدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق) گوید:

نپوید راه باطل آن نکونام *** نه از حق یک قدم بیرون نهد گام

چنین گفتند ارباب حقائق *** چو بشگفتند چون باغ شقایق

که باشد در حقیقت باطل و حق *** گدائی ابد شاهی مطلق

به باطل گر جهان گیری گدائی *** چو چون را پیروی، کشور گشائی

حق آن هستی محض آمد که آنجا *** نیارد نیستی هرگز نهد پا

به حق پیوند اگر هشیاری ای دل *** ز باطل رشته امید بگسل

ص: 564

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 196.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 9، صفحه 72 _ نهج السعاده، جلد 3، صفحه 133 _ خصال، صفحه 236 _ بحار، جلد 75، صفحه 197 (میزان الحکمه، جلد 1، 427 و 428 این سه روایت را آورده است).

«إِنْ صَمْتَ لَمْ يَغُمَّه صَمْتُهُ»

ترجمه: اگر پرهیزگار سکوت کند، سکوت او، او را محزون نمی کند.

شرح: فرد متقی وقتی سکوت می کند، که حرفی پسندیده نداشته باشد، و کسی که بداند اگر بخواهد سخن گوید، حرف بیهوده و چه بسا باطل که منجر به به گناه می شود، می زند، از سکوت خود خشنود است، اگر صاحب ماری، ماری را در سوراخ خود محبوس کرده باشد، مگر ناراحت می شود، نه هرگز! زیرا بیرون آمدن مار همان و نابود کردن انسانها و بلکه خود صاحب مار همان!

غصه خوردن بر سکوت برای کسی است که زبان خود را عادت به بیهوده گوئی و سخنان زائد داده است و اهل تقوی به جهت آگاهی از فوائد و ثمرات دنیوی و اخروی سکوت و مفاسد و آفات سخن گفتن مثل خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و نفاق و اهانت و ستیزه جوئی و ایذاء خلق و غیر اینها، خود را عادت داده اند که بیشتر از مقدار لازم سخن نگویند.

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «طوبی لِمَنْ أَمَسَكَ الْفَضْلُ مِنْ لِسَانِهِ وَ أَنْفَقَ الْفَضْلُ مِنْ مَالِهِ»: «خوشا به حال کسی که زیاده گوئی را از زبانش گرفت و زیاده مال

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمایند: «اگر کلام تو از نُقره باشد، یقین بدان که سکوت از طلا است». (2)

و در کلمات بزرگان آمده است: لایق ترین چیزی که در زندان می باشد، زبان است «(الیق شی یكون فی السجن هو اللسان)» (3) و نیز گفته شده: زبان کم وزن ولی بزرگ جرم است! «اللسان صغیر الجرم و عظیم الجرم». (4)

ابوبکر بن عیاش می گوید: چهار پادشاه هند و چین و کسری و قیصر اجتماع کردند (کسری لقب پادشاهان ایران و قیصر لقب پادشاهان روم بوده است)، یکی از آنها گفت، من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم، دومی گفت: من هنگامی که سخن می گویم و کلمه ای بر زبانم جاری می کنم، آن کلمه مالک من است ولی من مالک و صاحب اختیار او نیستم و وقتی آن کلمه را نگویم مالک آن هستم و آن مالک من نیست، سومی گفت: تعجب می کنم برای متکلم که وقتی سخن او به سوی او برگردد، کلمه او ضرر و زیان به او می زند و اگر رجوع به او نکرد نفع به او نمی رساند (یعنی تعجب از بعضی که وقتی سخن می گوید، یا به ضرر او تمام می شود، یا نفعی برای او ندارد) چهارمی گفت: من بر برگرداندن آنچه نگفتم قدرتمندتر هستم، تا آنچه گفتم (آنچه از دهان بیرون آمد دیگر بر نمی گردد). (5)

گفته اند چهار چیز است که: هرگز بر نمی گردد: 1_ سخنی که گفته شود. 2_ تیری که انداخته شود. 3_ ساعتی که بگذرد. 4_ فرصتی که از دست برود. (6)

ص: 567

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 5- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 6- خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه 100.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: سکوت شعار محققین به حقائق گذشتگان و حقائق ثابت و محقق است (و در آن فوایدی است).

- 1_ کلید همه راحتیهای دنیا و آخرت است. 2_ رضایت خداوندی در آن است. 3_ سبک کردن حساب. 4_ حفاظت از خطاها و لغزشها. 5_ پوششی بر جاهل است که جهل و نادانیهای او آشکار نشود. 6_ زینت و زیبایی و ابهت عالم است. 7_ در سکوت گوشه گیری و انزوای هوای نفسانی است. 8_ ریاضت و مجاهدت با نفس در آن است. 9_ شیرینی عبادت. 10_ از بین رفتن قساوت قلب. 11_ عفت. 12_ جوانمردی و مروّت. 13_ تدبر صحیح و فهم و کیاست و عقل.

پس تا مجبور و ناچار نشدی، لب به سخن مگشای و زبان فرو بند، خصوصاً اگر شنونده اهلیت کلام تو را نداشته باشد.

ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می گذاشت، و هر چه تکلم می کرد می نوشت و شبانگاه محاسبه می کرد، که چه به نفع او بوده و چه به ضرر او و می گفت: «آه آه نَجَا الصَّامِتُونَ وَ بَقِينَا»: «آه سکوت کنندگان نجات یافتند و ما باقی ماندیم» (و گرفتار سخن شدیم)!

بعضی از یاران رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرتب سنگ در دهان خود می گذاردند، وقتی می خواستند حرف بزنند و می دانستند برای خدا و در راه خدا و برای انجام وظیفه الهی است، سنگ را از دهان بیرون آورده و سخن می گفتند. بسیاری از صحابه (سکوت می کردند) و گاهی آه بلندی مثل تنفس انسان غمدیده از سینه می کشیدند و مانند اشخاص مریض (که به زور حرف می زدند) حرف می زدند!

و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات آنها در سخن و سکوت است (سخن موجب هلاکت و سکوت موجب نجات است)!

پس خوشا به حال کسی که معرفت عیب کلام و درستی آن و فواید سکوت نصیبتش شد که این از اخلاق انبیاء (علیهم السلام) و شعار برگزیدگان است، کسی که ارزش و مقدار

تأثیر کلام را فهمیده باشد سکوت را شعاع خود قرار داده و بدون دقت و تفکر سخن نمی گوید و کسی که اطلاع و احاطه بر آثار لطیف و خصوصیات دقیق و باریک سکوت پیدا کرده و سکوت را نگهبان امین اسرار و حقائق قلبی خود قرار داده است، البته کلام و سکوت چنین آدم، عبادت خواهد بود و کسی بر این عبادت او آگاهی نمی یابد بجز پادشاه با جبروت که خداوند متعال است. (1)

ابن ابی الحدید در ذیل این فراز می گوید: پرهیزگار از فوت کلام و سخن نگفتن محزون و ناراحت نمی شود، زیرا سکوت را غنیمت می داند، نه خسران و زیان (لانه یری الصمت مغنماً لا مغرمًا) (2) آری پرهیزگاران ساکتان ناطقند، آنها گرچه ساکتند ولی روش و منش آنها گویای ارزشهای اخلاقی است آنها مجسمه و تابلوی تمام نمای قرآنند، قرآن هم امر و هم نهی می کند و ساکت ناطق است (القرآن آمر زاجرو صامت ناطق). (3)

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «چهار چیز است که فقط مؤمن دارا است، یکی از آنها سکوت است و آن اولین عبادت است». (4)

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: کسانی که قبل از شما بودند، سکوت را فرا گرفتند و شما سخن را، اگر فردی از شما خواست متعبد و عبادت کننده (با خلوص نیت) باشد، باید سکوت را قبل از آن به مدت ده سال فرا گیرد، اگر این کار را به خوبی انجام داد و صبر بر آن کرد، متعبد می شود وگرنه باید بگوید: من اهلیت آنچه را در نیت دارم، ندارم «ما انا لِمَا اَروم بِاهل». (5)

از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که حضرت به مردی که نزد ایشان آمده بود فرمودند: «آیا

ص: 569

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب 27.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 160.

3- نهج البلاغه، خطبه 183 صبحی صالح و 182 فیض الاسلام.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 88.

5- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 228.

تورا به امری که وارد بهشت می کند، راهنمایی کنم» گفت بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)! فرمودند: «از آنچه خدا به تو داده به دیگری بده»، گفت: اگر محتاجتر از دیگری بودم چه طور؟! فرمودند: «مظلوم را یاری کن» گفت: اگر ضعیف تر از کسی باشم که یاریش می کنم؟! فرمودند: «راهنمای انسان جاهل و احمق باش»، گفت: اگر خود، جاهلتر از دیگری بودم؟! فرمودند: «فَأَصِّمْتِ لِسَانَكَ مِنَ الْخَيْرِ»: «زبان خود را ساکت کن، جز برای خیر». تورا خوشحال نمی کند این که در وجودت خصلتی از این خصال باشد، که به سوی بهشت تورا سوق دهد. (1)

مولی علی (علیه السلام) نیز در صفات مؤمن در نهج البلاغه می فرمایند: «کثیر صمته، مشغول وقته»: «مؤمن سکوتش زیاد و وقتش مشغول است». (2) آن قدر به دنبال کار خیر است که دیگر، وقتی برای کلام و سخن بیهوده ندارد.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی *** چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی *** یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی (3)

آن را که شراب معرفت نوش کنند *** از هر چه به جز اوست فراموش کنند

آن را که زبان دهند، دیده ندهند *** و آن را که دهند دیده خاموش کنند (4)

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «در حکمت آل داود (علیه السلام) چنین آمده است: «علی العاقل ان یکون عارفاً بزمانه مُقبلاً علی شأنه حافظاً للسانه»: «بر فرد عاقل لازم است که عارف به زمان خود باشد و روی آورنده به شأن و امورات خود گردد و بررسی احوال خود کند و حافظ زبان خود باشد». (5)

ص: 570

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 296.

2- نهج البلاغه، حکمت 333 صبحی صالح، 329 فیض الاسلام.

3- ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، صفحه 121.

4- ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، صفحه 121.

5- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 156.

«وَتَشَأ» می گوید: شنیدم از امام هشتم (علیه السلام) که می فرمود: اگر مردی از بنی اسرائیل می خواست عابد بشود می بایست ده سال قبل از آن سکوت اختیار کند. (1)

زبان بسیار سر بر باد داده است *** زبان سر را عدوی خانه زاد است

عدوی خانه خنجر تیز کرده *** تو از خصم برون پرهیز کرده

نشد خاموش کبک کوهساری *** از آن شد طعمه باز شکاری

اگر طوطی زبان می بست در کام *** نه خود را در قفس دیدی نه در دام

خاموشی پرده پوش راز باشد *** نه مانند سخن غمّاز (2) باشد (3)

اتفاق عجیبی که برای ابو یوسف که از اکابر علماء ادبیات و بزرگان شیعه و از اصحاب امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) است این که در پرهیز از لغزشهای زبان گفته:

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ *** و ليس يصاب المرء من عَثْرَةِ الرَّجْلِ

فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ *** و عَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَذْهَبُ عَنْ مَهْلٍ

(از لغزش زبان به جوان صدمه می رسد و از لغزش پا به مرد صدمه نمی رسد).

(لغزش او در گفتار سر او را می بد و لغزش او در پا زود رسیدن را می برد) اگر خواهی مرد حقیقت باشی سکوت کن، که گویند شخصی در چین نزد پیر مرد آگاه و صاحب نظری رفت، و گفت مرا از حقیقت آگاه کن.

پیر گفت: حقیقت ده جزو است: یکی کم گفتن و نه دیگر خموش بودن، «باز» (این پرنده شکاری) به سبب خاموشی به دست پادشاهان است و بلبل به جهت آواز خوشش در قفس. چون چشمه در جوش مباح تا از خاموشی، دریا گردی.

درین دریا به گوهر هر که ره داشت، به غواصیش باید دم نگه داشت.

ص: 571

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 156.

2- عَمَزَ عَيْبُهُ = ظَهَرَ (عَمَّاز در اینجا به معنی بسیار ظاهر کننده عیب است).

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 5، صفحه 254_255، ذیل خطبه 77.

پیرگوی (گوینده ای که پیرمرد بود) خودستایی نزد حکیمی لاف می زد، که بر سه زبان مسلط است و می تواند با آن زبانها نطق کند.

حکیم گفت: بفرمائید که به چه زبانی می توانید سکوت کنید. (1)

در مجلس معاویه یکی از بزرگان خاموش بود و هیچ نمی گفت، معاویه گفت: چرا سخن نمی گوئی؟

آن مرد فاضل گفت: چه گویم، اگر راست گویم از تو بترسم و اگر دروغ گویم از خدا بترسم، پس در این مقام سکوت اولاتر. (2)

مرحوم الهی، عارف معارف، در ذیل این فراز (ان صمت لم تَعْمَهُ صَمْتُهُ) گوید:

لب ار خاموش سازد از تکلم *** غمش نبود که دل دارد ترنم

به خاموشی توان با دل سخن گفت *** گهرهای حقائق بی زبان سفت

به خاموشی گل آراید چمن را *** هزاران راز گوید یاسمن را

به خاموشی یکی مرد روان پاک *** ز باغ دل زداید خار و خاشاک

ز لب چون زشت و زیبا در حجابست *** خموشی به ز گفت ناصواب است

ز خاموشی نکوتر گفتن خوش *** و اگر ناخوب گوئی باش خامش

ز خاموشی تو را زنهار ناید *** که گفت بد در حسرت گشاید

ز خاموشی خیال مرد هشیار *** در آسایش بود ز اندوه و تیمار

به گاه خامشی نادان غمین است *** که گوئی با خیال خود به کین است

هر آن کو در دلش نقش نگار است *** به گاه خامشی سرگرم یار است

لبش خاموش و دل در صحبت دوست *** که با دل صحبت دلداری نیکوست

چو غم دارد زبانش گر خموشست *** دلش با روی دلبر در خروش است

ببند ای دل لب از گفتن زمانی *** که دلبر گویدت راز نهانی

- 1- پاسدار اسلام، شماره 90، صفحه 38.
- 2- خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه 91.

«وإن ضحك لم يعل صوتُه»

ترجمه: پرهیزگار اگر بخندد، صدای خنده او بلند نمی شود.

شرح: این خصلت نشانه وقار دارنده آن است، لبخند، خنده بزرگان است، حتی بعضی موقع خندیدن دندانهایشان آشکار نمی شود.

آنها که اعتقاد به مبدأ و معاد دارند و از عاقبت اعمال خود باخبرند، محزونند و این حزن مانع از خنده نامعقول آنها است و در حد حُسن اخلاق و معاشرت و خوشروئی، لبخند زنند، آنها که نه اعتقادی دارند و نه به عاقبت خود می اندیشند، از حزن در قلب آنها خبری نیست و از این روی فکر می کنند در آسایش هستند، در حالی که توهمی بیش نیست!

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هیچ وقت صدای خنده اش بلند نمی شد و تنها تبسم می کردند. و گویا همه انبیاء(علیهم السلام) چنین بوده اند. در جریان حضرت سلیمان(علیه السلام) با مورچه در قرآن آمده که حضرت سلیمان(علیه السلام) خنده ای تبسم گونه کردند: (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا) [\(1\)](#) و این روش انبیاء نشانه وقار و توجه آنها به عالم دیگر بود.

ص: 574

روزی نبی گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) از کنار عده ای از جوانهای انصار عبور کردند و آنها با یکدیگر گرم صحبت بودند و صدای قهقهه و خنده هایشان بلند بود حضرت فرمودند: «ای گروهی که چنین می کنید، چه کسی از شما آرزویش فریبش داده و بواسطه این آرزو در عمل کوتاهی کرده (این چنین شخصی) باید از آنچه در قبرها است و آنچه در آنها می گذرد آگاهی و اطلاع یابد و از حشر و نشر عبرت گیرد و یاد کنید مرگ را که نابود کننده لذات است». (1)

در جای دیگر فرمودند: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا و لیبکوا کثیراً»: «اگر می دانستید آنچه را که من می دانم، کم می خندیدید، و بسیار می گریستند». (2)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل فرمودند: «چرا هرگز میکائیل را خندان ندیده ام؟ گفت: «ما ضحک میکائیل مُنذُ خُلِقَتِ النار»: «میکائیل از وقتی آتش خلق شده نخندید». (3)

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: حضرت داود (علیه السلام) به سلیمان (علیه السلام) (فرزندش) فرمود: «یا بُنَّی اِیَّاک و کثرة الضحک فَاِنَّ کثرة الضحک تترك العبد حقیراً یوم القیامة»: «ای فرزندم پرهیز از خنده زیادی، زیرا زیادی خنده بنده را در روز قیامت حقیر دست می کند». (4)

آری از قهقهه پرهیزید که از شیطان است (القهقهة من الشیطان) (5) و حتی در روایت از امام باقر (علیه السلام) آمده که هرگاه قهقهه زدید بعد از آن بگوئید: «اللهم لا تمقتنی» «خدایا مرا مورد غضب خود قرار مده» (6) و این روایت به خوبی نشان می دهد که

ص: 575

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59.

2- تفسیر نور الثقلین، جلد 2، صفحه 249.

3- تنبیه الخواطر، صفحه 54.

4- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 277 _ جلد 76، صفحه 58 (در این مجلد بحار «فقیراً یوم القیامة» آمده است).

5- وسائل، جلد 8، صفحه 479 (از امام صادق (علیه السلام) است).

6- وسائل، جلد 8، صفحه 479.

خنده بلند انسان را در معرض غضب خداوند رحمان قرار می دهد.

پس هرگاه خواستید خنده کنید، تبسم نمائید که بهترین خنده، تبسم است. (خَيْرُ الضَّحِكِ التَّبَسُّمُ). (1)

و همین، خنده مؤمن است. (2) نه فقط در حال شنیدن گفتاری خنده آور تبسم کنید، بلکه در همه حال تبسم را بر چهره خود آشکار کنید، خصوصاً در برخوردها و سخن گفتن ها، در روایت است که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وقتی سخن می فرمود: تبسم می کرد (3) و نیز در روایت است کسی که در برابر صورت برادرش متبسم باشد، برای او حسنه است (مَنْ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ أَخِيهِ كَانَتْ لَهُ حَسَنَةٌ) (4)

در روایت آمده، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وقتی خندان می شدند، چشمهای مبارکش تنگ می شد. و همه خنده او تبسم بود، به طوری که دندانهای حضرت از سفیدی مانند تکه ابری که آماده باران ریختن است آشکار می شد. (5)

عواقب زیاد خندیدن

در روایات به تعدادی از آنها اشاره شده که از آن جمله:

1_ موجب حقارت انسان در قیامت می شود و این مطلب در حدیث امام باقر (علیه السلام) گذشت که فرمودند: «كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَشْرِكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (6)

2_ موجب مرگ قلب می شود، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ

ص: 576

1- غررالحکم.

2- غررالحکم، (ضحک المؤمن تبسم).

3- بحار الانوار، جلد 16، ص 298.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 298 _ کافی، جلد 2، صفحه 206 (به همین مضمون با اضافه ای از امام صادق (علیه السلام) در وسائل، جلد 11، صفحه 569 آمده است).

5- بحار الانوار، جلد 16، صفحه 298.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 277.

فأَنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ»: «از خنده زیادى بپرهيزيد كه قلب را مى ميراند». (1) مولى على (عليه السلام) نيز فرمودند: «كَثُرَ ضِحْكُهُ مَاتَ قَلْبُهُ»: «كسى كه خنده اش زياد شود، قلبش مرده است». (2)

3_ موجب محو ايمان مى شود رسول گرامى (صلى الله عليه و آله): «كَثْرَةُ الضَّحَكِ يَمْحُو الْإِيمَانَ»: «خنده زياد ايمان را محو مى كند». (3)

4_ موجب از بين رفتن هيبت و وقار انسان مى شود. مولى على (عليه السلام) مى فرمايند: «مَنْ كَثُرَ ضِحْكُهُ ذَهَبَتْ هَيْبَتُهُ»: «كسى كه خنده او زياد شود، هيبت و اُبُهت او مى رود». (4) در جاي ديگر مى فرمايند: «كَثْرَةُ ضِحْكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ»: «زيادى خنده مرد، وقار او را فاسد مى كند».

5_ خنده زياد موجب وحشت همنشين و زشت كردن رهبر و رئيس مى شود: امام متقيان على (عليه السلام) مى فرمايند: «كَثْرَةُ الضَّحَكِ يُوْحِشُ الْجَلِيسَ وَيَشِينُ الرَّئِيسَ»: (5) خنده زيادى اعتماد دوست و همنشين انسان را نسبت به انسان كم و موجب وحشت او در همنشيني مى شود»، زيرا زياد خنديدن مناسب انسان عاقل و متين نيست و موجب بى وقارى رهبر مى گردد.

6_ خنده مستانه موجب گريه در قيامت و گريه بر گناه مايه سرور و خنده در قيامت است. امام صادق (عليه السلام) فرمودند: «كَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ ضِحْكَهُ لَاعِبًا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِكَأْوِهِ وَكَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ بَكَائِهِ عَلَى ذَنْبِهِ خَائِفًا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْجَنَّةِ سُرُورَهُ وَضِحْكُهُ»: «چه بسيار از كسانى كه خنده را از روى بازى و شوخى زياد كردند و روز قيامت گريه آنها زياد است و چه بسيار از كسانى كه گريه بر گناهشان را از روى ترس از مقام خداوندى زياد كردند و در روز قيامت در بهشت، سرور و خنده آنها زياد

ص: 577

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59.

2- غررالحكم.

3- بحار الانوار، جلد 14، صفحه 249 _ جلد 76، صفحه 60.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 285.

5- غررالحكم.

می شود» (1).

آری از خنده مستانه و فقهه پرهیزید، و بالاتر از این خود شما نیز سخنی نگوئید و کاری نکنید که دیگران این گونه بخندند به اصطلاح خود را دلچسب بی خبران نکنید!

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «انَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ فِي الْمَجْلِسِ لِيَصْحَبَهُمْ بِهَا فِيهِ هَوَى فِي جَهَنَّمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»: «مردی در مجلسی به کلمه ای تکلم می کند، تا حاضرین را با آن کلمه بخنداند ولی خودش در جهنم میان آسمان و زمین رها می شود» (2).

در جای دیگر فرمودند: «وای بر کسی که سخن می گوید و دروغ می گوید، تا عده ای را بخنداند، وای بر او وای بر او!» (3).

مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُصَدِّحًا وَانْ حَكِيَّتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»: «بپرهیز از ذکر کردن کلامی که خنده آور باشد، گرچه از دیگری آن را حکایت کنی!» (4).

امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند، در مدینه (در زمان امام سجاد (علیه السلام) مردی بود یاهو گو که کار او خنداندن مردم بود.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: این مرد مرا خسته کرده که به او بخندم، روزی آن حضرت با غلامان عبور می کردند و این مرد آمد و عبای حضرت را از پشت سر برداشت و رفت، حضرت ملتفت نشدند، ولی غلامان ملتفت شده و او را دنبال کرده و عباء را از او گرفته و نزد حضرت آوردند، حضرت فرمودند این که بود، گفتند: این مرد یاهو گو و مزاح کننده ای است که مردم را می خنداند، فرمودند به او بگوئید: «انَّ

ص: 578

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59 (در شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز با تفاوتی نقل شده است).

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 88.

3- همان مدرک.

4- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 60 - شرح ابن ابی الحدید، جلد 16، صفحه 121.

لَهُ يَوْمًا يُحْشَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ»: «برای خداوند روزی است که افراد یاوه گو در آن روز در خسران و زیانند!» (1)

مولی علی (علیه السلام) در جمله بسیار جالبی می فرماید: «وَقَرُّوا أَنْفُسَكُمْ عَنِ الْفُكَاهَاتِ وَ مَضَاجِحِ الْحِكَايَاتِ وَ مَحَالِّ التَّرَهَاتِ»: «وقار خود را نسبت به فکاهیات و حکایات خنده آور و محللهائی که سخنان باطل گفته می شود حفظ کنید» (2) و با زیاده روی در اینها شخصیت خود را خدشه دار مگردانید.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و ان ضحك لم يعل صوته» چنین می سراید:

وگر خندد چو گل خندد در این باغ *** نه آشوب افکند در باغ چون زاغ

غنچه لب گشاید در تبسم *** که آرد بلبلان را در ترتم

که لبخند نهان خوش چون ریا بست *** چو خنده صبحدم کز آفتابست

لب خندان خوش است اما نه چندان *** گل از خنده خزان گرد بیستان

بخند ای نازنین لیک بیندیش *** که لبخند فزون دل را کند ریش

بین در قهقهه کبک خرامان *** که چشم باز بر وی گشت خندان

حکایت

شنیدم طرفه کبک کوهساری *** خرامان بود چون زیبا نگاری

به خنده کوه را رقصان همی خواست *** نشاطش می فزود و غصه می کاست

به دشت از قهقهه آن کبک دلشاد *** ز بالا، شاهبازی دیده بگشاد

گرفت آن کبک خندان را به چنگال *** ز بهر طعمه بشکستش پر و بال

مبادا ناگهان باز شکاری *** کند بازی به کبک کوهساری

در این محفل تو چون شمع ای خردمند *** به جان سوز و به لب آهسته می خند

که می ترسم ز لبخند فزونت *** فلک چون غنچه سازد غرق خونت

1- تنبيه الخواطر، جلد 4، صفحه 537.

2- غررالحکم (روایات دیگر نیز درباره ضحک در میزان الحکمه، باب «ضحک»، جلد 5، صفحه 479 تا 486 آورده شده، می توانید مراجعه نمائید).

«إِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ»

ترجمه: اگر ظلمی به پرهیزگار شود صبر می کند تا خداوند انتقام او را بگیرد.

شرح: اگر به او ستمی شود شکیبائی کرده و مقابله به مثل نمی کند و به فکر انتقام نمی افتد، البته این نسبت به دوستان یا دشمنانی است که عدم انتقام تأثیر مثبت روی آنها می گذارد، یا در مقابل ظالمانی است که قدرت انتقام از آنها نیست، یعنی جزع و فزع و ناراحتی نمی کند، بلکه انتقام را به خدا وامی گذارد و قبلاً بحث درباره انتقام و صبر مشروحاً گذشت.

اولیاء بزرگ خدا و پرهیزگاران واقعی کسانی بودند که زندگی آنها آمیخته با این گونه صبر بود، از خود مولی علی (علیه السلام) تا امام حسن عسکری (علیه السلام) و حتی امام زمان (علیه السلام) دچار ظلم طواغیت و ستمگران بودند و با صبر و واگذاری انتقام به خداوند به وظائف الهی خود عمل کردند. شیعیان واقعی آن بزرگواران، همچون ابی ذرها نیز چنین کردند، در اینجا نامه ای که ابوذر غفاری این مبارز بزرگ و صبور دوران، برای «حُدَیْفَه بن یمان» دوست قدیمی خود که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از شیعیان علی (علیه السلام) بود و در زمان عثمان در پست فرمانداری بصره قرار گرفته بود، نوشته است،

می آوریم، نامه ای که نشان ظلمهائی است که به او روا داشته شده و صبری است که در برابر ظالمان و ظلم آنها کرده است، و او شکایت خود را به خداوند کرده و انتقام را به او واگذاشته است. این نامه را وقتی ابوذر به دستور عثمان به «ربذة» آن بیابان خشک و سوزان تبعید شده، نوشته است. و در مقابل، حذیفه هم جوابی داده که ما هر دو نامه را در اینجا ذکر می کنیم به این امید که از روح بلند و استوار دوستداران حق الهام گرفته و هر چه بیشتر موفق باشیم.

دو نامه تکان دهنده

نامه ابوذر به حذیفه

«به نام خدا، بعد، ای برادرم طوری از خدا بترس که چشمان تو اشک زیاد بریزد و همیشه مواظب قلب خویش باش! شب زنده داری و بدن خود را در اطاعت خداوند قرار بده!

کسی که می داند سرانجام غضب خداوند آتش است، سزاوار است آن را در نظر داشته باشد و تا وقتی که ندانسته است که خداوند از او راضی شده است، گریه وی ادامه داشته باشد و (در عبادت خدا) شبها بیدار بماند.

کسی که می داند عاقبت رضایت خداوند بهشت است سزاوار است از حق استقبال نماید تا بوسیله آن سعادت مند گردد و در راه خدا از اهل و مال گذشتن، شب زنده داری کردن، روزه گرفتن، با دست و زبان با ستمگرانی که دین ندارند، نبرد و مبارزه کردن، برای او آسان و کوچک گردد.

تا وقتی که نفهمیده است خداوند از او راضی شده است باید به این اعمال ادامه دهد و به طور حتم تا از دنیا نرود این مطلب را درک نمی کند!

هر کسی مایل است در پناه خدا باشد و به رفت و آمد با پیغمبران نائل گردد،

باید همین روش را داشته باشد.

ای برادرم تو در آن مکان دور راحت هستی و من هم مصیبتها و غمهای خود را به خدا واگذار می کنم و شکوه این که ستمگران بر من غالب شده اند، به خدا می نمایم.

من ستمگریها و جنایاتی که می شد با چشم خود دیدم و با گوش شنیدم (و روی احساس مسئولیت دینی که کردم) بر ضد آنها به مبارزه برخاستم و در نتیجه از بهره خویش محروم شدم، مرا به شهرها بردند و از خویشان و برادران و حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دور کردند و اینک در اینجا غریب شده ام.

به خدای بزرگ پناه می برم از این که خواسته باشم در مورد اموری که برایم پیش آمده است اظهار نارضایتی (از خدا) نمایم، بلکه به تو اطلاع می دهم که به آنچه خداوند دوست دارد و برایم مقدور کرده است راضی هستم، من این مطلب را برای تو نوشتم تا برای من و عموم مسلمانان دعا کنی و نجات و راحتی را از خداوند مسئلت نمائی و خیر پایان و حسن عاقبت را از او خواستار باشی! والسلام.

نامه حدیفه در پاسخ ابوذر

«بنام خدا، نامه تو که در آن مرا بیم داده بودی و از عواقب خویش ترسانده و به مواظبت به جان خود تأکید کرده بودی، به من رسید!

ای برادرم تو از زمانهای پیش نسبت به من و مردمان با ایمان، خیرخواه مهربان و دلسوز بودی و راهنمایی نمودی به رضای خداوندی که غیر از او خدائی نمی باشد و به غیر از فضل و رحمت و مدّت بزرگ او چیزی نیست و جز او کسی نیست، که انسان را از غضب وی بازدارد!

بنابراین آمرزش عمومی و رحمت با وسعت خداوند را از برای خود و خویشان و غیر خویشان و برای جمعیت مسلمانان مسئلت دارم!

ای برادر، من از آنچه نوشته و بیان کرده بودی در مورد حرکت و غربت و تبعید خویش با اطلاع شدم! به خدا سوگند ای برادر مصیبتها و ناراحتیهایی که به تو وارد شده است بر من بسیار گران تمام شد! و اگر امکان داشت که آنها با پول برطرف گردد، من با کمال میل حاضر بودم مال خود را در این راه خرج کنم تا خداوند مصیبتهای شما را برطرف نماید...»

تا این که می نویسد:

«ای برادر بر آنچه از دست تو رفته است تأسف نخور و در مقابل مصیبتهایی که به تو وارد شده است اندوهگین مباش و آنها را برای خود خیر و خوبی بدان و در انتظار پاداش نیک خداوند باش!

ای برادر! من مرگ را از برای خود و تو بهترین اندرزگو می دانم، برای این که فتنه هائی بر ما سایه افکنده که همانند پاره های شب تاریک روی هم انباشته شده و همه را در کام خود فرو برده است!

شمشیرها در این آشوبها ظاهر گشته و مرگها در آن می رسد، هر کس بر آنها آگاه شود _ و از آنها انتقاد نماید _ و در آنها داخل شود و حرکتی داشته باشد _ که با آنها مبارزه کند _ کشته می گردد!

این فتنه ها و نکبتها تمام جمعیتها و قبائل عرب را فرا گرفته است، در این زمان هر کس ستمگرتر باشد، عزیزتر است و هر کس پرهیزگارتر باشد، ذلیل تر می باشد، خداوند ما و تو را از شر زمانه ای که مردمش چنین هستند حفظ کند!

من در هر حال و هر وقت از دعا خودداری نمی کنم، چه خداوندی که وعده او خلاف نمی شود می فرماید: «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم، آنانکه از عبادت من تکبر می نمایند به زودی وارد دوزخ خواهند شد»⁽¹⁾.

پناه می برم به خدا از این که عبادت او تکبر نمائیم و از اطاعت او روگردان

ص: 583

باشیم، خدا را به رحمت او سوگند می‌دهم، که به زودی من و تو را از این بلاها نجات دهد و سعادت‌مند گرداند، والسلام علیکم» (1).

آری پرهیزگاران واقعی زندگی تلخ خود را با صبر شیرین می‌کنند و با واگذاری انتقام به خداوند به آن آرامش می‌بخشند.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و ان بغی علیه صبر حتی یكون الله هو الذی ینتقم له» چنین گوید:

شکبید گر ز مردم بیند استم *** که خواهد داد او سلطان عالم

که چون قهرش ستمگر را زبون کرد *** بسا طش همچو گردون سرنگون کرد

ستمگر را به کیفر دست بندد *** که بروی ابر گرید برق خندد

جهان دار المجاز است هشدار *** چو گردون زیر دستان را میازار

بترس از برق آه بی گناهی *** که سوزد آهی از مه تا به ماهی

رقیب ار جور کرد ای جان صبوری *** که شد بیداد را کیفر ضروری

جفا بینی وفا کن ایزدی هست *** که گر از پا درافتی گیردت دست

دو گونه است این سخن هشدار و بنیوش *** یکی گوهر بر از گنجینه هوش

ستم بر شخص اگر رفت از ستمکار *** روا باشد که بگذارد به دادار

وگر بر خلقی آن جور افکند تیر *** دلیری شخص را بایست چون شیر

که بخشایش ستم بر دیگران را *** قوی پنجه کنده ستمگران را

ستمگر را قوی سر پنجه کردن *** ضعیفان را بود دل رنجه کردن

ص: 584

103_ نفس او در زحمت

104_ مردم از او در راحت

105_ خود را برای آخرت به سختی می اندازد

106_ مردم را در آسایش قرار می دهد

«نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِأَخْرَتِهِ وَ أَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ»

ترجمه: نفس او در سختی، و مردم از او در آسایشند، نفس خود را برای آخرت خویش به تعب افکنده و مردم را از خود در راحتی قرار می دهد.

شرح: پرهیزگار وقتی ببیند مردم مشکل دارند، خود را به زحمت می اندازد و چه بسا بی خوابی را بر خود تحمل می کند تا مشکل آنها را حل کند. چنان عمل کرده که وقتی مردم دچار مشکلی می شوند، خود به سوی او می آیند و گوئی او باز کننده گره و حلال مشکلات است، دائماً به دنبال کارهای مردم است، تا مردم راحت باشند، گرچه خود ناراحت باشد، ولی این ناراحتی نه به خاطر امور دنیوی و وجهه پیدا کردن است، بلکه برای خدا و توشه برگرفتن برای آخرت است.

ص: 586

او به بقاء می اندیشد و بقاء در آخرت است.

بینش و اندیشه او چنین عملی را به او توصیه می کند، زیرا بینش او بینشی توحیدی است که خدمت به خلق را بعد از عبادت خالق افضل چیزها می شمارد. در روایتی از امام عسکری (علیه السلام) رسیده که «دو خصلت است که بالای آن چیزی نیست. یکی ایمان به خداوند و دومی نفع رساندن به برادران دینی و انسانی» «خصلتان لیس فوقهما شیء الايمان بالله و نفع الاخوان».

پرهیزگار می داند نفس او امر کننده به پلیدیها است (آماره به سوء) و دشمنی شناخته شده است و از این رو توجه به خواهشهای آن نمی کند، تا به سختی افتد، سختی او مایه راحتی مردم و راحتی او مایه ناراحتی مردم است، او ظلم به احدی نمی کند و جز آسایش خلق به چیزی نمی اندیشد.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که از پدران خود نقل کردند، در وصیت و سفارش نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) است که فرمودند: «یا علی افضل الجهاد من اصبح لایهم بظلم احد»: «ای علی با فضیلت ترین جهاد این است که فرد صبح کند و اهتمام به ظلم احدی نداشته باشد».

نظر پرهیزگاران به آخرت است زیرا آن سرای باقی و محل استقرار ابدی است (وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ) (1) و هر عاقلی خانه اقامت خود را آباد می کند، نه منزلگاههای میان راه را، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ عَمَرَ دَارَ أَقَامَتِهِ فَهُوَ الْعَاقِلُ»: «کسی که خانه اقامتی خود را بنا کند و آباد سازد، او عاقل است». (2)

در جای دیگر می فرماید: «اتك مخلوق للاخرة فاعمل لها، انك لم تُخَلَقْ للدنيا فاهد فيها»: «تو ای انسان، برای آخرت آفریده شده ای، (تا آنجا سکونت کنی) پس برای آنجا عمل انجام بده و برای دنیا و سکونت در آن آفریده نشده ای، پس در

ص: 587

1- سوره غافر، آیه 39.

2- غررالحکم (میزان الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).

آن زاهد باش و برای آن کار ممکن (هدف را آخرت قرار بده!) (1) آری به فرموده مولی علی (علیه السلام) هر کس همت خود را برای آخرت قرار داد، به آرزوی خود رسید «مَنْ جَعَلَ كَلَّ هَمَّهُ لِأَخْرَتِهِ ظَفَرَ بِالْمَأْمُولِ» و هر کس برای دنیا و به قصد دنیا فعالیت کرد دچار خسارت شد. (2)

مرحوم الهی، در ذیل «نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحة» چنین گوید:

به خلق آسایش آرد خویش را رنج *** که جوید در خراب خویشتن گنج

تو نیز ایجان چو مردان وفا کیش *** جهان را نوش باش و خویش را نیش

(الهی) جهد کن تا می توانی *** که مردم را به آسایش رسانی

و در ذیل «اتعب نفسه لآخرته» گوید:

کشد رنج سفر آن جان آگاه *** که یابد ملک جاویدان در این راه

تن آسائی رها کرد آن دل آزاد *** که آساید در اقلیم روان شاد

فرو ماندن به چاه تن پرستی *** روان را جاودان دارد به پستی

دو روزی رنج بر در دانش و دین *** پرستش کن وصال دوست بگزین

سفرگاه هست گیتی، باش هشیار *** کز اینجا رفت باید تا بر یار

ترا رنج سفرگر باشدت هوش *** به منزل چون رسی گردد فراموش

نماند رنج و ماند شادمانی *** در آن دولت سرای جاودانی

و در ذیل «و اراح الناس من نفسه» گوید:

ز رنج آرد به راحت مردمان را *** نشاند فتنه دور زمان را

همه راحت بود بر خلق بی رنج *** وجودش خلق را شادبخت چون گنج

بکوش ای جان که بر بیگانه و خویش *** وجودت نوش شاید بود نی نیش

1- غررالحكم (ميزان الحكمة، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).

2- غررالحكم (ميزان الحكمة، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).

چو بتوان شد دوی دردمندان *** نشاید گشت درد مستمندان

به رنج مردم از خورسند گردی *** به زنجیر ستم پابند گردی

و اگر خوشنودی از آسایش خلق *** تو را آسیب دوران نفشرد خلق

ز من بنیوش و جای بد، نکوئی *** به کار خلق کن گر پاک خوئی

ص: 589

107_ کناره گیری اش از روی زهد است

108_ معاشرتش توأم با مهربانی است

109_ دوری اش از روی تکبر نیست

110_ نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست

اشاره

«بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ وَ دُئُوبُهُ مَمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَ رَحْمَةٌ، لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظْمَةٍ وَ لَا دُئُوبُهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيعَةٍ»

ترجمه: دوری او از کسی که از او دوری می کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با کسی که به او نزدیک می شود توأم با نرمش و مهربانی است، دوری کردن او از روی تکبر و بزرگی نیست و نزدیک شدن او نیز از روی مکر و نیرنگ نمی باشد.

شرح: پرهیزگار بر طبق دیدگاه توحیدی خود به افراد حق گرا منعطف و از افراد باطل گرا دور می شود، این دور شدن و کناره گیری از فرد یا گروهی خاص نه به عنوان تکبر و بزرگی و فخرفروشی است، بلکه به خاطر پاک ماندن و آلوده نشدن به صفات اهل باطل است و نزدیک شدن و تمایل به فرد و گروهی خاص نه به خاطر

ص: 590

فریفتن و سوء استفاده باشد، بلکه به خاطر برخورد نرم و آمیخته با مهربانی است، به خاطر این است که آنها همسفران او در کوی حَقَّند، ملاک دوری و نزدیکی آنها از کسی از روی فساد اخلاق مثل تکبر و مکر و حيله نیست؛ بلکه از روی ارزشهای بالنده اخلاقی مثل کناره گیری از فساد و براساس رحمت و عطف است.

اساساً فردی که دارای نظم و انضباط است نمی تواند، در همه احوال و با همه متمایل و یا از همه کناره گیری کند اگر کسی با همه نرمی نشان داد و به هر دسته و فرقه ای متمایل شد باید رگه های نفاق را در او جستجو کرد. مگر می شود انسان با این همه انسانها و این همه افکار جور واجور هماهنگ شود. و اگر با همه تندی کرد، او بیمار است و تعادل روحی ندارد.

بعضی فقط برای پول کسی رفیق او می شوند، تا وقتی مثل گاو شیرده، می شود او را دوشند، او را می دوشند و تا وقتی مثل شتر، سواری دهد، سواری می کشند، وقتی دیگر بهره نداد مثل تفاله که در دهان است او را دور می اندازند.

پرهیزگاران از زمره این افراد نیستند که ملاک رفاقت آنها بهره کشی باشد، پرهیزگاران مانند منافقین نیستند، که وقتی به مؤمنان می رسند، بگویند ایمان آوردیم و وقتی با دوستان شیطان صفت خود خلوت کردند، بگویند ما با شمائیم و آنها را مسخره کردیم (وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامِنًا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَٰئِطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ) (1) در صفات اخلاقی آنها مکر و حيله راه ندارد، زیرا مکر و حيله تاریکی است که با نورانیت درون آنها سازگار نیست.

مرحوم الهی قمشه ای، این بلبل گلزار عشق و عرفان در ذیل «بعد عمّن تباعد عنه زهد و نراهه و دنوه ممن دنی منه لین و رحمة لیس تباعده بکبر و عظمة و لا دُنُوهُ بمکر و خدیعه» چنین می سراید:

چو دور از خلق گردد در تفرّد *** نراهت خواهد و زهد و تجرّد

ص: 591

1- سوره بقره، آیه 14.

نی از مردم بکبر و ناز دور است *** چنان کز طبع ارباب غرور است

و اگر نزدیک گردد آن وفادار *** بجز اشفاق و رحمت نیستش کار

شود نزدیک با مردم که شاید *** دری از عشق بر دلها گشاید

نی از مکر و فریب آید به نزدیک *** سخن اینجا رسید ای عقل ناهیک

گریز ای عقل کامد عشق خونریز *** و یا پروانه شو، ز آتش مپرهیز

روان بگذار و تن بسپار جانسوز *** دل از شمع جمال شه بیفروز

بر آتش زن که شمع بزم لاهوت *** روزد جان و سوزد جسم ناسوت

بیفشان بال و پرکان طرفه صیاد *** بگیرد جسم و جان را سازد آزاد

روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد!

قال: فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا

ترجمه: (راوی می گوید): هنگامی که سخن به اینجا رسید، ناگهان همام ناله ای از جان برکشید که روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.

شرح: آری اهل معرفت و پرهیزگاران واقعی گاهی به جایی می رسند که تأثیر موعظه در آنها این گونه نمودار می شود، همام گرچه مردی عابد و زاهد و اهل ریاضت بوده چنانکه در روایت کافی آمده «كَانَ عَابِدًا نَاسِكًا مُجْتَهِدًا»⁽¹⁾ و گرچه اهل تقوی و قلبش مملوّ از حکمت و روحش سرشار از زیرکی و ذکاوت بوده، چنانکه از سؤالش پیدا است، ولی هر چه قلب او وسیع باشد، در مقابل قلب علی (علیه السلام) که چون دریا است، قابل مقایسه نیست، مسلماً قلب کوچک همام تاب تحمل فشار آن

ص: 592

1- در اصول کافی جلد 3 صفحه 32 داستان همام و سؤال او از حضرت به صورت دیگری نقل شده است و عبارت (کان عابداً ناسكاً مجتهداً) در همان مدرک آمده است.

معلومات را نداشت، چون استخر کوچک تحمل آب دریا ندارد و جای تعجب نیست که هم‌ام صبیحه ای زند و از هوش رود(1) آن هم از هوش رفتنی که جان خود را روی آن بگذارد!

تجلی این حقایق بر قلب هم‌ام، همانند تجلی الهی بر کوه طور برای موسی (علیه السلام) بود که از عظمت آن مدهوش شد (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا)(2) نه فقط موسی (علیه السلام) مدهوش شد که کوه طور با آن سختی و عظمت نیز منهدم شد.

مرحوم الهی در ذیل این فراز چنین می سراید:

چون سلطان سخن در سوز و در ساز *** به لحن عشق کرد این قصه آغاز

سرانجام آن حریف عشق بنیاد *** بزد فریاد و رفت از هوش و جان داد

نمود آن عاشق اسرار ازل گوش *** به پای شمع شد پروانه مدهوش

شنید از گوش دل آوای معشوق *** فکند از شوق سر در پای معشوق

بلی رسم و ره عشاق این است *** طریق جان فشانیشان چنین است

تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان

فقال امیر المؤمنین (علیه السلام) «أما والله لقد كنتُ أخافها عليه ثم قال (علیه السلام): هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها».

ترجمه: امیر المؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم من از این پیشامد می ترسیدم سپس فرمود: مواعظ و پند و اندرزهای بلیغ و رسا به آنان که اهل موعظه اند چنین می کند».

ص: 593

1- اصول کافی جلد 3، صفحه 324 (فصاح هم‌ام صبیحه ثم وقع مغشیا علیه).

2- سوره اعراف، آیه 143.

شرح: حضرت سوگند می خورند که از این پیش آمد بر همّام می ترسیدند و لذا در ابتدا از جواب تفصیلی اجتناب کردند و به جواب مختصر قناعت کردند «یا همّام اتق الله و احسن فان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون»: «ای همّام از خدا بترس و نیکی کن، زیرا خداوند با افراد تقوا پیشه و کسانی است که احسان می کنند». ولی او به این جواب راضی نشد و اصرار ورزید تا این که امام (علیه السلام) برای او تفصیلاً این خطبه را انشاء فرمودند و چه بسا اگر او هنوز هم تحمل می داشت حضرت به سخنان خود ادامه می دادند ولی مرگ او حضرت را ساکت و آن دریای معلومات را که متلاطم شده بود، آرام کرد.

آری موعظه ای که از دل برخیزد اینگونه بر دل نشیند، ولی مهم این است که خود را اهل «مواعظ بالغة» کنیم، تا در ما تأثیر گذارد قلبی که از سخنی همچون سنگ شده و قساوت رذائل اخلاقی بر آن حاکم است، موعظه در آن مؤثر نیست، قلب رام، پذیرش دارد و گرنه قلب وحشی، گریزان است و از موعظه و پند بیزار!

مرحوم الهی در ذیل این فراز «فقال امیر المؤمنین (علیه السلام): أما و الله لقد كنت أخافها عليه» چنین گوید:

از آن پس گفت شه زان داشتم بیم *** که دل بازد، کند جان نیز تسلیم

گران بودم سخن گفتن در این باب *** که تابد مهر و گردد ماه بی تاب

برون از پرده افتد راز جانش *** بیاساید ز قید تن روانش

و در ذیل «ثم قال (علیه السلام) هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها» چنین می گوید:

پس آنکه شاه فرمود از سرناز *** که راز این سان کند با محرم راز

اگر سرّ ازل، محرم کند گوش *** در افتد تا ابد سرمست و مدهوش

ز دام تن پرد مرغ روانش *** بیاساید ز درد هجر جانش

سخن این بود و پند این بود و راز این *** حق این بود و حقیقت بی مجاز این

فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ (عليه السلام) وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يُعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَنْجَاوُزُهُ

ترجمه: گوینده ای به حضرت عرض کرد حال و شأن شما چیست ای امیر مؤمنان؟! (اگر موعظه در همّام اثر کرد چرا در شما اثر نکرد که این گونه غش

سپس مرحوم الهی داستان فضیل بن آیاز را که از سران دزدان بود و مردم بسیار از او وحشت داشتند و در اثر شنیدن آیه «الْمُ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»: «آیا وقت آن نرسیده کسانی که ایمان آوردند، قلبشان برای ذکر خداوند خاشع شود» (1) در نیمه شب در وقت دزدی منقلب شده و توبه کرد را به نظم درآورده است تا تأثیر پند را روشن کند.

حکایت

شنیدستم فضیل نیک فرجام *** شبی بر شد به دزدی بر در و بام

شنید از خانه ای آواز قرآن *** بزد راه دل او راز قرآن

دل شب داشت مرد پارسائی *** بدین خوش نغمه از قرآن نوائی

ز شورانگیز آه عاشقانه *** (الم یأْن) همی زد در ترانه

که پوئی (2) تا به کی راه خطا را *** دل آگه شو به یاد آور خدا را

فضیل آن ناله جانسوز بشنید *** پشیمان گشت و راه عشق بگزید

به کنج مسجد آن شب تا سحرگاه *** بر آورد از دل افغان وز جگر آه

از آن پس راه و رسم عشق دریافت *** به جانس پر تو توفیق برتافت

سخن کز دل برآید همچو تیری *** نشیند بر دل روشن ضمیری

ص: 595

1- سوره حدید، آیه 16.

2- دونده، رونده، جستجو کننده.

کنید، و یا اگر بر او ترسان بودید، چرا برای او این گونه سخن گفتید؟) مولای متقیان علی (علیه السلام) فرمودند: وای بر تو، برای هر اجل و مرگی وقت مشخصی و سبب معینی است که از آن تجاوز نمی کند.

شرح: کلام حضرت که به اینجا رسید، فردی (که گفته اند «عبدالله بن کواء» یکی از خوارج بود) از روی اعتراض گفت: «فما بالک یا امیرالمؤمنین» مراد این شخص یکی از این دو چیز بود:

1_ این موعظه و اندرزهای بلیغ چرا در خود شما اثر نکرد و بی هوش نشدید. پس واقعیت ندارد وگرنه خود می بایستی در همان راه بروید.

2_ چرا این موعظه را به همّام فرمودید با آن که نسبت به او ترسان بودید؟!

حضرت یک جواب اقناعی که در حدّ فهم شنوندگان و سؤال کننده باشد، فرمودند و حاصل آن جواب این است که هر انسانی اجلی حتمی دارد که مقدر شده و از وقت خود نه مقدم نه مؤخر می شود! و نیز علت و سبب مشخصی دارد که قابل تبدیل و تغییر نیست، چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّجَلًّا»: «هیچ نفسی نمی تواند بمیرد مگر به اذن خداوند که اجل هر کس در لوح قضای الهی به وقت معین ثبت است». (1)

پس مقدر بوده همّام در این وقت و در اثر چنین موعظه ای جان دهد، و این اجل در لوح محفوظ أمّ الکتاب ثبت بوده است.

ولی من (علی علیه السلام) هنوز وقت مرگم فرا نرسیده (و سبب آن که ضربت ابن ملجم مرادی است هنوز نرسیده است).

ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: برای حضرت ممکن نبود، فرق بین نفس خود و نفوس آنها را ذکر کنند (که بزرگی نفس من و تحمل آن موجب شد من به

ص: 596

1- سوره آل عمران، آیه 145.

حال غشوه نیفتم، ولی نفوس شما مثل من نیست) و آن حال نیز مقتضی ذکر این فرق نبود (زیرا موجب تفصیل نفس و برتری نفس او می شد) از این رو جوابی اسکاتی دادند که خصم را ساکت کند.

به عبارت دیگر:

جواب وجه اول که چرا خود مولی بی هوش و دچار غشوه نشدند؟ این است که نفوس بشر دارای استعداد و ظرفیت مختلف است، و اولیاء خدا مخصوصاً امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در حد اعلای آن قرار گرفته اند، پیدا است که نیروی نفس قدسی علی (علیه السلام) در برابر واردات الهیه تحمّل بسیار دارد، و با ریاضت و تمرین به درجه وقار و طمأنینه رسیده است، علاوه بر آن که امام (علیه السلام) آن صفات را که برای مؤمنان و متقیان بیان فرمودند، به حدّ اعلا از برکت فیض خدای تعالی در خود می بیند، از این رو از فقدان آنها متأثر و متألم نمی شود، چون واجد همه آنها است به خلاف همّام که اولاً نسبت به مولی ضعف نفس و کمی حوصله دارد و ثانیاً فقدان این صفات در او موجب اندوه و افسوس کشنده می شود و به قول ابن ابی الحدید وسیله ای که گِل را با آن سوراخ می کنند، با آن سنگ را نمی شود سوراخ کرد، وسیله اول تأثیری بسزا و مؤثر در سنگ استوار نمی کند؛ موعظه ای که قلب همّام را سوراخ می کند، توان تأثیر بر قلب محکم و استوار مولی را ندارد. و این سبب قریب برای مرگ همّام بود و آنچه مولی جواب دادند که وقت و سبب معینی برای مرگ همّام بود گرچه صحیح است ولی سبب بعید مرگ او بود.

جواب وجه دوم که اگر مولی ترسان بر همّام بودند، که دچار این پیش آمد شود، چرا جواب تفصیلی دادند؟ باید عرض کنم چنانکه شارح بزرگ نهج البلاغه ابن میثم بحرانی می گوید: حضرت بی تابی او را تا حدّ بی هوشی و غشوه توقع و گمان داشتند، ولی این گمان را نداشتند که، در این غشوه مرگ او محقق می شود (1) و یا

ص: 597

چنانکه دانشمند محترم آقا سید جواد مصطفوی در شرح خطبه همام در شرح کتاب شریف کافی بعد از آوردن جواب ابن میثم، جواب دیگری می دهد که هر کس اجلی و مرگی مقدور دارد و امام آگاه به این سبب بودند و طبق قضاء و قدر الهی نسبت به همام رفتار کردند، پس نظیر کشتن جوان در داستان خضر و موسی (علیهما السلام) است که قرآن کریم بیان می کند. (1)

الهی، این سوخته و سوته دل در ذیل این فراز (فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالْكُ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ) (علیه السلام) وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَسَبَّأً لَا يَتَجَاوَزُهُ) چنین می سراید:

فضولی گفت شه را، در تو چون بود *** که آوای تو این تأثیر نمود

شه از گفتار آن نادان بر آشفت *** به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت

که بر بخت سیاهت وای و صد وای *** ز خواب جهل زین پس دیده بگشای

که هر مرگی ز فرمان ازل خواست *** بهنگامی و شرطی بی کم و کاست

فَمَهْلًا لَا تَعُدْ لِمِثْلِهَا فَاتِّمَّا نَفَثَ الشَّيْطَانِ عَلَى لِسَانِكَ

ترجمه: پس آرام باش و دیگر اینگونه سخن مگوی این حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.

شرح: حضرت پس از جواب آن معترض، او را نهی می کنند که دیگر چنین اعتراض مکن زیرا این سخن برخاسته از شیطان است و شیطان با زبان تو این گونه سخن می گوید، اعتراض بر امام از القائنات شیطان است و ای کاش اعتراضی در مورد خود بود، این اعتراض در جای خود نبود و نسبت به امام جا نداشت.

ص: 598

1- اصول کافی، با شرح و ترجمه مصطفوی، جلد 3، صفحه 325، جوابهای هر دو وجه را آورده و به نظر حقیر جواب اخیر قابل تأمل است.

و این فرمایش امام درسی است که بینیم در کجا سخن گوئیم و در کجا اعتراض کنیم و مخاطب را ارزیابی کنیم که کیست، شاید او احاطه به مسائلی دارد که ما آگاه نسبت به آنها نیستیم، پس نسنجیده سخن مگوئید، زیرا چه بسا سخنانی که به عنوان بلندگوی شیطان از زبان ما خارج می شود و خداوند ما را از شرور او محافظت فرماید.

الهی این بلبل گلشن راز در ذیل این فراز آخر (فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على لسانك) چنین گوید:

از این پس بو الفضولی را زبان سوز *** ز شیطان، زشت گفتاری میاموز

مبادا دیگر این ناخوش بیانت *** که دیو افکند بی شک بر زبانت

بسا کازرده گوش مستمندان *** نوای دلخراش خود پسندان

بسا خاموش گردد بلبل باغ *** چو آهنگ مخالف برکشد زاغ

خداوند ما را در رسیدن هر چه بیشتر به صفات متقیان یاری فرماید و ما را از نصیب آنها بهره مند گرداند.

بحمدالله شرح این خطبه شریف پس از قریب دو سال و نیم در شامگاه ولادت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) و امام صادق (علیه السلام) در کنار مرقد منور حضرت معصومه (علیها السلام) به پایان رسید.

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَالسَّلَامَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

اکبر خادم الذاکرین (خادمی) _ قم

17 ربیع الاول 1411 برابر با 16 مهرماه 1369

ص: 599

« فهرست منابع »

1. آداب النفس _ عارف حكيم محمد عيناى
2. السيرة النبوية _ ابن هشام
3. الكامل _ مبرد
4. المفردات فى غريب القرآن _ راغب اصفهانى
5. المنطق المقارن _ محمدعلى گرامى
6. اخلاق محتشمى _ محتشم السلطنة (حسن اسفنديارى)
7. اعلام القرآن _ دكتور محمد خزائلى
8. الغارات _ ابواسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى
9. الجعفریات _ قاضى ابى المحاسن الرويانى
10. الاختصاص _ شيخ مفيد
11. اخلاق حسنه _ فيض كاشانى
12. الاخلاق _ سيد عبدالله شبر
13. المنجد _ بولس المعلوف اليسوعى
14. احياء العلوم _ غزالى
15. الحقائق _ فيض كاشانى
16. ارزشها و ضدارزشها در قرآن _ ابوطالب تجليل
17. اقبال الاعمال _ سيد رضى الدين الطاووس (سيدبن طاووس)
18. اخلاق فلسفى _ محمدتقى فلسفى
19. أسد الغابة _ جَزَرى
20. اسرار الحكم _ حاجى سبزوارى

21. الكنى و الالقاب _ محدث قمى

22. ارشاد _ شيخ مفيد

23. ايمان و وجدان _ ...

24. الحياة _ محمدرضا، على، محمد حكيمى

25. الامامة و التبصرة _ ابى الحسن على بن الحسين بن بابويه قمى (پدر شيخ صدوق)

ص: 600

26. المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه _ دشتى، محمدى

27. الترغيب _ ابى جعفر البرقى

28. امالى _ صدوق

29. المحاسن _ ابى اجعفر البرقى

30. أمالى _ شيخ طوسى

31. اثنا عشرية فى المواعظ العددية _ آية الله مشكينى

32. بداية الحكمة _ علامه طباطبائى

33. باب حادى عشر _ علامه حلى

34. بيدادگران اقاليم قبله _ محمدرضا حكيمة

35. باغ اپيكيور _ آنا تول فرانس _ ترجمه كاظم عمادى

36. بحث در آثار و افكار و احوال حافظ _ ...

37. پاسدار اسلام _ (مجله)

38. تفسير كبير _ فخر رازى

39. تفسير قرطبي _ محمد الانصارى القرطبي

40. تفسير روح المعانى _ آلوسى بغدادى

41. تفسير ابوالفتوح رازى

42. تفسير عياشى _ محمد بن مسعود بن عياشى السمرقندى

43. تفسير صافى _ ملا محسن فيض كاشانى

44. تفسير المنار _ محمدرشيد رضا

45. تفسير طبرى (جامع البيان) _ محمد بن جرير طبرى

46. تفسير البصائر _ يعسوب الدين رستگارى

47. تفسير الميزان _ علامه طباطبائی

48. تفسير جوامع الجامع _ مرحوم طبرسی

49. تفسير اَطيب البيان _ آية الله عبدالحسين طيّب

50. تفسير برهان _ سيد هاشم برهانی

51. تفسير الخازن _ علاء الدين بغدادی صوفی معروف به خازن

52. تفسير روح البيان _ الشيخ اسماعيل حقی البرسوی

53. تاريخ بيهقي

54. تحف العقول _ حرّانی

55. تنبيه الخواطر _ سيد حسين طباطبائی يزدي

ص: 601

56. تکامل در پرتو قرآن _ سلطانی
57. ترجمه المیزان _ موسوی همدانی
58. تفسیر الدر المنثور _ جلال الدین سیوطی
59. تفسیر علی بن ابراهیم قمی
60. توحید مفضل _ مفضل بن عمر جعفی
61. ترجمه مصباح الشریعه _ حسن مصطفوی
62. ثمرات الانوار _ محمد بن ابی الفتح
63. ثواب الاعمال شیخ صدوق
64. جامع السعادات _ محمد مهدی نراقی
65. جلوه حق _ آیه الله مکارم شیرازی
66. جامع الاخبار _ شیخ صدوق
67. چهارده معصوم _ عمادزاده
68. چهل حدیث _ امام خمینی (ره)
69. خصال _ شیخ صدوق
70. خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی _ دکتر علیم مروستی
71. خواندنیهای دلنشین _ سعیدی لاهیجی
72. دیوان اشعار _ مرحوم الهی قمشه ای
73. داستان راستان _ شهید مطهری
74. دار السلام _ حاجی نوری
75. رسائل فلسفیه _ محمد بن زکریا رازی
76. رساله لبّ اللباب _ آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی

77. رساله «الانسان بعد الدنيا» _ علامه طباطبائی

78. رجال کشی

79. زندگی و شخصیت شیخ انصاری _ مرتضی انصاری

80. زینة المجالس _ مجدالدین محمد حسینی

81. سفینه البحار _ محدث قمی

82. سیمای فرزندگان _ رضا مختاری

83. سیر حکمت در اروپا _ فروغی

84. سیاحت شرق _ قوچانی

85. شرح نهج البلاغه _ ابن ابی الحدید

ص: 602

86. شرح نهج البلاغه _ ابن ميثم
87. شرح نهج البلاغه خوئی (منهاج البراعة)
88. شرح مكاسب _ كلانتر
89. شرح منطق كبرى _ ...
90. شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقه _ عبدالرزاق گیلانی
91. شرح منظومه _ سبزواری
92. شفاء _ بوعلی سینا
93. شرح نهج البلاغه _ محمدتقی جعفری
94. شرح صحیفه سجادیه _ جزائری
95. شرح ابن عقیل _ بهاء الدین عبدالله ابن عقیل العقیلی
96. صحیفه سجادیه _ امام سجاد(علیه السلام)
97. صحیح بخاری _ محمدبن اسماعیل بخاری
98. صحیح مسلم _ مسلم نیشابوری
99. عیون اخبار الرضا(علیه السلام) _ شیخ صدوق
100. عین الحیوة _ مجلسی
101. عیون اخبار _ ابن قتیبہ
102. عدل الہی _ شهید مطہری
103. عدۃ الداعی _ احمدبن فہد الحلّی
104. علل الشرایع _ شیخ صدوق
105. غرر الحکم _ علی(علیه السلام)
106. غوالی اللثالی _ شیخ محمدبن علی بن ابراہیم ابی جمہور احسائی

107. فوائد الرضوية _ محدث قمی

108. فتوح البلدان بلازری

109. فیض القدير _ محدث قمی

110. فیزیک پزشکی _ ذبیح اللہ عزیزى _ دکتر گلبن مقدم

111. فروغ کافی _ شیخ کلینی

112. فرهنگ عمید _ حسن عمید

113. قرآن مجید

114. قصص العلماء _ میرزا محمد تنکابنی

115. قصص قرآن _ رسولی محلاتی

ص: 603

116. قصه های قرآن _ مصطفی زمانی
117. قصص انبیاء (علیهم السلام) _ ابواسحق ابراهیم نیشابوری
118. کنز الفوائد _ ...
119. کمال الدین _ شیخ صدوق
120. کیمیای سعادت _ غزالی
121. کنز العمال _ علاء الدین هندی
122. گنجینه دانشمندان _ شریف رازی
123. لئالی الاخبار _ شیخ محمد نبی تویسرکانی
124. لغت نامه دهخدا
125. لؤلؤ و مرجان _ حاجی نوری
126. مجلدات بحار الانوار _ مجلسی
127. مجلدات تفسیر مجمع البیان _ مرحوم طبرسی
128. مجلدات میزان الحکمه _ محمد ری شهری
129. مجلدات وسائل الشیعه _ شیخ حرّ عاملی
130. مجلدات تفسیر نمونه _ آیه الله مکارم شیرازی
131. مجلدات محجة البیضاء _ فیض کاشانی
132. مجلدات اصول کافی _ شیخ کلینی
133. مجلدات پیام قرآن _ آیه الله مکارم شیرازی
134. مجلدات تفسیر نور الثقلین _ علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی
135. مجلدات معادشناسی _ آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی
136. مجلدات عرفان اسلامی _ شیخ حسین انصاریان

137. مجلدات انوار نعمانية _ سيد نعمة الله جزائرى
138. مجلدات اولين دانشگاه و آخرين پیامبر _ دکتر پاک نژاد
139. مجموعه ورام _ ورام بن ابى فراس
140. معالم الاصول _ حسن بن زين الدين عاملى (فرزند شهيد ثانى)
141. منية المرید _ شهيد ثانى
142. مشکوة الانوار _ مرحوم طبرسى
143. مفاتيح الجنان _ محدث قمى
144. مجمع البحرين _ طريحي
145. ملاصدرا _ هانرى كرين فرانسوى «ترجمه ذبيح الله منصورى»

146. مجاهد شهيد حاج شيخ محمدتقى باقتى
147. مسكن الفواد _ شهيد ثانى
148. مكارم الاخلاق _ امام سجاد(عليه السلام)
149. مناقب شهر آشوب
150. معجم البلدان _ شهاب الدين ياقوت حموى
151. منتهى الامال _ محدث قمى
152. مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة _ منسوب به امام صادق(عليه السلام)
153. معالم التنزيل ...
154. معراج السعادة _ شيخ احمد نراقى
155. معماى هستى _ آية الله مكارم شيرازى
156. من لا يحضره الفقيه _ شيخ صدوق
157. مراصد الاطلاع _ (مختصر معجم البلدان) _ صفى الدين بغدادى
158. مستدرک الوسائل _ حاجى نورى
159. مرآة العقول _ مرحوم مجلسى
160. مطلوب كل طالب _ رشيد الدين و طواط
161. مقامات معنوى ...
162. مسافر سرگشته _ دكتور پوران شجيعى
163. مرد خسيس _ مصطفى زمانى
164. مصباح الانوار ...
165. معانى الاخبار _ شيخ صدوق
166. نهج البلاغه _ فيض الاسلام

167. نهج البلاغه _ صبحى صالح

168. نفثة المصدر _ محدث قمى

169. نهج الصباغة (شرح نهج البلاغه) _ آية الله محمدتقى تسترى

170. نور الابصار _ شبلىجى

171. نهج السعادة _ شيخ محمدباقر محمودى

172. نصايح _ آية الله مشكينى

173. همائى نامه _ ...

ص: 605

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

